





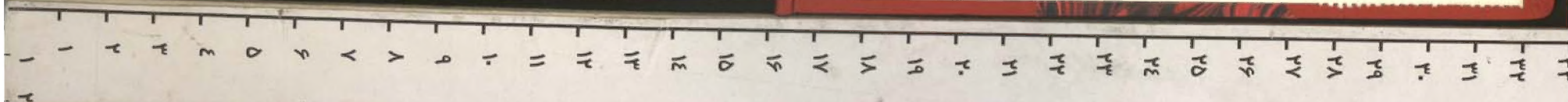
کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران شماره ثبت کتاب
کتاب	قصص الانبياء	
مؤلف		
مترجم		
موضوع	۳۷/۱۷۹	
شماره قفسه		۱۳۱۶۱۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۳۷
	۱۶۹



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب	قصص الانبياء	
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		۱۳۱۶۱۲
موضوع	۳۷/۱۷۹	
شماره قفسه		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	۳۷
۱۶۹	





بوسه در این  
۵۰۹۱



۱۹۱۲



الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام  
 على محمد وآله اجمعين \* اما بعد روايت ميكند محمد بن اسماعيل  
 بن ابراهيم بن اذر بخاري اسنادي كه اور ابو داود امام المتقين جعفر  
 صادق رضي الله عنه واداره رخصت محمد بن علي واداره رجب خويش  
 شباب اهل الجنة امام زين العابدين بن حسين بن علي بن  
 ابي طالب كرم الله وجهه كه گفت روزي بش رسول صلى الله عليه  
 وسلم شسته بودم كه بيايد ابن عبد الله انصاري رضي الله عنه در آخر  
 شست و گفت يا رسول الله فد اك اني داعي مرا بخبرده اول  
 چيزي كه فد اسي عز وجل بيا فريد به بود به تيمم صلى الله عليه وسلم گفت  
 اول چيزي كه بيا فريد تو ر من بود بهر از سال كه يكر در آنجهان



هزار سال این جهان و آن نوزمن بقدرت خدای عز و جل میرفتی  
 و طواف میکردی تا جمله آثار عظمت خدایتعالی مشاهده کردی  
 پس مرزای عز و جل را تسبیح و سجده کردی چنانکه خدای تعالی  
 خواست و بقول دیگر روایت کرده اند از ابن عباس رضی الله عنه  
 که دوازده هزار سال می گشت و طواف میکرد خدای عز و جل را در پناهی  
 دیگانی یاد میکرد و گفت پس خدایتعالی آن نود و پنج هزار قسم  
 که داند از یک قسم عرش را بیافرید و از یک قسم قلم را بیافرید و  
 از یک قسم بهشت را بیافرید و از یک قسم مومنان را این چهار  
 قسم را با از چهار قسم که در از قسم اول عزیز و مکرم تر را بیافرید  
 که رسول ام و از قسم دوم عقل را بیافرید و در سر مومنان نهاد و از قسم  
 سوم شرم را بیافرید و در چشم مومنان نهاد و از قسم چهارم  
 عشق را بیافرید و در دل مومنان نهاد پس فرمان آمد که بر ساق عرش  
 بنویس \* لا اله الا الله محمد رسول الله \* چهار صد سال می نوشت  
 تا نیر نوشته شد لا اله الا الله آورده اند که چون قلم نوشت لا اله الا الله  
 گفت دانم که تویی مثل ربی نظیری دلی و زیری نیستم لا اله الا الله  
 اما نمیدانم که این نام اکبر که با نام تست نام کیست از حق جل و اعلی  
 خطاب آمد که نام حبیب من و برگزیده من است بنویس محمد  
 رسول الله از بهشت خطاب حق سر قلم شکافته شد پس نوشت

محمد رسول الله این سنت بماند تا روز قیامت که تا عرش بشکافتند  
 و بنویسند پس عرش را بیافرید و در وی بنزد هزار برج بنا کردند  
 در هر برج بنزد هزار کن پدید آورد و در هر کن بنزد هزار کنگره پدید آورد  
 و در هر کنگره بنزد هزار قندیل چنانکه طویل که اگر هفت طبقه آسمان  
 زمین و آنچه در میان از من و شماست در یک قندیل بنزد همچنان نماید  
 که گویا انگشتتری در میان بیابانی نهاده اند پس چهار فرشته را فرستاد یکی  
 بر صورت آدمی دیگری بر صورت شیر و یکی بر صورت گرس  
 و یکی بر صورت گاو و هر فرشته چنانکه پادشاهی ایشان به تحت ثری  
 فرود آمد و گفت ایشان در زیر عرش و هر قدمی که بردارند هفت هزار  
 ساله راه بود آنکه فرمان آمد از حق تعالی که در آئید و عرش را  
 بردارید هر چهار فرشته در آمدند بدین عظمت که ذکر کردم قوت  
 کردند نتوانستند تا آمد که قوت هفت آسمان و هفت زمین  
 و هر چه در میان آنست بشمار یکی دادم بر گنبد نتوانستند  
 عاجز شدند و مستحیر گردانند حق تعالی الهام داد ایشان را ما بگویند \*  
 سبحان ذی الملق و الملکوت سبحان ذی العز و العظمة  
 و الهیبة و القدرة و الکمال و الجلال و الکبریا و الجبروت  
 سبحان ذی الملک الحي الذی لا ینام و لا یموت صبور  
 قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح \* بر زبان رانند عرش را



برداشتند بقدرت حق تعالی و عبد الله بن عباس رضی الله عنه  
گفته است که فرشتگان سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله  
والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم چون این  
تسبیح بگفتند عرش را برداشتند بقدرت خدا تعالی نام بدین تسبیح  
بهشت و فرشتگان را بنا فرمود کرد بگرد عرش در آمدند و طواف میکردند  
و امرش میخواستند بندها را بندهای عزوجل را \* قوله تعالی  
الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ  
وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ الَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ  
كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبِعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ  
عَذَابَ الْجَحِيمِ \* انکه در زیر عرش دایره در آید و از آن مرد و از لوح  
محمود بنا فرید بلند می دوی به صد ساله راه ده پنهانی دوی صد ساله راه  
و کردا کرد دوی بر پا قوت سرخ را بسته شد بقدرت خدا تعالی  
انکه قلم را فرمان آمد که \* اكتب علمي في خلقي وما هو كائين  
الي يوم القيامة \* فرمود که بنویس علم من در خلقت من تا روز قیامت  
اول بنویست بر لوح محفوظ \* بسم الله الرحمن الرحيم  
انا لله لا اله الا انامن استسلم بقضاي ويصبر على بلاي  
ويشكر على نعمائي كفتته وبعثته مع الصديقين يقيمتا ومن  
لم يرض بقضاي ولم يصبر على بلاي ولم يشكر على

نعمائي فليطلبن باسوائي ويخرج من تحت سماي  
بمس قلم بنویست علم خدای در خلقت خدا تعالی هر چه خواسته بود  
تا روز قیامت مقدار هر یک درختی که بچینه یا فرد آید یا بر آید  
و مثل این مرد نوشته شد بقدرت خدا تعالی پس لوح محفوظ  
بر خود بچینه و گفت الحمد لله من مثلي \* مثل من کیست که علم  
خدای عزوجل بر من مکتوب شد خدا آمد که \* يَهْوَى اللَّهُ لِمَا يَشَاءُ  
وَيُخَيِّبُ وَعِنْدَهُ أَمُّ الْكِتَابِ \* که بخوایم آنچه خواهیم و بخت کنیم  
آنچه خواهیم عبد الله بن عباس رضی الله عنه که به هر چه قلم نوشته  
است تغیر و تبدیل نپذیرد که چهار چیز \* الرزق والاجل والسعادة  
والشقاوة \* این چهار چیز در ازل ثبت رفته است انکه خدا تعالی  
نه اگر دید آن مرد و دیده گفت \* وسع \* یعنی فراخ شود و آید باز شد  
بفراخی بهشت آید آن دهفت زمین و آن که سعی است \* قوله تعالی  
وسع كوسية السموات والأرض \* انکه در زیر آن که سعی و اندام قوت  
آفرید آورد و اندام که مرد و آفرید نمی بود که بالایی دوی یا صد ساله راه است و پنهانی  
او یا صد ساله راه پس نظر بهیت طرف دوی نگر است مرد و آید  
بر خود بلند آید و آب کشت آنکه چهار باد آفرید یکی چهارم و دوم  
سوم جنوب چهارم شمال پس هر چهار باد را فرمان آمد  
تا چهار گوشه آن آب و آمد و موج تا از آن آب برخاست و از



روی موج کشتی بر غایت پس آتش را بیا فرید و فرمان داد  
تا بر روی این آب برفت و دودی بر آمد و بر هوا معالق با ستار در میان  
گردید و آب پس خدا تعالی امر کرد تا آن دود بهفت باره شد و یکبار آب  
گشت و یکباره مس گشت و یکباره این و یک باره سیم و یکباره  
زرد و یکباره مر و درید و یکباره یاقوت سحر خ گشت از آب  
آسمان اول بیا فرید و از مس آسمان دوم و از آهن آسمان سیوم  
و از سیم آن چهارم و از زرد و سحر خ آسمان پنجم و از مر و درید آسمان  
ششم و از یاقوت آسمان هفتم بیا فرید انکه بر آسمان را از یکدیگر  
بناقص سالوده جدا کرد پس خدا تعالی بقدرت کامل خویش از کف  
آن آب تل سحر خ بدید آورد تا آنجا که امر و زخانه کعبه است پس فرمان  
داد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام را  
تا جگر کوشش را گرفته بکشند خدا تعالی این زمین را از آن تل سحر خ  
آفرید \* قوله تعالی **خلق الارض فی یومین** \* یعنی هر زمین  
در دو روز آفرید و در پنجاست از عهد الله بن مسکن رفته کرد و زی باستان  
پیش رسول صلعم آمد و گفت یا رسول الله خدای عزوجل این  
زمین را از چه آفرید گفت از کف و گفت کف از چه آفرید گفت  
از موج گفت موج از چه آفرید گفت از آب گفت آب از چه  
آفرید گفت از یکدانه مر و درید گفت آن دانه مر و درید از چه آفرید

گفت از ناله یکی گفت صد وقت یا رسول الله فراز زمین از چیست  
گفت از کوه قاف گفت کوه قاف از چیست گفت از قمر و سحر  
و سبزی آسمان از آن است گفت صد وقت یا رسول الله  
بالای کوه قاف چه مقدار است گفت با نظر سالوده است گفت  
کردا کرد و سی جدا است گفت دو هزار سالوده است گفت  
از آن سوی کوه قاف چیست گفت بهفت زمین است از مشک  
گفت از آن سوی چیست گفت بهفت زمین و یکبار آب از کافور  
گفت از آن سوی چیست گفت بهفت زمین و یکبار است از سیم  
گفت از آن سوی چیست گفت بهفت زمین و یکبار است از سیم  
بهشتا در آفریده است که تا آدم هم را یکبارین تبیین نسیم  
حق تعالی آفریده است و تسبیح آدم این است که لا اله الا الله  
محمد رسول الله \* گفت صد وقت یا رسول الله گفت از آن  
سوی چیست گفت ماریست که در ازی و در ده هزار سالوده راه  
است و این عالم در میان طلقه است گفت صد وقت یا رسول الله  
زمین بهشتم جای چیست گفت جای فرشتگان و زمین ششم  
جای ابلیس و فرزندانش و زمین پنجم جای دیوان زمین چهارم  
جای ماران و زمین سوم جای گزندگان و زمین دوم جای میان  
و زمین اول جای آدمیان گفت صد وقت یا رسول الله زیر زمین بهشتم



چیت گفت گاوی داین هفت زمین و دسرون وی است  
گفت هفت آن گاویست گفت چهار هزار سرون دارد که از  
سرون تا سرون دیگر پانصد ساله راه است گفت بای گاویست  
گفت بر مهره پشت بای گفت ماهی بر چیت گفت بر آبی که قعر  
آن چهل ساله راه است گفت آب بر چیت گفت بر باد  
گفت باز بر چیت گفت بر ظلمت گفت بر چیت  
گفت بر دوزخ گفت دوزخ بر چیت گفت بر سنگ آسمان  
گفت سنگ آسمان بر چیت گفت بر فرق فرشته گفت پای فرشته  
بر چیت گفت بر هوا گفت هوا بر چیت گفت بر قدرت خدا تعالی  
گفت قدرت بر چیت گفت معلم قدرت ادبی پایان است از آنکه  
بر سش از و بنایش بر دوزخ مکانی است زیرا که قدرت هفت اوست  
و از جای منزله گفت صدقت یا رسول الله عبد الله بن عباس  
رضی الله عنه گوید که این تعالی در میان بر آسمانی نوری آفرید است  
از آن نور فرشتگان ششصد و ایشان را الهام داده تسبیح  
و تله یس و تعظیم و تهلیل میکنند و خدای عز و جل را تسبیح و تله یس  
و اگر یک ساعت از ذکر خدای تعالی غافل باشد فی الحال بسوزند  
و گفته اند که بعضی از ایشان بصورت گادان و بعضی بصورت که کسان  
و بعضی بصورت ماران و بعضی را نیز بالا برف و نیزه برین از آتش

تسبیح میکنند و تسبیح ایشان این است سبحان من الف بیس  
الشیخ والعارف یعنی پاک است خدای تعالی که ست از گاوی داد  
بیمان برف و آتش که آتش برف را کذا و دونه برف آتش را  
سیکند و بعضی از آن فرشته در قیام اند و بعضی در کوع و بعضی در سجود و بعضی  
در قعود و از قیامت که یک ساعت نمانند از طاعت چون روز قیامت  
شود زبان لغز بکشاند سبحانک ما عبادک حق عبادک یعنی  
ای خدایم بر سیدیم ترا چنانکه حق پرستیدن تراست پس  
خدای تعالی این هفت روز را با فرید بعده بروز یکشنبه عالمان عرش را  
آفرید و بروز دوشنبه هفت طبقه آسمان آفرید و بروز سه شنبه  
این هفت طبقه زمین آفرید و بروز چهارشنبه تاریکی را آفرید و بروز  
پنجشنبه شمعیت زمین و آنچه در وی است بیا فرید و بروز آدینه  
اقاب و امایاب و سارگان را با فرید و هفت فلک را که در آن  
کرده در شش روز همه عالم بیا فرید قوله تعالی خلق السموات  
والارض و ما بینهم فی ستة ايام و دیگر و زان همان برار  
سال این همان است قوله تعالی و ان یوم عند ربك  
کالف سنة مما تعدون خدای عز و جل قادر بود که این  
چندین هزار مخلوقات را بیک طرفه العین بیا فرید ولیکن بدانان خود را  
می آموزاند تا در کار صبر کنند الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید همه



پیرمای بود پس خدای تعالی فرمود ای یاقزیه و ایس ثریا زمین است  
از کل تر و عید اند بن عباس رضی الله عنه گفت ثریا سنگ سبز است  
خدای تعالی در زیر من دوزخ و ای یاقزیه و ایس ثریا زمین است  
و نوزده فرشته یاقزیه و ایس ثریا را در آن روضی ملک گردانید قوله تعالی  
عليها تسعة عشر ازان فرشتگان هر یکی هفتاد هزار دست دارد  
بجانب راست و بجانب چپ هفتاد هزار و بر هر دستی هزار  
گفت و بر هر یکی هفتاد هزار انگشت و بر هر انگشتی هفتاد هزار اثره  
بر سر هر از دهنی یک مار است و در ازی آن هفتاد ساله راه است  
و بر سر هر داری یک کرم می چرخد یکی از آن کرم یک دهن  
دو زبان را بر دهن هفتاد سال از دوزخ آن بغلظت و فریاد کنند و بخانند  
دو دستهای دیگر که بجانب چپ ایشان است بر سر هر انگشتی  
عمودی از آتش دارند که اگر از آن عمود یکی در حرمت قیامت بپایند  
همه مخلوقات از دیو و پری و آدمی خواهند که آن عمود را از پای بچینند  
هر که نتواند و عاجز شده ظاهر آیند پس این نوزده فرشته را درین  
صفت که گفتیم قرآن آمد که در دوزخ شوید گفته اند از اینست آتش  
نمی توانم رفت نه آمد که جبرئیل عزم خاتمی از بهشت بیاید و بر آقا تمام  
نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله آن خاتم بریشانی  
بر فرشته نهد تا داغ احمدی بریشانی بدیده آید و در دوزخ آن نوزده فرشته

بر یکت محمد مصطفی صلعم یکبار در دوزخ شده از آن زمان  
نار و خیز است و در دوزخ اند ایشان را از آتش دوزخ هیچ آلمی  
نمی رسد و سیکه داغ احمدی بریشانی دارد اله آتش بر و تفسیر حد  
موسنی که داغ هفتاد سال داغ محمدی بر دل وی نوشته بود که  
اَوَّلُكَ كِتَابٌ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ عجب است آتش دوزخ  
ویران و در پس دوزخ را بهشت در یاقزیه قوله تعالی لها سبعة  
أبواب لكل باب منهم جزء مقسوم طبقه اول جمیع درم  
جمیع و سیوم سقر چهارم سقر پنجم نخلی ششم نخلی هفتم نخلی  
در غیر است که روزی جبرئیل علیه السلام پیش محمد صلعم این آیت  
آورد قوله تعالی فخلقهم خلفهم خلف اصاعوا الصلوة  
و انبعوا الشهورات فسوف يلقون غيا در آنوقت زمین بخندید  
و کوه تا بلرزد و آواز بر آید چنانکه در یک روی مبارک غمخیز صلعم  
تغیر گشت و گفت یا جبرئیل این چه آواز است جبرئیل گفت  
یا رسول الله بدانکه پیش از آدم علیه السلام بیست هزار سال  
سنگی از کناره دوزخ ریخته بود آن سنگ سبز و ده هزار من است امروز  
بناحقه حطیر رسید و آوازی که بسمع مبارک گذشت از آن سنگ بود  
اکنون باز ده هزار سال است که آن سنگ فرو می شد تا امروز بقعر  
حطیر رسید و حضرت فرمود و یا جبرئیل آن باری چیست گفت جای



مناقصان است \* قوله تعالى ان المنافقين في الدرك  
 الاسفل من النار \* در ششم جای مشرکان و در هفتم جای  
 بت پرستان و در چهارم جای مغان و در سیوم جای ترسایان  
 و در دوم جای جمودان و در اول جای طایمان است از است تو  
 قوله تعالى ان الذين امنوا والذين هادوا والصابغين  
 والنصارى والمجوس والذين اشرکوا این بحث کرده  
 در دوزخ باشند و از در که نادر دیگر که مقدار ساله راه است  
 پس خدا تعالی بقدر مودت و تامل ارسال آتش دوزخ را بنا بر قدر  
 شد و هر ارسال دیگر بنا بر قدر سبب و هر ارسال دیگر بنا بر قدر  
 تا سیاه شد اکنون هم سیاه است پس طبقی سنگ سیاه  
 مطهری او باشد ساله است و آن سنگ را بر دوزخ پاشند  
 تا در قیامت پس سنگ دیگر در زیر دوزخ بیافزاید پس  
 فرشته را فرمان آمد تا در زیر آن سنگ در آید و قدم آن فرشته بر پشت  
 پشته نهاد پس ماهی بیافزاید تا از عرش فرود آمد و دست کم آنرا  
 بر آن سنگ نهاد و هر باز که داند چنانکه ذنب وی از میان عرش  
 بدانه شده است بقدرت الهی آنکه از فرود و سطحی کادی را  
 فرستاد با مقدار هزار شاخ پای بر پشت ماهی نهاد و شاخها  
 در زمین سخت کرد و کاو خواست تا بخورد بچند خدای تعالی بشه را

بیافزاید و آمد در پیش کاو و او را کردید کاو پلر زید و کاو از آن در فرار  
 گرفت اکنون آن پشته در پیش آن کاو است تا روز قیامت که هیچ  
 گاه از بیم آن نتواند جنبید و اگر آن کاو جنبید همه عالم زیر و بالا بر کرد و شرح  
 آن در قصه عبد الله رضی الله عنه و آدم پس خدا تعالی و یک را بیافزاید  
 و بارافران شد تا یک را در کرد و اند تا همه یک لخت شد پس  
 یک نیمه زمین ماند یک نیمه زیر زمین فرود شد پس آتشی بیافزاید  
 بی و دو پس خدا تعالی پریشان را از آن آتش بیافزاید قوله تعالی  
 والجان خلقناه من نار السموم \* و آنکه چنان از پریشان پر گشت  
 هم برایشان بیغمبری فرستاد نام وی یوسف تا ایشان را  
 شریعت بیاموزاند و پریشان و بر آشتند و دست بفساد نهادند و پای  
 از دیرین بر دند تا آنکه حق تعالی عزرائیل را با فرشتگان فرستاد ایشان  
 را ملک ساخت و چنان از ایشان خالی کرد و قصه عزرائیل علیه السلام  
 حضرت سجانه تعالی دو صورت دوزخ بیافزاید یکی بصورت شیر  
 و دوم بصورت کرک ایشان از در که دوزخ بسجین بر آمدند و نیز  
 هر دو جفت گشتند و بهم جمع شدند خدا تعالی عزرائیل را پند آموخت  
 عزرائیل در سجین بر ارسال خدا تعالی را سجده کرد و آنکه بر زمین آمد  
 هر طبقه بر ارسال خدای تعالی را سجده کرد تا بر زمین دنیا آمد پس  
 او را در دوزخ خدا تعالی از زیر بد سینه تا بر آسمان اول شد و ارسال



خداست تعالی را سجده کرد و خاستهش نام نگردد باز برید با سمان  
دوم شد هزار سال عبادت کرد و اهل آسمان و اعیان نام کرد و بعد  
به آسمان سیوم پرید هزار سال سجده کرد و در خدای را اهل  
آسمان سیوم او را صالح نام نهادند و هم چنین بر آسمان چهارم  
رفت هزار سال خدای عزوجل را سجده کرد و ویش نام کردند  
بعد بر آسمان پنجم رفت هزار سال دیگر خدای را سجده کرد  
و از اهل نام نهادند و بعد بر آسمان ششم هزار سال  
سجده کرد و باز برید با سمان و ختم شد هزار سال مر خدای را سجده  
کرد تا در همه کون به سجده کردند و یک گفتند است از زمین و آسمان  
باقی ماند که او انجا عبادت و سجده نکرد و آنکه بر عرش شد شش  
هزار سال خدای را سجده نکرد و بر یک مقام چون سر از سجده  
داشت حاجت خواست و گفت خداوند ابر لوح محفوظ  
خود مطلع گردان تا صبح تو به پنجم و عبادت زیادت کنم فرمان  
آمد اسرافیل علیه السلام و تا در ابر لوح محفوظ مطلع گردان و چون  
بر لوح محفوظ رسید چشم او بر خطی افتاد که در آن نوشته بود که  
یک بنده خدای عزوجل است که شصت هزار سال خدای را  
سجده کند عاقبت بسبب یک سجده که کند خدای عزوجل  
او را کافر گرداند و عبادت شصت هزار سال و انان بد کرد

نام او ابلیس کند و وی بحکم خدا تعالی خنذ دل گردد و مردود شود  
چون خط بدید انجا باستان شصت سال بکریست از  
خدا تعالی ند آمد که یا عزرا ذیل کسی که فرمان من نبرد و طاعت  
من نماند سزای وی چیست گفت خداوند ابر که فرمان خداوند  
خود نبرد و سزای او لعنت بود و خدا آمد که خطی بنویس و نگه دار  
عبد الله بن عباس رضی الله عنه که از آن روز که این سخن رفت  
و از ده هزار سال بود تا وقت لعنت عزرا ذیل گفت لعنة الله علیها  
اطاع الله حق سبحانه تعالی فرمود تا وی را در برشت بر نه هزار سال  
خزیده دار برشت بود و هر روزی هزار سال این ستمانی بود  
پس در برشت سبزی نماز از نور تا بر آن منبر شد و از ده هزار  
سال و عظمی گفت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرا ذیل جمع  
ملایک در پای منبر وی می نشستند و عظمی اعظمی او خسته تا کار  
وی بجای رسید که فرشتگان یکدیگر گفتند که از ما کنایان بوجود آید  
عزرا ذیل را شقیع خود سازیم تا خدای عزوجل کناه عفو کند  
تا روزی نظر فرشتگان بر آن خط افتاد و جمیع بکر به در آمدند  
و از وی میگردد و عزرا ذیل گفت شصت و اربعست گفتند در لوح  
محفوظ نوشته است که از میان ما یکی را معزول کند گفت من  
از خدا تعالی می خواهم تا او را این شصت بار تا موش شدند عزرا ذیل



روزی گفت یا بار خدا یا بر روی زمین پیرایان فساد میگستر اسپاه و ده  
تا بایشان حرب کنم حکم شد با چهار هزار فرشته بر زمین بر و  
یا پیرایان حرب کن بعضی را بکشت و بعضی را بکوه قاف باند از  
تا روی زمین از ایشان پاکت کرد و آنکه عزرا ذیل با فرشتگان  
در زمین آمد پس خطاب کبریا می فرمود رسید که یا فرشتگان من  
بر زمین خلیفه خواهم آفرید فرشتگان گفتند خدا یا خلیفه خواهی آفرید که  
در زمین فساد کند و خون نا حق ریزد چنانکه پیرایان گردند قوله تعالی  
وَ اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً  
قَالُوْا تَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ یُفْسِدُ  
لِصَّحِیْحِ مُحَمَّدٍ وَ نَقَدَسَ الْمَکْتُبُ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ  
و گفتند ما را تسبیح و تهلیل میگنیم خدا آمد که ای فرشتگان  
من آن دانم که شما میان تخمید انید من از میان شما میان  
ابلیس را دانم و از میان آدمیان چون محمد مصطفی صلعم را دانم  
و شما ندانید پس همه سر فرود آوردند و خجسته شدند پس  
جبرئیل علیه السلام را حکم شد قبضه خاک از روی زمین بر کبر  
و بیا جبرئیل انجا که امر و خانه که بر است فرود آمد زمین در زیر قدم  
او پلزدید و گفت یا جبرئیل چه خواهی گفت یک قبضه خاک از تو  
خواهم گرفت جبرئیل را سوگند نهاد که از من خاک بر نهد روی

من می ترسم که از من خلیفه پیدا کند و از روی فرزند ان عامی شوند  
و مستوجب دوزخ گردند و من طاقت عذاب خدا می عجز و بل  
خدا را هم جبرئیل هم با کشت و گفت ملکات تو در انتری زمین را  
سوگند تو داد بیا و دم اگر فرمائی بیا و دم فران آمد که یا میکائیل  
بر زمین برو و قبضه خاک بیا و چون میکائیل بیا در زمین باز سوگند داد  
میکائیل هم باز کشت و گفت ملکات سوگند تو داد و توانستم آورد  
پس اسرافیل را فران آمد و از انتر سوگند عظیم و از باز گرفت و گفت  
ما را هم سوگند دادند آدم پس اسرافیل را فران آمد که از زمین قبضه خاک  
بیا و چون بر زمین آمد زمین او را هم سوگند داد و گفت ای زمین تو را  
سوگند همان کس میدی که مرا فرموده است من را فرمائی او نمیکشم  
دست فرا کرد و از آمد روی زمین قبضه خاک بر گرفت و بیاورد  
و گفت خدا یا تو را انبیای میکائیل آورد دم سوگند او با و ده انشم از انشم  
فران توحش تعالی گفت یا عزرائیل من ازین خاک خلیفه خواهم آفرید  
و ترا بر بان ایشان متسلط کرد و انهم تا بان اینها را توقیف کن عزرائیل  
گفت بنده کتان تو را دشمن دارند گفت یا عزرائیل غم مدار من خدا و دم  
بر یکی را سببی سازم تا ایشان بان سبب مشغول شوند  
و ترا دشمن نمایند یکی را عالم الهام یکی را آب یکی را باب محرق کنم  
یکی را بقتل ملکات کلمه نهاد فرشتگان اما آن خاک را فرود کنند



میان که طایف و سرشت پس ابروی بر آمد و آب رحمت  
 برآورد چنانچه در دو سال آن خاک گل و بدو سال دیگر  
 طلا به و بدو سال نخل و بدو سال دیگر صورت شد چنانکه  
 خدا تعالی خواست پس روزی ابلیس بوفتاد و باز فرشته بر سر  
 آدم رسید و آدم را دید که بر خاک افتاده است بر چشم حقارت  
 نگاه کرد و ملک گفته یا عزیزی روزی این شست خاک غلیظه  
 خدا خواهد بود گفت بلی اگر خدا می بگردیم این صورت را در فرمان  
 من کن و او را ملاک کنم و اگر مرا در فرمان او کند مرا از سابعش بیایم  
 در خبر است از عهد انبیا بن عباس و فی الله عهد که چون ابلیس بقالب  
 آدم علیه السلام در شد و تابانش رسید آتش باز و در آمد از آنجا  
 بر آمد بغض و عداوت آن دو چند شد آب دهان بر قالب آدم  
 انداخته برقت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا آب دهان  
 ابلیس را از قالب آدم بگیرد و از آن آب دهان او سنگ آفرید و از گل  
 آدم و رخت خرمه عبد الله بن عباس گوید چنان محمد مصطفی صلعم در قندیل  
 عرض تسبیح میکرد پس قطره عرق از آن قندیل میکید  
 و بر زمین آدم بر آن موضع که اکنون تربت منور مظهر حضرت  
 خاتم النبیا است باز فرمان آمد یا جبرئیل آن خاک را بر گیر و باز شک  
 و غیر معبر ساخته و ریخت آن آدم صلعم مال کند آن را آدم هم

از مالش آن خاک مظهر آمیز و پیدا شد و حمل روزی بر آمد چون وقت  
 خلقت روح آدم علیه السلام بود فرمان آمد از رب جلیل و جبار  
 جل و علیا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام بر دید  
 بنان آدم را بیاورد و در قالب آدم سایید با هر یکی یک خدای عز و فرشته  
 جان آدم را در طبقی از خود نهادند و طبق پوشی از نور بر وی انکندند  
 و بر سر آدم نهادند و آن طبق پوشی از سر جان بر گرفتند تا جسمه نیک بهفت  
 آسمان بنظر آید و در آمدند که بنان آدم علیه السلام را در قالب  
 بر بینند فرمان آمد که ایها الروح ادخل فی هذا الجسد  
 ای جان آدم بر تن آدم در شو و غشت باز کرد و قالب آدم علیه السلام بر آمد  
 و گفت ملاک من جسم نورانی ام و درین قالب کیفیت ظلماتی چگونه  
 اندوشم نه آنکه که آن روح ارم داخل کوهها و اخرج کوهها من کجاست و درین  
 شود دیگر این بیرون آشی از تن آنکه جان آدم هم بر زمین در شد و کرد و باغ  
 گشت چنان آدم علیه السلام چشم باز کرد و جان خلق از فرزند از خلق رسیدند  
 شد تا ناف رسیده آن گل با کشت و بویست و استخوان و رگ  
 دل شد تا دست نهاده ای آدم دوست بر زمین از و خواست که بر خیزد  
 فرشته گان گفته که این بنده شتاب از خواهش بنو نمر تن او گل است من  
 خواهد که بر خیزد و قوله تعالی خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَجُولًا یعنی آفرید شد  
 انسان شتاب زو آدم هم بر زمین خود می نگریست و میدید که خدا تعالی



میان که دظایف و لیسر شست پس ابروی بر آمد و آب رحمت  
 بر او ریختند و در دو سال آن خاک گل دید و سال دیگر  
 صلابه دید و سال نهار دید و سال دیگر صورت شد چنانکه  
 خدا تعالی خواست پس روزی ابلیس برخواست و هزار فرشته بر سر  
 آدم رسیدند آدم را دید که بر خاک افتاده است بر چشم حقارت  
 نگاه کرد ملائک گفتند یا عزرائیل روزی این مشیت خاک خلیفه  
 نه خواهد بود گفت بلی اگر خدا می بکرم این صورت را در فرمان  
 من کند او را ملائک گفتند و اگر مراد فرمان او کند سر از سابعش بیاورم  
 و خبر است از عبد الله بن عباس رضی الله عنه که چون ابلیس بقالب  
 آدم علیه السلام در شد و تابنافش رسید آتش با او در آمد و از آنجا  
 بر او آمد بقلع و عداوت آن دو چهره شد آب و این بر قالب آدم  
 انداخته برقت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا آب دهن  
 ابلیس را از دهن آدم برگیرد و از آن آب دهن او سگ آفرید و از کل  
 آدم درخت خرمه عبد الله بن عباس گوید جان محمد مصطفی صلعم در قدیل  
 سرش تسبیح میکرد پس قطره عرق از آن قدیل میکید  
 و بر زمین آدم بر آن موفج که اکنون تربت سنور مظهر حضرت  
 ناظم انبیا است باز فرمان آمد یا جبرئیل آن خاک را برگیرد و باده شک  
 و عنبر مغبر ساخته در پیشانی آدم صلعم مال کند او را آدم هم

از مالش آن خاک بر عطر آمیزید و بر او بپاشد و بپوشد و از آن چون وقت  
 خلقت روح آدم علیه السلام بود فرمان آمد از رب جلیل و عباد  
 جلیل و علایا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل علیهم السلام بر دید  
 بنان آدم را و با او در قالب آدم رسید با هر یکی یک شانه و هزار فرشته  
 جان آدم را در طبقی از خود نهادند و طبق بلاشی از خود بردی انکه نه  
 و بر سر آدم نهادند و آن طبق پیش از سر جان بر گرفته تا جسم ملک بهفت  
 آسمان بنظر داده او را آمدند که بنان آدم علیه السلام را در قالب  
 بر بینند فرمان آمد که ایها الروح ادخل فی هذا الجسد  
 ای جان آدم بر تن آدم در شو بهفت بار که در قالب آدم علیه السلام بر آمد  
 و اقامت ملائک من جسم نورانی ام و درین قالب کنیفت ظلماتی بگونه  
 اندر شوم نه آدم که آن روح ام داخل کوهها و اخرج کوهها منی بکراتی در تن  
 شود و بکراتی بپوشد آشی از تن انکه جان آدم هم بر بیند و در شد و کرد و باغ  
 یکشت چون آدم علیه السلام چشم باز کرد و جان خلق از او فرود شد از خلق پسینه  
 شد تا ثانی رسید و این کل با کونست و یوست و استخوان و رگ  
 و دل شایسته دست خدا تعالی آدم دوست بر زمین از خواست که بر خیزد  
 فرشته کان گفته که این بنده شتاب زده خواهد شد بنو نذر تن او کل است می  
 خواهد که بر خیزد و قوله تعالی خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَجُولًا یعنی آفرید شد  
 انسان شتاب زده آدم هم بر زمین خود می نگریست و میدید که خدا تعالی



او را از چاه آفریده است چون جان آدم بکعبه مانند هموار و کبر  
و کشت و پوست آدم می گشت و نمی نشست خدا تعالی فرشته را  
فرستاد تا باغ آدم را بخارد و پیشانی بناله تا جان آدم در کشت  
و پوست و کعبه اقرار گیرد چون چنان کرد و در حال عطسه  
بر آمد آدم با الهام خدا تعالی گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ  
جواب از حضرت رسید يَرْحِمُكَ اللَّهُ عَنِّي خَدَايَ تعالی بر تو رحمت  
کند لا حرم بر همه مسلمانان واجب شد که چون عطسه زدند بگویند \*  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ جواب او بگویند يَرْحِمُكَ اللَّهُ پس فران  
آمد که بجزیر شل آن عطسه را بر کبر و نگاهداری که مراد از آن سر نیست  
و بند از آن عطسه خواهیم آفرید که فیسی بن مریم خواهد بود چون  
ادم علیه السلام بر خواست حق تعالی بفرمود تا از فرادوس  
سمتش آورده و بهار و میل و کل بزر و جواهر و طلاهای از دسرخ  
و نیرمود تا عله در پادشاه و تاج بر سر نهاده و بر تخت نشیند چون بر  
تخت شد قوی از پیشانی وی پدید آمد آن نور محمد صطفی علی الله علیه  
و آله و سلم بود که تا بغوش یافت پس فرمان آمد که همه فرشتگان  
ادم علیه السلام را سجد کنند و آن سجد تحیت بود نه سجد  
عبادت قوله تعالی وَ أَذْهَبْنَا لِلْمَلَأِ كَلِمَةً اسْجُدُوا لِلْآدَمِ  
فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ \* هر یکبار در سجده شد مگر ابلیس

علیه السلام چون فرشتگان سر از سجده برداشتند ابلیس را  
استاده دیدند و دانستند که وی سجده نکرده است و بگریه و  
سجده شدند سجده اول امر بود و دوم شکر از حق تعالی ند آمد که  
ای عزایلی ترا ازین سجده که باز داشت قوله تعالی قَالِ  
وَإِبْلِيسَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِيْهِ اسْتَكْبَرْتَ  
أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالَمِينَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِمَّنْ خَلَقْتَنِي مِنْ  
نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ابلیس گفت من بهترم از او که من از آتش  
سازیده ام و او از خاک خلق شده است که در آن ظلمات را بگوید سجده  
کند دیگر بار گفت من نه نشستم تو هم نه دیگر بار چون سجده  
کنم حق تعالی گفت قَالَ فَخُذْ مِنْهَا فَاذْكَرْ جَهَنَّمَ إِنَّ عَلَيْكَ  
لَعْنَتِي الْيَوْمَ وَالْيَوْمِينَ یعنی فرمود که سیردن در دوزخ را نه کنی  
و لعنت من بر توست تا روز قیامت ظاهر دین باب قوله گفته اند  
عَلَى كَفَرَانَهُ حَقَّ تَعَالَى فرمود سیردن را از ایمان و بعضی گفته اند سیردن  
شرا از صیوت فرشتگان بصورت ابلیس و نخست خدای عز و جل صودت  
وی گشت چشم وی سیه آمد و چشم چنان اثر کرد که هر که او را دیدی  
به انسی که از جهنم را نه کان گشت و آن لعن و یکشاد و گفت ملکاد انستم  
که بر امیر آل از بهر آدم کردی این همه بلاها و ریهان چه بود و گفت بخط خویش  
نکر چون خلقت از دید تو مشت بود که هر بنده که فرمان خداوند خود نبرد



سزای او لعنت بود و وی خط خود دید نو می شد گفت رب  
 أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُمْعَرُونَ گفت یبار خدا یا را چون از درگاه خود  
 براندی مرا صفت ده تا روز قیامت گفت مهلت دادم قوله  
 تعالى قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ  
 الْمَعْلُومِ ترا مهلت دادم تا روز قیامت گفت مگر حاجت دیگر  
 دادم که در دنیا از چشم خلق محبوب گردانی و در گشت و پوست  
 و رگ آدم و ادنی زاده را و دی گفت دادم چون مرادی  
 حاصل شد در کین ادیان مشغول شد قال فَبِعِزَّتِكَ لَا غَیْبَ لَهُمْ  
 أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصُونَ است بعزت تو  
 که ایشان را از این سرم طبع من شود و با من در دوزخ  
 آیند کمران بدگانی که ترا غافل پرستند و در دل میوه و نفس فرود  
 حق تعالی جواب داد قَالَ فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ لَا مَلَأَن جِصْمُ  
 مِنْكَ وَصَمَّيْتُكَ بِعَيْنٍ مُبْصِرَةٍ فَمَنْ يَمْنُوكَ بِإِلَهِسَ إِلَّا كَفَرْتُمْ  
 مَنْ كَذَّبَ بَعْدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَمَنْ يَتَّبِعْهُ يَكْفُرْ فَمَنْ يَتَّبِعْهُ يَكْفُرْ  
 آدم علیه السلام را فرشتگان بر فرق خود گرفته و بر اهل  
 آسمان عرض کردند پس فرمان آمد تحت آدم هم بفرود  
 برند و از آنجا خدا تعالی نامرغیز آدم علیه السلام را داد اما آرام و قرار  
 نیکو گشت زیرا که هر کس را آرام و قرار بچشیدن خود است و در آن حال

هم چنین او کسی نبود ندای عز و جل خواست که او را جفتی  
 بود که بی جفت جز ندای کسی نیست و بی مثل و بی مانند و بی حاجت  
 چون دید که آدم علیه السلام دل تنگ شد حق تعالی خواب بر آدم  
 گذاشت تا خواب دیده آدم علیه السلام را بگرفتند حقیقه و نه بیدار  
 پس جبرئیل علیه السلام بامر حق تعالی بیاید و یک استخوان از  
 پهلوی چپ آدم بکشد چنانکه هیچ المی یا آدم نرسید اگر المی بودی  
 هرگز زن را در دل مردان جای نبود پس حواری را از استخوان  
 پهلوی چپ آدم بیافزید انگاه صورتی دادید و هر نیکی و ملامت  
 و حسن که در زبان عالم خواسته بود جمله بخواد و سیاهی موی بی  
 که حمله زبان عالم را خواسته موی حواری را از زیر کی و ستوری در دل حواری  
 بخشید و مهر شفقت حواری را در دل آدم نهاد انگاه حواری را از بهشت  
 بر شاند و تا می بر سرش نهاد و بر تخت درین نشاند و آدم را  
 بیدار کرد و حواری را بآدم جلو داد چون آدم علیه السلام حواری را  
 دید بیقرار گشت و خواست که دست بر وی دراز کند اما آدم که  
 با آدم بهوش باش که بی نکاح بادی صحبت ننوان کرد آدم حواری را از  
 حق تعالی بخواست و خدا تعالی ویرانی بآدم داد و فرمود تا بپایستد  
 و چنانکه از لستند و طیفهای زود مرده و بیدار و جوهر شاد که در فرشتگان هر  
 آسمان در زیر درخت طوبی حاضر آمدند حق تعالی چنانکه بر داشت



بخودی خود خوشاکت الحمد ثنائی والکبر بادهائی و  
 العظمة از ارحی و الخلق کلهم عبیدی و امایی و انبیای  
 و رسلی و اولیائی و محمد صبی و رسولی و خلقت الانبیاء  
 لیستدلوا بها علی وحدانیتی اشهد ملائکتی و سکان  
 سمواتی و حملة عرشى انی قد زوجت امتی حواء بدیع  
 فطرتی و وصیعت قدرتی ادم بصداق تسبیحی و تنزیهی  
 و تهلیلی و تقدیسی و هی شهادة ان لا اله الا الله  
 و حده لا شریک له یا ادم و یا حواء ادخلا جنتی  
 و کلام من تمرتی و لا تقر باثم الشجرة فتکونان من  
 الظالمین و سلام علیکم و رحمتی و برکتی \* بس ادم  
 علیه الصلوة و السلام زبان شکا و خدای عزوجل را تا گفت  
 سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا  
 بالله العلی العظیم چون خدا تعالی خطبه ادم و تمام کرد فرشتگان  
 را که بنوازد و گویند افشانه و شادی کردند چون ادم دیگر بار قصه حوا  
 کرد فرزان آمد یا ادم کلین حواءه تا بر تو حلال شود گفت ملکاسم به کابین  
 حوا دهم هر چه هست از آن تست امر شد یا ادم کابین حوا نیست  
 ده بار در و بر معطفی صلح بفرس و خاطر ادم گذشت که خدای تعالی  
 مرا امر میفرماید که ده بار از صلوته بفرست آن چه سخن باشد و از

فرزان نیست مرا میباید که من ادم که بناخن دست خود نکر ادم  
 فرزند نیست صورت حضرت محمد معطفی صلح ظاهر گشت مهر  
 فرزند می و شفقت پوری در دل ادم پیدا شد و بروی عاشق گردید  
 و ده بار بروی صلوته فرستاد و سالت او ایمن آورد و پس از آن  
 یا ادم این در و ده بار که خواند که هرگاه من چند آن قدر دارم  
 که بهر یالتم و عالمیان و حواء بر تو حلال کردم و برای رفتن ادم هم  
 در بهشت من ادم که برشت بر تو بر عیال تو حلال کردم در و فرار کبر  
 \* قوله تعالی یا ادم اسکن انبت و زوجک الجنة \* گفت  
 یا ادم ساکن شو تو و زن تو در بهشت \* قوله تعالی و لا تقربا  
 هذه الشجرة فتکونان من الظالمین \* از مهر درختان سیوه بخورید  
 و از آن یک درخت بخورید اگر بخورید از زبان کاران و مستمکاران باشید  
 او رده اند که بیخ آن درخت سیم بود و شاخها از د و بر کب آن از  
 زبر جد سبز چون ادم آن درخت را دید بروی عاشق شده گفت ملکاسم به کابین  
 درخت است من ادم یا ادم این درخت تر نه خشیدم اما باید که گرد آن  
 نگرود و میوه آن را نخوری گفت ملکاسم به کابین از خوردن آن حوا  
 باز داری گفت یا ادم تو مهملان خانه بینی و آن درخت از آن است  
 بعید بود که مهملان خانه من باشی و طعام از آن خود خوری از یکسو من ادم که  
 یا ادم که در خور و از یکسو فرمان ادم که یا کدم در پیش ادم خود را جلو د



باز فرمان آمد که یا آدم مبر کن دیک جو فرمان آمد که ناسر کرد آدم نکرد  
 و یا ایلیس باحو اتو جود کن قضا گفت ملکاجرا گفت زیر اگر مراد من  
 صریست که از من بستان بزدان کشت تکریمش پس پدیدار شود  
 یا نرد تو آتش کن یا آتش تو صوری یا ایلیس تو تلقین کن یا آدم  
 تو مبر کن باز گفت ملکاجرا گفت زیر اگر مراد من صریست تا آتش  
 بر بجان بدل کنم تا خلقت دوست پیدا شود چنین بد آمد که یا موسی از  
 معصیت دور باش یا ایلیس جلوه دی کن یا داوود دل بنده شیرین باش  
 یا نبی از دنیا دور باش گفت ملکاجرا آمد که مراد من امر صریست جفارا  
 یوناس بدل کنم تا رحمت و مغفرت من پیدا شود و روز قیامت ند آمد که یا  
 مالک عاصی را بدوزخ ببر و آتش را به بهشت بدل کن تا روز قیامت  
 قدرت من پیدا شود و در بهشت چهار چیز نیست که سنگی و برهمنکی و تشنگی  
 و در آفتاب قوله تعالی إِنَّ لَكَ أَنْ لَا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا  
 تَعْوِي وَأَنْتَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَى گفت یا آدم هوشیار  
 باش از کید و کار ایلیس که دشمن شماست قوله تعالی قُلْنَا  
 يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَلِزَوْجِكَ فَلَا تَخْرُجْ جَنَّتَا مِنْ  
 الْجَنَّةِ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ چون آدم دید که در نای بهشت استوار اند  
 بر خود این کشت که ایلیس در دنیا است و من در بهشت یا من و کار  
 یک درخت در بهشت است که بر انبی که درهاست که از آن

درخت نخورد از کید وی ایلیس یا ششم ایلیس قصد ایشان کرد و سر نام  
 خدا تعالی میداشت بخواند بدان نامها از بهشت طبقه آسمان  
 در که نشست تا به بهشت رسید و تصور کرد چه حیل ساخته در بهشت  
 روم طاعتی از بهشت بر نگردد نشسته بود یکی را دید که اسمهای اعظم  
 می خواند طاعتی گفت تو کیستی گفت من فرشته ام از فرشتگان ندای  
 عز و جل گفت اینجا جراتش گفت انظر الى الجنة یعنی نظر میکنم  
 بهشت را می خواهم بگردم بهشت آیم طاعتی گفت مرا فرمان نیست که  
 کسی را از بهشت گذارم تا آدم علیه السلام در بهشت است گفت  
 اگر مراد از بهشت راهی چنان دعا آموزانم هر که آن دعا را بخواند و بر  
 سرش بگذرد و یکی انگه بر نشود دوم هر کس بنام حیوم از از بهشت  
 هرگز بیرون نگیرد ایلیس آن دعا بخواند و طاعتی نیز بخواند از کید و در بهشت  
 بر سر هر چه از ایلیس شنید و بدو بار یک گفت ما از آن ستر سید و دیکشاد  
 و سر از بهشت بیرون کرد و گفت تو کیستی که طاعتی می خوانی گفت  
 که من فرشته از جمله فرشتگانم ما گفت آن دعا را بیاورد گفت شرط  
 آنکه مراد از بهشت راهی ما گفت مرا فرمان نیست که کسی را در  
 بهشت راهی ایلیس گفت من قدم در بهشت نه زخم اما در دنان تو ایلیس  
 در بهشت بیرون نشوم ما در دنان باز کرد ایلیس علیه اللغات و در دنان او  
 شد ما او را در بهشت برد و در بهشت بست ایلیس گفت یا ما



مرا پیش آن درخت ببرد که آدم را آزان نمی کرده اند چون ابلیس را  
 نزد یک آن درخت برد ابلیس در دامن نوحه و زاری آغاز کرد اول  
 کسی که به نفاق بگریست ابلیس علیه الملعون بود و حوران و علمان کرد  
 اندر که هرگز این چنین گریه نکرده بود و عجب آمد که آزدان نار  
 میکرد و هار حید که چرا که بر میگفت گفت از هر آنکه شد از بنیت ببرد  
 فو این که گفت چرا گفت از هر آنکه شد از بنیت درخت نمی  
 کرده اند و هر که ازین درخت بخورد ویرا از بنیت ببرد و گفته قوله  
 تعالی یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی  
 گفت من ترا راه نایم بر درختی هر که از آن بخورد ملک جاوده یابد آنکه خود کند  
 جل و علا خود که من راحت میگویم و شمار ای نمی خواهم ملک  
 نصبت بکنم قوله تعالی و قاصه ما فی لکما لیس القاصحین  
 قد لکما غیر و اول کسی که خود خورد ابلیس بود پس  
 جواب آن سو کند فریاد شد و درخت دست انداخته خدایه کند که گرفت  
 یکدانه خود بخورد و دانه نزد آدم علیه السلام آورد و معاذ رخی اندر عده  
 در تفسیر خود آورد که چون حوا کند از خوش بار که جای خوش  
 صرخ گفت و کشید و چون آزان یکدانه آمد که ای حوا بخت  
 جلال من که خدا اینم ترا و دختران ترا تا روز قیامت و در هر ای  
 یکبار خون آلود کنم تا او درخت خویش از تو و دختران

تو سینه با ششم چون آدم علیه السلام در بنیت بر  
 تخت بنشست کند هم نزدیک آدم علیه السلام آمد خود را  
 بزدهی جلوه داد و چنانچه شیرینی او در دل آدم علیه السلام بیفزود  
 و تخت را گفت یا تخت مرا از اینجا ببر نه ای عزوجل مرا از خود دور  
 این گندم نمی کرده است تخت آدم علیه السلام را و از دانه هزار ساله  
 را برد چون فردا آمد دیگر بار کندم پیشین آدم خود را جلوه داد  
 چنانکه آدم علیه السلام بنشیند کندم بقدر او بر آردی و آنکه  
 بر پاشی خواستی با قصد ساله را که پاشی آدم بود کندم به پاشی او  
 بر سندی دیگر که گفت که یا تخت مرا از اینجا ببر و تخت ویرا  
 برداشت و دانه چند آن دیگر جای ببرد چون فردا دیگر بار کندم بر آدم  
 و او را اند که سر بر تخت چنان میرفت و چون فردا آمدی  
 کندم سر بر تخت فردا بر بس کندم بسکن آمد و گفت یا آدم که  
 خدا تعالی تقدیر کرده است که پاشی بر سر تو آید و گریه سنی و شش هزار  
 ساله را از بنیت ببرد دیگر از حکم خدا تعالی که با بزم \* نظم \*  
 جو آمد قضا و نگردش خدا قضا بر نگردد بعقل و بصیرت \* هر آنکه خداوند  
 را نه قلم \* زنده بر سر بنده از پیشین \* کندم \* چون حوا بر یک  
 آدم هم آمد و آن دانه کندم پیشین وی در آورد آدم هم  
 گفت این چیست گفت آزان درخت است که نه ای عزوجل نمی کرده



امنت حوا کف یک از من خورد و آدم و حوا از نزدیک تو آدم گفت  
 بیخلفت و از دست باطل و شد شیرینی است آدم هم گفت  
 من نخورم حوا گفت من خوردم تو نمی خوری گفت مرا با خدا تعالی  
 عهد است که از این درخت نخورم قوله تعالی وَلَقَدْ  
 عَاهَدْنَا إِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلِ فَتَنِّى وَلَمْ يَجِدْ لَهُ عَزْماً حوا  
 چون از خوردن آن دانست آدم هم ناامید شد بگفت خور از بهشت  
 بناد و آدم علیه السلام داد و آدم هم آن خور و خورد و ای غرض و بل  
 را از او شنید که از آن کندم از حوا که گفت و بخورد و باطل  
 آدم نزد خدا که تاج از سر بزد و از تحت افتاد و بر پهنه شدند  
 قوله تعالی فَبَدَّلَ لَهُمَا سُرَّاتَهُمَا وَطَفَقَا يَخْصِفَانِ  
 عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَحَصَى آدَمُ رِبَّهُ فَغَوَى  
 چون آدم علیه السلام حوا کندم بخورد و بر پهنه شدند که بجز  
 از برکت درخت برای پوشیدن خود نمی یافتند چون قصد برکت درختان  
 بهشت کردند و هر درختان از ایشان به سر باز کشیدند پس نزدیک  
 درخت انجیر رفتند از وی برگ خواستند انجیر سر فرود آورد  
 و گفت خدو امنی و ر قایق از من برگ بستانید تا عورتان را بپوشید برگ  
 از انجیر گرفتند و عورت خود را پوشانیدند از درخت حوا از آدم که  
 نزد من آید هر دو را پوشند درخت حوا سر فرود آورد و هر دو را از برگهای خود

پوشانیدند آدم گریه درخت انجیر بدین شفقت که تو کردی و لطف  
 و رحمت از تو گرفتم و ترالت و آدم چنانکه هر که تراد و پس کند  
 و بخاند و اگر بخاند و بار ناید در هر باره قی و دیگر از تو بیاوردی و درخت حوا ترا  
 عزیز گردانیدم بدین فرزند آن آدم که ترا بسوخت و از تو شفقت کرد و بعد از آن  
 اهل بهشت بانگ بر آوردند که آدم و حوا بنجد اعاصی شدند و آدم و حوا کرد  
 بهشت میکردند چون دیوانگانند آدم از حضرت عزت که یا آدم جواب  
 داد تا به بار آمد پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا آدم ان ربك  
 بخطا طبعك فداي تعاف اي خواجه گفت لیسک با خدا یا از تو شرم بیداریم  
 قوله تعالی وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلْتُ  
 لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ گفت یا آدم شما را این کرده  
 بودم از درخت بلکه نصیحت کردم که شیطان دشمن شماست ایمن  
 بهش آدم و حوا عورتش را آوردند و بیکر بستند و گفتند قوله تعالی وَالْأ  
 رَبَّنَا ظَلَمْنَاهُ أَنْفُسُنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنْكُونَنَّ  
 مِنَ الْخَاسِرِينَ بار خدایا بجزش ظلم کردیم و قسم نمودیم اگر تو  
 ما را ایام زنی و در بخشی ما از زبان کاران و پیمان با شمشیر آدم از بر و در کار  
 قوله تعالی قَالَ أَمِيطُوا عَنْكُمْ لِيَعْصِ عِدْوُكُمْ فِي الْأَرْضِ  
 مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ فرمود آن آدم انجیر بل عم که آدم  
 و حوا را از طاعت و از بلینس را بدینا برستان جبرئیل نزد آدم آمد و گفت



فرمان چنان است که از بهشت پدر آدم بلرزد و زار و از بکر بهشت  
از فراق بهشت بس پریشان گشت دست دراز کرد و پاره چوب  
بیمت سو آک بر داشت و آن پاره چوب بهشت بدشت  
میرفت تا عصائی موصی هم شد اول آدم هم پس از خواب بعد از آن  
طلاس و مار را بلیس لعین ببردن آمد آدم بسراغیب و حرا  
بخود اسبان و مار با حقیمان افتاد و ایضا در دست و پا بختل  
شمران بودند اینغالی از دست و پا باز گرفت تا شکم و دود  
و بر ای خوردن از خاک باشد و طلاس بسپاسان آمد  
و ابلیس بگوید و ما و افتاد چون آدم هم بسراغیب افتاد  
بر خطای خود دوست سال نوح و زاری میکرد و دیگر است  
و بقول دیگر سیصد سال چنانکه از آب چشم او در دوزان شد  
و بر کنار رود تا خرماد قر قفل و جوز بویار و یونند از آب چشم حوا صا و سر  
و سر صید شده و هر چه از قطرات اشک ایشان بدریا افتاد و ازید  
گشت که خدایش میراث میکرد و زنی جبریل هم پیش  
آدم هم آمد و گفت یا آدم پیش از آنکه ترا عاده مرک رسد  
خروج کن آدم علیه السلام مرک شنیده تر سید بر خاست  
و روی که عید نهاد بر نهادم نهاد و المرد و دینی است و هر یک که منزل کرد  
تا امره زدر انجامش بری است از هر گشت قدم آدم علیه السلام

و بعضی آنرا علما آورده اند که از حرا و سب تا که می قدم شد چون بزرگ  
کعبه و میوه فرشتگان به شش آمدند و گفتند یا آدم و ما را رسال است  
که ما این خانه را طواف میکنیم و آن وقت کعبه را بیت المعمور نام زد  
و از دوری و میردن دی ظاهر اودی بالای آن خیمه دیدند بد سهر و طاهرا  
از زهره رخ و میخهای آذینهای و که از دست و پا است و آن ستونها از جمله  
حرم و خمر و میوه که اندر و نشن روز گشتن دی حرام است چون آدم  
علیه السلام بدشت حرالت رسید بر جیل رحمت نشست تا بیاساد  
جوار داد که از تنوی بزمی آید بر خاست و در کنار گرفت و هر دواز  
زان بکر بستند چنانکه از کمره آنها فرشتگان آسمان نیز بکر بستند پس  
نمود و سر روی آسمان بگردانند و اینغالی حجاب را از پیش  
چشم ایشان برداشت تا عرش بکر بستند قوله تعالی فخلقه  
آدم و من ربه کلیمات فقیاب علیه آدم علیه السلام بسان  
عرش بکر بستند نو شمر دید که لا اله الا الله محمد رسول الله آدم  
گفت یا رب بحق آن نام که پدر از نام توست کنه مرا عفو کن و مرا به ملاز  
در سال جبریل علیه السلام بیامد و گفت یا آدم خدایت سلام میرساند  
و مرا خبر مید که بعزت بلال من که نذر ایم اگر امان شفیع که بیامد و روی  
در و بخت هم یاد می آید و می ترا بداند نمی فرستادم دور اخبار  
آمده است که موسی کلیم الله در منایات گفت یا رب هل للجنة



حِطَّانَ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِلْجَنَّةِ حِطَّانَ قَالَ لِلْجَنَّةِ حِطَّانَ  
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِلْجَنَّةِ حِطَّانَ فَقَالَ كَيْفَ دَخَلَ ابليس وخر  
 ادم قال الله تعالى يا موسى لا تسئل من قضائي وقد رى  
 موسى عليه السلام كفت يارب برشت وياوردار ديار كفت  
 دارد كفت برشت رادربان هست كفت هست پس موسى عم  
 كفت ابليس چگونه در برشت رفت و آدم را انزليفت خداي تعالى  
 كفت يا موسى از قضاوت من مبرس آن قضاوت قدر من بود كه  
 ابليس آدم را انزليفت قوله تعالى فذلهم باغور و رجون  
 آدم عليه السلام حج كرد بحبرئيل عليه السلام فرمان آمد كه آدم را بوداي  
 عثمان بر دوش بر پشت دى ببال چون بحبرئيل عليه السلام  
 برادى عثمان آمد بر خويش بر پشت آدم هم تا ليد ويات آدم هم  
 از ميان برشت پديد آمد چنانكه بر عالم اذرتهاى او بر كشت كفت  
 يا بحبرئيل اين بر ديت چيست كفت اين بر فرزند ان نو  
 خوايند بو و آدم هم كفت كه اين بر چندمين بر از خلق در دنيا چگونه  
 خواهند كنجيد كه روى زمين از ايشان بر شده است اگر چه جسم  
 بر يك اذره بيشتر نيست و در عرب مورچه را زده خواهند آرد  
 يا آدم پيش از آنكه من ايشان را بفرم تدبير كار ايشان كرده ام  
 كفت خدا يا تدبير كار ايشان چيست نه آدم كه يا آدم بعضى رادار

اصلا برادران و بعضى را زور و عام مادران و بعضى را بر روى  
 زمين و بعضى را دوزخ زمين يا آدم عليه السلام و الصلوة كفت  
 يا كالمين فرزندان بر تفاوت اند بعضى مسلمانان و بعضى كافران و بعضى  
 نوكران و بعضى فقيران و بعضى ثابان و بعضى غنيان اگر چه يك يكسان  
 بودند و روى بر روى كفت يا آدم من و دست مبرم كرم كه  
 بندگان مرا شكر كنند و يا اگر شاد بغم كنين نكر و شكر كنند و توانا نكر  
 بر دوش نكر و شكر كنيد و طغيان نكر و شكر كنند آنكه فرمان آمد  
 ذريت آدم را كه ممت بر كشتند از مشرق تا مغرب پس صفت  
 بر كشيده اند آنها كه بر راست آدم بودند و موسى و در صفت اول انبا  
 بودند و بر پس مصطفى صلعم و آنها كه در چپ آدم بودند كافران در  
 پيش ايشان جباران و متكبران بودند از حق تعالى امر  
 آمد كه انصت لي و فكم يعنى نيستم بر در و كار شما هر قالو بلى يعنى  
 هر گفته آرى يعنى تو بر در و كار ما آمد كه سجده كنيد آنها كه بر دست راست  
 آدم بودند سجده نكردند و آنها كه بر دست چپ بودند نكردند و بكار آمد كه  
 اسجدوا يعنى سجده كنيد آنها كه بر دست راست بودند بعضى سجده  
 كردند و بعضى نكردند و آنها كه بر دست چپ بودند بعضى سجده نكردند و بعضى  
 نكردند آدم هم كفت از اين بندهاى عجايب ديدم اين قوم كه  
 بر راست من اند و اول سجده كردند و آخر بعضى نكردند و آنها كه بر دست



پ اند اول سجده کردند و آخر یعنی نکردند آدم که این قوم  
 که بر راست تواند مومن و صفت اول ایشان بنمیران اند و آن قوم که بر  
 پ تواند کافران اند و صفت اول ایشان بنمیران و جباران اما آن قوم که  
 با دل و آخر سجده کردند مومن زاینده مومن میرند و آن قوم که با سر سجده  
 نکردند مومن زاینده و کافر میرند نعوذ بالله منها و آن قوم که با دل و آخر  
 سجده نکردند کافر زاینده و کافر میرند نعوذ بالله منها و آنکه با سر سجده کردند  
 کافر زاینده و مومن میرند هو لا فی الجنة ولا ابالی هو لا فی النار  
 ولا ابالی یا آدم آن قوم که دست راست تواند بهشت جایی  
 ایشان است و در ایاک نه و اند که دست چپ تواند و دروغ  
 بجایی ایشان است و در ایاک نه یا آدم طاعت ایشان بر اسود  
 نیست و از معصیت ایشان بر اذیان نه پس فرشته را فرمان  
 آمد که عهد نامه بنویسند چون از نوشتن قانع شدند آمد که این عهد  
 نامه را در دمان کبر و دمان گرفت فرمان آمد که سنگ شود و در حال  
 صورت سنگ شد اکنون آنرا بحجر الاسود گویند و هر کس راست که عهد نامه را  
 حایمان آنرا بر سر میداند و در روز قیامت آن سنگ فرشته شود  
 و عهد نامه باز کند هر کس بر آن عهد باده باشد او را به بهشت فرستند و هر کس  
 آن را خلاف کرد باشد او را به دوزخ براند و حق تعالی باین بنمیران خویش  
 بیانی که قوله تعالی اذ اخذ الله میثاق النبیین لما اتيهم من

کتاب و حکمة ثم جاءكم رسول مصدق لما معكم لتؤمنن  
 به لتنصرنه قالوا اقررتم و اخذتم على ذالکم اصروی  
 چون عهد بنمیران قرار گرفت حق تعالی گفت بر شما بیان محمد رسول  
 موافق آید ای این آید بلوی یاری دهید او را پسر بنمیران بنام نبوت  
 بایستد و محمد رسول خود خواند گفت اخبروا به آمدش رسول راست  
 گوید و راست کار تا ایمان آرند و آنچه او گوید باور دارید که رسول بحق است  
 قالوا اقررنا گفتند ما اقرار کردیم و بر سالت وی مقرر آمدیم قل فاشهدوا  
 و اذا معکم من الشاھدین ملک بل و عا کفتم شما که ادا باشد  
 بر سالت که یک نام من خود او خبر شما که ادا باشد گفت یا آدم تو بر شیش  
 که ادا باش و یا شیش تو بر او ز پس که ادا باش و یا او ز پس تو بر نوح  
 که ادا باش و یا نوح تو بر ابراهیم و یا ابراهیم تو بر اسماعیل و بر اسحاق  
 که ادا باش و هم چنین تا روزگار عیسی علیه السلام و گفت  
 یا بنمیران که شما همه بر سالت بنمیران اقرار الزمان که ادا باشید و را  
 نصرت دهید و بلوی این آید و قوم خویش را وصیت کنید تا نصرت  
 دهند قصه قبول تولد آدم هم چون تو بر استماع محمد مصطفی  
 علی الله علیه و سلم قبول کردید نه آدم که یا آدم بر سر اندی ب دو و عا  
 را یا خود بر سالت از تو پیدا شود آدم علیه السلام بنزدستان آمد  
 و فر کرفت روزی جبرئیل علیه السلام بیا به وقت باران آمد و



تا اورا الهنگری جانورانه محتاج آتش شد و آتش را ای جبرئیل آتش  
از مالک و زرخ است چون آتش با دم داد دست آدم علیه السلام  
بسوخت بر زمین افکند از هفت طبقه زمین گذر کرد و باز بدوزخ شد  
و باز هفت بار آورده و باز بدوزخ شد و آتش را ای جبرئیل با هفت  
دریای رحمت بر آرد بر زمین قرار گیر و در خمر است از کعب الاحبار  
که جبرئیل علیه السلام از آوردن آتش عاجز شد و آدم که آدم  
را یکوی تا این بر سنگ زن از آن آتش بیرون آید مستحق  
گیرد آدم هم چنان که جبرئیل اورا الهنگری اموزانید و آلات بزرگتری  
راست کرد و جبرئیل علیه السلام حقت کاو از دست بر آورد و بعضی  
گفته اند که دو کاو از عین البشر بر آدم نه پس جبرئیل هم از دست مستحق  
گندم آورد و با دم داد و گفت که از دست خود را عت کرده قوت خودی آدم  
کنم و را در زمین بر افکند که و حقت کاو میسر اند کاو بالا بگردید آدم حجب  
بر کاو زمین زد کاو بسخن و راه گفت یا آدم چرا میسر می آید ترا عقل  
بودی بدین بی حشری از بدست نگردیدی آدم هم از کاو و نجیده شده  
کاوان را راناکر دور رفت جبرئیل هم پیش آمد و گفت که میسر وی  
گفت که ای یک من بروم که کاو را میسر ز نشن کرد جبرئیل گفت  
بر که فرمان خدا ایتعالی میسر در رنج اقد آنون ترا رنج باید برد تا قوی  
یابی و دیگر بار اورا بکار آمدن آورد و باز کاو میسر اند کاو نه زمین بر پالایش

آدم چون بر کاو پالایش زد کاو وی بسوی آسمان کرد و با لید آدم  
علیه السلام باز دیگر کاو را راناکر دید و جبرئیل علیه السلام باز پیش  
آمد و گفت که میسر وی گفت کاوان رنجیده بخدا ایتعالی می نمایند  
و میسر هم جبرئیل علیه السلام گفت یا آدم فدایت سلام میسر خانه  
و سکونت تو میسر و بدست راست ترقی و من عقوبت کردم اگر  
تو کاوان را میسر عقوبت کنی عقوبت با شد باز کرد و بکار خود  
مشغول شو که میسر بر زبان کاوان میسر تا من بعد سخن نگویند و بسع  
طاقت ایشان را کار فرمای تا کار ایشان بر تو حلال باشد آدم  
علیه السلام دیگر بار بر سر کاو آمد و بکار زرع مشغول شده و گندم  
زرع کرد چون به بار آمد دیگر گفت و به داد داد و پاک کرد و  
این به در هفت ساعت و در بود زمین گفت یا آدم مرا معذور دار  
که میسر گشته ام و اگر نه من ترا و در ازین طعام دادی چون آدم  
علیه السلام که ام را پاک کرد و خواست که بخورد جبرئیل علیه السلام  
گفت اول گندم را آس کرده و با آب آمیخته و با آتش پخته اند که بخور و  
از دست آید که و میسر کرد و بخت آدم خواست که بخورد جبرئیل علیه السلام  
گفت یا آدم میسر کن تا آفتاب فرو رود تو روزه دار باشی چون آفتاب  
فرو شد همانان پیش آمد و امک بخش آدم خورد و یک قسمت خوا  
چون روز دیگر آدم برخواست خال سبزه بر سینه آدم بدید آمده



بود و بزرگ می شد تا هفت اندام سیاه رنگ شد آدم بترسید  
 بنواست که دیگر ذلتی در وجود آمده است جبرئیل علیه السلام آمد  
 و گفت یا آدم اگر در طعام نخوری تا سیاهی از تو برود از جمله روزها را این  
 باشی آدم آمد و در طعام نخورد آنکه آنست که آدم سفتید شد دیگر جبرئیل  
 علیه السلام آمد و گفت که در روز دیگر از دانه تمام آدم تو سفتید  
 شد و فرمان خدا تعالی اکنون آن روز را تا سیاهی پیش خوانند و آن صبر و صوم  
 در حاد و دینار و هم با است آن سبب روزی آدم علیه السلام از فرمان  
 جبرئیل گفت و بعد از آن بر سر خمیر آن تا حضرت موسی صلوات الله علیه  
 بر آن عمل کرد و پس آدم به دوستان مسکن ساخت و خوا  
 از وی بار گرفت پسری و دختر وی آورد و پس را قایل نام کرده دختر را  
 ایلیم و ایلیم جمال نام داشت بلا حیا بار گرفت پسری و دختری  
 زانید پس بر نام قایل و دختر را امام غازی لیکن جمال نه است آورده اند  
 که خواهر و بست بار فرزند آورد و ویردانی صد و هشت تا بار بار  
 پسری و دختری آورد و آورده اند که بار قایل در بیست و هشت بار  
 در دنیا افتاد از هر یک بیست و هشت تا بیست و هشت تا بیست و هشت تا بیست و هشت  
 و قایل قایل و قایل هر روز که شد جبرئیل هم آمد که یا آدم تو است  
 سلام صبر سانه و صبر سانه و صبر سانه و صبر سانه و صبر سانه و صبر سانه  
 ده و خواهر قایل را قایل ده آدم به و در اینجا و بیغلام خدا تعالی ریش

انداختند قایل اما که و گفت خواهر من صاحب جمال است بد  
 نمیکنم آدم گفت خدا تعالی بفرماید قایل گفت که ای خدا تعالی بفرماید  
 اما قایل را دوست میداد و دوستی بسید و دوستی تو بفرماید اول  
 کسی که فرمان بر ریش و قایل بود و آنچه باور رسید از شرمی آن بود که فرمان  
 بر ریش و پس آدم خواهر قایل را به قایل داد و خواهر قایل را به قایل  
 و قایل حسد بر او پیش بر او آورد و گفت خواهر مرا طلاق ده تا زن  
 من شود قایل گفت این زن که اید و او است من از فرمان  
 بر ریش و پس این قصه با دم رسید بر او و آنچه و گفت بر سر کوه مینا  
 قربان کرده بر ریش و پس بر قربان که ام قبول شد هر که را قبول افتد اقبال زن  
 و می باشد قایل بزرگتر بود و قایل خود و تر که سفتی شد که ضعیف  
 و ضعیف بود و زیاده بود و هر دو که سفتی را از جی کردند و هر کوه مینا نماند  
 قوله تعالی و اَنْزَلَ عَلَيْنَا نَبِيَّ اِذَا مَ بِالْحَقِّ اِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا  
 فَتَقَبَّلَ مِنْ اَحَدِهِمَا وَلَمْ يَتَقَبَّلْ مِنَ الْاُخَرِ وَجَآنُ بَرٍّ اَوْ اَر  
 قربان بنهادند و دعا کردند که قربان ما قبول کن در حال آتش  
 جمال جبرئیل را و در میان قربان قایل بسوخت و قربان قایل  
 نیفتاد و قال لا تَنْتَكِلُكَ قَائِلٌ رَاكِلٌ گفت که من ترا بکشم که قربان  
 تو قبول آمد قایل گفت قربان بر کمر کار انداخته تعالی قبول میکند اکنون  
 ای کوه مینا جای شما باقی است و قربان آنجا کشد و این روز کار



حاکم آتش بود هر چه آتش بسوزنی قبول بودی و بر در کار نوح علیه  
السلام حاکم کشتی بود کسان را است که دروغ گو را نمرودی که دست  
بر دهنید اگر کشتی ساکن گردیدی راست کسی اظهار شدی و اگر بخنیدی دروغ  
گو شدی و بر در کار پوه صفت عام بوده است دست بر صاع نهادی اگر  
آواز دادی دروغ گو بودی و اگر آواز نکردی راست کسی بودی و بر در کار  
داود علیه السلام حاکم سلسله بود از آسمان او خیمه خصم دست  
در از کردی اگر سلسله است ادبی آواز است که بودی و اگر نکردی  
دروغ گو بودی و بر در کار سلیمان علیه السلام حاکم سوراخ صومعه بودی  
خصم را نمرودی که پای در آن سوراخ کن اگر پای در آن نماندی راست  
گو بودی و اگر نماندی دروغ گو بودی و بر در کار داور یا علیه السلام حاکم قلم  
امس بود خصم را بفرمودی تمام خود از آن نوشتی در آب اندازد  
اگر بر سر آب ماندی راست که بودی و اگر نبرد آب شدی دروغ  
گو بودی چون تو به محمل مطلق صلح رسیدی حق تعالی این پند را  
برداشت گفت یا محمل در عهد توان پند را برداشتم و گفت یا محمل  
اگر راست که دروغ گو باشد من دانم که خداوند اگر راست که باشد  
جزای تو آب بیازد و اگر دروغ گو باشد عمل خویش را به سینه قبولی تعالی  
جزای ما کافران را بعملمون پس قایل و نایل هر دو برابر  
پیش پند را آمد آدم گفت ای قایل و نایل که اقلیم خشت جلال نایل

است تو به نایل قایل گینه برادر در دل گفت دنگه میداشت  
تا نایل را بگویند کنند و ما آفرمان هیچ کس خون نماند بود و نمر قایل  
پس قایل گفت من ترا خواهم کشت جنت آنکه فرزند آن تو خواهی  
گفت که قربان بر ما نپذیرفت و قربان بر ما نپذیرفت نایل گفت  
ای برادر ما از این چه کنایه است اگر مرا تو بکشی من دست دراز  
نکنم و حق برادری بها آدم آن که کرد ای قیامت تو ما خود باشی و من  
ما خود باشم و تو از جمله زیانکاران و مستکاران باشی و مستوجب  
دوزخ شوی قایل را خشم زیادت شد چون آدم علیه السلام حجج رفت  
قایل را دوزخی پیش کشید که کوه غم آن روز سه شبه رفت نایل را خشم  
و بر در ماند تا در ایوانه کشید ابلیس بعین بصورت شخصی ماز در دست  
پیش قایل آمد را از سنگ گفت تا او را بساواز آید و از پیش  
روی نایل پیش قایل به تعلیم ابلیس بعین سنگ بر سر نایل  
زداد و بکشت و پیش خدای تعالی حاشی شد و کافر گردید که کسان در  
آمدند او را خور دن نکردند قایل در مانده و نه است که چه کند و هر  
دوشش گرفت و کرد عالم بگردانید و بر هر زمین که خون نایل پکید  
شر ما که شد چون حق تعالی خواست که دست خود را فضیلت کند  
کاغذ را خب خواست قوا له تعالی فبعث الله عزرا یا نبی  
فی الارض لیریه کیف یورای سواة اخیه و دلائل را حق تعالی



نفر ستاد و تا یکدیگر سازعت کردند و یکی دیگری را بگشت و بگشت  
 و متعارف خود زمین را بگشت و متعارف کرد و او را در آن متعارف نهاد و به پیش  
 قایل گفت **يَا وَدَلَّتْنِي اَعْجَزْتُ اَنْ اَكُوْنَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ**  
 مانده و پیشان نه شده بود از گشتن بلکه از کشیدن اما اگر از گشتن پیشان  
 شده بودی تو به کردی پس بر مثال کلاغ گویی بگشت و او را دهن کرد  
 خواست که باطن خویش آید زمین را نه آدم که باز زمین قایل را بگیرد  
 زمین تا زانو نشستن بگرفت قایل سر بر روی آسمان کرد و گفت بیا  
 بار خدا یا ابلیس بتو کافر شده او را فرود نبردی نه آدم که ای ماحول ابلیس  
 خون برادر خود را ریخت گفت ملکایم را بکندم بخورد که او را نمی کرده  
 بودی و بر اهرم بر زمین فرود نبردی و دنیا فرستادی گفت ای ماحول  
 بدست زخم نمیرد تو را زخم بر روی بازو فرمان آدم که ای زمین قایل  
 را بگیر تا بسینه فرود شد قایل مرده اند و هر دو جل و امو گند داد که از  
 پر و خود شتیده ام که من در هرش نوشتم دیده ام که **لَا اِلَهَ اِلَّا**  
**اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ** سخن آن نام بر من بر نهشانی نه آدم که ای زمین  
 را که او را زمین کند است باز حق تعالی فرشته را بصورت هواری  
 فرستاد و بر قایل که شت تا او را به نیزه میگشت و نه ای تعالی  
 او را زنده میکرد و باز او را بیکشت تمام چلیپان تار و قیامت خواهد بود  
 چون آدم علیه السلام از که باز آمد قایل را طلب کرد و پرسید که

گماشت گفتند که مدتی است که بیدار نیست آدم و ران فکر بود  
 و در خواب نمی شد تا شب در آمد او را خواب و قرار نبود خون وقت  
 میج رسیده آدم و قایل را با آب دید که میگشت الغیث الغیث  
 باید را آدم خواب بیدار شد بخروشی آدم و زار زار بگریست و زمین حال  
 حضرت جبرئیل بیامر و گفت که با آدم قایل و قایل بگشت آدم و حوا  
 هر دو بفریاد و فغان بگریستند جبرئیل گفت زاری کنید آدم گفت  
 من از قایل بر سر آدم جبرئیل گفت خدای تعالی نیزه از دین برار است  
 آدم گفت مرا بر تربست او بر تار او را بر بینم جبرئیل تربست قایل را نمود  
 آدم گفت یا جبرئیل اگر قایل با قایل را بگشت خون او چه شده  
 گفت زمین فرود کشید آدم گفت لعنت بر آن زمین باد که خون فرزند  
 من خورد زمین در حال خون بینداخت آدم و حوا سیر قصر را کردند  
 قایل را دیدند که سر کوته و سر و موی بخون آلوده و دیروی بسر نهاده  
 و زار زار بگریستند چنانکه فرشتگان آسمان بزاری آمدند  
 و اایشان میگفتند افر آدم قایل را در تابوت نهاد و بر گرفت  
 ابن عباس رضی الله عنه گوید که آدم بچهل سال آن تابوت را کرد  
 عالم بگردید و بهر دای که رسیدی آن موضع برود بگریستی و هر که  
 دست نکند بمواقعیت او نوح کردی و حوش و طیور نیزه با ایشان  
 در گردید مولف گفت کردندی و میکفتندی که بگریزید از آدمی و او که



ایشان راه قانیست که برادر خود را یکشت بس آدم بخام  
 خود آمد تا بیل را در انجا دفن کرد آنکه آدم علیه السلام را مدد است  
 فرزند ان جمع آمدند بغیر از تا بیل میچ بر آلوده بر فرزندش آمد  
 گفتند باید ریزی باید که بد ان بازگانی کنیم آدم علیه السلام دعا کرد  
 حبیل هم شستی زرد شستی ستم آورده آدم گفت اندک است  
 نام پسران را نمیر خدو آید که زرد ستم بگوید تا ایشان اندک  
 اندک حیات بدست آید و بد ان بازگانی کنند تا روز قیامت  
 کم نشود بعد از هزا سال آدم بیمار شد از فرزند ان سیوه خواست  
 فرزند ان آدم بطلب سیوه رفت مگر شیت علیه السلام بر تئین  
 بود شیت آدم در انتظار سیوه بود چون انها را دید شد  
 شیت را گفت که بر سر این که رده دعا کن تا خدای تعالی  
 بمرکات دعای تو را سیوه دهد شیت گفت تو بدوی بخرا دعا کنی  
 گفت سن از خدا شرم میدارم که ذلت از من در وجود آمده است  
 تو گمانه نکردی بس شیت هم روی بگو که دعا دعا کند حبیل  
 علیه السلام را مدد خوانی دید که بر سر خودی از بهشت ای آید  
 طبق بر دست گرفته از داس سرخ و د ان طبق که کون میوه بود  
 از بهی و انار و سیب و نارنج و ترنج و لیمو و رطب و انجیر و خرزده  
 آورد و خود نقاب از روی بر کشید آدم گفت یا حبیل این جور

گفتند گفت خدای تعالی این جور را از بهشت بهر شیت  
 فرستاده که فرزند ان تو بهر جفت آمدن الا شیت که طاق آمده  
 تا او نمیر جفتی و ان سیوه با او بعضی گفته اند که ان جور بازگشت و  
 از بهشت تا روز قیامت از شیت باشد اما مصنف این کتاب  
 چنین گوید که آدم ان جور را بختی شیت داد و جور تازی زبان بود  
 چون از فرزند او بود آمدن تازی زبان بود اصل محمد مصطفی صلی الله  
 علیه و آله و سلم از جور است بس آدم سیوه را بد بعضی فرزند ان  
 بنحی که در گردان سیوه خود عالم شد آدم فرزند ان را وصیت  
 کرد که من از دنیا رحلت کنم شیت بجای من باشد ویرا نیکو دارد  
 و هر باز ایمان آید بهر با شیت هم ایمان آورد بد بعد از ان آدم  
 علیه السلام از دنیا رحلت کرد و فرزند ان او در مفارقت او را سی  
 کردند و نماز جنازه نمود و دفن کردند و دو سال بر سر تربت نشستند  
 و بعد از ان مشرق گشته بخانه های خویش رفتند و قصه شیت علیه  
 السلام عالم برین فرزند ان آدم بود و بزرگتر از او ان یا ویرا و  
 شمر یک بود اما کاری نکردی چون وقت دخل و رسیدی  
 بنشین روی بوی بر اندی چون مش ماه اخر شدی گفت یا خیریدی از شیت  
 علیه السلام بر فرض بگر فتدی بهر برادر ان یک سال گفتند که امسال  
 نصیب شیت نمیدهم فرض یا ویرا بهریم که او کار با ما نمیکند



حق تعالی در آن سال شصت را بنمبری و کتاب فرستاد که  
تأیر در آن را کار مشربعت اجوز اند ایشان را قرار افتاد شصت  
را هر سال قسمت حشر دادند تا وی بمیل و انقضا کردی و تمام  
برادران مبلع او کشته و با او ایان آوردند و شصت سال  
نیز بر دین پاک موقوفی کردی و فرزند وی در وجود آدم نوش  
نام چون بالغ شد شصت از دین پدرش رفت نوش دین پدرش  
داشت تا موقوفی بر سر آمد و نیز بر دین پاک موقوفی فرزند وی  
باشد نام وی قلبان او نیز دین پدرش گرفت و جمله خلق را بر این  
خواندی او را بر سر آمد نام وی مهلائیل بصورتیکه در دنیا مثل او  
نداشت از مشرق تا مغرب خلق آمدند و نامی تا نظاره صورت او  
کردند و پدید می آمدند و نامی تا حقیقتی در خانه این مهلائیل پدید  
آمد که در عالم کسی را نبود و او را نیز فرزند آن پدید آمدند پس مهلائیل  
بر دین پاک بر دین بر رکب بر آورد و نام بود و بعضی گفته اند  
که اوس نام بود چون پدرش از دنیا رفت جماعتی که از اطراف  
بزیار مهلائیل آمدند و تحفه آوردند و چون او را از دنیا بردی  
با او کشته می پدید باز فرزند وی ابلیس لعین بر صورت شخصی نزد پدر این  
مهلائیل آمد و گفت زایر این مهلائیل از دست پادشاهش اند کشته  
چرا گفت از بهر آنکه از اطراف عالم می آیند و پدید می آید چون پدرش را

نمی بینند محروم میروند گفته اند که گفت صورت فرار کنید تا چون  
خلق آیند آن صورت را زیارت کنند و نمیدانند که تا ازین صورت  
حرمت و شمت شما بر جای نماند و اگر چنین نکنید در چشم خلق باجم  
معلوم نماید چون ابلیس لعین این سخن را مقدر کرد ایشان را شاد اند که  
صورت را نگاه بایزد و استیلا بر شکل مهلائیل صورتی بسیار کرد و برقع  
مهلائیل بر روی او گذاشت خلق منی آمدند و زیارت صورت میکردند  
تا یکده و قرن هم برین بگذشت و علم از میان کم شد ابلیس بر ایشان  
دست یافت پیش قوم بزرگترین رفت و گفت پدر شما این صورت  
من برست از بهر این مهلائیل شما نیز این صورت را بر سرش گفته  
تا در مهلائیل از شما خوشنود شود و شما را دولت افزاید  
پس ایشان صورت را داشت کردند و باین طریق بست برستی  
در عالم صورت گرفت پس در میان آن قوم بسری آمد نام او را  
اخوخ آن ادریس پیغمبر است گفته اند پس علیه السلام  
از کبریت خواندن او را پس گفتندی و علم نجوم از معجزات  
اوست او بر زمین عبادت کردی و عبادت او فرشتگان  
بر آسمان بودند و قوله تعالی وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ اِدْرِيسَ  
اِنَّهٗ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا روزی که این بهر دختی و دهر سوزنی که بدختی  
سج بختی و دوری نکرستی تا در ساعت کار او بجای رسید



که ملک الموت باز روی تمام از حق فرمان خواست که پیش  
 ادریس بروم چون حکم یافت شبی بصورت آدمی مسلمان روی  
 شد و او صایم اندام بود چون بشام هنگام افطار رسیدی طعام  
 برای او از بهشت آدمی چنانکه روی را با استی بخوردی و باقی که مانده  
 باز به بهشت بردندی چون طعام از بهشت آمد بخوردی و قدم بر قدم  
 نهاده عبادت میکرد ادریس را همی آمد زیرا که نه انست  
 که روی کیست چون رو شد ادریس گفت بیایک ساعت بنظاره  
 نمودت خدا تعالی در صحراییم تا وقت ما بنظرم شود ملک الموت  
 گفت رو ایو در دیر خواستند و در صحرایمان نماندند زار  
 گندم و غنیمت ملک الموت گفت ازین گندم خوشه چند بگیریم  
 و بخوریم ادریس گفت یا عجبا! مشب حدل بخوردی و امر و  
 حرام خوردن می خواهی و آنکه بیاضی رفته انکور دیدند گفت بیانا انکور  
 بخورم پس گفت روانیوه که دست ملک فیر دراز کنم که حرام  
 بود باز که سفیدی را دید گفت یا کو سفیدی را یکشم و خرم ادریس  
 گفت که سفیدی از آن دیگران است کشتن او را نیست پس  
 سه روز باهم بودیم چون ادریس علیه السلام در او یافت که آدمی  
 نیست گفت ای جو انم و بعزت ان خدای که ترا افریده است  
 بگو تو کیستی گفت من عزرائیل ام گفت برای جان سیدین من

آمره گفت نه برای تفرج تو آمده ام گفت ای برادر جان مرا خلق را  
 تو بر میداری گفت بلی گفت سه روز است که پیش ما هستی بگو  
 جان یا یحس بر داشته گفت کلهایمین یدنی کانهما بیدة گفت  
 که جان سیدین پیش ما نهان است که مان خوردن پیش شما  
 هر کسی را که مرگ آید در دست دراز کرده جان وی بردارم  
 ملک الموت گفت یا ادریس من خواهم با تو بر اداری کنم ادریس  
 گفت که من با تو انکه بر اداری کنم که نمانی جان کندن مرا به چشمانی  
 تا عاقبت پیشتر کنم که خوفم بیشتر بود ملک الموت گفت که نافرمان  
 خداستوانم کرد چون التجار را گاه حق ببل و طلا آورده فرمان یافت که  
 ای عزرائیل جان ادریس بر دار تا بحسب حکم جانم بر دانت  
 ملک الموت بر سیده و عاگرد خدای تعالی ادریس را باز زنده گردانید بر  
 خواست ملک الموت را در کنار کشت هر دو عقد بر اداری بسته  
 ملک الموت هر سیده که ای برادر نمانی جان دادن چه عود وی گفت نه چنان  
 که جانته دی را انکه کی بلامت از سر بیرون کشد ملک الموت  
 گفت ای برادر بحق انکه این احسان و عار را که با تو کردم با یحس  
 نموده ام ادریس گفت یا عزرائیل همراه خود مرا برد و زخ بهر  
 تا در رخ را به بیم و خوف الهی بیشتر از بیشتر بگیرم گفت از این  
 تعالی و خوری خواهم چون اجازت یافت ادریس را هفت طبقه



و درخ نمود و ادریس گفت ای برادر مرا از دی دیدن بهشت است  
 بنما تا آن را به بینم طاعت بدشتر کنم و شاد شوم پس ادریس را برادر  
 بهشت برادر ادریس گفت ای برادر یاقحی موت بهشتیدم و درخ  
 را دیدم بگرم سوخته است و دستور ده تا به بهشت روم شربت  
 آب خورم گفت عود کن که ببردن آبی و مبادا که اراده ام در نمانی  
 گفت هر چه کردم که ببردن آیم چون آمدن وقت یا لذت حق تعالی  
 نعلین در زیر درخت غول بنهاد از بهر آنکه صید کرده بود که ببردن آید  
 چون از بهشت ببردن آمد گفت نعلین را که آشفته آمد بهام بر دهم  
 و بگرم باز در بهشت شد و بر تخت نشست و ملک الموت از او  
 داد که این برادر تا غیر بکن ببردن بیا گفت ای برادر چهار عالم چنین  
 گوید کل نفس ذالقة الموت اکنون تانخی جان کن و در کت بهشتیدم  
 و فرمود است **إِنَّ مِنْكُمْ آلَ آدَمَ** ها و من و درخ را دیدم  
 داد و میفرماید و ما هم منها یعنی من و برادر بهشت رفت بر  
 بنای ای برادر من بر ابرو ن آیم تا جلیل چنانکه آفریده ای  
 ملک الموت دست از ادریس برد که درین تقدیر کرده ام  
 ادریس تانخی مرگ بهشتیدم و درخ دیدم اکنون در بهشت  
 باشد محمد ایل گفت **إِنَّ هَذِهِ الْجَنَّةُ حَوَامَ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ**  
**حَتَّى يَدْخُلَ خَائِمَ الْأَنْبِيَاءِ** گفت بهشت حرام است

بر محمد بن محمد بن تا آنکه خاتم انبیاء بهشت نرودند آفریده ای ملک الموت  
 من بهشت را دیدم وستان خود در یغی نه ازیم اما در بهشت مقدم  
 محمد باشد و بقول دیگر گفته اند ای هزار ایل تا طواف کنندگان هوا  
 بهشت کنند و غنما مکانات علیا پس ادریس علیه السلام در بهشت  
 بهانه فرزند ان از فراق پدر میگفت ایستد ایلیس علیه السلام پیامد و گفت  
 ای فرزند ان ادریس بگرم من مثل بهشت صورتی میازم تا موت  
 شمشاد در وان بر شمشاد گرد پس ایلیس علیه السلام بر مثال  
 ادریس صورتی ساخت که بیان او و صورت ادریس هیچ فرقی  
 نبود الا سخن گفتن ایشان هر دو از انصورت را انداخت گردنی تا  
 اندک اندک بهشت پرستی در عالم پیدا شد و از مشرق تا مغرب  
 جمله بهشت پرست شدند تا چهار صد سال بران برادر و هیچ کس خدا را تعالی  
 را نمی شناسخت عالم و علم از میان ایشان نبود و خدای عزوجل نوح  
 را درین میان بهشتی داد و برایشان فرستاد تا ایشان را بخدای  
 تعالی دعوت کند قس نوح علیه السلام نوح را امام شکر بود  
 نوح از بهر آن که نزد قوم خویش نوح بسیار می گردید و قلیبش فیهم  
**الْقَبَسَاتِ الْأَخْمَسِينَ** عالم درین مدت بجز بهر مرد و بچل  
 زن ایمان نیاوردند نوح علیه السلام از فرمان خدا تعالی هر روز بر کوه  
 شدی و دعوت خلق کردی چنانکه از حکم خدا تعالی نه از مشرق تا مغرب



رسانیدی و گویی که لا اله الا الله اذار رسول الله بعضی انگشتها  
 در گوش کردی و بعضی از چاه سسر را بوشانیدی و بعضی گریختی  
 تا سنج ناد نشنودی هرگاه ایشان را دعوت کردی ابراهیم  
 چند آن بزدلی بایستوشش شدی چون بپوش باز آمدی و دیگر بار گفتی  
 ای قوم بگوئید که خدا یکی است من رسول خدا یم یمین که این  
 یکتنی باد دیگر زدی تا وقت ظهوران روزی ابراهیم و چندانی که رسد  
 در گلوئی سبارک انداختند و کشید و بخانه بردند تا سر روز نوح هم  
 پیوست آمد قوله تعالی قَالَ رَبِّ اِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا  
 وَنَهَارًا اِلَى الْاٰخِرَةِ فَذَا يَدْعُوْت سِیْکُمْ قَوْمٌ حٰثِرٌ رَاٰ سُبْحَانَکَ  
 وَبِامْرَاةٍ اِیْشَانِ اَزْمِنْ سِیْکُمْ یَزْنُوْنَ رَدِیْ اَزْمِنْ سِیْکُمْ دَانْدَه التّٰحِیْ قُو  
 دَانْدَهی که من دعوت میکنم ایشان را ابراهیم که تا ایشان بر او  
 راست آیند و ایشان از من روی گردانیدند و بر ما جفا میکنند و ترسانند  
 میگویند و هر روز از جفا دستم دست نمیدارند و روزی قوم خود را  
 دعوت کرد بخدا ای عزیز اجل خواند باز ویرانند آن بزدلی که جامه پر خون  
 شد زن نوح کافر بود گفت یا قوم نوح دیوانه است او را چندان  
 مزید که آنچه میگوید از دیوانگی است هیچ نمیداند چون نوح علیه  
 السلام نام دیوانگی شنید روی با سمان کرد و بنامد و گفت اِنّی  
 مغلوب فانتصرونی و انّ القمر ما دمن نرس بحرئیل علیه السلام

با خود گفت ای نوح دعا کن که دعای ترا وقت اجابت است و این  
 قوم هرگز مسلمان نخواهند شد و ختی نشان تا بزرگت شود  
 و بقول دیگر شامی درخت از بیست آورد بنوح داد نوح هم بر  
 زمین نشاند چون مدت پشمل سال برآمد درخت بزرگ شد که  
 ششصد کز بالا داد و چهار صد کز پهن او شده و در آن پشمل سال  
 زن بای ایشان جمله عقیده گشتند و سلهای ایشان منقطع شد تا آنکه  
 نامد و بود خطاب خدا ای مخاطب گشت و در جواب او این بود که پسران خود  
 پیش نوح می بردند و میگفتند که ای پسران ایشان را دشمن خود دانسته  
 سخن را قبول نکنید و او را از لیل و خوار دارند که او مجنون شده است  
 چون نوح هم این وصیت بشنید نا امید شده و بفرج گفت رَبِّیْ  
 لَا تَذَرْنِیْ فِی الْاَرْضِ مِنَ الْکٰفِرِیْنَ دِیَارًا اَکْثَرُ اِیْ نَوّٰی  
 تعالی یکسری را از این کافران بر روی زمین کند از مانیل این  
 کافران بزدل شود و جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا نوح ازین درخت  
 گشتی طیار کن گشت کشتی چه باشد گفت این درخت را بر بردار  
 کن تا من ترا بیاورم و از نوح هم آن درخت را بر داشتند و تخته  
 کرد قوله تعالی وَاصْنَعِ الْفُلَکَ بِاَعْیُنِنَا وَوَحِّیْنَا وَلَا تَجْأَطْبِعْنِیْ  
 گفت یا نوح ازین تخته باشی بساز و از شاخهای این میوه کن  
 قوله تعالی وَحْمَلْنَاهَا فَلَیْ ذَاتِ الْاَوَاحِ یَسْ نوح در در کسری



یا نوح و نوحه نابر داشت بر نوحه اول نام آدم عم پدر آدم بر نوحه  
 دوم نام شیت بر نوحه میوم نام ادریس و بر نوحه چهارم نام نوح  
 بر نوحه پنجم نام خا و بر نوحه ششم نام صالح و بر نوحه هفتم نام ابراهیم  
 هم بود ناهد و نسل و چهارم از نوحه شده بر نوحه نام شیمبر صلوات الله  
 علیه اجمعین بود بر نوحه آخرین نام محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم پدری شده که دخی خاتم انبیاست جبریل تعلیم میکرد و میفرمود  
 تا گشتی طیار شده که دوی بر آرد از آید و چهار صد ذراع پهنای آن  
 داشت طبقه بود چون گشتی درست شد کافران بر وی می خندیدند  
 و افسوس میکردند قوله تعالی و یضَعُ الْفُلْکَ وَ کُلَّمَا مَوَّ  
 عَلَیْهِ مَلَأَهُ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ اِنَّ تَسْخَرُوا مِنَّا فَاِنَّا  
 نَسْخَرُ مِنْكُمْ کَمَا تَسْخَرُونَ فَمَنْ تَعْلَمُونَ فَرِیْقَانِ اَمْ  
 یَا نوح این قوم را بگوئید که امروز تسخر میکند خدا کافات تسخر کی  
 بشما خواهد رسید چون بان قوم گفت گفته یا نوح باین نامه بگویند  
 یا دشمنان تو ای برید چون گشتی مرتب شد یکت خوب بجهت  
 باد بان نامه و چهار نوحه دیگر کم شده نوح گفت یا جبریل بگویم جبریل گفت  
 محمد رسول الله خاتم انبیاست اکنون چهار نوحه دیگر طلب داری  
 تا گشتی تمام شود بشنو نوحه مطلق صلی الله و آله و سلم با چهار  
 بار خواهد بود که مرتبه ایشان پس ترا بود نام آنها امیر المؤمنین

ای بگو عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین یا چهار نوحه  
 بر نام چهار یار آن یعنی شیمبر شمر اشیدی و حقیقت است تا نام محمل  
 مبطنی یا چهار یار آن بر گشتی تو نبود خدا تعالی از طوفان نجات دهد  
 چنانکه مهر محمل مبطنی صلعم و چهار یار آن در در دل موسی نوشته  
 نبود از آتش و ذبح نجات نیاشد جبریل گفت یا نوح  
 در میان رود نیل درختیست کسی را بفرست که آن درخت برود  
 و بیارد و از آن چهار نوحه بساز نوح فرزند آن خود را فرمود آن درخت  
 را بیارند از آنها ایات نکرند عرض کردند عوج بن عنق را بفرست  
 که نام قوت و او در غنم راه میکند می رود پس عوج بن عنق را  
 بخواند و گفت اگر غلان درخت را از رود نیل بساری من ترا سیر  
 بگردانم گفت یا جبریل چه کردی گفت عهد کردم پس عوج به رفت  
 و آن درخت را از نیل وی برگرد و بیارد نوح هم سه قرص نان جو  
 پیش او نهاد عوج بخندید و گفت یا نوح من دوازده هزار نان بخورم  
 و طعامهای دیگر که گویم تا هم سیر نمیشوم از سه قرص نان جو من بطور  
 سیر بخورم شد چنین او را ده نام که عوج در عمر خود هرگز سیر نشده  
 بود نوح گفت اگر خواهی که سیر شوی بگو بسم الله الرحمن الرحیم  
 گفت دو سب و را از کرد و یک و نیم قرص بخور و چنان سیر شد  
 که دیگر لقمه خوردن توانست نوح از آن درخت چهار نوحه



اول از نام بویکدهم از نام عمر بیوم از نام جهان چهارم  
از نام علی رضوان الله علیه اجمعین بساخت و کشتی هیار  
کرد و جبرائیل علیه السلام گفت بزیارت بیت المعمور برو  
که از خواهند برداشت نوح هم بزیارت رفت پس از زیارت  
نوح فرشتگان بیت المعمور برداشته دیاسمان چهارم بردند نوح  
هم باز آمد ترتیب کشتی را داد و در طبقه اول تابوت آدم و در طبقه  
دوم نوح با دمیای و در طبقه بیوم مرغان و در طبقه چهارم شباع و در  
طبقه پنجم ستوران و در طبقه ششم هر جنسی و در طبقه هفتم تنهها  
کیا و سب و نا چون برداشته شد جبرائیل آمد و گفت یا نوح علامت  
طوفان آن بود که از تنور پر آتش آب بر آید و دوی زن نوح هم  
نان سخت از میان تنور کرم بر آتش آب بر آید و در طبقه هفتم  
کرد قوله تعالی وَفَارَقْنَا الْحَمِلَ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ وَجْهٍ  
أَنْثَى وَأَمَّا جِبْرَائِيلُ كَفَتْ إِزْرَهُ يُنَادِيهِمْ فِي صُورِهِمْ  
هَمْ كَفَتْ بَعْضُ لَشَرِّ بَعْضُ الْإِنْسَانِ رَأَى طُورَ جَمْعِ آدَمَ  
نوح هم از هر جنسی و در کشتی بر دگر خر که در کشتی رخساید و بقول  
و بیکر او و اند که کشتی نوح هم سه طبقه بود و در اول برندگان و  
در طبقه دوم نوح با موسان و در طبقه بیوم ستوران و از فرزند آن  
نوح تمام و جام و یافت نامه در کشتی شده و کنعان فرزند نوح روی

یکوه نهاده گفت که من برگشتی تو خواهم آمد هر چند نوح علیه السلام  
گفت ای کنعان بی کشتی هلاک شوی جواب داد قال سَأُوتِي  
إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ كَفَتْ بِكَ وَدَعَا نوحاً  
بِهِمْ نَزَّحَهُ وَفَرَزْنَاهُ نوحاً عَزَمَ كَفَتْ قَوْلُهُ تَعَالَى لَا عَصِمَ الْيَوْمَ  
مِنْ أَمْرِ اللَّهِ الْأَمِنْ وَرَحْمَةً حَالٍ بَيْنَهُمُ الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ  
الْمُفْرَقِينَ نوح کشتی بر سر نرد و پنج کس از عذاب خدا  
نظامی نخواهد یافت که با کسی که نجاتی بخرد و دل پروری رحمت کند و مومن  
باشد دوم مادر جب بود که زمین چون خیزل شد قوله تعالی فَفَتَحْنَا  
أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عَيْنُونَا فَالْتَقَى  
الْمَاءُ عَلَى أَمْرِ الْأَنْهَارِ آبِ كَرَمٍ بِمَاءٍ وَارِزِينَ آبِ سَرَدٍ  
بر آمد تا حمل در اع بالی کوه باشد اول کنعان و سید نوح را شفت  
پروری و در دل آمد و جبرائیل که شفت که فرزندش هلاک میشود روی  
باسمان کرد و گفت ای نوح و ده کرده که اهل بیت ترا هلاک کنیم  
پس هم کنعان هلاک می شود قوله تعالی إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي  
وَأَنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ فَذَاهُ الْفَرْزِ مِنْ الْأَهْلِيَّةِ مَنْ اسْتَدْعَاهُ  
رَأْسُ اسْتَدْعَاهُ نوح آمد و نوح إِنَّكَ لَمِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ خَيْرٌ  
صَالِحٌ مَا نوح او را اهل بیت تو نیست که ایمان دی موافق ایمان  
تو شد نوح آب در آمد و کنعان را در و بود و هلاک کرد کشتی بر آب



شد جبرئیل هم آمد و گفت بگو که بسم الله میجو بها و موسها ان ربی  
 لغفور رحیم چون این بر خواند کشتی بر آب روان شد و فسله  
 آدمی در کشتی بسیار مجتمع شد نوح هم با الهام خدا دست بر پیشانی  
 بیل مالید جفت شوک ازینسی مایه بر آمد و عصاره نیک در کشتی بود و  
 خوردند و ابلیس لعین دست بر پیشانی شوک مالید جفتی موش از  
 بینی شوک بر آمد نوح هم گفت یا ملعون ترا درین کشتی که آورد  
 گفت انوقت که تو خرد ملعون خواندی من دانستم که ملعون مرا بخوانی  
 من در کشتی آمدم پس موشان قصد سوراخ کشتی کردند نوح  
 هم خدایتعالی بناگذاخت جبرئیل آمد و گفت یا نوح دست بر پیشانی  
 شوک ببال چون مالید جفتی که بر ازینسی شیر بر آمد و حال موش  
 را مملاک کرد از آن روز که بدشمن موشان است چون نوح هم  
 شش ماه در کشتی بود از دیم و جب تا دیم میم که به آن قولتعالی  
 وَقِيلَ يَا اَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكَ وَيَا سَمَاءُ اَقْلَعِي وَغِيضَ الْمَاءِ  
 وَقَضِيَ الامرُ بازمین آب خویش فروری آسمان از باران نازای  
 بارش غمی الفور موقوف شد چنانکه قطره آب بقدرت او بر زمین نبود مگر  
 اندر کشتی در زمین جمعا بود و خدا مار کرد که به شرافت کرد و دی سوی  
 شام نهاد و بر جا که در جهان کوه تا بود است سر بر آورد  
 تا کشتی بر سر آنها قرار گیرد و کوه چندی سر فرود افکند بود

تا کشتی بر او قرار یابد فرمان آمد اصبوت علی الجودی کشتی بر  
 سر کوه چندی آمد نوح هم مایگان را فرستاد تا مقادیر آب برینند  
 مایگان به آنچیدن مشغول شد و باز آمد حق تعالی قوت پریدن  
 از دوازده کشت نوح هم کبوتران را فرستاد که خراب بیاد کبوتران  
 بر آب نشسته باز آمدند چنانچه سرخی پای کبوتران از آب تر بود  
 نوح کبوتران را دعا کرد و گفت خالق دست او باد انکه جبرئیل هم  
 بیامد و گفت در آب بر کردی فشرده وقت دریا بروی زمین پیدا شد  
 آب از زمین بر میافزود و باقی از زمین خشک شد نوح از کشتی  
 بیرون آمد و گفت ای مرغ بر دیگر تا چند آب مانده است از فرود آمد  
 و بخوردن دانه مشغول شد و باز نرفت اله تعالی پریدن از دی بگرفت  
 تا در قیامت نخواهد چید نوح هم یکی را فرستاد که بگفت دید که آب  
 بر زمین نیست کبک ای در وقت و خبر داد نوح هم امر داد کرد  
 و قوم خود را از کشتی بیرون آورد و انگاه فرمان آمد این  
 پنجهارا و تخم باراد زمین نهاده بر دید نوح علیه السلام همه تخمها را  
 بپدید کرد انکواران دید گفت ای بار خدا ایانچ انکوار نمی بایم نمیدانم  
 چه شد تا آمد که ابلیس دزدیده است نوح علیه السلام گفت  
 ای ملعون ایانچ انکوار بار انکار نمود نوح هم گفت خدایتعالی بیضر مایه  
 که تو دزدیدی گفت اری میدهم بشرطی که در بیع او یکبار آب



تو دمی دسه بار آب من دهم نوح گفت و داد و تخم انکو را آورد  
 چون نشاند در زمین یکبار آب داد ابلیس علیه لعنت رو بپای را  
 نکشت خون او را در پنج اور سخت باز شیر را بکشت خون او را  
 در پنج او را باز خوک را بکشت و خون او را بخورد و انداخت اکنون  
 شیرینی که در انکو است از آب نوح و ساختن آب  
 از آب ابلیس سبب این است که می خواره اول چون بر دیوار  
 متواضع شدند و چون ساعتی بر آید شیر شود و بپزند و عذقه چند مثل  
 خوک شده کسی را نه بیند و نه شنود و نه مانند ابلیس لعین گفت  
 یا شیخ الانبیاء منت تو بر من عظیم است از من چیزی بخواد نوح  
 گفت این ملعون در محضیت شاد شدیدی گفت محضیت نکردی که  
 دعا بخواند که حق تعالی که دمی که چندین هزار در کفر و ملالت شدند در دوزخ  
 بهشتین من خواهند شد نوح هم از ترس این سخن حدس زد بگریست  
 و نوحی گفت ای ملعون که ام کار است که فرزند ان آدم عادت خود  
 کرده اند و بر ان سبب در دوزخ خواهند رخت ابلیس لعین گفت  
 شما را چیزی است یکی حسد دهم عرض سیوم تکبر بگذارم غل نوح  
 هم شرح این چهار چیز رسید گفت که من بخدا هزار سال سجده  
 کردم و عبادت خدا می نمودم بجا آوردم چون آدم را بنا فرید  
 نفرستدگان امر آمد که هر فرشته تا آدم را سجده کند من هستم

بردم سجده نکردم تا مستوجب لعنت شدم باز خدا تعالی مرا فرمود که  
 سجده بکنم دی من تکبری کردم و گفتم که من از آدمی بهترم که او را  
 از خاک طایفای پیداایش یافته و من از آتش نورانی بسبب  
 این خدا تعالی از را بکاهم کردانید عرض آمد از آدم که او را بخوردن  
 درخت کند من نمی بود تا باودان در بهشت باشد در انکه من خود را ندیدم  
 و من سبب از بهشت بیرون شدم و در سخت گرفتار شدم دیگر  
 غل است خدا تعالی بهشت را بر جمله خبیان حرام کرده است  
 که هر که جنت را نه بیند ابلیس لعین بگفت و برشت خدا آمد که  
 نوح از حوب مستحقی سجد می ساز سجده بسبب است  
 و بر کوه جودی دینی بنا کرد و نام آن موقع ثمانین خوانند آن  
 باشد تا مؤمنان از موتات که با نوح بودند بودند باز فرزند ان  
 او بسام نام یافت باقی ماندند چنانکه این هر خلق نسل ایشان  
 اند اهل عرب و عجم از سام و اهل هند و حبش از حام و اهل  
 ترکستان از یافت بوده اند آورده اند که نوح هم خفته بود هوا  
 دامن او برداشت عورتش ظاهر گشت حام را نظر بر عورت  
 افتاد حام بختید و چون نظر سام بر ان افتاد بیوستید نوح حام را  
 نفرست که در حال روی او سیاه شد و فرزند ان او قیامت سیاه  
 باشند چو می بینان و حشیان و بعضی گویند حام سام را دعا کرد



فرزندان او بنمبر باشند و اهل ترکان از یافت آمد و بقول فرزند  
نوح چهارده صد سال بود و بقول دیگر یک هزار و بیست سال بود  
چون نوح هم رحلت از دنیا برست و توشه آخرت بر گرفت  
ملایکان بر عید یاشیخ الانبیاء و انجاگونه دیدی گفت هم چون صرامی  
که از یک و در آدم و از دو دیگر بیرون شد \* قصه هود  
علیه السلام چون فرزند ان غام بعضی بکوفه و بعضی به یمن و حجاز و شام  
و عرب منتشر شدند و شهرت بنا کردند و حام بنزد سبایان رفته شهرت  
اگر ده و یافت بر ترکان رفت و انجا سکونت خود مقبر کرد و شهر  
شهر شهرهای جهان از ایشان آبادان گشت ابلیس لعین  
بنزد و صان آدم و راه بست بر شش در میان آنها نهاد و از انجا به  
کستان رفت اینها را بست بر سمت ساخته در غرب شد و ایشان  
را نیز گمراه کرد یکی در عرب بودند نام خرم چهار صد کردند و داشت  
هم مردم عرب ملج او بودند و انرا حضرت موسی گفتند و او انجا قهرمان  
و تازیان و او و صانها و نهر باران طیار ساخته بود و بقوت و شجاعت  
مثل خود داشت و هفتصد سال شده بود که کسی از ایشان نمرده  
بود و اینها سرک را فراموش کردند و زمین از آنها آبادان بود و علم  
و در میان آنها نمرده بود و روزی ابلیس نزد اینها آمد و گفت شما کرامی  
برستید گفتند نمیدانیم گفت من شما را بیاموزانم انچه پدر شما

می برستید و شما بنام من قوم را نامید که بنزد و صان آدم است برستی معانی  
کناید اینها هم واضی شده پنج بست را که در روز طوفان بودند و داشته به تمام  
خود بردند قوله تعالی وَلَا تَزِرُ وَرَأْسًا وَلَا سَاقًا وَلَا يَفُوتُ  
و يعوق و تصور است برستی آغاز کردند تا به عالم بست  
برست شده عیاذ الله من ذلك خدا تعالی بر ایشان بنمبری  
فرستاد بود نام قوله تعالی وَاللّٰهُمَّ هُوْدًا اَقَال  
يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرُهُ هُوْدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا  
رَأَيْتَهُمْ اُدْرِكْهُمُ و قوله تعالی وَاذْكُرْ وَاذْجَعَلَكُمْ  
خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوْحٍ وَاذْجَعَلَكُمْ فِي الْخَلْقِ بِسُطَّةٍ يٰ اَكْبَرُ  
خدای عزوجل را که برستید بعد نوح بنمبر خلیفه فرستاد و فراخ  
روزی و قوت گردانید و یاد کنید خدا را که دلی نعمی شماست  
که از جمله رسندگان با شما بزرگان این قوم چهار صد کردند و داشتند  
و او سبایشان دو بست کرد و خورد برین اینها افتاد و جواب  
دادند که یا یارب ما دست ازین بمان بر نه ازیم و تر است کوی  
نشانیم پس خدا تعالی در میان ایشان قحطی پدید آورد از هر سرسبکی  
عاجز شدند و همد تن از میان همد قبیله ایان آوردند باقی کافرانند  
گفتند یا هود قوله تعالی اِنْ تَعْبُدُ اللَّهَ وَحْدَهُ وَنَذَرَ مَا كَانَ  
يَعْبُدُ وَاٰلِ بَآءِ خدای ترا بنمبر بستیم و دست هم از



خدا یان بهر آن خویش باز نواریم اگر ما را لعن اب میرستانی  
 بگو آریاید و اگر ناما تر ای ملک کنیم بود علیه السلام گفت و بخدا  
 بنالید که خداوند مرا خلافت جنگ ایشان نیست معلوم میشود که ملاک  
 کرد است و درین میان بهترین ایشان قوم عاد نام بودند از روزگار  
 ایشان تا زمان طوفان هفتصد سال بود و قوت ایشان بی حد بود  
 که اگر بای بر سنگ زدند می ناید انوسنگ فرو شد ندی بر طغی  
 شدند و گفتند که **مَنْ أَشَدَّ مِنْ قُوَّةِ فِرْعَانَ** آید که یا بعد آن هفت  
 تن را که توانان آوردند بر سر که بهر بود علیه السلام ایشان را بر  
 دیان قوم گفت که یا قوم شما را یا دملک خواهد کرد گفتند که ام  
 باد بود که بر ما ظفر کند پس خدا تعالی سه سال از ایشان بماند  
 باز گرفت با قحط بر ایشان سخت شد بود علیه السلام گفت  
**يَا قَوْمِ اسْكُفُوا وَارْجِعُوا إِلَى اللَّهِ** یا قوم آخر دشمن  
 خواهید و خدا را که دید نامش را باران و چه گفتند ما تو به نیکم و قومی را  
 فرستادند که تا بیکم رفیق باران خواهند پس شد کس از عاقلان  
 اختیار کردند و از ایشان دو کس ستمان بودند اما دین را در میان  
 میداشتند نام هر دو خرد و بقیه و بهترین ایشان را قیا گفتند می یا خداوند  
 جمع شدند و بیکم رفتند و بر گفت تا بهر بود نام این تار و هر که باران نبارد  
 انکار کردند و بقیه گفتند خداوند این استحقاق رحمت خود را از جمله

حاجت ما را داده ان خدا آمد که چه حاجت دارد بر بد گفت خداوند ان  
 تا قیامت در دنیا که سنگی نمکشم خدا آمد که دادیم لقمه گفت که من  
 عمر هفت کوزه عمر هر کسی که بخوایم بیایم و بطنما بعد و طنما  
 تا سیصد سال خوش رژیم فرمان آمد که دادیم و قیل گفت که  
 خداوند اسکی از اینها نیست که از تو شفا خواهیم و یاد و محنت  
 نیم که نصرت خواهیم بارانی از بهر قوم عادیان می خواهیم در سه  
 ساعت ابر بهر آید و سفید و سیاه و سرخ خدا آمد یا قیل هر که ام  
 خوابی یکی را اختیار کن قیل در خاطر آورد که در ابر سفید و سرخ  
 باران باشد اما ابر سیاه بی باران نیست زمین ابر سیاه خواست  
 تا آمد که بر و ابر سیاه با تو بر دای ایشان بر فتنه ابر سیاه همراه رفت  
 و بهر بن قویب رقیب الله علیه که در زمین بقیه باقیست که ادا  
 ربح العقیق که بید هفتاد هزار از تخمیر در آن باد شد و هفتاد هزار  
 فرشته بر آن باد موکل اند چون روز قیامت شود آن باد را  
 که در دوزخ می بینند و این باد ابر بزم در هوا بر آید آسمانها  
 از هم باز کشاید و حملت الارض و النجمال و کما دکتا و احدى  
**يَوْمَ مَنَعْنَا وَاقَعَتِ الْوَأَقَعَةُ** آمد فرشتگان و موکلان باد را بر قوم  
 عاد فرستید گفتند چه مقدار حکم شد چند آنکه از این کاد میران آید گفتند  
 خداوند اعالم خراب خواهد شد امر شد چند آنکه از سوراخ سوزنی بر آید



با کشید چون رها کردند یا غلبه کرد چنانچه ابر سیاه از کوه بر آمد قوم عاد  
 شاد شدند و گفتند هذا مطر فاما نحن این ابر است که باران خواهد بار  
 بر مودعم گفت هل هو استعجلتم ریح فیها عذاب الیم یعنی  
 این ابر نیست خدا بیست که به تعبیل می آید رحمت نیست در حال  
 باد بجنبید گفتند یا مودعم تو را خبر بادادی که تا به ان جنک شوم مودعم گفت  
 صبر کنید تا عذاب الیم خدا تعالی آید مقصد هزار مرد در میان سه کوه شدند  
 چنانکه راه باد از یک جانب پیش نمائند بود و آنها یکدیگر نشسته  
 و دستها با یکدیگر آوردند تا بزن انوی در زمین فرو شدند و زمان در دامن  
 و کوه دکان و چهار بابان را در میان گرفته و گفتند از یک جانب ماکوه  
 است و از یک جانب ما الیم که ام باد در میان ما بکشد چون بقوت  
 خود مغرور گشته با یک رعد بر آمد و باد قوت گرفت اول که شکما  
 و قصر را از جای بر کند و در هوا بر دباد و زیر قدم ایشان بر آمد و هر  
 را در هوا برد و در زمین زد و قوله تعالی کانهم اعجاز  
 فیخل خاویه یعنی بمچون درخت خرا بر زمین افتادند با  
 سنگ و یک خاک بر سر ایشان می انباشت تا یک  
 سال زنده بودند در آن خاک و سنگ می نمایند و هر که ناله  
 ایشان بشنید می بهم مملک شدی مودعم خطی کشید  
 مومنان در آن خط نشاده بودی و آن باد از آن صغی و تندی دامن

مومنی کج نمکروی نمادانی که من کان الله له کل له مود  
 هم با مومنان پیش هریم رفت و گفت عذاب خدا تعالی ویدی  
 گفت دیدم گفت بگو لا اله الا الله و انار رسول الله هریم لعنت الله  
 علیه گفت تا به روز اذن نمکنی نگویم درین سخن بود که باد از زمین بر قدم  
 هریم بلیید بر آمد و او را باد بر گرفت سخت قوم ترین عذاب ایشان را  
 مملک کرد پس موقی بر آمد مودعم بعد چهار صد سال از  
 دنیا بیرون رفت و مومنان نوح کردند و او را دفن کردند بعد از آن  
 مومنان صد سال دیگر در دنیا بودند و آخرت رفتند و او را ایشان  
 بر زمین پاک می بودند و عالم از ایشان آبادان گشت ابلیس  
 علیه لعنت در میان ایشان آمد و گفت که شما کرامی بر حنند  
 گفته خدای آسمان و زمین را ابلیس لعین گفت و خدای را بستند  
 گفتند نه ابلیس گفت ازین سنگ بزرگ بتی ساخته خدمت کنید  
 تا در روز قیامت شفیع شما بود و آن قوم رضاء اند و سنگی آوردند  
 و میان وادی بت ساخته نهادند و قوله تعالی و نمود جابو السخر  
 بالواد انکا هر چهار رکن آن سنگ را مورد رخ کرده بودند و نقره فرو  
 ریخته و تختی عظیم نهادند و کرسی از آن سرخ بر آن تخت نهاده  
 تی را بر آن کرسی نشاندند پس ابلیس لعین گفت که این بت  
 را سجده کنید از گفته ابلیس سجده کرده کافر شدند و کشید عظیم بر



سر آن بنا خسته و اورا معبود خود کردند و نعوذ بالله من ذلك كله  
 خدا تعالی بشارت بفرستاد تا آن کتبه را سوراخ کرد و پیش آن  
 رفت و در طلوع بر سر مرت فرودید و با کرمی دستک برگرفت و در  
 هوا برد و چنانکه آن قوم میدیدند و در دایمی محیط انداخت آن قوم  
 ستیمر گشته در مانده شدند و ندانستند تا که ابراستند خدا تعالی عالمی  
 بشمار را که قصه آن بعد از قصه شد و لعین خواهد آمد بر ایشان فرستاد  
 شد و لعین که در عود بود علیه السلام بود و بنا بر آن درین قصه بیان  
 کرده شد این عاود بر سر داشت یکی شد و دیگر شد و شدیم بنده سال  
 بادشاهی کرد بعد از وفات او شد و ملعون بادشاه شد چون خوانده بود  
 بر عالم سحر را شد خدا تعالی بود و ابر عوت وی فرستاد گفت  
 که خدا تعالی بگوید که هزار سال ترا عذر آدم تا هزار کنج بر پانهادی  
 و هزار و دو خبر وی خواستی و هزار شکر سگشی همه نعمت  
 از گرامت من بود اکنون بگو تا یکسبت تا ترا در چندان نعمت  
 به هم و برین نعمت در روز قیامت حساب نکرم بر  
 بهشت برسانم چون موده م این کلمات بگفت شد و علیه اللغات  
 گفت مرا به بهشت دعوت میکنی من هفت بهشت شنیده ام  
 من نیز در دنیا بهشت شنیده ام تا بوی که مرا به بهشت خدا تعالی  
 نجات نیست آنکه ملک و زور آن و اکابر آن را کتوب فرستاد تا

در عالم زمین تا مون که لایق بهشت باشد طلب کنید چنین  
 گویند که اورا هزار ملک و هزار شهر بود و هر ملک و شهر صد  
 بر سر مرد بود که بوقی بطلب زمین در عالم می گشتند تا در دیار عرب  
 چهل فرسنگ زمین تا مونی و مدینه امیر آنرا فرمود که سه هزار  
 استوار کار بدارد و بهر استادی مدینه و ده اول چهل کر  
 لعین خرد که قند و سنگ مرمر آوردند و از اطراف عالم کتبهها و خیزد تا  
 آنجا بردند اول دلو را از محبت زور و صمیم بنا کردند و صفها و ستونها  
 از زیر بد و زرد سر کردند چنانکه خدا تعالی حضرت رسالت را از آن  
 ستونها و هفت بهشت شد و لعین خبر داد که در دنیا بیچاکس اینچنان  
 بهشت ساخته بود و قوله تعالی ارم ذل العمد اللقی لم  
 یخلق مثله فی الیلاذ انکه در خنان ساخته نمی از زو و نیم از  
 سیم و بر کما از مرد صبر شاخها از قوت صبر رخ در میان در خنان  
 سیوهایی که ماکون بر آوردند و بجای خاک مشک غنیر و زعفران و زعفر  
 حای مشک که مر و جان در محسن نام خسته و از شیر و می و انکببین جوینا  
 روان کردند و انکه بر در بهشت چهار صد ان ساخته و در ختمای سیوه دار  
 نشاندند و در هر صد ان صد هزار کرمی نذر و سیمین نهادند و هر کس هزار  
 خوان در هر خوانی هزار کوزه طعام کردند و در هر است که هر روز چهل  
 هزار خرد و از زو سیم در بهشت بلامی بر انداخته سیصد سال



تمام شد کیلان را در عالم فرستاده بود تا یکدم ستم با هیچ آفریده  
 نگذارد دست تا توده و بهشت فرستاده می نماید یکدیگر بیشتر زن و دختری  
 داشت در ثواب و ادیکدم سیم بود از ذکر فتد آن دختر میکردست  
 که این یکدم بمن یکدم فایده داشت دختر بخداستعالی می نماید  
 و گفت تو می بینی که چه معامله میرود بفریادندگان بر من دشمن این  
 ظالم از سر مظلومان رفع فرمانده استعالی ادرا اجابت کرده آورده اند که  
 دختران و غلامان خودی از اطراف عالم به پیش که جای او بود  
 آورده و جمع کردم تا اول خود در بهشت نزد او که از آن و غلامان را  
 بفرستاده سال چهارم یکدم که بهشت را به پیش خداستعالی عزوجل  
 خواست که او روی بهشت نه بیند روزی بادیست غلام خاص  
 به من بهشت رفت چون نزدیک بهشت رسید غلامان چهارم سیدان  
 فرستاده و با یک غلام خواست که در بهشت و در چون باستانه  
 بهشت رسید شخصی را اسناده دید گفت که تو کیستی گفت من  
 ملک الموت ام گفت بکار آمده گفت تا قبض روح تو کنم گفت  
 مرا مهلت ده تا بهشت خود را یکبار به بینم گفت ترا به دوزخ باید رفت  
 فرمان نیست که بهشت به بینی گفت یکدم از تا از اسب فرود آیم  
 گفت حکم نیست یکدمی بر کاب بود و یکپای باستانه بهشت که  
 جان وی برداشت بهشت نادمه در دوزخ کشت بعد از آن

جبرئیل هم یک آدم از بلند کرد تا شکر غلامان او که در آن چهارم سیدان  
 بودند هر هلاکت شد نه فقر طعام نخورد و بهمان ساعت نه ملک ماند و نه  
 وزیر و نه خرب و نه تو که هر یکبار به دوزخ رفته من بعد خداستعالی را آن  
 بهشت را در زمین فرود چنانچه هیچ اثری نماند تا فرستاده استعالی  
 به منبر هم قوله تعالی و الی تمودا لهما هم صالحا قال یا قوم  
 استبدوا الله ما لکم من الیه غیر صالح به منبر قوم نمودار دعوت  
 کرده و گفت به این که خداستعالی یکی است آن قوم گفتند که دلیل  
 به قاضی تو چیست گفت قوم بود را بسبب بی ایمانی و بت  
 پرستی هلاک کرد مرا بعد از وی خلیفه برگزیده بشمار فرستاده  
 گفتند ما را خبر نهی گفت چه بجز به گفته میخواستیم که ششتر ماده ازین  
 سنگ بیرون آید و به آورده شمرده نماید انیم که تو رسول خدا می  
 جبرئیل هم آمد و گفت یا صالح باین قوم عهد کن که تا آن ششتر را من  
 بحکم خداستعالی نکشم ششتر چیزی از دوزخ و به دوزخش من خواسته خورد  
 که پیشایان اهل است قوم عهد کرد فرمان آمد که عاکن تا قدرت  
 مایه بینش که پیش از او این ششتر را چهار هزار سال و دین سنگ  
 آفریده ام که ما معجزه تو ظاهر شود به منبری تو دست کرد دین صالح هم  
 دعا کرد و مومنان آسین کردند ناگاه از آن سنگ ناله عظیم برآمد و به دوزخ  
 و بشکافت و ششتر ماده از آن سنگ بیرون آمد که هیچ



ششتری بخوابی او نبود و در آن سنگ کبابه سبزه ویدند که ششتر  
خورد و بود چون ساعتی بر آمد و بچ آورد و ناکه چشتر آب و بر غذای  
که بر کاه ششتر باشد پدید آمد و فرمان ندای تعالی ششتر در آن مرغزار  
بریزن گرفت و آن قوم بهفت قبیله بودند ایشان اچایی بود که مردم  
بهفت قبیله او را بنام آب سنجور و دم کم کشدی و ششتر را ششتر بان  
بر سر آغاج آورد و تمام آب از آن چاه نوشید صالح هم آن قوم را گفت  
از آن ششتر شیر ده شد و بخور و بهفت قبیله ششتر میر و شید  
و مشک کبابه میکردند و میبردند و خدا تعالی یا صالح گفت که با قوم خود  
یکویی که چاهیکردند از آن ششتر و یکروز از آن ششتر است آن روز  
که ششتر و آب از او باشد و آن روز که ششتر و آب بیایان باشد  
قوله تعالی هذه فاقه لهما شربا و الکم شربا یوم معلوم  
صالح هم قوم را گفت ز شهر این نماندند ایشان تعالی را آزار نمیدادند  
و آنندان از هر قریه شهر را عذاب سخت کند پس ایشان او را  
بهار داشتند و از شیر او دولت عظیم بهم رساندند و است که نموده و  
روغن با جمع کردند و شهر بارند و تجارت کردند و هر از آن تو نکردند  
و اگر از این سبزه ساقه چهار صد سال به این بر آمد و دوی صالح هم  
نشد بود و در این از ششتر است و در آن است او بود و صالح هم گفت  
با قوم هر که در این نماندند و همه آب سبزه با کس قوم بود و باشد زمان

آن و آن نماند و بار بود و در آن ماه هر فرزند آن نماندند و کس فرزند آن را  
گشتند یکی بجهت بی فرزندی گشت نام آن پسر واقع کرد و چون  
بزرگ گشت ششتری قوی گشت و کس فرزند آن خود را نکشد و بود  
نماند آن شد و نکشد که سخن صالح هم دروغ بود و چون سب از  
صالح و ششتر او را نماند و او است و دوی قند یا شخصی صدع نام و  
از هر قبیله یکی جمع آمدند و ششتر آب خوردند و ششتر کشتن نماند که در  
گشتند و نگار از هم بگریه چاه برد و چون بر ای آب خوردن و چاه سر  
زدند از این ششتر قوله تعالی و کان فی البیتین تسعة قریه  
یقیمت و فی الارض و لا یضلحون و کمر و ششتر و چاه سر زد  
بر دما آب خوردند و یک تیر کردند و نماندند که به آن سوی بر آن  
شد ششتر بر ایشان حمل کرد و هر یک تیر صدع از پس ششتری  
بر نماند و از بیای در افتاد و یکروز آن نماند و آمدند و کشتند و  
پس ایشان مادر را چنان حال دید بگریخت و آن قوم از پس اوید و خواستند  
که او را بکشد و بکشد که بچهای آن سنگ رسید که مادرش از آن  
بیردن آمده بود آن سنگ باز شد تا به نماند که نماند و در میان شد  
سعد بن المسیب که به قوم صالح اگر شراب بنمورد و می نماند را  
هرگز نمی کشند هر گناه کبابیر که در وجود آمده است از شراب  
خوردن بود و است و سید مالیان علی الله علی و علم گفت الخمر



اُمُّ الْخَبَائِثِ یعنی نجس راوردیدهاست چون صالح علیه السلام  
 از کشتن باغ خبر یافت گفت تمتعوا فی دارکم ثلثة ايام ذلک  
 وعد مکر و ب یعنی سه روز دیگر استنهار را پیش از کاشی نماید  
 است گفته نشان چیست گفت علامت آن بود که راه زاد و دل  
 لونهای شش ماهه رخ شود و زرد دوم زرد کرد و روز چهارم سیاه شود  
 چون بعد از سه روز این علامت ظاهر گشت آن مکان که شتر  
 را کشته بودند و خانه صالح هم رفتند تا او را نیز مملک کنند جبرئیل  
 هم آمد و او را بچینایند هر از خانه بنیرون آورد و که بخت جبرئیل هم  
 بانک برایشان زد و هر خاکستر شد نه این عباس رفی انداخته بکار آن  
 مفت قبیله صالح گفتند که بچه مملک شویم صالح هم گفت بیک  
 بانک جبرئیل هم تا قوم ایشان جانای عظم کند و نه و عیال را  
 در آن چالانها به اشتیاق و در کوشش کردند و بامهای گرات  
 در سر کشیدند تا آن آواز جبرئیل هم نشنوند و از خانه بجات بایند  
 چون این تدبیر کردند و هر این شدند جبرئیل هم آمد در آن مفت  
 قبیله در شده بانک کرد قوله تعالی اِنَّا ارسلنا علیهم صَحْفَةً  
 وَاحِدَةً فَكَانُوا أَكْهَشِمِ الْمُحْتَطَرِ بیک بانک جبرئیل هم چنان  
 کشت که خاکستر شدند بقدرت خدا ای عزد جل اثر آن  
 مفت قبیله نماید و هر مملک شدند پس صالح هم روی بشام نهاد

ناید آن شهر که آنرا اکنون شیرستان بگویند آنجا مقام کرد  
 و نشست چون مدت دی بسر آورد رخت هستی پر بست و از  
 دنیا پیردن رقت او را بر ریست بمسجد جامع دفن کردند آن باقی  
 یومنان در آنجا ماندند قصه ابراهیم خلیل السلام اما چون فرزند آن حام  
 بن نوح از عرب و عجم خالی شدند بعضی را باده مملک کرد و بعضی  
 بانک جبرئیل هم مملک شدند پس پادشاه نمرود علیه السلام علیه از  
 ملک حمی پیردن آید او بن کنعان بن آدم بن حام بن نوح مازی  
 زبان بود و در عجم بود و او را یکی کاوس بن کعباد بن منوچهر بن فریدون  
 بن جمشید خوانند می قنادر است تر آنست که نزد نام او بود و مردی  
 با قوت و شجاعت و شصت بود نمرود علیه السلام از آل بسیار  
 و سپاهانیه بیامد و شام را از آن گرفت و هر طبع او شدند پس روی  
 بر سر کتان نهاد و ایشان را نیز طبع خود کرد و نمرود فرزند آن یافت را  
 مسخر کرد و در هر پادشاه شد پس روی بر سر کتان نهاد و نمرود لایت  
 نمرود رفت و فرزند آن حام بن نوح را مسخر نمود پس روی بر دم  
 کرد و هر عالم از مشرق تا مغرب مسخر ساخت الا ما شاء الله  
 پس روی بکوفه نهاد و انبارانیز گرفت و مقام ساخت آنجا مقام بابل  
 خوانند و انبار تحت نشت پس از بر کستان و نهند و کستان  
 در دم و مغرب خراج بوی آوردند و بیت هزار و مقصد حال پادشاهی کرد



مرد سگرم بود هرگز روی یا سمان نیکو را از حق تعالی حاجت نخواستی  
 گفتی که من خدایم لعنه الله علیه خدای آسمان چیست مگر آنوقت که  
 یا که کسان و دیوهای آسمان کرده و تیر در کمان نهاد و میگفت اگر خدای  
 دیگر است دی را یکشتم و هر وقت که میرود آن آدمی چهار پایه تحت  
 را بر چهار قیل نهادن می انداخت بر تخت نشستی و زیر تخت قید و  
 کشیدندی از دیبای روی و بگوهرهای تمام جواهری  
 بهار استودی و طلاهای دی از آن باشد و چون روز برآمدی بر آن  
 تخت می نشست و چهار منگ که سستی و زیر تخت نهاده می تا بر  
 بر که سستی جادوئی بختی بنفستی و بصیران و جادوگران و کاهن  
 در آمدن می و گویند ملک جهان را چهار ملک داشته اند و مسلمان  
 و دو کافران مسلمان یکی سلیمان بنمبر بود و یکی ذوالقرنین و از  
 کافران یکی نمرود این کتفان و دیم نخت نصر بگرد و نمرود بر تخت  
 نشسته بود و جمله چشم در کردی بودند از تقدیر حق تعالی جلادان  
 بنجران سر فرو افکنده و غمناک نشسته گفت شهادت شده  
 و جز رحیمه که چنین دلگیر و غمناک نشسته گفتند نهاد سعادت  
 نه او نه بادی که حتما در از خاکست پدید آمد است تا در آن ستاد  
 بر آن بود است آمد از آن سوی مشرق بر آمد و نزد گفت  
 آن ستاد را چیست گفتند فرزند می از پدر بر هم مادر خواهد آمد

و ملک تر از این کرد تپاه خواهد کرد گفت کی خواهد آمد گفت مدت سه  
 شب بار و ز بس فرمود تا هر که را در شب هر زنی بالغه باشد و از شوهر  
 جدا کنند تا مرد با زن نزدیکی نکنند و نمرود و احواری بود با سم تاج که  
 یک دست شمع و دیگر دست شمشیر گرفته و هر شب بر بالین می  
 یا سبانی میکردی و هر شب بیدار بود خواب نمیکرد و این را از  
 نمرود خواندندی و در همچون شب میشت الله شد که خواست خوش  
 بر او آردی تاج که عرف آذر است غالب شد که با زن خود محبت  
 کند و نمرود شوق داشت اذ دل مادر حضرت ابراهیم هم بخندید که چگونه  
 پیشش نشوی خود فقه آردی دل را بر طرف کند هر چند حلیت کرد  
 نمیرسد بود بالفردت نیم شب از خانه بیرون آمد و در که شک  
 نمرود رسید و در بانان و یا سبانیان بر راخته دید از ایشان  
 در که دست تپه برد و خاص رسید شوهر خود را بر بالین نمرود استاده  
 دید که یک دست شمع و دیگر دست شمشیر گرفته یا سبانی میکند  
 چون نظر زن و شوی یکجا شد در صامت قوت میوای مردی علیه کرد  
 گفت یا زن چه صلاح کنم که هر دو دست در بند است و بین انهای  
 خدا تعالی بر پی فرمان داد که یکم از دی در صامت بر پی آمد و آن  
 شمع و آن تیغ از دی گرفته و بجای او استاده شد و هر دو در زن  
 بر غبت خویش بر بالین نمرود جمع شد تا ابراهیم علیه السلام از



پشت پدر و در شکم مادر آمد و بلند دست خدا تعالی مقصود برآمد و او  
 باذن گفت زنه را این ستر با کسی نکوی و از حیثات خانه رفتن برادر  
 کسی نبیند که تار منوا شویم زن از آنجا ببرد و آن که بجز خدا تعالی  
 هیچکس خبر است چون روز شده نرد و لعین بر خاصیت و در پیشانی  
 او نوری بدرید گفت یا اذر امر و زوری تو نیکو تراست از هر  
 روزهای دیگر آذ دعا کرده گفت بقضاء سعادت خداوند یار پس  
 نرد و لعین بر خاصیت و در تحت نشست در نیمان و را ایدان را  
 بخواند که کتابها باز کرد و نرد و لعین گفت بگوید که آن آمده  
 است یار گفت یا ملک قضا کار خود کرده است که آن کرد و کس  
 اشب بر خم مادر و سید فرمود هر دیکه حلی داشته باشد  
 بوقت ولادت کودک را بکشد ازین معنی هر عودتی که یار  
 دار بود کودک را بکشد چون نرد و لعین مادر را بپیم هم تمام شد  
 مادر را بپیم گفت چه کنم اگر خبر او شود فرزند ما را بکشد پس از  
 شیر سرون آمد غازی دید بر آن غار فرود شد و حال فرزند از بد آمد  
 و نواهی آن غار بنور روشن گشت مادر بگریست مادر که  
 او گشت نشود و هیچ یار ندانست که او کس را در یار که پاس  
 پیچیده و بنهاد و آنجا که کمان ببرد آن غار خود رفت و بر میل هم بنام  
 هر دو دست او از که پاس ببرد آن گشت دی به نان دی

بنیاد نه ای هر دو بل از یک انگشت دی شیر آفرید و از یک  
 انگشت دی انگبین تادی پیچور دی و به پیچ چهری و تار نیوی  
 هر یقه مادر دی آدمی از زندگانی پرورش او و حجب داشتی چون مادرش  
 از غار ببرد آن آدمی مستکی از مواد آدمی و در غار محکم شدی چنانکه  
 هیچکس ندانستی که آنجا دوی است چون مادرش بیامی در ک از  
 در غار بیفتادی تا هفت سال بر آذر دوی مادر را بپیم هم بنزد یک دی  
 آمد گفت ای امی من در ک یعنی خدا ی تو کیست گفت اذر که  
 نطق میدهد گفت خدا ی اذر کیست گفت نرد که او را میباید میدهد  
 گفت خدا ی نرد کیست گفت کواکب گفت خدا ی کواکب کیست  
 مادرش فرمود پس ازین هیچ کس نتوانست و خجل شد ببرد آن آدم  
 و غار رفت اذر را گفت نه بینی که آن فرزند چه میگوید تمام حال آن باشو  
 گفت غازی گفت این سر و شمن نرد و خواهد بود هیچ شکی نیست ایشان  
 درین که نکر بود تا به کند چون شب در آمد را بپیم هم از غار ببرد آن آدم  
 یا سهران ستارگان را دید و گفت مادر من این را ندانم بگوید قوله تعالی  
 فَلَمَّا جَنَّ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَهُ هَذَا رَبِّي حِينَ سَاعَتِي  
 بگذشت مادر آمد فلما رى القمور بالرقاع قال هذا ربى این را نیز  
 خدا گفت چون او هم دو کشت ابراهیم هم گفت من که زندگان را  
 دوست ندارم هر چه بود و خدا را نشاید چون روز شد آفتاب بر آمد



فَلَمَّا رَیَ الشَّمْسُ یَارِخَةً قَالَ مَآذِرَیْ هَذَا الْکَبَرُ کُنْتُ  
 کَمَا رَیْتُ فَعَدَا یَی نَادَی مِنْ کِبَرٍ کَثْرًا سَتَ اَنْ یَزِیْرَ اَقْطَابَ یَمِمْ فَرَدَ  
 شَهْ کَفْتُ بَیْرَ اَرَمَ اَزَانِ فَعَدَا یَی شَمَا کَمِیْ بِرَ سَیْدِیْ رُویْ یَزِیْرَ دَیْرَ یَنَادِ  
 کَفْتُ قَوْلَهُ تَعَالٰی اِنِّیْ وَجْهَتُ وَجْهَیْ لِلذِّیْ فُطِرَ السَّمَوَاتُ  
 وَالْاَرْضُ حَنِیْفًا وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ مِنْ رُویْ اَزْدُومَ وَتَقَرَّرَ  
 کَرَمِ یَدَانِ فَعَدَا یَی کَرَمِ کَارِ اَسْمَانِ نَادِیْ یَنَادِیْ مَادَ رُشِ  
 یَنَادِیْ وَاَدَا اَقْطَابَ یَزْدُومَ کَفْتُ یَا اَزْدِیْیْنَ کُودَکَ دِشْمَنِیْ فَرَدَ دِشْمَانِ  
 اِنِّیْ فَرَزْدُ اَزْ اَنْ سَنَسْتُ اَذْ کَفْتُ یَا فَرَزْدُ مَادَ اَجَزْ زِدْ دِشْمَانِ یَزْدُومَ  
 اِبْرَاهِیْمَ هَمَ کَفْتُ یَا دِشْمَانِ اَسْمَانِ اَزْمِیْنِ دِکَرِ اَبِیْ یَیْ کَمِیْ اِسْتَدِیْجِیْ  
 قَوْلَهُ تَعَالٰی قَالُوْا اِجْتَنِبْنَا یَا اَحْمَدُ اَمَ اَنْتَ مِنْ الْاَعِیْمِیْنَ  
 یَزْدُومَ کَفْتُ یَا اِبْرَاهِیْمَ لَیْسَ اَزْ یَزْمِیْ کَوِیْ تَا کَسِیْ یَا تُوْکُفُّهُ اِسْتَدِیْجِیْ  
 جَوَابَ وَاَقَالَ رُبُّکَرِ السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ الذِّیْ فُطِرَ مِنْ  
 وَاَنَا عَلٰی ذٰلِکُمْ مِنَ الشَّاهِدِیْنَ یَزْدُومَ کَفْتُ یَا دِشْمَانِ اَسْمَانِ  
 اَزْمِیْنِ یَزْمِیْنِ اِسْتَدِیْجِیْ اَفْرَمَ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ  
 جَیْنِ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ  
 اَنْ قَوْلُوْا اَمْدُیْیْنَ کَفْتُ یَا دِشْمَانِ اَسْمَانِ اَزْمِیْنِ اِسْتَدِیْجِیْ  
 یَزْدُومَ کَفْتُ یَا دِشْمَانِ اَسْمَانِ اَزْمِیْنِ اِسْتَدِیْجِیْ  
 اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ  
 اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ اِسْتَدِیْجِیْ

بر شش ایشان باز گردانم چون آن قوم را بر سال دو بار عید بودی  
 میکرد و عرفت و میکرد و عید دوزی خواستند که بعید گاه و روز اذ گرفت  
 یافزید بر غیر که در حصار دوزیم ابراهیم هم گفت قوله تعالی فظن فظرة  
 فی النجوم فقال انی سقیم باید دین من درین ستارگان نگاه کردم  
 که من بیمار خواهم شد و منجن چند تا و یل ایشان گفت که ایشان ندانند  
 پس قوالم بصره ایرون رفتم ابراهیم علیه السلام برداشت  
 تیری را و در بختگاه آمد و درون بختگاه رفت تا در بختگاه شکست  
 یکی را بای و یکی دست برد ابراهیم کرد و بار بار ساخت کرد  
 دست بزرگتر را پس آن تیر را برد و دوش آن دست بزرگ  
 نهاد و از بختگاه بیرون آمد و بلیس لعین چون آن حرکت دید به صحرای  
 رفت و پیش آنها چند ان بگریست که آن شادی را ایشان  
 تنگی شدند و از ناچار میبند و گفته تراجه شدند است گفت نه اند  
 که خدا یان شمار ازیر دوزیر کرده بر باره باره گردانید این میگفت و  
 می خرد و دست دوزی میگرد آن قوم متحیر گشته همه سدی  
 ستوران دوزید که حوا او شوند ستوران بر سده و دست ندادند  
 و جسی در میان آن قوم افتاد و همه میبند و بشارت میدادند و گفته که کرده  
 است که یان نامکافات انکس بکنش آموذ و گفته قالو  
 صیدنا فتی یف کرم یقال له ابراهیم شنیدم که آن



قتله جوانی کرده است که او را ابراهیم خوانند پس ابراهیم هم را  
 مباد و ند و نمرود پلید و پراخته یکرده که تان مار اهراسکسته گفت  
 من نشکسته ام مردی بر پای میخاست و گفت من از تو شنیده ام  
 که این تان را شکستم باز روی با ابراهیم کردند قالوا افت فعلی  
 هذا یا الهتنا یا ابواهم گفتند این تان را تو شکسته و این فعل  
 است ابراهیم هم گفت قل بل فعله کیمر هم هذا افسالوا هم  
 انکافوا این طقون من نشکسته ام که آن بت بزرگ  
 شکسته باشد که گفتند یا ابراهیم تان سخن نگویید و نشود و حرکت  
 نکند گفت یا قوم کسی که نگویید و نشود و نه بید و نه اندای چون  
 گوئید بمر حردای پیش او افکند و ده انستد که راست میگوید  
 ثم تگسوا علی رءوسهم لقد علمت ما هو لاء ینطقون  
 ابراهیم هم دانست که از حجاب عاجز آمدند گفت قال  
 افتعبدون من دون الله مالا ینفعکم شیئا ولا ینصرکم  
 آف نکم ولما تعبدون من دون الله افلا تعقلون یا قوم  
 شما آن ندای عز و جل را عبادت کنید که شما را آفریده است و بر حقش  
 بتان هیچ خود و شفقت نیست و هیچ مغفرت از شما باز ندارد  
 عقل دارید و در با شید از چنین معبودی و پرستیدین بتان باز آید چون  
 ایش از هیچ صحبت غمزه ملاکت ابراهیم هم مشغول شد و قالوا حر

حرقوه و انصروا الهتکم ان کنتم فاعلین گفتند یا اید ناب ابراهیم را  
 بسوزیم و ندایان خود را انهرت کنیم لغبت بر ایشان یا قالوا ابوالعقیقنا  
 فایلقوا فی البحریم نمرود لعین گفت چهار دیوار از خشت بسازید  
 چهار فرسنگ دور باشد و صد کنیز بالا رود و جمله دیوار را از خشت بچینه کردند  
 پس نمرود لعین گفت که در شهر ولایت مبادی کنند که هر که  
 در دست من است بمرزم آورد بمرکن از شهر و در دستابو بسج  
 انکان و طاقت بمرزم آوردند تا چهار فرسنگ بمرزم نهاده و بتای  
 اطراف دیوار بمرزم کردند و آتش زدند آتش بتان یاد گرفت  
 که بر مرقی که بمایمل یک فرسنگ از دیوار بودی از آتش  
 بسوزن پس عابره و تحیر یافتند که ابراهیم هم را در آن آتش چگونه اندازند  
 ایلیس علیه السلام آمد و گفت بجای باشد سازند تا من غیل کنم پس در دروازه  
 طلب کرد که بتجسس بسازند پیش از آن هیچ کس بتجسس نرسیده  
 بود و دید اما ایلیس در تابه دید و بود که چون کسی را در دوزخ می اندازند  
 بتجسس کرد و بداند از دوزخون بتجسس را راست گناید چون تمام شد  
 ند آله را جبرئیل در دای آسمان یکشما با جمله ملکوت نظر داد و دست  
 مایه که چگونه بدست دشمن دادم تا در بسوزند جمله ملائکان در مجوز  
 کردند و گفتند ملک را دینوادی زمین یک میخواست که ترا بمرستند  
 او را بدست دشمن دادی تا در اعذاب کنند تا آدم که با فرشتگان



اسقار بکم اعمینوه اگر از شما بمان نخواهد ویر آمان دهید ای ایس  
عالم اللعنت بنجین و اسفت که چهار عدد رسن دوی انگند و زیر  
نمود لعین گفت پیر من خود دوی باو شان اگر نه بود و گویند که از  
برکت پیر من تو سوخت پیر من نمود و با بر اییم هم باو شانید  
و دست دای ایبر اییم استوار بسته اند و از بنجین نهادند  
چهار عدد مردیکبار کی قوت کردند بنجین از جای بنجید و بر ایبر اییم  
هم بیام و گفت یک رسن من و ده تان نیز یکشم اگر چه این  
فرزند از پشت دست اما مخالف دین است یک رسن بگرفت  
ایبر اییم علیه السلام بخشم باز کرد و در او دید که رسن بدست  
گرفته گفت الحق پدرم رسن میکشد مردم شکایت دیگران  
بیش در بر من ملکا از هر یک شده ام با تو یکا ام پس چهار  
مرا و مرد در آن بنجین آورد و حجت بر نجاست ابلیس لعین بر صورت  
پیری از بنیام و کفایت مردان از مشرق تا مغرب جمع شده این بنجین  
گشود هر که نتواند از جای بر تخیر و گفتد بکنم گفت من شمار احوال  
آودم که بنجین را توان کشید پس اذان قوم و حمل مردان بگرام جمع  
شوند یکدیگر جمع شدند فرشتگان نمود و کردند بر قند بکس ایبر اییم  
لعین نیز بایشان جمع شده بنجین کشید از جای برخاست ایبر اییم  
هم را در هوا بلند داشت فرشتگان رفت آسمان بسجده آمدند و گفتند

بار خدا با نیل برادر آتش انداخته در حال جبرئیل هم باه قنار و فرشته  
در سید و گفت یا ایبر اییم اگر خواهی تا یک بر بر من آتش زخم داین را در  
و دای محبت اندازم گفت یا جبرئیل خدا تعالی فرموده است گفت  
گفت یا جبرئیل ای عذر و جل فرموده است بمان کن یا گفت  
یا ایبر اییم ترا حاجت است گفت حاجت دارم اما تون در حاجت  
با دست که همه عالم محتاج است چون ایبر اییم هم نزدیک باقی  
رسید و در آن حال جامه نمود لعین سوخت و هیچ آفت و آسیب  
با ایبر اییم هم نرسید و در آن حال مرغی که از او لیب که بند از جای  
رسید یا ایبر اییم هم در آتش در آمد از حق تعالی نه از سید که  
قلنا یا نار کونی برد او سلاما علی ایبر اییم یعنی با آتش بر  
ایبر اییم سلام و دست داشت که ایبر اییم هم میان آتش  
فرود آمد خدا تعالی در آن حال حشر آب بر او آورد پس جبرئیل  
هم در سید و حشری از او و یا و ده خشمای بدست و دوی  
لو شانید و وقت با آتش در آمدن آمدند تا که ایبر اییم هم را  
بست و در سوخت چنانکه یک موی بقدرت خدا تعالی از من او نیازود  
و آنکه جبرئیل او را بر تخت نشاند و جبرئیل تخیر شد و ایبر اییم  
می نگرید ایبر اییم هم گفت یا بر او ترا شده است که متعجب  
می نگرید جبرئیل گفت مرا از قدرت حق تعالی عجب آمد لیکن



میر تو محبوب تر است که در چنین بنای بغیر خدا مرد و جل بکسی  
 حاجت نخواستی و هر کس را بیداری خوانی هیچ کس را سخن  
 نکستی تا خدا تعالی این کرامت بر تو ازانی و اوست پیش از تو این  
 کرامت کسی را نداده و آن در خطای که بعضی سوخته  
 بودند و هیچ بر زمین نماند و شاهمای سبزه بر آورد و مردار  
 شدند و از چهار گوشه تخت هر کس و نقشه پدید آمد و مردود  
 بر سر سار و در قیامت ابراهیم علیه السلام نگاه کرد و در میان  
 کل در میان بر تخت نشسته و در خاتمان سایه افکند و گفت ای دریغا  
 رنج من ضایع شد و تا سنگ آسیابهای بیاورند و بر سر ابراهیم  
 سنگباران نموده و بگویند و فرمان حق تعالی بر ایستاده و بگویند که بیا  
 و در وقت بهار سایه افکند پس باران از آن سنگها باریدن گرفت  
 بقدر حق تعالی چندان بارید که آتش نبرد کشته شد و در این را  
 و زیری بود ثامن نام بر فاخت نبرد و بر سازه بود و آتشش آید و او  
 گفت یا ابراهیم نعم الوهب بیکم یعنی نیکو خدا است که نوادری  
 تا نزد میان چندین آتش نگاه داشته و این همه کرامات تحسید  
 نبرد و گفت یا ابراهیم سخت بزرگواریست خدای تو که از راه  
 می پرستی آنکه نبرد باز گشت و خانه آمد و بچگونگی را باران و چند رود  
 تدبیر میگرد که مسلمان شود و لیکن ترسید که باد شامی را زبان دارد

آنکه ابراهیم علیه السلام را خواند و گفت یا ابراهیم من از برای خدای تو  
 قربان خواهم کرد ابراهیم هم گفت خدای من قربان تو نه پذیرد تا تو مسلمان  
 نشوی نبرد و ... این قربان بکنم خواه پذیرد یا نپذیرد و فرمود تا  
 چهار هزار گاو قربان کرد و باز نبرد و گفت یا ابراهیم من ده هزاره  
 زر سرخ و ده هزاره سیسهم بخدای تو دهم تا مرا چنین کرامت  
 دهد ابراهیم هم گفت ای ملعون خدای من آنچه دهد بطلان دهد نه بهایری  
 تو داری از آن اوست تو آفریده او هستی ابراهیم هم باز گشت  
 ثامن گفت یا نبرد آن کرامت از ابراهیم از سبب آتش پرستی  
 یافته و بیشتر از این سخنها گفت این آتش فرشته است  
 اگر خواهد خدا آب کند و اگر خواهد کند و کبر ان لعنهم الله  
 باین واسطه آتش پرست شده و ایشان چه کرده اند مرد و قیام  
 و نوش و اینان و سیدان باین چون ثامن این سخن بگفت ذره آتش  
 انداخته و در او افتاد و ابراهیم را سوخت نبرد و لعین و خیری داشت  
 بالایی قهر بر آمد و فرمود که ایست ابراهیم علیه السلام و اید ان رونق  
 دید و در میان آتش بر تخت نشسته و بر کنار ایست و چشمهای آب  
 روان شده و بر هر چهار سوی تحش کل و تر کس و نه نقشه رسته سنگها  
 چون ابراهیم ریخته شده بر سر او ایستاده ابراهیم علیه السلام بهر او  
 نام خدا تعالی خواند و آواز بر آورد و در لعین دید گفت یا خضر ابراهیم را



دیدی گفت و هم گفت ثان و انکه چون نگاه کرد ثان را دید که در میان  
 هستی خاکستر شده و خمر گفت ای ابراهیم بدین عزت و ثمان  
 بدین عقوبت است و خود را نیز در پیش برین خوار استاده و نهی  
 کوشی که نه ای ابراهیم بر حق است نزد تو و نه این بانگ بد و خمر زد که  
 مگوی و نزدیک ثمان شد پس دخترا را بخاطر داد و نزدیک آتش  
 آمد و آواز داد که یا ابراهیم بر من گداز کن تا بخدا ایستاده باشم  
 ابراهیم هم ایستاد بر عرض کرد گفت لا اله الا الله ابراهیم  
 رسول الله چون دخترا این کار بگفت سوخته شد گفت یا ابراهیم در  
 دلت دعوت کنم گفت برود و رفته بیاید و گفت باید و کنه است  
 ابراهیم دیدی و بعد دست نه ای ابراهیم بخدا ایستاد ای که من ایستاد  
 آوردم نزد تو گفت بگریه و بار بار گریه و چون قصه وی کرد که  
 بگریه و ابروی در آید و دخترا را در گرفت و بر کنار و کوه قاف بر آید و بگوید  
 آمده است که ای در آورده و دخترا را بر کنار و کوه قاف بر آید و بگوید  
 از آن روز در تمام استاده تا خلق حواری خلق الله آن روز همه گریه  
 و اگر است از آن بودی و آتش نه ای و پیش ابراهیم هم  
 رفتی مسلمان شدی و کعبه شریک بر من آید ابراهیم هم از آن شد و چون چنین  
 رو نگذاشت ابراهیم هم از آتش بر من آوردم و چشم نه ای و پیش  
 رسید که انداختن آن روز گفتی چون بشهر آمد و خلق را دید تا بهمانی

نگاه اراسته و روی بهمان نهاد و میرفتند ابراهیم هم گفت شمار  
 بر آورده است و با آنها کونا کون با میرود و گفتند با دشت و دختری  
 وارد که از شرق و غرب و نجیب و حسن و جوانی او کسی دیگری نیست و از  
 اطراف همه عالم بادش و با دشت اراکان او را می خواهند زن بیچسب  
 را قبول نمیکند و میگویند که بنظر خود بهینم و پسندم بعد از آن او را شوهر کنم  
 هفت شب دره داشت که بر خلق بهیدان میرود و دخترا بر من می آید  
 درین قوم می نگراند بیچسب را پسند نمیکند ابراهیم ضیة السلام هر فاقه ایشان  
 رفته بگوشت نشست چون روزی که شاه را رسید دخترا را با هم داد که بر سر  
 آورد تا بر سر نهاد و نقاب بر وی کشید و تو خج زوین بگوهر آواسته  
 است که گفته یار و کردید آن بگشت همه را دید چون نزد یک  
 ابراهیم هم رسید و بگفتی علی الله هم در جبین پرده آورده بود  
 در و نگریست بر جمال وی عاشق گشت و آن ترنج زوین در  
 کنار او نه افست و از میدان بر رفت و بر تخت نشست چنان  
 بادشاه روید که ابراهیم را پیش ملک و در کوشک آورده چون  
 نور حضرت رسالت در پشانی او میافت ملک آن نور دید  
 روی بدخترا کرد و گفت جان به و نکو شو ما که رفتی و لیکن جز من که  
 مردی غریب است پس بزرگان شهر آمد و هر دوی کرد  
 و سار و خاقان و ازین ابراهیم داده تاراک کردند و در همه عالم پیچ زنی



چون زوی ساره خاتون و حوا نبود و نخواهد شد الا ماشاء الله چون حوا بر  
آمد ابراهیم هم قصد شام کرد ساره خاتون گفت من نیز می آیم  
که بی تو نزد کانی تو انجم کردیم اما خود به بر ابراهیم گفت بدرت رضایت  
گفت پدر من با وجود تو بچشم من قدری ندانم که زنده کند فیساده اگر نه  
بی دستوری وی با تو بروم که طاقت فراق تو ندارم پس ساره  
رضی الله عنها از پدر و ستوری خواست تا با ابراهیم از شهر  
بیردن رود و پدر اجازه داد پس ابراهیم هم با ساره خاتون از  
شهر بیردن آمد و تقدیر خدا تعالی چنین بود که در راه مردمان  
ابراهیم را گفتند که در مصر ملکی است ظالمی با زبان میلی تمام دارد  
بعدیکه اگر بی را از مصر سی باشد تحسنت از او پیش خود خواند  
اگر دق باشد نگاه دارد و اگر ناکند و بر سر راه مرده نشاند است  
تا بر قلمش از مصر بر تاج بسازند و بی که کاروان باشد پیش  
ملک بر نهد چون ابراهیم هم مردی غیور بود و ساره خاتون  
نیکو روی که در هر عالم بحال وی کسی نبود از آن و در حق چاره  
نبود آخر تدبیر کرده صدوقی بیاد و ساره خاتون را در آن  
صدوق نهاد و قفلش بر او زد و در شهر نهاد تا در آن شهر رسید  
با ابراهیم آمدند که خراج گیرند و دست صدوق کردند تا بداند که  
چیزت و موافق است یا خراج گیرند ابراهیم هم گفت صدوق

کشاید بر نه و امید به هم اگر نخواهند بر ابراهیم صدوق را گیرند و اگر  
خواهند نقره چون با ابراهیم این حدیث شنیدند بر کشادن صدوق  
مراص تر شدند و در صدوق روزه قفل برداشتند زنی را دیدند که آفتاب  
از روی او مشتک شمره ساری می برد و هرگز بحسن و جمال وی کسی  
نموده باشد الا ماشاء الله پس ایشان را پیش پادشاه بردند  
چنانکه بنمیر فرمود که شنو خلیفه الله الوصیت یعنی بدترین مرد  
خلقان باید اراشد چون ابراهیم هم را با ساره خاتون نزد یک پادشاه  
مأمون بردند از ابراهیم پرسید که این زن کیست گفت خواهر  
منست یعنی در سبانی پادشاه گفت خواهر از بی من ده گفت فرمان  
دست زن است زن گفت معاذ الله نمی خواهم با پادشاه بخندید  
و گفت وی را اجمام بر نهد و جامه های مضطر و خوشبوی نیکو بپوشاند  
بحکم پادشاه همان کرد و از ابراهیم هم جدا ساخت پیش پادشاه بدست حق تعالی  
مرئیل هم را فرستاد تا حجاب از پیش چشم ابراهیم هم  
بردارد و هر ساره خاتون بمأمون گفت و شنود بکند هر نظر خود بر بیند  
چون جمال ساره خاتون پادشاه دید دست دراز کرد و بمأمون ساعت  
دست او خستک شد بر بای خاست که نزدیک وی رود تا بر او  
بروین فرود رفت و گفت هیچ شک نیست که این زن جادوگر  
است ساره رضی الله عنها گفت که ای بد بخت من زن جادوگر نیم و لیکن



که خدای من در دست خداست تا بیا من بچهره تنی کنی او از رب العزت  
 از بهر تو دعا کند یا د شاه تو به که در ده ساعت دستش در دست شد  
 چون در سار خاتون نظر کرد باز دیگر قصد نمود بهر دو چشم ناپیدا گشت  
 و گفت ای زن دعا کن که تو به کردم چون دعا کرد و یک شد و چشم  
 باز کرد باز دیگر بغلبه سلطان عهد شکست و خواست که باز  
 دست دراز کند در ساعت هفت اندام او خشک شد و چشم  
 که در گشت باز گفت ربا زن دعا کن که تو به کردم گفت ای درخت  
 دعا از من نیست که خدای منست که او در دست خدای است اگر  
 خواهد ترا عفو کند یا نکند پس بفرمود تا ابراهیم علیه السلام را  
 بیاوردند گفت یا ابراهیم مرا به بخش که من بر تو ظم کردم اکنون  
 توبه النصوح میکنم ابراهیم گفت این ادما نیست از خدای  
 ماست بر منم که فرمان چیست در حال جبریل علیه السلام آمد و گفت  
 یا ابراهیم خدای تو بتو سلام میرساند و میفرماید که تا جمله ولایت  
 و خزینه بر تو تسلیم کند از وی عیش و میاش ابراهیم  
 علیه السلام گفت که خدای من چنین می فرماید یا د شاه از بهر دست باز  
 داشت و گفت این همه بتو ادم ابراهیم علیه السلام دعا کرد و در  
 حال نیک و درست شد برخواست و ملک را با خزینه جمله تسلیم  
 ابراهیم علیه السلام کرد آورده اند که ابراهیم ملک را داده اند

راحت یک قسمت که جانب کنعان بود خود گرفت و قسمت  
 دیگر ملک یازد او پس ملک را بود تا کنیز یک بیکو روی و خوب  
 صورت یازد من بعد بر پای نهاد اسبیت و روی پارسا را خاتون نکرد  
 و گفت یازن من یا تو بچهره تنی بگردم و روی ترا دیدم و اندیش  
 شدم و بشکر از عفو این کنیز یک بر ابراهیم که خدمت تو کند و از  
 انجمن بدگونی و بدی جدا است و ادم میرد به بخش و کنیز یک با هم  
 و جود بود پس ابراهیم علیه السلام با سار خاتون و با جود و بان چشم  
 روی به کنعان نهاد چون سار خاتون احوال خویش را با ابراهیم  
 علیه السلام بگفت ابراهیم هم گفت با سار خوش باش و تشویش  
 میرد از تعالی حجاب از پیش چشم من برداشت تا بهر کردی  
 و ادم و هر چه گفتی شنیدم پس سار خاتون با جود را با ابراهیم  
 علیه السلام داد احوال محمد معطقی علی اله علیه السلام باز ابراهیم  
 علیه السلام فاضل تر بود و اما خرا و حب المعونته و در حجاب میان  
 سید عالم خبر داشته و معطقی علیه السلام را با یکی عایشه  
 رقی الهه چهار انما شیده جواب آنکه حجاب برداشتنی تا معطقی  
 علیه السلام را دیدی آنکه سناقتان را با جانی عفو بودی و گفتند که به خنجر  
 سید است و لیکن پرده عیال خود در دیار عالم خواست که  
 با یکی عایشه رقی الهه چهار جوی آسمان ثابت و متحقق شود تا عایشه



خاتون را آمنت نبود و منافقان را بجای قطع نباشد و ابراهیم هم را  
 حجاب برداشت گفت خیال خویش را بکار برد چون نوبت  
 بمصطفی صلی الله علیه و سلم رسید گفت یکسید و در باش کمن  
 عایشه را خود نگاه دارم پس فرقی بود میان مرد و زن که یاسبان  
 یکی چون خلیل الله و یاسبان دیگری چون حضرت جلیل و ذوالجلال  
 بود قصه مسکن ساغر ابراهیم هم پس ابراهیم هم ازین  
 ملک بیرون آمد و روی به بیت المقدس آورد که آنرا قبلین خوانند  
 چون آنجا فرود آمد جبرئیل هم بیامد گفت چشم بر زمین افکن تا  
 چندی آنکه چشم تو به بیند نعمت بدو آمد ابراهیم خلیل الله  
 علیه السلام چشم باز کرد و نگریست که انجاء رودان و زمین  
 نرم و میر و درختهای پر میوه بودند اکنون از من چنانست هر چه  
 بکار داری آب بر آید و نام شود پس ساره خاتون آن کنیز که  
 تا بجه نام داشت یا ابراهیم هم داد و نام تا بجه بدین معنی کرده بودند  
 و آورده اند که چون ملک قصد ساره خاتون کرد و خشک شد  
 و تو به پیش آورد و گفت پیش من کنیز است و در از  
 خوشان نگذارید و میر او خود به بر میرا که هر وقت قصد کرد  
 بمنشین خشک شد و این تا بجه رضی الله عنها بجه مصطفی  
 علیه السلام بود پس ابراهیم انجاء مسکن ساخت و عمارت بنا کرد

از فرزندان سام بن نوح هم یکی بنامانده بود یا ابراهیم هم دوستی کرد  
 تا به بنامانده نمود و مردم جمع شدند و ابراهیم هم ایشان را شریعت  
 می آموخت و گفته یا ابراهیم ما را قبله باید تا خدا می بخشد و عبادت  
 کنم جبرئیل هم را حق تعالی فرمود تا سنگی از پشت بیاید و آنجا که  
 امر و زیت المقدس است نهاد و گفت یا ابراهیم هذا قبلتک و  
 قبله الانبیاء من بعدک این قبله است و قبله انبیاء که بعد از تو  
 خواهد شد در خبر است حمل برادر شمشیر از پشت ابراهیم هم  
 آمدند اول ایشان اسمعیل هم بود و آخر ایشان محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم پس روی بدان سنگ کرد که امر و آنرا  
 بنحیر میخوانند چون آنجا قرار گرفتند و فرزندان آوردند زمان آمد که  
 یا ابراهیم هر خیز و نزدیک نمرود شو و بکش او را بمن خوان ابراهیم  
 علیه السلام بفرمان حق تعالی و زمین بابل رسید پیش نمرود  
 لعین آمد و گفت یا نمرود بگو که خدا تعالی بکست و من که ابراهیم آم  
 رسول اویم نمرود گفت یا ابراهیم مرا بخدای تو میبخش حاجت نیست  
 اینک حرب دوی میبازم تا ملک آسمان از دستم ابراهیم  
 هم گفت ای ملعون تو بر آسمان چگونه میردی گفت به پیر آن  
 بسازم بفرمود تا چهار کس آورد و در دهن هر چهار کس  
 چون شتری شد پس بفرمود که تا وقتی بسازند و هر چهار سوار را



در دگر دهم اما در مانم که چه کند ابلیس لعین بیاید و در میان نه مان وی  
 بنشست و گفت این کس کسان را بهر جهار گناوه بر بند نه چون  
 یکشمار روز که سنده دارند و بالای هر کس کسان کوشت بر بند نه  
 چون قصد کوشت کنند بیالادند و کوشت را از آنها بالا برد و او را تراپا  
 تابوت بر هوا بر نه تا تو بام کب روزگاری با آسمان رسی ملک  
 آسمان از آن تو کرد و دیبا خود یکی از خاصان خود نیز بر بری چون  
 یکروز بر بالا روی فردگری هر که و کلور یکسان بینی  
 چو روز دیگر باشد هر چو آب بینی در روز دیگر هر عالم  
 چون در یا بینی برانی که با آسمان رسیدی چون نمرود لعین آنچه  
 ابلیس لغت الله گفتی کار میکردی پس نمرود همان کرد و در تابوت  
 شده با یکی از خاصان خود با همان رسید و تیر در کتله نهاد و آن شخص خاص  
 که با نمرود بود و گفت ای نمرود چه میکنی گفت تیر بخدا ای آسمان  
 بنیز نه تا آسمان از دست تو کشم گفت آنجا که تو او را تیر زنی خدائی  
 را نشاید با این خدایست که ابراهیم می پرستد هر کس را  
 مقهور کند و تو از جمله به سختی پس نمرود و یاقین در هشم شد او را از  
 هوا بر بنداخت و در ساعت جبرئیل هم او را بی حساب و کتاب  
 در بهشت آورد و او را به منزل ناز سلامت بر ستاد پس نمرود  
 تیر بسوی آسمان بر انداخت نه آنکه که یا جبرئیل تیر نمرود بگیرد بر

پشت نهایی زود نمرود بیند از کس آن خود اهرم که دشمن من  
 مردم باز کرد و پس جبرئیل علیه السلام آن بکرفت و پیش  
 مای بیاید و ما این گفت یا جبرئیل این تیر را چه خواهی کرد گفت  
 بفراوان خدا تعالی این تیر بر پشت تو زخم تا نمرود لعین از درگاه  
 ناسید و دماهی بخدا امینا پدید و گفت که بی گناهی را بر تیر دشمن میرانی  
 نه آنکه یا مای بدین رنج که کشی کشتی بر تو حرام شود پس جبرئیل  
 تیر از خون مای آلوده نکرد و پیش نمرود لعین انداخت چون نمرود  
 تیر خون آینه دید شاد شد و گفت برادر رسیدم کوشت که بالا  
 بود و زیر تابوت کرد و کس کسان کوشت دید و قصد شیب کرد نه  
 لعین چون فرد آمد قرع در خلق افتاد همه بیوش شده و بیوش باز  
 آمدند او میان ها کنان زمین در میان مخالفت و اشتد چنانچه هر قوم  
 زبان دیگر گرفته بودند هیچ کس زبان یکدیگر نداشتند تا حدیث  
 خدا تعالی با یکدیگر نکنند بقول دیگر آمد است که چون نوح علیه  
 السلام در آن وقت که بر کوه جودی از کشتی فرد آمد همه آدمیان  
 بهمین بودند که در کشتی با نوح علیه السلام بودند و دمی بنا کردند  
 که امر ایشان خوانند و نوح هم کت هر یک بجای زد و  
 و آباد کنید چون ایشان از یکدیگر جدا شدند نوح علیه السلام  
 دعا کرد تا هر خانه زبان دیگر داشتند و هیچ کس سخن دیگر را





نمیدانست باین سبب متفرق شده با طراف جهان رفقه عبادت  
و ایاوانی کردند و دیگر گفتند که نوح علیه السلام را در کشتی دشمن  
گرفتند و گفتند چون بگردن رویم نوح و اهل کشتی را از کشتی بدر  
آمدند خدا تعالی هر یکی را از بلای دادند استند که چه کردند با نوح هم  
بدان یشتی نمودن نتوانستند چون نمرود لعین بزمین آمد و گفت  
یا ابراهیم خدای ترا بکشتن این پیر خون الوده شده لعنت جاوید بر تو  
بلید و روغ کو باد ابراهیم علیه السلام گفت یا نرد خدای عز و جل مرا  
هیچ کس کشتن نتواند و لیکن همه را او قهر کند و هر دوی مرگ روانیست  
کردی قاهر هر یک است و خلق مقهور و اور از حق است و خلق مرزوق او  
نالین است و خلق مخلوق نرد و گفت یا ابراهیم لشکر خدای تو  
چند است که خدای ترا بکشتن و لشکرش همه یکشتم لعنة الله علیه  
که در دو غمهای محال گفت ابراهیم هم گفت ای ملعون لشکر خدای  
مرا کس نداند که همان خدای قوله تعالی و ما یعلم جنود ربك  
الا هو نرد و گفت یا ابراهیم من لشکر خودیش جمع کنم تو نیز لشکر  
خدای خود جمع کن تا ضرب کنیم ابراهیم هم گفت یا نرد و تو لشکر خود جمع  
کن که خدای من در کن فیکون جمع کند نرد و لعین کسان خود فرستاد تا از  
مشرق و مغرب و روم و هندوستان و ترکستان همه مردم بکجا  
کرده تا بسبب فرستاد لشکر گاه شد بهقت سال و زمین گازی بود

لشکر در زمین بابل جمع آمدند ابراهیم هم در آمد و گفت ای نرد و از  
حق تعالی شرم دار که خلق را روزی میدهد و از دسترس و لگای  
خدا تعالی آرد چنانکه تر آرد دنیا ملک و داده است و در آخرت نیز  
گفت یا ابراهیم مرا بجهاد ای تو نیا ز نیست ابراهیم هم بخدا بالید و  
گفت این ملعون با تو در حرب آمده است ویران ملک کرد آن  
جبرئیل هم آمد و گفت دعای تو سنجاب شد پس نرد و لعین مقصد  
مرا رسوا کرده و بسوس تیار کرد یا ابراهیم هم گفت اگر خدای تو  
میخواهد که ملک زمین از من بماند بگو که لشکر فرستد و بمن  
حرب کند ابراهیم هم بخدا تعالی بالید و آمد که چه می خواهی تا بفرستم  
گفت خداوند اخلق را اشوا هم اما ضعف ترا از بیهوشی و بیج جانوری  
نیست که هر جانوری بخورد و بپزد اگر سیر شود بهیر و فرشتگان  
را حکم شود که لشکری بفرستد ملائکان را حکم شد که شما بر کوه  
قاف مویکاید از آن سوراخ های کوه قاف یک سوراخ بکشاید  
گفتند و او را بجهاد ان لشکر بفرستد کان بفرستیم قرآن آمد که بعد  
بمقصد هزار هر سوزی یک پشه بفرستد تا نرد و لعین قدر  
خویشتر بداند فرستاد یک سوراخ کشاید پشه تا چون ابر  
در هوا پرید نزد یک زمین بابل رسید و از جلیل جبار آمد که  
ای پشه کان قوت شما ازین لشکر فرمودیم بر سر و روی خود



بر دیده ابراهیم هم گفت با نمرود و اینک لشکر خدا تعالی رسیده چون  
 نمرود لعین نگر بست که ابراهیم را در هوا می آید بسیار از فرمود که  
 عالم تا بر پا کند و که سوار بر پند چنان آواز قلعه بسیار خنده شد که  
 عالم بفرمود چون سوار شد آیه عالی در آید سید خود شش آدسیان  
 در جنب خود شش پسر میچ نبود چنان از قرق و خرد شش پسر  
 بر گشت و خرد شش که جن لعین فرود آمد بر سر هر نوادی یک  
 پسر نشست و غرطوم در بغل ایشان فرود کرده و نزد که بست و در یک  
 و خون خورد و از انقدر دست خدا تعالی یک در اندام پسر گان نیز  
 مانده نشد و لشول دیگر آمده است که استخوان بهم خوردند و در  
 لشکرگاه نمرود لعین یک کس غلام و یک پسر که در لشکر متر پسر  
 گان پلوده و از هر عضوی یکی پسر داشت از حق تعالی درخواست  
 که ارباب و ملاک این ملعون بدست من گردان تا این ثواب من  
 بر من فرمان آمد که ابراهیم چون نمرود لعین تنهار گشت و بگوشت  
 خود در آمد و در این فکر شد که این لشکر که کون و ملاک شده اند اما از ان  
 یک پسر هر یک گردان توانستیم بسرای هر مایل خود نشتر  
 بود که پسر لنگ بیاید و بر زانوئی نمرود لعین نشست نمرود گفت  
 یازن از همین جانوران بود که لشکر ما را ملاک کرده اند اگر چه  
 ضعیف اند اما یکی از ایشان را بکشتن توانستیم خواست که آن

پسر را بکشد و پسر بر حجت و در داغ بلید در آید و نمرود خود  
 گرفت نمرود لعین در ان محنت می پیچید و هیچ چاره نداشت تا بمحل  
 شهاب و زهر می در مانی توانست اگر کسی بر سر ساری او پییزی  
 میرزدی تا آن پسر می باستانوی اشک راحت یافتی و در میان  
 وی لقی بر سر روی می زد تا یک ساعت با سودی بعد از چهل  
 شهاب و زهر مان آمد که ابراهیم پسرش نمرود فرقه او را بمن خوان  
 تا مکروه و چنین وقت هم ایمان آورد ابراهیم هم پسرش نمرود رفت  
 و گفت بگو که لا اله الا الله ابراهیم رسول الله نمرود گفت  
 کیست که گواهی میدهد که خدا یکیست و تو رسول اوئی گفت یا نمرود  
 هر چه درین خانه هست اگر گواهی دهند پس ایمان آری یا نه اولین  
 انرا از فرشت و شفقت و صلاح و است هر زبان هیچ آواز بر آورده  
 که لا اله الا الله الملك المبین و ابراهیم رسول رب  
 العالمین نمرود لعین گفت هر اوقات خانه را بسوزند و در آید  
 افکند و بگریا گفت یا ابراهیم این زبان که میگوید که خدا بر حق است  
 و تو هم بر حق گفت هر دو را با دست و سینه ای خانه تو گواهی دهند آنها  
 آواز دادند لا اله الا الله الملك المبین و ابراهیم رسول  
 رب العالمین بفرمود تا هر یک نمرود و در آید و بنوا بکشند و بسوزند  
 گفت این زبان کیست که گواهی دهد گفت خانه تو که بر تن دارم



جاسر نیز بر و حدایت خدایتعالی گواهی داد پس نزد لعین جاسر را  
 ازین بر آورده گفت که این حال که ام استیا گواهی ده جبرئیل هم  
 آمد و گفت یا ابراهیم هر کافران بوقت ترک از خدا تعالی ترسیده  
 اند اما این کافر می شود و روز قیامت کافر تر خواهد بود و در خبر آمده  
 است در آنوقت که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه میرا بوجمل بریدن  
 خواست گفت یا عبد الله میرا بوجمل را بگو که در همان وقت ترا دشمن  
 میداشتیم و درین وقت دشمن تر و چون روز قیامت تلقی و احشر  
 شود بمال حبشی رضی الله عنه بانگهازد که یو چون انجار سبز اشهدان  
 لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله ابو جهل که بد که محمد  
 رسول خدا نیست این مرد بد دنیا کافر تر شد پس جبرئیل هم گفت  
 یا ابراهیم این ملعون از نفس شش خاند و در آن وقت یث از پیش  
 میزدن آمد و در حال ملعون جان بد او روح او را در دوزخ افکند که تا  
 روز قیامت در عذاب بوده و دیگر آمده که نمرود را خادمی بود که چون  
 بر سر نمرود بزدی تا بد بر اقرار بزدی چون جمل شیار و ذر آمد خادم  
 جاسر گشت یک جوهر بقوت برداشت بر سر وی بزد و دینیم شد و در  
 مساحت جان داد و آن بشه چون مرضی بزرگ شده بود و در هوا بر او  
 و برقت و قند باز آمدن ابراهیم علیه السلام چون نمرود لعین از دنیا  
 باز رفت کسانیکه از قوم وی باقی مانده بودند با ابراهیم هم گفتند

تا نمرود ملک نمرود لعین غیبت بود اکنون تر انکست از ملک بی زوال  
 است ابراهیم هم گفت مرا با ملک چه کار است ملک بی زوال  
 او دست جلاله بیا میرسد کانیم و اگر در حضور و عجم جان تو ک  
 است اما شام غایب است طبع السلام من بشام خواهم وقت  
 ایشان گفتند منیر ما تو یابیم در دین جوی شام خدا و جانی رسیده که از راه  
 و جوی خود آید نمرود تا انجا فرود آمد و شیر و جوی را کردیم و از انجا که نمرود  
 بر لب فرات مستحضر می رسد که در دین و نام وی رفیقان سوار شده از انجا که نشسته  
 جای رسیده که از انجا طلب خود آید از انجا که نام کردند  
 که سبانه انجا شیر و ده شیدوی و از انجا که سوار آمدند از انجا که  
 آمد و آن ملک که جاسر رضی الله عنه سوار انجا شد و بود پیش ابراهیم هم  
 آمد مسلمان شد و هر که سرای آمدی خلعت بخشید و چند گاه در دین  
 داشت پس از انجا که مشق و خیمه نه و لایق شهر و دینیم پیش  
 ابراهیم هم آمد و دین قبول کردند از انجا که آمد و بشهر طبع آمد  
 آفتاب و دین از ابراهیم بگردانید و شد و ابراهیم که است بر  
 که در قند هر مسلمان در شهر قیمت گرفتند باز از انجا که سوار آمد  
 کنعان و حیدر و در دین دیدند که جبرئیل ابراهیم هم گفت و در  
 نایقت میرود از حد و قلم و خنایم و در دین و انجا که سوار و یکس  
 مردان آفتابی به قتل چنانچه مردان یا مردان غیبت میکنند و از دین



مردم می برد این مردمان بر همین فعل میاتند ملاک شوند و شهر حقایق  
 قوم بود و است از آن دادی در که استند به پیش الهی  
 رحمت خدا در رضی الله عنهما از این شای ابراهیم علیه السلام و است  
 دنیا و صدمه بود و ایشان داد و خوشحال و نشاط در آن شهر افتاد  
 و جهان تقدیر رفت بود که آن شب ابراهیم علیه السلام با جبره  
 رضی الله عنهما نزدیکی نکرد آن نور ایشان ابراهیم بر پیشانی جبره آمد  
 و بر خاست و نزد یک ستاره رفت و ستاره را میبرد آمد جبره را بسیار  
 در کوش با جبره و راح کرده جبره از آن گویا تر شد ستاره گفت من و را  
 جفا کردم در امور است بیدار شد اکنون بفرا دیکر کنم وی را غصه کرد  
 قرآن آمد یا ابراهیم ما بر زمان مومنان صفت کردیم که حضرت جبره  
 نگاه انداخته و مردان نیز موافقت ایشان کنند تا روز قیامت بمبیین  
 خواهد بود پس ستاره را غیرت زیاده شد گفت یا ابراهیم  
 نمی توانم دید که جبره را فرزند شود مرا اینا شد چون مدت ماه بر آمد  
 اسماعیل در وجود آمد ستاره را دشوار تر شد و گفت یا ابراهیم اگر جبره  
 اینجاده باشد من توانم بود مگر از پنجایدم و اگر نه ویر از پنجایمی جز که سوره  
 و آبادانی نباشد و من ویرانه بینم ابراهیم علیه السلام و زمانه شده  
 جبریل هم آمد و گفت اینجاست که گویا بمبیین کن پس جبره را  
 با اسماعیل بر شتر نشاند و خود بر شتر دیگر میارشد از بیت المقدس

بهر دل رفت و روی به بیابان نهاد تا آنجا رسید که امر از شهر که  
 است اینجا فرود آمد و به جبره گفت اینجاست تا من باز آیم با جبره  
 رضی الله عنهما بنشست و فرزند را پیش خود بنشاند ابراهیم  
 هم از دل بر میان دیده که میان روی بشام نهاد چون یکده ساعت  
 شد ابراهیم بنام و آفتاب گرم بر سر جبره و اسماعیل تابفت و اینجاست  
 آب نبود بر که صفایر آمد هیچ جای آب نماند بر که مرد در رفت آب  
 نیافت تا بهفت مرتبه جبره آب برین که میرفت قطعا آب نماند  
 سخت شد در روز بیابان امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمت الله علیه  
 و بمذ هب امام شافعی رحمت الله علیه این سنت جبره رضی الله عنهما  
 علیها السلام تا روز قیامت بر همه حاجیان فرض شد که بهفت بار بران  
 که باید و دید چون اسماعیل هم را در وادی خوابانید خود جبره  
 لطلب آب رفت بود و آب نیافت لکن روی متغیر گشته پیش  
 اسماعیل آمد دید که از تشنگی باشته پای مبارک در زمین مالیده  
 و از زیر باشته وی چش آب ظاهر شده و در آن گشته جبره ستاد  
 سبکت و عجب کرد و گفت الحمد لله رب العالمین  
 که مبارک فرزند است که خدای تعالی مرا آذانی  
 داشته است پس از آن آب سیر نمود و در یک دست  
 آورده بنیاد آن آب را بست چنین آورده اند اگر جبره آب را نه



بستی بموا لاه و در لایت که تا روز قیامت آید روان بودی  
 بس طعامی که داشت برین آورد و سحر و آنگاه قتل کرد که از کوه  
 صفای آمد و غالب آب بود و جمله مردمان و چهار پیلان ایشان  
 نشسته بر کوه و مقدار سیزده روزی دیدند که بر سر چشمه نشسته است چون  
 ایستاد را بنامیج وقت آب میزد و بود و عجب داشت که یک  
 باجره رضی الله عنهما آمد و گفتند تو کیستی و اینجا چه میکنی باجره رضی الله  
 عنهما انحر و حال کرد و اسماعیل و بر آنون چشمه آب بود و جمله پایشان  
 گفت گفتند اگر دستور می دهی نزد یک تو باشیم و ازین چشمه  
 آب خوریم و هر سال ترا ده یک دهیم تا بر نیز حال بود گفت و را  
 باشد دستور می داد ایشان در اینجا میماند و دستش از این کاه  
 کرد و در آن در اینجا بود و اسماعیل هم بر رگ شد و باجره رضی الله  
 عنهما بشم بافتی و نطقه از آن تا علی کردی تا روزگاری بر آمد ابراهیم هم  
 را روزی آوردی دیدار اسماعیل علیه السلام در افاد از ساره  
 دستور می خواست تا بر و در باجره را باز بیند که او را بر رسیده  
 است ساره گفت با من هم کن چون اجاری از شتر فرو دینالی  
 ابراهیم هم عهد کرد و از بیت المقدس برین آمد و روی بدین دادی  
 تا چون با بنام سید قوم عرب را دید که شتر و کوه سفیدان  
 میخواستند و جماعتی را دید که بعضی نشسته و بعضی میبستند ابراهیم هم

را تمی شناخته باجره رضی الله عنهما ابراهیم را آورد و دید و شناخت  
 پیش آمد و او را بنامه بخوبی پیش برد و لیکن ابراهیم هم از شتر فرو دینام  
 اسماعیل را دید و بر رگ شد و باجره گفت یا اسماعیل اینست  
 پدر تو اسماعیل هم بدیدار شد و باجره گفت از شتر فرو دانی  
 تا بر بشویم گفت من عهد بساره کرده ام که از شتر فرو دانی  
 بس باجره می آوری ابراهیم هم بیکای بر سنگ نهاد و نشست  
 و سنگ سوی دیگر نهاد و پای او هم ابراهیم هم نهاد باقی شتر را نشست  
 بر و قدم ابراهیم هم بر سنگ فرو شد اکنون مصلی خلق آن  
 سنگ است قوله تعالی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی  
 پس ابراهیم هم ایشان را پدر و در کرد روی بر بیت المقدس نهاد  
 پیش ساره باز آمد و میان خانه ساخت و خلق را دعوت میکرد و طعام  
 میداد و قدر قربان کردن اسماعیل علیه السلام و روایت  
 کرده اند که ابراهیم هم شبی خواب دید که میبختند یا ابراهیم بر خر  
 قربان کن یا او بر خاست و درین شتر قربان کرد تا صبح شنب  
 خواب دید هر دو دوست قطعه شتر قربان داد و یک شنب خواب  
 دید که اسماعیل را قربان کن چنانچه خواب میبختن ان بود و جدی می  
 شد یا او بر خاست با ساره گفت مرا در خواب حکم شده است  
 تا فرزند را قربان کنم جز اسماعیل فرزندی ندارم دستور می داد تا بافرشته



فرمان حق تعالی بجا آورده اسماعیل و اقریان کنم حصار و دوسوی داد  
 پس بر شتر نو ارشد نزدیک باجره آمد اسماعیل را ساله شده بود گفت  
 یا ابراهیم اسماعیل را بر سر شاد کن و کی سوانق از شک و غم بر این صحرای  
 دور چشم کرد و بهای نیکو و بر این بوشان که بای میوهان میر و باجره  
 همان که در آن ابراهیم هم کار در در صحن بهمان در آستین نهاد  
 از شش باجره سیزده آن آمد و روان شد اسماعیل در عقب پدر  
 میرفت ایلمین علیه اللعنات شش باجره آمد و گفت فرزند را چه  
 کردی گفت پدرش بخت نموان برده گفت ای بیچاره او را بر ای  
 کشتن میر و باجره رضی الله عنهما گفت معاذ الله بر تو که فرزند خود را  
 بیکناه کشته است ایلمین گفت او را خدا تعالی فرموده است باجره  
 رضی الله عنهما گفت اگر فرمان خدا ای مرد جلیمچین است برضای  
 خدا من راضی ام پس ایلمین لعین نزدیک اسماعیل آمد و گفت  
 این کودک است هیچ شک دست که او را از او ببریم  
 گفت یا اسماعیل که میبری وی گفت هر او را بدست میبری هم  
 گفت ترا بکشتن میر و گفت هیچ پدر فرزند را کشته است ایلمین  
 علیه اللعنات گفت او را خدا تعالی فرموده است اسماعیل علیه  
 الصلوة والسلام گفت اگر خدا تعالی فرموده است پس هزار  
 من جان فدای نام حق تعالی باد چون بیشتر آمدند اسماعیل را پدر

گفت مرا که میبری ابراهیم علیه السلام گفت قوله تعالی  
 یا بنی انی ارحم فی الینام انی اذ یحک فانظر ماذا یرئ  
 یعنی ای فرزند مرا در خواب چنین فرموده اند که ترا اقریان کنم اکنون  
 توبه کنی اسماعیل گفت باید و دوستان خدا تعالی بشتب تحبند  
 تو هم اگر تمسیدنی ترا این خواب دیده نشدی تو دعوی دوستی  
 میکنی ترا خواب چه کار چون بخفتی خواب دیدی قوله تعالی یا  
 ایت افعل ماتوا مورو و متحد نی ان شاء الله من الصابون  
 ای پدر و زود کن آنچه ای تعالی فرموده است ان شاء الله تعالی  
 مرا از جمله علیه ان کرده اند مطیع او باشم و تا فرمانی بکنم  
 ای پدر را و باشم از آنکه ایلمین لعین و سه می کند و میگوید که  
 مرا از او برود ابراهیم هم گفت که بر ایلمین لعین شک زن  
 ابراهیم علیه السلام و اسماعیل علیه السلام هر دو بسوی  
 ایلمین شک انداخته اکنون آن سنت بر حاجیان است چون  
 بر آن جای دست نهفت بر هر یکی شک پیدا شد ابراهیم و  
 اسماعیل بجای شدند که امر و اخبار اینها گویند و حاجیان آن حاضران  
 میکنند باز ابراهیم بر مسند که ای فرزند چه میگوید گفت باید هزار  
 جان من فدای فرمان خدا ای مرد جل است آنچه ترا حکم شده است  
 اکنون ابراهیم هم دانست که اسماعیل در مقام تسلیم است



گفت ای پسر من نیز تسلیم کردم قوله تعالی قلنا سلاما  
 و نوله لتجبین اسمعیل گفت ای پسر من تسلیم میکنم اول آنکه  
 دست و پای من محکم بندی که جان من شریف من احسن زخم کار و بمن  
 رسد و اقدرد خود را بختی نام صبا و القدره خون چنگ ویر چاه تو رسد  
 تا فردای نیامد از دور بر ما میان باشد من فداقت طالب تعالی  
 نتوانم آورد و دم آنست که روی من بر خاک نهی تا روی من  
 بر خنجر و من روی تو بر خنجر نیامد و شفت بداری و بصری  
 بجنبه و مهر دور قربان تقصیری کنیم سیوم آنکه چون بلا کردی و  
 بانی من در خانه و روی سلام داد و خدمت داد و دل انکار من در سانی  
 و جانم خون آلوده من بر نزد یک مادر من بری تاوی از من یاد کرد باشد  
 که فرزند می دیگر نیست آنکه ابراهیم و اسمان از آستین خود  
 ببر من آورد و دست و پای پسر محکم بدست و روی بر خاک  
 نهاد اسمعیل علیه السلام گفت ای پسر من دستم بکشتی که بنده  
 که خنجر را بر کار خداوند دست بسته بر نه و ستم بکشت و دو کار دور  
 در خلق دی نهاد و بکشت که در خلق کاری نکرد اسمعیل علیه السلام و السلام  
 گفت که بکشت که در من ملی ابراهیم علیه السلام بر کار و تحت  
 که در هیچ نه بر اسمعیل گفت ای پسر من مرگ و درو و خلق من فرود بر  
 قوت کن تا که کار ببر و سر کار و خلق او فرود بر و سر کار و درون و سر کار

دست کار و فرود شد هیچ نه بر ابراهیم دم در خشم شد کار و بر من  
 افتاد کار و بستم آمد و گفت یا ابراهیم آنکه را میگوید بهر را میگوید بهر  
 یکبار و تو گفتی و فدا کرد از حق تعالی به آنکه ای کار و میر فزان حق تعالی بهر  
 از فرمان است و این سخن بود که ابراهیم بشت آوازی به آمد  
 که بنده میگفت که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله  
 والله اکبر الله اکبر والله الحمد در پس نگاه کرد و بر من  
 را دید که می آید و بانگ میکند قوله تعالی و نادیناه ان یا  
 ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزي المحسنین  
 یا ابراهیم خواب خوابی و است گرامی و ملاقات او جزا و کاران  
 به من دم و وقت فدا شد به عظیم به ای تعالی فدای اسمعیل دم  
 که سقند و او سیاه و سفید و بلند با بعضی که بند که بر من سقند بود  
 که بر من سیاه و در خبر که آنکه آمد است که آن که بر من سیاه و ابراهیم  
 قربان کرد و بود و تعالی او بر او سالی در فرود و حسن می بر و ایند  
 با تو است ابراهیم علیه السلام فدای اسمعیل بقر ستم و نجات  
 یا ابراهیم که سقند و قربان حاضر با تو است او را سقند  
 کرده و خلق را بران صفر و طعام سید او و بستم آن که سقند و اساده  
 بیافت و کلیمی ساخت و ابراهیم آن کلیم را در تابلوت سقند  
 نهاد و روی بود که آن تابلوت را بر من دم برداشت و نزد



مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم برده و بیضا سیران کنیم و ایام سیر الهی سنین  
 عمر بن خطاب و عقی الله عنه و ایام نام قعی بگیرد و در بر شد و او  
 تا وقت حرکت آن مرقع داشت و قصر بنا کرد و ابراهیم علیه السلام  
 خانه کعبه را چون ابراهیم هم از قربان قاصد شد احما حیل هم  
 را بهر جرعه سیر دو شکر بار تعالی بگرداند و از پیشش بگذرد و آن  
 شد پیش سواره و پشت چون مدتی بر آمد جبرئیل هم بیامد  
 و گفت که خدایت سلام میرساند و میگوید که بجهت من خانه دین  
 زمین بنان کن گفت بنا کجا کنم یا آدم که تو بر مشرقی و او بر غربی و بر  
 شود بر کجا بود و او را انکار کرد و بر او امر با بیست و پنج کعبه بنا کن چون  
 ابروی بر آمد ابراهیم هم با وی می رفت تا آنجا که رسید و کعبه است  
 و نیز گفته اند که ماری سیاه با نواز خانه کعبه بنیاد نهادیم انسان آن  
 بد و با آن از آن خانه کعبه بنا کند و نیز گفته اند که جبرئیل هم گفت که  
 درین مقدار خانه را بکن قال الله تعالی و اخذوا انالاً هو اهیهم  
 مکان البیت ابراهیم هم گفت خداوند اسکت از کجا آدم بنا آید  
 از پنج که اول لبنان و دیگر از کوه هر قوه از انوار قبیس و از کوه  
 قاف و از پس جبرئیل هم بیامد و سبک می آورد و ابراهیم هم می نهاد  
 و احما حیل یاری میداد و ابراهیم او از می شنید که اذل سبک  
 در حجاب مسجد بنه چون سبک اذل نهاد نام محمد رسول الله علیه السلام

که از آن آدم که است کعبه دوم بر او کن راست کعبه بنه چون  
 خانه کعبه بنیاد نهادیم ابراهیم مدتی بدید و آنرا پیش سنگ بر او کن  
 پیش و بیست و نام بر آن کعبه بنه چون خطاب بر آمد و در یک سبک  
 نام آن کعبه بنیاد نهادیم عقی الله عنه و در یک سبک نام ابراهیم  
 را بنا نهادیم و آن را ای طالب کرم الله وجهه معنی آنست هر کسی که  
 روی باین کعبه آید و نماز کند و اذین دوستی این پنج کس نماید و این او  
 در وقت بنیادش خانه بنیاد ابراهیم علیه السلام دست بر خا بر داشت  
 و گفت و بنیادش من انک انت السميع العليم خداوند انچه فرمودی  
 بوضع طاقت خود بخا آدم دوم و نام کردیم بنه که تو شوائی به طای  
 بن و بنیانی بر خال من و نانی بر خاطر من دیگر بار دست بر داشت و گفت  
 رب ان جعل هذا بلداً امناء و ارزق اهلها من الثمرات  
 یعنی این خانه و شهر را از میوه قاروی کن تا هر که سوا این آرد تا قیامت  
 بخاک فلت نگاهدارند تا آدم یا ابراهیم قال و من کفر فامتعه  
 قليلا ثم صطره الی عذاب النار و پیش المصیر  
 یعنی هر آنکه بر من کافر شود هم روزی دهم ولیکی بر خود داری  
 کمتر بود و بجای کا قرآن ده نوح است پس ابراهیم هم را  
 در خاطر آمد که قبل از شکرت دست آن خدا را اگر این خانه بر دست  
 من تمام شد جبرئیل هم بیامد و گفت یا ابراهیم خدایت سلام



میرساند و بگوید که این مهر را بچ بر روی خانه تمام کردی و پیش من  
 چند آن که روی ندارد که خرابه آباد کنی گفت خداوند که ام خرابه  
 خداوند که خرابه آن بود تا که من را خیر کنی و در همه راه بوشی چند آن فضل  
 بود و من که این خانه کرده شستی و بر هر کنی هزار رکعت نماز کرده  
 باشی پس نه آفرینا ابراهیم خلق را بدین خانه دعوت کن قوله تعالی  
 و اذن فی الناس بالحق یا تبارک و جالا و علی کل ضامن  
 یا قنین من کل فیج صمیمی گفت ملک من بخوانم که شنبوده ادا  
 من کجاست جواب آمد که از تو خواندن و از ما شنوایان و از خلق  
 جواب دادن و من که خدایم آواز تو بگوشت مهر خلق را شنیدم در املاب  
 بدو آن دارم و ما و آن ابراهیم علیه السلام بر کوه بر آمد و آواز داد که  
 ای فرزندان آدم از هر عالم بدین کعبه آید و روی بدین خانه آید از چهار  
 سوی عالم آواز شنید و شمس و اندید که همین گفت لبیک لبیک  
 لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمه و الملك لک لا شریک  
 لک یا سید منی و مولای من ابراهیم علیه السلام کرد آن خانه و ایدهای  
 و بدین آب و بی گشت و بی نیات گفت ملک شما گشت و بیست  
 این فرزندان را اینجا بیکه آدم با منید تو بگوئی سیارم که تو و زان  
 خلقی آنکه دست برداشت و گفت قوله تعالی ربنا انی  
 استعنت من ذریعتی بواحد غیر ذی ذرع عند بیتک

المحرم ملک این خانه را از سویه و ناردی کن تا که نعمت ترا بشک  
 کنند پس فرمان آمد هر میل هم که دوازده فرسنگ زمین که از سنگ  
 خاورد است زمین را بر کن و بشام به بر چون زمین را بر کنی و به اینجا  
 به بر که در بانی جل بر کنده بود و از ده فرسنگ زمین بر که رفت  
 تا نزدیک کعبه آورد و فرشته آن زمین آمد که زمین بر آمد و بهشت باز  
 طواف خانه کعبه کرده بر که خانه کرد و اندک آنجا که میر میل علیه السلام  
 بر کنده بود و زمین نهاد این ناحیه را طاعت خوانند از هر آنکه  
 بهشت بار طواف خانه کعبه کرده است اکنون هر نعمت که که  
 را با بر از طاعت آورده و بهشت خدا ایتعالی زیادت میکند و پس  
 ابراهیم علیه السلام بر خاست و روی بشام نهاد و از آنکه حق تعالی گفته بود  
 که این عمارت خانه کعبه بر ابریک خرابه نبود که آبادان کنی ابراهیم هم  
 همان خانه ساخت و نذر کرد که بی موهان طعام نمودم و ده بی تعبایت  
 که رد خلق را طعام میداد تا روزی هر را میل علیه السلام بر مثال  
 آدمی نزدیک وی آمد و گفت که تو که هستی که من ترا نمیدانم گفت  
 منم هر میل گفت زیارت آمدنی یا بقبض روح گفت زیادت  
 آمده ام و ترا مراد دیگر میدهم که خدا تعالی بنده را بدوستی خویش  
 گرفت ابراهیم هم گفت آن بنده کیست و نشان آن بهیست  
 گفت نشان آن بنده آنست که مرده بدست او زنده شود ابراهیم



هم گفت که حکیم که این سخن را می شنود می باید دوستان  
 خود را در پیش پنداشته و در کارهای ایشان چون اعیان است باستانی آواز  
 خوشی می نایکبیل بوقتی و مردمان را تسلی که اینها هم هم در این  
 عبادت میکنند و در روزی و در آخرت یکدست است که می گویند که  
 خدا تعالی نرو در این که زنده می کند این از تعالی و خواست  
 قوله تعالی رب ارنی کیف تعبدونی الموقنی و ایضا و انما نمرده  
 و زنده کند زنده کسی نه آن اولم قوم من یا ایها الیهیم تو نمیدانی که قادر  
 بر هر چیزی هست قال بلی و لیکن ایها الیهیم خلقی من احوالهم  
 است که آخرت را می بیند و می بیند که حق می گوید که می دانست و لیکن  
 اینها هم بدانند که دل میدانم چشم نبیند چشم نایقین من زیادت شود  
 از آن آفریدار الیهیم این هر قدر است من آن است هر چه خواهم  
 بکنم قوله تعالی فخذ اربعة من الطيور قصورن الیک  
 ثم اجعل علی کل جبل منهم جزء ثم ابعثن یا نبتک  
 معنی و اعلم ان الله عزیز حکیم گفت یا ایها الیهیم چهار مرغ  
 اول خرگوش دوم طاوس سیوم زاغ چهارم کبک و الی این معنی  
 و او که مرغ فرود بانوری دیگر را گفت جواب از بهر آنکه حکم  
 آخرینش مرغ باشد پس است از بهر جانور که آن بهر او اند  
 اما مرغ به دو دو و خرگوش را اگر قش باشد معنی حکم شد که در شصت

زیاده از آن عالم دیگر نیست تا تو نیز اشوبت از از وی آموخته نفس را  
 در پایی کنی و طاعت را بکنی حکم شد یعنی آنکه در عالم از وی باز نیست  
 تر مرغ نیست تا تو نیز از وی نیست و آنرا پس آواز را تا غر را از  
 بهر آنکه در هر عالم از وی خبری بر جانور نیست و تغییر مرغ را تا  
 خویشین بداند کنی چهارم کبک که کنی از بهر آنکه در عالم بر اهل تر از وی  
 هیچ مرغی نیست تا تو نیز بهر کبک را آواز دهد و اهل را در  
 بگذارد ای و کبک که کسی با کبک سال عمر باشد چون ایها الیهیم هم حکم  
 عمر و دل بر چهار جانور دیگر گفت و یکشت و بهر ایشان از گرفت  
 دیگر دوست و گوشت و استخوان در بدن خود و کرد و چهار طاوس  
 کرد چهار که هر چهار در سرای مرغان بر دست گرفت و گفت آوی  
 مرغ بایر و ای یا ایها الیهیم چهار طاوس یکبار و دو بار باشد و دانه یکبار و دو  
 کشته و مثال از بهر کبک پس ایها الیهیم هم آفرید و خرگوش و  
 سرخس و من آن و دو طاوس بر سر طاوس و در مرغ و مرغ را زنده و او  
 که کنی بر هر کبک که کس آفرید و هر یک بر خرگوش و بهر دست  
 ایها الیهیم هم کبک است و دو دست و در دال ایشان از نو است و بهر  
 در سرین بگوید که در هر یک از اینها در عالمی هر چهار یکبار و زنده شد  
 و از دست از الیهیم خلیل اسم به هر یک بر چهار مرغ بقت شد  
 و در آنکه ایها الیهیم هم طواف کند در فرمان آمد یا ایها الیهیم چنانکه



اسمعیل را نشاء اسم کردی مال و نعمت را نیز تسلیم کن تا من  
که خدا دادم ترا دوست خود کرد و اسم خود را بگو بود اذ قال  
له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالین پس ابراهیم  
هم مال و نعمت پرور و پیشانی داد و چون نو سال از عمر ابراهیم  
بگذشت در آن آوان فرزندش از سارادینا به نام یازان که ساله افتاد و درین  
در کمران کرده بجای فرزندش پدر و در میان ابراهیم علیه السلام گفت  
شعب و دینی همان طعامی نخورده بود از قرآن رب العزت و داده  
بر نامی نگرودی و خوشبوی و خوش خوی بر مثال غلامان آراسته  
بیامدند و با ابراهیم علیه الصلوة والسلام کردند ابراهیم هم  
نمود است که ایشان آو میانه اما ایشان فرستگان بودند و جواب  
سلام ایشان باز داده است اینها گرفته باز بر دقوله تعالی ولقد  
جاءت فی سبیلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاما گفت یازان  
همان غریه و کبریتند بر من و بر من و بر من و بر من و بر من و بر من  
یازان ابراهیم هم تبارش که ساله بود و بر من و بر من و بر من و بر من  
یازان فرزندش پدر و در میان ابراهیم علیه السلام کردند ابراهیم هم  
نمود است که ایشان آو میانه اما ایشان فرستگان بودند و جواب  
سلام ایشان باز داده است اینها گرفته باز بر دقوله تعالی ولقد  
جاءت فی سبیلنا ابراهیم بالبشری قالوا سلاما گفت یازان  
همان غریه و کبریتند بر من و بر من و بر من و بر من و بر من و بر من

که ای ابراهیم تو طعام بخوری و همسانان طعام نمی خورند  
ابراهیم هم سر بر داشت همسانان را دید خاموش نشست  
ترسی بدل او آمد و همسانان گفت که طعام چرا نمی خورید گفت  
من به طعام تو نمی خورم گفت بهایه پس گفت چه دهم گفت  
بهایه طعام من آنست اول بسم الله الرحمن الرحیم بگوئید و  
بآخر بگوئید الحمد لله رب العالمین جبرئیل هم گفت یا  
ابراهیم اذ الاخذ و لك خلیف لا یعنی ترا خدای تعالی ازین بها  
و دوست گفت جبرئیل هم آواز داد که ای ابراهیم مترس که  
ما جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و دانیل و هفاییل و دیگر فرشتگانیم  
ما را حکم شده که اول پیش ابراهیم بروید که گفت سباز و زرد را  
دارا است و چیزی نخورده مگر از بهر شاره زده بکشاید و طعام بخورد  
من بعد از بنیاب هرستان لو طروم و لوطی و قهبر برسل را از بلای  
آن قوم بر تائیم اینک پیش تو آمده و زده کشایدیم و ترانیه بشارت  
فرزند مبارک میدهم که نام او اسحاق و این او یعقوب بود  
قوله تعالی و ان الله قائم فضحكت فی بطنها باسحاق و من  
ورع اسحق یعقوب چون جبرئیل هم بشارت فرزند و اساره بر پای  
استاده بود و بخندید و گفت یا ولیتی الدوانا عجز و هذا بعلي  
شیخان هذا الشیء عجیب من پیرم و شوهرم نیز پیر بگوید فرزند



شود این عجب کار است جبریل گفت قوله تعالی قالوا  
 اتعجبون من اموالنا رحمت الله و بركاته علیکم اهل البیت  
 انه حمید مجید یاساره از قدرت خداوند عجب بود از بهشت  
 اسحاق بقدر ازاد به شمران صلوات الله علیه جمیع پدر آیند  
 سار از پس پرده آواز داد که این سخن را نشان چیست گفت  
 به این استخوان که سا که در طبق بود بر هم نهاد و گفت چه باز آن  
 در حال آن که سالار خواست ویشش باور و دید هر دو پستان باور  
 او در آن گرفته شیر بخورد و دیگر یکشاخ جوب خشک نیم به خور خانه  
 بر ایستاد و جبریل هم بر آن شاخ بر مالید و ساعت سه کشت  
 و بر کبیر آن آورد و در طب پدید آمد و از آن رطب بسیار خاقون  
 داد تا بخورد و جبریل هم با ساره گفت خدا تعالی جوب خشک چند  
 ساله را در ساعت سه کزد و سیوه بر آورد و در نیمه ساخت تا بخورد و  
 از قدرت وی چه عجب بود که بر افزندی دهد که نام وی اسحاق  
 و از وی فرزند یعقوب شود \* قصه لوط به شمر علیه السلام  
 پس فرستادگان قصه کردند که بشهرستان لوط روند ابراهیم  
 هم گفت من نیز با شما آمیم گفتند که ما میرهیم تا آن قوم  
 را عذاب کنیم تو طاقت دیدن عذاب خداوی گفت از  
 خدا تعالی خواهم ابراهیم هم بر شتری نشست و با ایشان بر رفت

چون مقدار نیم فرسنگ بر رفت با ابراهیم گفتند که بایست و ترا  
 پیش ازین فرمان نیست پس ابراهیم هم از شتر فرود آمد  
 و به عبادت مشغول شد و ایشان بشهرستان لوط رفتند و آن  
 بهشت بشهرستان بود که ابراهیم را گفته بودند که ایشان قوم بد فعل  
 انو پانچ مردان با مردان جمیع آیند و زنان با زنان و راه زنند و مال مردم ربایند  
 و را نوقت ابراهیم گفته بود هر که این فعل بود و هلاک شود خدا تعالی  
 بستاند که عذاب ابراهیم هم کسر نشود پس ایشان بر فتند و شش  
 باره شهر و اهلاک کردند و یک شهر ماند که از ابراهیم خوانند  
 و آن دیگران که بر باطل بودند و بد فعلی کردند از اهل سدوم خویشی  
 نمیکردند تا خدا تعالی اهل سدوم را عذاب است و در شهرستان  
 صد هزار مرد جنگی بودند چون بشهر رسیدند لوط هم در عبادت گاه  
 بندگی میکرد و فرستادگان در خانه لوط به شمر آمده بر دختران لوط سلام  
 کردند و دختران جواب سلام با نداده جبریل هم گفت ای  
 دختران در این شهر کسی باشد که ما را امشب میهمان دارد گفتند  
 در این شهر میهمان نیست که میهمانی شما میکنند و لیکن ساعتی جبر  
 بکنید که چو را از عبادت گاه بر آید و میهمانی بجا آورد بعد از ساعتی لوط  
 علیه السلام بیامد و آن دو از ده غلام خوشنوی نگه میداشت و کیسه بهایا فقه  
 را بر دو خانه دیدند ایشان که دوکان ابرو و مناجب حسن اند بسیار این



قوم به فعلی کند گفت هذا يوم عصيب يعني اين روز دشوار است  
 ابناء مدينته را درون خانه بردوزن لوط عليه السلام کافره بود چون  
 مهتر آمد شب چهاردهم را بپروان ديد و قوم را خبر کرد اين  
 قوم بخانه لوط هم آمده گفتند يا لوط اين دوازده غلام که ميان تو اند  
 بپروان فرست لوط از هم گفت يا قوم هؤلاء عيانتی هن اطهر لکم  
 فاتقوا الله ولا تحزون في ضيفي اليه منکم اجل رشيد يعني  
 دختران خود را بچال و کلج شمارايد هم از خدا تعالی تر حديد دست از مدينتان  
 برداريد که دختران من از اين مدينتان بهتر اند در ميان شما کسی  
 عقل ندارد ايشان بر بعضی لوط عليه السلام الفت نکردند باز خانه شست  
 و بکشد که لقد علمت ما لئافی بناتک من حق وانک لتعلم ما  
 نوید يا لوط ما دختران ترا میخواهم که بگمانمی آیند تو ميدانی که چه خواهیم  
 کرد مهتر را بپروان که از لوط هم گفت قال لو ان لي بکم قوة  
 او اوی الهي و کن شد يدي هي افي قوم اگر مرا قوت ياری بودی  
 بهما حرب کرده می و ليکن بهما بجدا آوردم تا شتر شما از مدينتان  
 من و جمع کند فرستگان فرمان مدينتان بود که تا صبح نوبت لوط شكايت  
 بيش شماره اردنا آشنا مدينتان ظهور يا شيد و ظاهر نشود چون لوط هم  
 در خانه باز کرد لوط را زدند و مجروح ساختند لوط بيش مدينتان آمد  
 و گفت قوت قرايت ندارم که شراين ملعونان از شما دفع کنم اين

سيفت و کرد به ميگر دنا بازش بز و نو و از بي طاقتی بيش مدينتان  
 هميرفت نوبت صبح گفتم يا لوط انار رسول ربك لن يصلوا اليك  
 يعني يا رسول خدا هم که ما را برده و بي بر تو فرستاده تا خود ايشان را از مدينتان اين  
 قوم بپروان بپري که امشب اين قوم را عذاب خواهم کرد لوط گفت يا  
 جبرئيل عذاب در اول شب يا در آخر شب خواهی مرد در بين سخن بودند  
 که ملعونان خانه لوط بکشدند و از دران درون رفتند و گفتند اليه الصبح بقريه  
 يعني اي لوط صبح شد ما در خانه را تاراج کردی و خواسته که بشي فرستگان رفته  
 دست دراز کنند جبرئيل يادی بر روی ايشانديد و رجال ايشان  
 همس شدند و طمس آن بود که چشم ديشی و دنان بکسان شود قوله  
 تعالى تبارك فطمسنا عينيهم فذوقوا عذابی آن قوم را نه چشم  
 مانده دنان و نه بينی فریاد بر آوردند که لوط ياد و اثر در خانه آورده است  
 گفتند يا لوط باو که چشمهای ما اينجا گشته تا تو بکنيم و باز کرد هم جبرئيل  
 هم بر روی ايشان ماليد چشم و بينی و دنان را است شد باز قصد  
 فرستگان کردند بقت اعضاء ايشان محسوس شد ديگر باز فریاد  
 آوردند و توبه کردند جبرئيل هم بر ديگر بر روی ايشان ماليد در دست شدند  
 و از خانه لوط باز گشته در نای شهر پيچيدند و گفتند فرما را در دخترش از  
 مدينتان لوط بستانم جبرئيل هم لوط را گفت که تو يا حيال خود از بين  
 شهر بپروان و لوط هم گفت در نای شهر پيچيدند جبرئيل هم ايشان را بر







شما را میگویم اسمعیل هم گفت یا قلیل الله خدا تعالی این نبوت  
 و خلافت را بسوی خود او گفت بسم خصالت که در دنیا کار داشتیم  
 خدا تعالی این کرامت مرا از انی داشت اول آنکه هم روزی  
 نخوردیم و یک قسم فرای خودم دهم هرگز طعام بی مهمان نخوردم صوم  
 آنکه چون ده کارم پیش آمد یکی کار آخرت و یکی کار دنیا اول کار  
 آخرت میکردم بعد از آن کار دنیا اگر چه معطل ماندم آخر میکردم باین  
 حد فقیست مرا خلافت و کرامت فرمود و ان شاء الله ابراهیم خلیلا  
 چون دعوت تمام شد زاد قیامت بر گرفت و روی بسیاری باقی  
 آورد و در ادق کرد و چند گاه تعزیت داشته بمقام خویش شدند  
 اسمعیل گفت یا صحاق که مرا از پدر چیزی یادگاری بد که تبرک  
 پدر خود نگاه دارم صحاق گفت که تو بنده زادی ترا بپیرایش پدر  
 چه کار است و ما آرزو داریم و او را ملائیکه اسمعیل بر نیاید  
 در حال جبرئیل هم آمد و گفت یا صحاق تو بر اسمعیل تفویض جوی  
 که عمر مصطفی سید عالم در پشت اسمعیل است و مومنان از  
 نسل وی خواهند شد و کراماتان و جهودان از نسل تو این سبزه نش  
 که کردی فرزندان او فرزندان ترا بغارت بر نه و اسیر گیرند و ایشان  
 را اطفال باشد چون صحاق علیه السلام این بشنید چندان بگریست  
 که چشمهای مبارک او نابینا گشت بعد از ده سال جبرئیل

یا هر دو گفت یا صحاق بشادت باد ترا که خدا تعالی می فرماید  
 چهار هزار نفر از نسل تو خواهیم کرد یکی از ایشان موسی بنمبر  
 باشد که بمقتاد برادر سنن از من بشنود بپوسته او را اکبرم خوانم  
 و اگر خواهی ترا بینا گردانم و اگر خواهی نابینا گردانم روزی دور  
 روز قیامت چون چشم باز کنی ما را ببویسته بینی صحاق هم گفت  
 من بینائی را نخواهم تا آن روز که مراد بر آید اربا باشد صحاق و او  
 و فرزند او و عیص و یعقوب چون ایشان بر رکب شدند صحاق هم  
 از دنیا رفت پسران و برادران و یک قبر ابراهیم دفن کردند \* قصه  
 وفات اسمعیل هم وفاتش بکسر بود هر سال از یکبار ای زیادت  
 پدر بشام رفتی و صحاق و دیگر برادران را دیدی باز بکشدی  
 او را زنی بود از برادران مکه او را زده و پسر آورد و خدای تعالی اسمعیل  
 را از مومنان برین مغرب برده و آجاست برستان بود و نام را  
 بخدای تعالی خواند اسمعیل در اینجا رفیق بیخه سال در زمین ایشان  
 دعوت کرد تا همه مومن گشتند خدای تعالی فرمود \* و اذ کرفی  
 الكتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان  
 رسولنا نبیا و کان یأمر اهل به بالصلوة و الزکوة و کان عند  
 ربه مرضیا اسمعیل صد و سی سال بریست و با خبر عمر بیکه  
 رفت و صحاق را دید نابینا و فرزند بر آورده یکی عیص و دیگر یعقوب



اسماعيل هم را دختر نبي بود و نبي نام او را يعقوب داد و اسمحاق را  
 ديت کرد باز بمکه مشرد و بعد از سالي وفات يافت فرزند ان  
 اورا در يهلوي بجز دقن کرد و فرزند ان او در عالم پراکنده شدند  
 الا و پسر ثابت و قيدا آن مرد بمکه نشستند و پسر عرب و مجاز  
 از نسل ايشانند بعد از اسمحاق و قصه يعقوب عليه السلام و وفات  
 اسمحاق بعد از اسماعيل بود او صد و شصت سال عمر داشت  
 خداي تعالي او را به پيغمبري با هميل گنجان فرستاد زن او دختر يكي از  
 مهران گنجان بود از ان زن دو پسر تولد شدند يكي يعقوب ديگر  
 يعقوب و يعقوب را از پسر آن نام کردند که او در عقب آمد چون مرد  
 بزرگ شدند عيس و دختر اسماعيل را بخوانست اسمحاق به يعقوب  
 گفت که تو از گنجانان دختر بخواه مادرش گفت دختر خال که بر شام  
 است و او مال بسيار دارد او را بخواه يعقوب تحمل ميکند و زن  
 نمي خواست بهر عيس را او دست داشتني و عيس مياد ي ميکرد و  
 يعقوب نمي ميگردد و زني اسمحاق هم بانهر عيس را گفت که مرا  
 آرزوي کوشش ميده است يک بز کوهي ميده کن و بريان کرده بيار  
 تنم بخورم و مرا کنم تا ترانوا استاني پيغمبري دهد عيس پسر و گنجان  
 بر گرفت و در بيد وقت مادر يعقوب گفت که ابي پسر يک بزه  
 از گله خود زد و تران کن بريان کرده و پيش پدر آرماد عاگند يعقوب هم

زودتر برده قرب بريان کرده پيش اسمحاق هم آورده چون بوي بريان  
 باموي اورا عيس گفت که کباب که آورده است مادر يعقوب گفت  
 که عيس آورده است اسمحاق چشم پوشيده بود گفت بيار  
 يعقوب کوشش بر مان پيش بر دهن اسمحاق هم بخورد و خوش شد  
 مادر يعقوب گفت دعا کن آن پسر را که لقرب بريان زد و تر بريان آورد  
 اسمحاق دعا کرد که نازب اين فرزند من که عيسم آورده و او فرزند ان او  
 را به پيغمبري دهد بعد از ان عيس که عيس کرده بود پيش پدر آورد و اسمحاق هم  
 دانست که زن عيله کرده است و دعا يعقوب را کرد اسمحاق گفت ابي پسر  
 دعاي تو يعقوب گرفت و بهر عيس را چشم آه گفت من يعقوب را  
 بکشم اسمحاق گفت روا بنود ترانهر دعا کنم که نسل تو از هر خلق  
 پيشتر شود و دعاي پدرش نسل عيس بسيار شد تا مغرب و امکندي  
 و کنار در يابکند و عالم از ايشان پر گشت پيغمبري داشت نام او  
 را دام باند يار رفت که امروز از ارم شهر استنبول خوانند آجا  
 مقيم شد آن نهمين باو منسوب است و فرزند ان او بسيار جمع شد  
 اسمحاق هم را وفات رسيد عيس او را در يهلوي ساده رخصت و دفن  
 کرد پس يعقوب هم پسر سيبه که بساا عيس مرا بکشد و در دنيمان  
 بود ي شب بز خون آلود ي نام پيغمبر من منوال يک سال بر آنداز  
 يعقوب گفت تو به پيش خال خود بشام برو که چهره است



و مال بسیار داد و دخترش را به وصیت پدر بخود و اینجا  
 میباشش تا از جان ایمن با منشی یعقوب در شب از کنعان  
 ببردن رخت و قصد شام کرد و از هر شب بر آمدن یعقوب را  
 اسرائیل خوانده چون یعقوب نزد خال رسید خال او را بنواخت  
 و گفت پیش من باش و خال دود دختر داشت بهتر اولیا نام داشت  
 که تر را حیل اما را حیل نکوردی و خوب صورت بود یعقوب  
 گفت را حیل را بزنی بمن ده چنانچه پدر را هدیه کرده است که دختر تو  
 بجهایم خال گفت ترا از مال پدر هیچ نداده اند و مال بسیار دارم  
 دختر را بزنی تو بگویند بهم یعقوب گفت یا خال اگر چه مالی ندارم  
 اما سالی چند شبانی که سفیدان و بزهای تو سیاه نامزد من بر تو گرد آید  
 و آن درود بگویی دختر تو باشد خال گفت که ام دختر می خواهی  
 گفت را حیل را می خواهی گفت و وای باشد آنکه شرط کرده که یعقوب  
 هفت سال شبانی کند بعد از آن دختر را بدد چون هفت سال  
 بر آمد یعقوب مطالبه را حیل کرد خال دختر کلان را که اولیا نام  
 داشت در شب بخش یعقوب فرستاد و اگر چه شرط بر دختر  
 که یک عمر ده بود و بیست روز دیگر یعقوب هم بخش  
 خال رفت و گفت که من اولیا را نخواهم ام مرا از فیصل باید داد  
 خال گفت این زنت تر باشد که دختر کلان و دختری باشد و دختر

کوچک را بشوید و بنده مردم حبیب کنند اگر را حیل را نمی خواهی  
 پس هفت سال دیگر شبانی کن در آن زمان دود دختر و نکاح یک  
 کس را بود تا آنوقت که توریست سحرال گشت بعد از آن خرام  
 شد که مردی دود دختر را بنکاح جمع نکند و قرآن همین حکم توریست  
 آمد آن جمعی را این اختیاری الا ما قد صلف این در دین ابراهیم  
 تا زمان موسی هم بود پس یعقوب هم هفت سال دیگر  
 شبانی کرد را حیل را هم مال بسیار بر یعقوب هم داد و مرد و خواهر  
 را زن خود گرفت و بخش خال بداشت و از اولیا بخش فرزند و خود آورد  
 بنام روئیل و شمعول و یهودا و رادی و دویا و یون و سحر و در این  
 چند سال بر آمد را حیل را فرزندی نمی شد کنیز کی زلفی نام داشت  
 او را بر یعقوب بخشید و از صلب یعقوب زلفی را در پسر آورد  
 و اولیا خواهر را حیل را در شک آمد و او نیز کنیز کی داشت بر یعقوب  
 بخشید ازین مرد و پسر شدند یکی حاد نام و دیگر سرین نام یعقوب هم  
 را در پسر حایل گشت بعد از آن را حیل را پسری آمد عظیم  
 نکوردی او را یوسف نام نهادند و یازدهم شد و پدر او را از  
 فرزندان دیگر که امی تر می داشت و تولد شدن یوسف بعد  
 بیست و یک سال بود که یعقوب بخش خال آمد و چون فرزند  
 مال بسیار حایل گشت آن زنی را در دکنعان در دول افتاد و میر از



دست رفت از حال ابا ذات خواست موجب خواستش او  
 و دختران خود را بابل بسیار همراه یعقوب روان کرد یعقوب هم  
 باد زن و دو عرم و یازده پسر و مال بسیار و چهار پاد و اخروی بکنان  
 نهاد اما زهر اور حیس اندیشناک بود پیوسته میسر سید مبادا  
 که بعد از مردن ایام هم عداوت زایل نشده باشد چون نزدیک  
 کنعان رسید حیس بشکار آمد بود یعقوب از دور در ایشان افت  
 بخلانان و شکاران گفت که اگر این شخص بیاید و بر سرسد که  
 ای باب و جمعی ازان کیست بگویند که حیس را غلامی بود یعقوب نام  
 بشام رفت بود ازان دست این بگفت و از او پرسید برادر پس  
 مردم بهمان شد چون بگفت که سخته آن و سید بر سرسد که ازان  
 کیست گفت ازان غلام حیس که بشام آمده بود نام او یعقوب چون  
 حیس نام یعقوب شنید آب در دیر آرد و گفت یعقوب  
 غلام نیست برادر حیس است نگرامی از جان دی است چو پانان  
 گفت که یعقوب بشام بهم چنان گفتی که من غلام حیس ام چون  
 یعقوب از دور دید که حیس آب در حشم آورده پیش آمد و در کنار  
 گرفت و مرد یکدیگر ملاقات کرده بسیار بگریستند آن روز حرم سرل  
 داشت ساخته و یکروز از شهر رفته بعد از سالی راحیل مادر  
 یوسف پسر می آورد و او را بنیامین نام کردند و در وضع فرزند

را حیل بر حمت حق پیوست و لیسا از خواهر زادگان خود بنیامین را  
 دوستی بسیار پیدا داشت و شفقت از فرزند آن خود بیشتر  
 میکرد پس خدای تعالی یعقوب را بعد از او از پسر که شده  
 بنمبری داد و خلف من بعد من خلفا بر زمین کنعان فرستاد  
 و خلق بسیار را ایمان آوردند چون حیس را بر بنمبری یعقوب یقین  
 شد با او در میان یک مقام بودن توانست یعقوب را گفت  
 که من سالهای بسیار اینجا بودم تو بفرستی او ای من نیز در آن  
 بفرستی میردم تو اینجا باش که بنمبر این مردمان هستی حیس  
 را فرزند آن بسیار بودند و در همان پراکنده شدند یک پسر و دم  
 نام نام او داد و او را گرفت و از یعقوب هم دخت شد و از پیش  
 رفت که آنرا از شهر ردم خواست و حیس انجام داد و پسر او  
 بنیست از فرزند آن بسیار جمع شدند و گویند که در آن  
 حیس بنمبر خوب نام بنمبری نشاند و او را بنمبر بنیامین از نسل  
 یعقوب بودند \* قصه یوسف و یعقوب علیه السلام چون حق سبحانه تعالی  
 یوسف مطلق خود حکایت کرد و فرمود که نحن نقص عليك احسن  
 القصص یعنی ما بیان فرمایم قصه را بهر او بهترین قصه را علم اختلاف  
 کرده اند گفته ای تعالی این قصه را بهر بهترین حدیث خواند قومی گفته اند که  
 این قصه را بنویسم تا از دیگر قصه های بنمبر است و قوم دیگر گفته اند



که از بهر جبر خلیل یعقوب که در قرآن مجید مذکور است که بهر  
 بهترین خصلتهاست و دیگر گفته اند از بهر آنکه اهل حکایت خوالی بود  
 بنادیل نام حقیقت گشت و سبب نزول مورد یوسف آن بود  
 که وقت جنود و ابا امیر المومنین هر خطاب بحث بود و در آخر  
 مناظره جنود آن گفته که تو ریت فاغل تر و بزرگتر از قرآن است  
 هر رقی الله علیه گفت قرآن شریفتر و تمام تر از تو ریت است  
 جنود آن گفته که گفته یوسف در تو ریت مذکور است و آن  
 بهترین قصه تا است اما در قرآن نیست هر رقی الله علیه فرمود  
 بخندمت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و حکایت مناظره جنود آن  
 باز گفت رسول علیه السلام متفکر شد که جبرئیل آمین از حضرت  
 رب العالمین در رسیده و قصه یوسف علیه السلام بیاد و اول  
 حکایت یوسف چنان بود چون یعقوب هم از شام بکنعان رفت  
 و انجمه مقیم شد و اخیل نامافه یوسف هم در حال ولادت بینا بین  
 بحق و بیست و دو ساعت علیه السلام <sup>آنجا</sup> چنانست که از آن یازده و پانزده  
 نکو تر و صاحب حسن بود و پدرش از بهر پسران گرامی تر می داشت  
 و بینا بین شیر خواره و اناکرا مثل می پرورید یعقوب را خواهری  
 بود و هر یک تر دوزی و ناز یعقوب آمد و فرزندان او را یکان یکان  
 میدید و هر شش بر یوسف افتاد و یعقوب را گفت که ترا فرزندان

بسیار جمع آمدند یک زن داری بسیار می فرزندان نمی تواند کرد  
 یوسف را بمن ده من تیارا و بکنم یعقوب هم موجب خواهش خواهر  
 خود یوسف را بد و سپرد و چون خانه خواهر دیو صف را بغایت  
 تیار می کرد و هر وقت که یعقوب را آرزوی دیدار یوسف می  
 شد خانه خواهر رقی و یوسف را بدی تا قاتی چند مهربان بگذشت  
 میور یعقوب بر یوسف زیاده تر گشت خواهر را گفت که من  
 طاقت مفارقت یوسف ندارم او را بمن ده گفت من نیز باز  
 بد افتاد انتم بود یعقوب گفت پس بگویند پیش من باشد  
 و بگویند پیش تو خواهر بدین را غنی شد و گفت پسر فلک بخت اول  
 پیش من بود یعقوب اجازت داد و ابراهیم خلیل الله را اگر بنوی  
 از دال بود که بیست و سه بر میان می بست چون خواهر بزرگ بود  
 که بنزد دال از سیرات با دستیده بود و ابراهیم هم وقت قربان کردن  
 انجیل را بهمان دال و دست پانزده بود چون روز بخت بد خد  
 را رسید خواهر یعقوب هم حیاتی ساخت و آن کبر بند و زیر جاد  
 یوسف بر میان بست تا یوسف هم را بد بیاید بکشد که در  
 دست و دین ابراهیم چنان بود که کرا بد زدی که فدی از د غلام  
 صاحب کالا بودی پس یعقوب هم یوسف را از دستم در خانه  
 خود بد و خواهر بدی بد دید و در سینه و گفت که کرا بد اسحاق را



جمعی که همراه تو بودند و از دیده اند هر را طلب کرده لغص کنی  
 چون بگریزد از میان یوسف هم پدید آمد یعقوب خجل گفت  
 اکنون یوسف ده سال غارتگاه من باشد یعقوب اجازت داد بعد  
 از دو سال خوابش رخسار اندامها داشت یافت یعقوب  
 یوسف را بجا آورد از پدر فرزند آن عزیز پیدا است روزی  
 یوسف هم پیش یعقوب گفت که من در دش خواب  
 چنان دیده ام که کوی آفتاب و ماه و یازده ستاره آسمان  
 فرو آمده پیش من سجده کردند توبه تعالی اذ قال یوسف  
 لایه یا ابت افی رایت احد عشر کواکبا و الشمس و  
 القمر و ایتهم لی ساجدین یعقوب علیه السلام دانست  
 که برادران ذلیل او خواهند شد گفت یللی لا تقصص رویک علی  
 اخوتک فیکیدوا لک کیدا یا پدر خواب را بپدر او را نگوید  
 که ایشان آید بکشد و تعبیر خواب را یوسف گفت و کذا لک  
 یجیبک ربک و یعلمک من قایل الا حاد یف یمن  
 خدا تعالی ترا بر گزیده و تعبیر خواب را بپدر او را نگوید و بتم نعمته علیک  
 و علی ال یعقوب که اتمها علی ابویک من قبل ابوامم  
 و اسحاق ترا از برادران و از فرزندان یعقوب نعمت دهد  
 چنانکه ابراهیم اسحاق را داده بود این تعبیر خواب برادران از

بانی حبسیدند حد بر نه گفت \* اذ قالوا لیوسف و اخوه  
 احب الی انبیاء منا و نحن عصبة ان ابا نالقی ضلال  
 صبیون گفتند یوسف و بنیامین پیش پدر را از ما عزیز تر انداده  
 برادران و ایشان دو کد که باید و ما کمره است و این سخن  
 در حال بود که گفتند هیچ وجهی ایشان روان نیست اگر چه برادران  
 یوسف آخر به نبوت رسیدند و بلند قدر گشتند و لیکن در ابتدا هیچ  
 برادران را نپسندیدند گفتند اقتلوا یوسف و اطرحوه  
 ارض خل لکم وجهه ابیکم \* یعنی بکشید باید چاهی بکنند که او را  
 در آن بینند و تگوروا من بعد هاتوا فاصالحین و بعد از آن توبه  
 کنید و مطیع پدر باشید تا او ای تعالی شما را حقوق کند در میان ایشان  
 برادری بود و نام بود که هر دو برادران و سبب است او بودند او گفت  
 لا تقتلوا یوسف و القوة فی غیابک الحب یلقتک لبعض  
 العیاد و انکنتهم فاعلمین \* کشتن گناه بزرگست و لیکن چاهی که  
 در راه کاروان باشد و در آن چاه بنیان بگذارد و در آن چاه  
 کشیده بشود و دیگر بر نه و از نظر پدر دور افتد تا مشاء و بر سر  
 و خون بر کردن شما نبود و کرده آمد و جمع شد نه بعضی در دل داشتند  
 که چون او را از پیش پدر بکشند بپسند و صفت کرد و دیگر  
 طریق او را از پدر جدا ساختند و او را خود بصورت بر نه و در دل است



بانصرام رسانند هر چند بد را گفتند که یوسف را همراه من ده  
 قبول نکرد اتفاق گردید که یوسف را بطریق بد تا خود از پیر دستوری  
 صحرای خود یوسف را گفتند تا ایستاد و از روی صحرای دین و تفرج کردن  
 نیست گفت اگر چه آرزو دارم اما در اجازت نمیده گفتند و شفاعت  
 کن تا قبول کند پس یوسف علیه السلام را بپسر شانه و چشمش  
 را اسیر می کشیدند و پیشانی پدر بدو می زدند و یوسف را در کنار  
 گرفت یوسف دست پدر را بوسه داد و گفت مرا با پدر دران  
 بفرست تا ما شای صحرایکنم و دل هم بکشد پدر گفت  
 نعم این سخن برادران شنیدند که پدر را نعم گفت بایستد گفتند که  
 از پدر اجازت تمام بخواه که یوسف را نعم گفت بیو را گفت  
 با من عهد کنید که یوسف را بکنند من دستوری از پدر بخوام هم  
 بادی عهد کردند که بکنند با اتفاق یکدیگر بسوی پدر رفتند و گفتند \*  
 یا ایانا مالک لا تقامنا علی یوسف وانا له لئنا صخون \* یعنی  
 یا پدر و یان را بر یوسف ایمن نمیدانم و او را همراه ما نمیدانم \* از سله  
 معنای یوسف و یوسف و انا له لئنا صخون \* یعنی او را با ما بفرست  
 تا به صحرای قد شادی و عیش نشاء کنم و دل و بی نگر کشاید و خوشدل  
 گردد یعقوب گفت من بر منم که شما همه بروید و او را نیز ببرید  
 من شما را هم قال ای من منی ان قد هبوا به و اخاف

ان یا کله الذی یب و انتم عنه خافلون یعنی او را ببرید  
 من شما را و بکنم شوم و بیرومی ترسم که شما از وی غافل شوید و او  
 را اگر کس بخورد و این از پدر آن گفت که در خواب دیده بود که کس  
 بر یوسف حمله کرده و صحت می دهد از زمین بموارد بسبب  
 یوسف از آن خواب می ترسید برادران گفتند \* قالوا الین  
 اکل الذی یب و نحن عصبة انا و الخاسرون یعنی او را اگر کس  
 بخورد ماده کس او را نگاه نتوانیم داشت پس زیاده کار مردمان  
 ما یم یعقوب هم از فریب اینها اجازت یکدیگر داد و وقت رخصت  
 یوسف را گفت ای یوسف به نزدیک من آی تا مرا اکتاز گیرم  
 نمیدانم که باز خواهم دید یا نه پس بفرزدان گفت که در آبشما  
 سپردم و بر آب است ایمن رسانید \* فلما ذهبوا به پس  
 بر رفتند از کنعان مقداد و فرستادند چراگاه گوسفند خود را ایشان  
 بودند یوسف بشادی و بازی میرفتند و در آن بازی در آمدند و او را  
 بزنده یوسف هم زنده می کرد و دیگر است و میگفت چه بوده  
 است و من چرا گداخته ام نه پدر مرا بکشیدند و است و نه برادر  
 شما هم زنده اند ای برادران حق شمت پدر و گاه از پدری نادری  
 و بیخی من به بخشاید هر چند می گفت قایم علم المثل و گفتند تو پدر را  
 بفرستی در دروغ گفتی اکنون خواب دیده ام که با من آب و آفتاب و



سوارگان بر اسب جدا کردند و کمر آردی تو این بود که کتران تو باشم  
 اکنون ترا بشمار تا بشمارم که قدر یاد تو میرسد و صفت عدم بر پایی  
 بود و او را فدا و وسیع میکرد و میگفت که هر چه باشد که اتفاق کرد نام  
 گفته در چاه باید انداخت و صفت عدم را بر سر چاه برد و در پهنه  
 کرده و بر سر درویش نشاند و بقاء خود گذاشتند و صفت عدم  
 میکرد و زاری میکرد و میگفت نیست کسی که یان میر  
 بد رسن قبر کند که برادران چه کردند و بیکانه در چاه افکندند و هیچ  
 رحم نکردند چون بوضعت عدم بر نیم چاه رسید و رسن بود  
 در دست داشت برادر بزرگتر شمعون نام کار و بر رسن زد  
 و برادر آن بود که خود اقد و مملکت شود چون اندر آن چاه  
 یک نیزه آب بالا بود خدا تعالی جبرئیل هم را فرمان داد تا او را  
 در همو بگیرد و نگذاشت که بدین چاه اقد و باد آذاری برسد  
 و درون چاه بر آب سنگی بود خدا تعالی سنگ را نیز فرمان  
 داد که از آب بر آید در هوا بایستد تا بوضعت طایفه السلام بر آن  
 سنگ نشیند اختلاف کرده اند که بوضعت عدم چند گاه در چاه  
 بود و کردی گفته اند که هفت شب باره از بود و بعضی گفته اند  
 که سه شب باره از بود و کردی گفته اند که یک شب باره از  
 بود و گفته اند چون برادران او را در چاه انداختند دل بران نهادند

که بوضعت مملکت شد و ما از مملکت رسیدیم اکنون طریق  
 آتش که توبه کنیم و بخدای تعالی التماس آرد و خدمت پدر کنیم تا باشد  
 که او از ما رضی شود و توبه ما را ایزد تعالی قبول کند چون بوضعت در چاه  
 میکرد و تضرع و زاری میکرد و مان بر مملکت نهاد بود  
 قوله و اوحنا الیه لتغیثهم یا مریضهم غذا و هم لا یشعرون  
 جبرئیل هم در رسید و گفت یا بوضعت خدای تعالی می فراید سر رس  
 اگر چه برادران آنچه خواستند و توانستند بنموده اند اما من ترا بر  
 که نیم و ایشان را اسیر تو کردانیدم بعد از آن که برادران گفته  
 که شش پدر چه حیل سازیم تا بر آنت که بگویم او را اگر ک  
 بخورد پس نزدیک که سفند آن رفته بر خاله را بکشدند و میر این  
 بوضعت هم را چون بیا کردند و عزم شش پدر کردند و قوله تعالی  
 و جاءوا الی اعم حشاء یمکون قالوا یا ابا نوافله هبنا نستعین  
 و ترکتنا یوسف عند متاعنا فاکله الذی یوما انت بهم مؤمن  
 لنا و لو کنا صادقین چون شب در آمد بر این بوضعت عدم  
 را گرفته نوح کنان شش پدر آمدند و گفتند ما از شش که کوسفند آن  
 رفته بودیم و بوضعت تنها ماند بود که کرب پیامداد را بخورد و دادانیم  
 تو ما را اخیر از دروغ راست که تو خدایمانی دانست و بر چهره راست  
 گویم بکذب منسوب خواهی کرد میر این غن آلوده شش پدر نهادند



قوله تعالى وجاء واهلي قهقهه بدم كذب چون یعقوب عم  
 میر این خون آلوده دید اما دریده بود گفت ازین سبب این دی خون  
 یوسف نمی آید آن کرک بر یوسف از شما سران تر بود است  
 که در اینجورده دین این نازیده این کار را باز روی یکدیگر ساخته  
 ای اگر راست میگویی کرک را بیارید برادران رفتند و هر صحرای کرکی  
 را گرفته و در آن دی خون آلوده کردند و پیش پدر یار دین یعقوب  
 عم کرک را دید و گفت ای کرک آن فرزند دلبندم را روی  
 و برین نازیدی بنفیدی و بر بری و غیبتی من دمت نکر دی کرک  
 با حق در سخن آلوده گفت یار مول الله بحی آتخدای که تو رسول  
 کرده است یوسف را من نخورده ام از آنکه گوشت دیوست انبیاء  
 بر زبان و سیاهان حرام است و در ایک واقع رسیده که  
 بر آوری و اشتم چندین روز است که او از من جدا شده  
 است من و غایب او از آن دایت باین دایت میگروم  
 و سی فرشتگ دوید و نامه شیار و زیج بخورده ام  
 و اینها دش رسیده بودم که با برادرین جماعت مرا گرفته و در آن  
 خون آلوده پیش تو آورده اند از شما می گویند که در آن نیست  
 اما بسبب بیگناهی و طاعتی پیغمبری تو برده آردی کار برداشتم  
 حق و آنچه بود بگفتم ازین یکسانم یعقوب عم کرک

و طعام خوراید و در آن کرد پس روی بفرزند آن آورد و گفت  
 من اگر را خدای تعالی سپردم و از وی صبر جمیل میخواهم قوله تعالی  
 قال بل موت لکم انفسکم امر المصبر جمیل یعقوب عم بیست  
 و چهارانی بساخت و در آن جای داشت و شب و روز بپوشید  
 سبک دست تا که هر دو چشم مایینا گشت روزی چریل عم بیست  
 یعقوب باو گفت یا خدی چریل چه بودی اگر خدای تعالی یوسف  
 که گشته مارا حفظ خویش داشتی درین آینه آید که ظاهر است  
 از آن کسان نخواه که سیر و ده از ما یعقوب عم دانست که درین  
 عتاب آمد پس یعقوب پرسید که ملک الموت بر کسی را چنان  
 کش که او سید آمده میخواهم که از دیو برسی نفس روح او کرده است یا نه  
 چریل عم رفت و در حال باز آمد و گفت جان دی نفس نگرفته است  
 یعقوب عم را شکینی حاصل شد اما زود و فراق زار و از میگردد  
 دی نالیده صبر میکرد و چنین آورده اند که سبب جدا شدن یوسف  
 از یعقوب چنان بود که روزی یعقوب عم قومی را بهمانی حاضر  
 در ویشی مستحق بر در خانه او آمد و از و طعانی خواست یعقوب  
 دعه که در او با بشغولی کاری دیگر غافل ماند چریل نه او در ویش  
 دعا کرد که حق تعالی آرزوی تو از تو دور گرداند خدای تعالی دعا  
 او اجابت فرموده گفت اگر طعام بفقیر میرسانی پس او را



توت تمام تا چهل روز بودی و عبادت کردی بمن عزت من که بعد و در  
 روزی سالی از تو توت باز گیرم بعضی در خزان و بعضی در بهار  
 بگویم و آمده بدارم یعقوب مناجات کرد و گفت خداوند اگر منی در جایی  
 غفلت محبط است که آنچه کردم بدست تو فراموشی کردم مناجات  
 و در حال چریل هم آمد و گفت یا یعقوب آنچه تو بزرگوار و بزرگوار  
 فراموشی است اگر مقصد بودی احوال تو ازین بهتر شدی و تان  
 حسب کرده است تا جاییان بر آید که هر چه او میگوید بکنند و بکنند  
 را اغراضی نیست آورده اند که بعد بر سر گردن و در جاده  
 انداختن و بعضی را طایفه خبری نیست و در جاده پوشانیده و آن  
 پیر این بر این بود که میراث از اسکان بر یعقوب رسید  
 یعقوب هم آن پیر این را تقوی می ساخت بر گردن و بعضی هم  
 بسته بر او را و او را بود و آن پیر این کرده در جاده  
 انداختن چریل هم پیر این و بعضی هم به شایند و اختلاف  
 کرده اند که آن زمان و بعضی هم چند سال بود بعضی گفته اند  
 بر ده سال و بعضی گویند هشتاد سال و بعضی گویند قول درست  
 آنست که دوازده سال بود پس و بعضی هم میگویند شانزده روز  
 و در آن جاده بود و نگاه کاروانی از سوی در این می آمد و قصد مصر می داشت  
 راه غلط کرده بر سر پیر این جاده عقیده و آن جایی بود از آبادانی و در آب

سرخ تاج و شور چون یوسف علیه السلام در آن جاده رفت آبش شیرین  
 شد و در کار و دانیان بطلب آب می گشته مالک این زحر که مرکار و انیان  
 بود با قلابی بشیر نام بر سر آن جاده رفت و لور او در آن جاده افتاد  
 و یوسف هم بیکم خداوندی و دست در آن و لور او بر آن بنداشت  
 و لور او بر او کس بر کشیدند قلابی دیدند که هرگز چنین نیکو روی  
 و مناسب حسنی ندیده بود و چنانچه یوسف علیه السلام فرموده است  
 که حسن آدم را در قسمت کرده اند یک نفر یوسف و او را  
 و یک نفر یحیی همان کاره انیان چون یوسف را در آن صفت دیدند  
 بر سیدند و بگفتی خورشید تا آدمی با پیری گفت آدمی را در آن  
 و بعضی بکنار آن جاده بودند چون غوغا شنیدند بر سر جاده آمدند  
 و بعضی را دیده گفتند این ظالم از ما گرفته و خود را از ترس  
 جان درین جاده افکند و یوسف هم خواست که احوال خود بگوید  
 برادرش شعوب را بیان عربی گفت اگر سخن گویی ترا ازینها باز گیریم  
 و بکشیم او خاموش ماند و هیچ سخن نگفت مالک این زحر و بر اینیان  
 کاروان به برادر سیدند که این کیست و از کجا آورده گفت  
 رفیقا است و دیگر روز برادران پیش کاروان رفتند و گفتند  
 که این ظالم را از ما خرید مالک این زحر گفت اگر من در شنیدم من  
 بخرم اما من در می خورم و دوست ندارم چنانکه خداوند تعالی میگوید



و شروه بشن نفس در اهرم معلوم و کافیه من الزاهدین \*  
 مالک این ز غر گفت که با من نه و درم مصری باز مانده است و  
 هیچ حاضر کردن توانسته ام و درم مصر بکدم کنعانی میشود  
 و نمکی نه و درم کنعانی می گردد و دوست را با این قیمت فروخته اند  
 بر آنکه قرضی داشتند که او را از بدو در حازن الاشیای او محتاج  
 بودند آورده اند و بابت بنگی یوسف هم آن بود که روزی در  
 آنجا بنگر دست صورت و شکل خویش را بدید و گفت اگر من بنده  
 بودی قیمت من بیکس نه انسی که خدا بعت آورده اند که حسن  
 و لطافت یوسف هم در آن مرتبه بود که هرگاه یوسف هم چیزی  
 خوردی لون آن طعام از گاو بیرون میدیدندی چون جمال خویش  
 را بدین کمال دید مغرور شده گفت اگر من ظلام بودی بیکس  
 و در جهان بهای من توانستی که از این اندیشه و گفتار وی از  
 حضرت ذوالجلال عتاب رسید که با یوسف چون صورت خود دیدی  
 چرا مصور را یاد نکردی و قیمت خود خود کردی بعزت من که خدایم  
 زادر بزرگی اگنم قیمت تو بویکیم تا جاییان بداند که قیمت آنست که  
 من خواهم نه آنکه خود خواهی و سببی دیگر آنست که پادشاهی مصر باو  
 مقدر بود چون او را بندگان و خادمان بسیار شوند و در کشیدن  
 بار بزرگی حال بندگان نشناخته پس مالک این ز غر یوسف هم را

بخیرید بشرط آنکه یوسف را در زندگی آورد تا بگریزد و جنتی بدین مشهور  
 که مالک این ز غر از پسران یعقوب این استحقاق این امر ابریم ظلام  
 عصری بهر دو درم بنده ای خر خرید نوشته بگو ای گوان مختبرین  
 هست مالک داد پس مالک بندی بیای یوسف بنیاد  
 مایه در پو شانیده بالای شتر نشاند و برقت چون گور مادر  
 یوسف که در راه کاروان بود آنجا رسیدند یوسف هم خود را از  
 شتر فرو داد و اخت و گور مادر را در بغل گرفته تضرع و زاری کرده  
 دیگر نیست که برادران این چنین ظلم کرده بفروختند و اسیر  
 بیچاره کردند و از خدمت پدر و در انداختند و از اهل وطن جدا ساختند  
 و از زیارت تو که اتی مخروم گردانیدند یوسف آنجا ماند و کاروانیان  
 بر فتنه شخصی از کاروانیان عصب مانده بود چون یوسف را بدید گفت  
 یا ظلام آنجاست که تو فروختی راست گفتند که تو گریز پائی طایفه  
 بر روی یوسف هم چنان زد که جهان در چشم یوسف تاریک شد  
 یوسف هم سر بسوی آسمان کرد و گفت خداوند عالمی و بصیری میدانی  
 و بی بینی که بر من مظلوم غیبت بیچاره چه میرو و بعد یوسف را بدین  
 گرفته تا بکاروان رسانید در حال بادی عظیم سهواگ برخواست و آب  
 سیاه بر آمد و صاعقه در حد و برق پیدا شد گویی که جهان بسمری آید  
 کاروانیان باز مانده و جا خورده شدند و بگفت بود که تا مر



پهلایک شود گفتند بگریه که گناه از کبر خویش آمده که این حقوبست از  
 گناه اوست کسی که یوسف هم را ایضا بنموده بود گفت برگاه که این  
 مقام را بزدیم هر دوی آسمان کرد و لب یحیی بناید باستماع این  
 معنی اهل کاروان جمع شدند و بخروست یوسف هم رفتند  
 و از وی عذر خواستند و حال آن ملا و مصیبت براحت میل گفت  
 پس از انجا رفتند بخرمصر رسید که مالک ابن زحر غلامی بدین  
 صورت و عفت می آورد و اهل مصر تمام با استقبال کاروان آمدند  
 چون بدیدند و بیاورد از آن بود که شنیده بودند مالک بخانه رفت و  
 خانه را بنفرشهای و بیابار است و جامهای فاخره یوسف را پوشانیده  
 تاج زرین بر سرش نهاد و منادی کرانند اگر وند غلامی بیکو روی و  
 خوشنوی و خردمند و دانا و فرمان بردار و سرگین را بر که خود است بخرد  
 اهل مصر هر اهلنگ کرده معمر و تو نگردیش خانه مالک ابن زحر  
 حاضر گشتند یوسف هم چون مشغله بدید و آنها بتبیت فروماندند  
 با خویش گفت که این مرد در کار فروخت من عظیم غلطی می کند چه آنروز که  
 بدست برادران بودم و مرا میدانستند و اصل مرا می شناختند بنورم  
 فروخته امروز که در میان این جمع کسی مرا نمی شناسد غایت قیمت من  
 پانجاه درم خواهد شد چرا نفر و شد چون قیمت خود را از نظر خود قطع کرد  
 خدا این عالمی بوی باز نمود و گفت یا یوسف آنروز قیمت خود را از روی

قیمت خود دیدی امروز قیمت خود را بفهمندی باش تا قیمت خود به پیش  
 که از مقدار است پس مالک به حمت را بمباحض فخره بر کسی نشاند  
 و منادی کرد که من یشتري غلاما ظر یقا لطیفا لیس فی الدنیا مثله  
 به حمت عم گفت که این چنین بگو گفت بگویم گفت بگو من یشتري غلاما  
 ضعیفا و بی مظلوم دلال گفت این چنین رسم نباشد به حمت عم  
 گفت اگر چاره نیست راست بگو گفت بگویم گفت بگو که من  
 یشتري صلیق الله ابن صفی الله ابن ذبیح الله ابن خلیل الله دلال  
 گفت خاموش باش اگر مردم این چنین بشود از قرار برود و تو خود  
 پس منادی میگردد تا قیمت به حمت عم بپردازد زهر مرغ  
 و هزار بدرد سیم و هزار عقد مردار بد و هزار غلبه کافور و هزار جان  
 اطلس روحی و هزار قصب مصری و هزار استر بغدادی و هزار  
 اسب تازی بازمین و گام زرین و هزار کبیرک روحی و هزار  
 حلام خطائی و هزار دسته حلاج رسیده چون این همه معین شد مردم  
 مصری فاجر گشتند عزیز مصر ازین قیمت چیزی به بیفزود و غلام  
 را بخرد و بخانه خود بدو زلیخار گفت که به حمت را با این قیمت  
 خریدم و بنویسیدم عزیز و نیکو واری چنانچه مردم فرزند ابر  
 میدارند و تو او را به طریق بنده داری قوله تعالی الذی اشتویه  
 من مصر لامراته اگر می مشوا و عسی ان یتفعنا او یتفعله و الله اعلم



ز لنگار نظر بر و انداخت تیری از قفسه تقدیر بر بهر شب شیر ز لنگار  
 و سید بر یوسف شقیقه و مبینا گشت و از انکی دل بوی پیشگوش  
 کرد ایند چنانچه شب در روز از دل و جان خدمت یوسف می کرد و  
 نظیر آن مصروف گردانید تا که ام طعام لطیف و پاکیزه تر باشد که  
 بجهت یوسف میرود که ام لباس تازه تر و گوشت و پخته و کرام کلاه  
 مرصع تر باشد تا ای بر سر نه ز لنگار بهین نسق خدمت و دانه اوری  
 یوسف هم سبک و تاهمت حال هیچکاری به یوسف نمی فرمود کاروی  
 همین بود که عصبای مرصع بدست داشتی و بزغال چند بر سر برهه ان  
 در پیش گرفتن و بایشان بازی کردی تا هم برین مدتی بگذشت طاقت  
 ز لنگار طاق شد و مرصع به نهایت رسید و کار و دستخوان دوید و مر  
 خود به یکس در میان نه نهاد چند آنکه لطیف به یوسف پیش  
 کردی یوسف از وی گریزان بودی و هر چند ز لنگار سخن گفتی  
 یوسف جواب ندادی الا بشه و رت بهت حال پیش ز لنگار  
 بود هرگز نظری بر وی نکرد و او را ندید و خود را از نگاه میداشت  
 و کار ز لنگار تنگ آمد و بار از حد گشت و در همه جای او زنی بود  
 روزی پیش ز لنگار آمد و گفت با سیده خبر است که ترا برقرار  
 نمی بینم و آنجهال و کمال تراننده است گفت به آنکه این غلام  
 جری دلم برود است و مرا اسیر خود کرده و در وی من نمی نگرد

و سخنی نمی گوید و چاره سازم بپیر زن گفت یا ملکه من نه میری به نایم  
 و ترا انیس محنت و اندوه میرانم اما و ان کاو بقدری نایم  
 و گنجی شادگان می باید ز لنگار یا سنان این معنی کلید گنجینه و قفل  
 خواند ۱۰۰ پیر زن نمود یوسف پیر زن مبالغه خطیر از و گرفته و کار  
 خویش بهت خود بر گاشت تا بهر سو و پیر زن سراسر می شناس  
 بساختند و بر فرش و حقیقت و دیوارش صور نهایی یوسف هم  
 و ز لنگار با هم گذاشتند چنانکه اندرون آن خانه هیچ جای و صحنی برار  
 صورت آنان باقی نمانده آنکه خانه را بجا میهای زربلقت و مشجر  
 بهار است و تخت زرین مکتل به جواهر همین به نهاده و فرش های  
 گوناگون بگسترده و حجر ای مرصع به داشته و عنبر و خرد و سوخته  
 یوسف ز لنگار به محبت یوسف هم در آن خانه آمد و قفل اید و نای  
 خانه محکم در زد چون یوسف هم نه میهای گوناگون و جامهای  
 به قانون مشاهده کرد و بونای خوش در مشام او رسید و است  
 که لنگار باری را دیدن مارا حید ساخته باشد لیکن در خاطر نگذاشت  
 که اگر وجودم را بازه باز کند هرگز و هر آینه فرمان دنی دین کار  
 و در از کار نه برم و عصمت خود نگه دارم چنین گفته اند که در  
 نگذاشتن عصمت خویش خدای عز و جل و اباد نکرد حق تعالی  
 به سواس ز لنگار بستاند گردانید لیکن بفضل و کرم خویش نگذاشت



قوله تعالى ولقد همت به وهم بها لولا ان را ابرهه ان ربه  
 من يوحى هم در خانه رفت و نجا است که نظره و بسوی زینجا  
 انگشت تابسوی آسمان نگاه کرد صورت خود با صورت زینجا در  
 بس چپ و راست بنگریست همان نقشه را به نظر و آید  
 ناچار شده بودی زینجا بگوید و جمالی خوب بر از خوبتر و بد زینجا  
 و انست که فسون و انسا ایش کار کرده گفت یا یوسف چه باشد  
 اگر نگویی مشتاقانه بمن بگویی و دل نمیدارد از گروانده برانی  
 گفت بستر شوم که برو ز قیامت بزمه ز ناکاران محصور شوم و من  
 که بیخبر زاده ام فعل شنيع از ما و قوع آمدن از قبیل محالات  
 است گفت من نازنینت را با خوشی من ده گفت ای اخاف  
 سلا بلا و اغلا لا ای یوم القيامة یعنی بی ترسم از محاسن و  
 اغلال برو ز قیامت باز گفت یا یوسف دست خویش بمن ده  
 تا بالم گفت از خدای عزوجل بی ترسم و از عذاب قیامت بی  
 ترسم بخت زینجا گفت یا یوسف چه بگو ست روی تو گفت  
 بصوی معور بنگر گفت چه زیبا است بصوی تو گفت اول  
 چیزی که در گور فرویز و سوا شد گفت چرا با من نسازی و فرمان  
 من نه بری گفت از پرده و چهری ترس از حق تعالی که سمیع و بصیر  
 است و دیگر حق عزیز که مرا بگوید است گفت از پرده چهری

بخاطر میاراد و اچنان مشربی بچشام که تا قیامت مرا ز بالین  
 راحت و خطه و مرا مالک انانث البیت او گردانم و تویی گویی که  
 خدای من که هم است آنچه که گنجینه در دگر و خزینه لعل و زبر ستم  
 موجود است در راه اندامه که گم و گماده دهم تا حضرت میریت  
 از تو توبه شود شده گناه توبه بخشد و سفت هم فرمود خدای من  
 رشوت بگیر و زینجا این چنین مفرقات می گفت و الحاح می کرد و می  
 فریشت یوسف عام بسخن او فریفته نمی شد و می گریخت چون  
 صدیق پاک از مقالات او در ماند ماند بشد بر افتاد و ترس جاسوایی  
 کرده اند که یوسف هم بیخبر بود و بیخبر از او و انبوی و زمانه که  
 فعل قبح است قصه کنند یا در اندیشه آن اندیشه اهل علم  
 جواب نگفته اند اول آنکه در آن زمان در پرده بیخبری نه سیده  
 بود و طاعت شایب داشت پس آن با قضای بشریت در چنین  
 اندیشه افتاد و عجب بود و در میزان عدل اندیشه فعل ما کرده را  
 نه نمی باشد و بعضی بر آنند که اندیشه می کرد اگر شوهرش نبود و او را  
 برنی خواستی و زبستر حلال آوردی و مفسران در نظر بر آن که  
 در آیت کلام مجید واقع است و یوسف هم بدین آن از آن  
 بلکه خلاص یافته بود و یا نواح تفسیر کرده اند بعضی گفته اند بر آن  
 آن بود که هرگاه یوسف هم بنابر بس بودن در این خانه و دل



بر ملک مملوک ز لنگاه جزو در مانده شده چاره رانی از ان  
 به ملک نه است با چارتن به غای از در واد و نظری به یکشاد آ  
 وقت گره شکم بر بند شوار و خورش در نهاد ناگیشادان بند اتا چری  
 و توبه حق گرو و در ان منظر از پیش الهی باشد و به بند که به ظهور  
 آید ز لنگاه و یافت این معنی شادان و طحان از جای جنت و  
 دست بر صفت هم برگشت و متقاضی سبزه است و صفت هم  
 بند شوار از یکی کشادی و دیگری در وادی اما گوش بر آواز غیبی و  
 بر و ش لاری میباش است یک ناکاه از پیش لم بولی ندای در رسید  
 که یا یوسف الو وقت الخطیة یحیی الله اسمک من دیوان الانبیاء  
 چون بر صفت هم بشنید بر طاعت و در ان شده بعضی گویند که در حال  
 دیوار خانه شنید و صورت هر یوسف هم را دید که انگشت بر لب  
 گرفته می گفت که ز نهار ای یوسف \* هذا فعل شیع \* و بعضی بر اینند  
 که صبر ثیل هم بیاید و بر صلب و صفت هم خطی بر کشید بفرمان  
 حق تعالی شهادت بر صفت هم میجو شده و قول اکثر بر اینست که برادر  
 زاوه حریت مصر که عمر او شش ماه بود بفرمان خدای تعالی از گنواره  
 آواز داد \* یا ایها الصدیق ترون \* یعنی ای صدیق ز مایکینی و این  
 صحیح باشد و قول بعضی آنست که ز لنگاه است زمین را که می پدید  
 در اینجا نگه داشته و و چاروی از سر کشیده و بر واد است و صفت

هم بشاهده این معنی بر سید که بر کروی گفت این خدای هست  
 از وی شرمی دارم که مراد این کار که بدترین افعال است به بند  
 بر صفت هم گفت \* انت تستحی من الصنم و انالا استحی من  
 الصنم \* یعنی تو شرم داری از بت بی حس و حرکات و من از  
 خدای تعالی شرم نمی دارم که خیر و بعبر است پس بر صفت هم  
 در و میگردد و اقلان و غیر ان در و ان شده و در ان صفت ز لنگاه  
 به مانده این حال در صفت بوی خود بر زو و روی خورش بخراشیده و در  
 بی و دیده با بهر من در آید بخت و در آید از فضل الهی آن وقت  
 در بسته بکشد صفت کشاده گشت و بر صفت هم از ان خانه  
 در شده و گشت و کلاه از سر افتاد و موسی آشفته شده و بهر این  
 باره گشت و ز لنگاه بهر من به بنال آید و به ناکاه عزیز شده بر هر  
 وقت شان رسید چون ز لنگاه عزیز دید مرده و دیگر آواز کرد که این  
 چنین غلامی در خانه نمیداری که بن در آید و فعل ناشایسته خواهد  
 چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده \* قوله تعالی و استوفوا  
 الباب وقت قضیه من دیو و القیاس یل هالک الیای قالت ما جزاء  
 من اراد با هلك سوء الا ان یسجن او عذاب الیم \* یعنی دویدند  
 بر و در خانه و در ز لنگاه بهر من بر صفت هم از پس و یافتند  
 ایشان خاوه او را بر و در و از ز لنگاه گفت ز لنگاه باشد بهر ای



آن کس که با اهل تو آمد بشه بد کند اگر آنگاه در این کس یا عذاب نهائی  
 عزیزی بودی بپوش کرد و گفت ترا بفروزمی فعلی بکردم و  
 اسیر خود ساختم مکاتبات آن این باشد که با من خیانت کنی و بنظر من  
 بر اهل من نگرانی بپوش گفت ای عزیز ز اینکار من انحراف میکند و مرا  
 بخیمانت سبب میدهد و گناه خود میگردان من می نه من از اینها بیگناه  
 و مهر ام چون ز اینکار من در آید سخت من از دوی بگر خشم باز درونی  
 من آمد بهر اوستم بدید عزیز چون این سخن بشنید فرمود و منخیر گشت  
 و با خود گفت که این غلام در خانه منست هرگز از دوی خیانتی ندیده ام  
 و دروغی نشنیده بس گفت به این محبتی داری نامن بدانم که  
 گناه از است یا از ز اینکار بپوش هم بجانب گمراهه از اینک گشت  
 می نمود که از آن طفل بهر من عزیز گشت اینچنین کردی اکنون  
 به من فوس میکنی مادر از چنین شد که گناه منست که هرگز کودک  
 شش ماه سخن نگوید و ران گفت و شنود و دیگر امر نه کودک سخن  
 و آمد و گفت با عزیز \* آذن منی همان لشکر کلامی فرجای \* چنانچه  
 خداوند تعالی بفرمان مجید بدینمعنی اشارت فرموده است \* قوله تعالى  
 قال هي راودتني عن نفسي و شهوا شاهدا من اهلها \* عزیز  
 چون این سخن از کودک بشنید منخیر گشت نزد کت گمراهه شد  
 و گفت بدید که کودک گفت \* قوله تعالى ان كان قميصه قد من

قبل فصلدت و هو من الكاذبين وان كان قميصه قد من د بوقال بيت  
 و هو من الصادقين \* ای عزیز اگر خواهی که بدانی گناه کیست بس  
 بگر که بهر اهل بپوش از پیشش و دیده است یا از بس اگر از  
 پیشش و دیده باشد ز اینکار است گوید بپوش و روح گو است  
 و اگر از بس و دیده است بس بپوش را سخت گو است  
 و ز اینکار در کس گو \* قوله تعالى فلما راه قميصه قد من د بوقال انه  
 من كيدك كن ان كيدك عظيم \* چون عزیز بهر اهل بپوش را از  
 بس و دیده دید روی بر ز اینکار کرد و گفت این کید و مکر از قست  
 و کید زمان مشهور است بس عزیز قصد کرد که ز اینکار ای کشته  
 و بپوش را از بد آن کند که کودک گفت ای عزیز این فعلی خود منرا  
 هر آواز نیست اگر چه من کنی خود را از سها عازی بس بپوش گفت  
 \* قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا و استغفر لي لعلنيك \*  
 ز اینکار گفت اینک کردی عفو کردم تو بدین و منرا نخواه آدوده اند  
 در این زمان که این ماجرا زنت بر پیل هم حاضر بود و هرگاه بپوش  
 میگفت \* قوله تعالى هي راودتني عن نفسي \* ز اینکار در من آید سخت  
 بر پیل هم گفت یا بپوش چرا پرده کنی بد رانی که دعوی  
 محبت تو کرده باشد خود منرا و کریمان پرده دوست خود  
 در بد بپوش منخیر گشت و گفت الهی مرا بحق بفریز صبر و تا مرا



یگانه عذاب کند جریل گفت که آنست که دقایق دوست  
 دوست را در رخ کشیدن است و اصحاب اشارت چنین گفته اند  
 که جریل را خدای تعالی فرمود تا از هر دین پروردگار دنیا و بهشت را  
 عذاب کند اگر چه در دنیا کفر بود و بگرم و در بهشت بر ویانی و در کفر  
 بر وی سخت عذاب بود و او در روپس او خودی بر بند و کبر و بیهوش  
 مومن را فردا و در عذاب قیامت بداند اشارت را بگراشت  
 که جریل دقایق دوست را در رخ کشیدن باین معنی گفت که خدای  
 تعالی ترا در بهشت و دوزخ و بگوید \* قوله تعالی و الذین امنوا و عملوا الصالحات  
 حلاله \* کی روا دارم که ترا عذاب کنم هر چند تو جفا کنی من و فاکم  
 محققان گفته اند در وقت سخن گفتن با عزیز و در خاطرش  
 آمد که سخن من در دل عزیز را بانی و نمی شود مرا است گوئی  
 بنده او و بداند که از من برگرداند معنی شنیده است و هیچ عباتی  
 مشاهده نکرده جریل گفت که تو ندانستی که قول پروردگار است که از من  
 و پروردگار است که نخواهد بود بهشت هم منجم گشت و گشت چه کنم  
 جریل گفت جو این مردی ازین خلق مشاهده بیاور که از بهشت  
 گشت بظهور حق و بران گفت و تو آنست بی حجت سخن  
 بر اندی و گفتی که گناه مرز دنیا است لیکن کو که پروردگار نکرده  
 گفت که گناه نیست از لطف و کرم ایزد تعالی کی روا دارم که

کند هر چند که از ایشان بوقوع آید  
 این معنی اشارت کرده اند که بعد از سه  
 افواه آنها و بکوش هر خلق بر صید گوید  
 اما به معنی آن که بپوشی باز بپا و باشند  
 باین بار اما نیست سیر و ندیکه از ساقی مالک  
 دیگری زن و دیگری زن و در دوزخ و در عذاب  
 و در بهشت زن و در بهشت زن و در بهشت زن و در بهشت زن  
 و ایشان را بخواند چنانکه خدای عز و جل خبری دهد \* قوله تعالی و الذین  
 عملوا الصالحات و عملوا الصالحات و عملوا الصالحات و عملوا الصالحات  
 را چه افغانه تخم برادر چون زنا و در آن تخمناشتند پیش  
 در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
 است هر کی ترنجی و کاروی شنیدن بداند پس بر عذاب  
 با او عذابهای زربفت و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
 با جمیع آورد و جوان چشم ای زبان پروردگار است و در دوزخ  
 و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ و در دوزخ  
 و کاش شده و بعد رفتن بر سفت هم بهوش آمد و در سبای  
 و در بهشت بر بهشت و در بهشت بر بهشت و در بهشت بر بهشت  
 معاذ الله که بر سفت از بهشت نیست بگرفته که بر بهشت



چنانکه حق تعالی فرموده \* قد تعالوا وادعوا \*  
 و نالت اخرج عليهم \* فانه اذا اخرجتموه من  
 الدمار هذا ابشرا \* ان هذا لا ملك الا لله  
 که از بهر وی ملائکه بیایند و تعالوا وادعوا  
 است بر تو بیایند و بگویند که ما را دعوت و احب  
 یافته باز گفتند که همیشه در خانه بودی و فریاد می توانی گفت  
 من چه بسیار کردم و می گفتم و لیکن کاری نکردی و گفت من در گوش  
 نمی آرد و چنانکه خداوند تعالی می فرماید \* قوله ان و لقد راودته  
 عن نفسه فاستعصم \* پس زمان گفتند برست و انویست دیگر پیش  
 بخوان تا نصیحتی کنیم و پند \* را بر او فرمود  
 ایشان این را درین حالت \* بیست و یکمین مجرای  
 نشاند \* از هر روی بوی آورد \* و گفتند زمان این  
 من را بادی خراش می آید \* الی رسید که بر تو چشم کرده و  
 بر حمت \* گفتند خداوند تعالی دانست که کار تو را و در سر و  
 صحبت بر آنست \* قوله تعالی قال رب العین ان  
 مما یلد عن علی الهیة ان لا تصرف عنی الدمار انما هی من  
 الیاهلین \* و در اینجا سوائی کرده اند که زمان مصر او را و بهر خود شده  
 و دست او را بهر دوزخ می آید و چون عاشق و مست از جریر بود

نشاند جواب آن چنین گفت که هر آن کس که بجزی خود کرده باشد و  
 بهر دوزخ از آن بهر بیم و خطر نه آید \* آن کس که آن چیز ندیده  
 وی \* و سوار \* و چون زنجار با او سمع  
 بود و فرموده آن کار گشته لاجرم او بر او عاده از جای  
 بر فرود آمد \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او  
 بر دوزخ \* و آنجا فرود آمد \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او  
 خدای تعالی بر او من و او را در مرگ از دست فرستگان عذاب  
 کند و بیم ملک الهی \* و چنانچه او را در گور مرال \* و اب می کند که  
 عرض نماید تا در قیامت زمانه را بهر دوزخ و ترسد که بسیار دیده  
 باشد \* و چنانکه مصطفی \* \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او  
 را و او را در \* و دوزخ \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او  
 الی روز قیامت \* و او را در \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او  
 در زمانه و در تقاضاست که چون زمان \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او  
 شده \* و او را در \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او  
 از گریبان حق زنجار زد \* و او را در \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او  
 سخن می گویند که این چه کار بود که من \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او  
 در دوزخ \* و او را در \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او  
 او را در \* و او را در \* و او را دیدار اول \* و دوازدهمین \* و دست او







دیدم می برداشتم بر سر خود که از آن می خور و جانور برد آگاه کن  
از نادان این خوابها که ترا در ناو کاران می بینم بوجفت هم گفته  
\* قوله تعالی لا یا تیکما طعام توفیانه الا فیاً کذا بتا ویدین  
\* ان یا تیکما \* اما صما علمنی ربی \* انی تو کت ملقه قوم  
\* لا یرسون بآله و هم بالاجرة هم کافرون \* یعنی بنامه یاس  
معام که نزد من از خواب خواب آگاه کنی پیش از آنکه  
بنامه یاس از آن میز است که ابوزاید است  
\* و کلام مرا از آن ترک کردم دین قوی را گوی که بدخدا  
و ناخست ایشان کافرند و رقص چنین آمده است که بوجفت هم  
آن دو جوان را دید که خود را انداخته اند در میان ایشان را  
باجلام بخت نیاز زمانی و میر خواب و بخت و بخت  
باشد گفت که خدای تعالی مرا این آموخته است گفت  
که در آن خدای را می گوی گفت است تعالی را ساویم گفت که در کبر  
دینی که دین آن بیزاری بوجفت هم گفت بر است آ  
خود که گفت و آما که ام اند گفت پدر من بوجفت هم گفت  
\* ای اسم جلیل \* بسم السلام چنانچه خدای تعالی فرما  
تعالی را تعبت ملت ایائی ایوا هم و اسحاق و یوسف  
\* لعل نشرک بالله من شیء \* ذالک من فضل الله علیها و علی النبا



ان الحكم الا لله \* امرالا تعبدوا الا اياه \* ذالك الذي  
القيم ولكن اكثر الناس لا يعلمون \* اين دين درست است  
وليكن اكثر مردمان نمی دانند آنکه همان دو کس بر دین یوسف  
ایمان آورده گفتند بی گناه استیم از و بیزار گشته و دین  
یوسف هم و آباء ایشان پذیر قبیله پس سلطان شدیم اکنون جواب  
ما را بفرمای کن گفت ای پادشاه صحبت زندان من آنکه تو در جواب  
و دین که قسم را از منی کردی فردا ترا از زندان بیرون برند  
بنوازند و خلعت بپوشند و آنکه تو در جواب بر سران داشتی  
در خانگی خوردن تو را برار کنند و مرقان از کله تو مغزی برند آنکه آن  
مرد گفت کسی هیچ جواب ندهد ام یوسف گفت \* قوله تعالى  
يا صاحبي السجن اما حل كما في سقر زيه ضمرا \* و الاخره في صلب  
فتأكل الطير من راحه \* قضی الامر الذي فيه تستفتيان \* یعنی خدای  
تعالی قضا را ند و حکم کرد و آن کس را که گفته بود و فروا طاعت  
می یابی گفت \* و بپوشش ملک را بپوشش که جانی بیگانه  
بر من است \* قوله تعالى و قال الذي ظن انه ناج منهما  
اذ كرمني عند ربك \* حضرت حق جل و علاه بفرمود که یوسف ما را  
فراموش کرده از مخلوق نجات خویش بخواند از منتهی آن کس را بپوشش  
یوسف ناهفت سال فراموش شد \* قوله تعالى فاقبضاه الشيطان

ذکر و نه \* فلبث في السجن بضع سنين \* یعنی پس فراموش  
کرد و او را شیطان یاد کردن را و خلاص خود پس باند یوسف  
هم در زندان چند سال درین هم سری بود که به اندیاری از  
خدای تعالی خواست است از مخلوق و آورده اند که برین چند بار  
پیش یوسف در زندان آمده دید که یوسف هم دعا می کرد و برین هم  
گفت این دعا پیشتر چرا نکردی و از مخلوق باری خواستی اکنون  
خدای تعالی حکم کرده است که هفت سال در زندان بمانی مگر ای  
آن بانی گفت اگر خدای تعالی از من خشنود گردد هر چه بخت  
بر خود گزیده داشتم پس فرمود یا یحیی برینل تو پاک ترین  
نخاوتی در زندان که بختی پدید است چگونه قدم تو رسید برینل گفت  
که خدای تعالی از قدم تو پاک گردانده است باز گفت یا برینل  
حق تعالی رنج و محنت زندان بر من چرا نهاد و بعد از هفت و هشت  
چندین مدت و خواری و بچه داد برینل گفت از خود اختیار کردی  
و ندانستی که نه در این اختیار خود کاری نیست و چرا کار خود را  
با اختیار حق تعالی ننگه داشتی و چرا گفتی که \* رب السجن  
این میاید عو می الیه \* و چرا گفتی \* افوض امری الی الله \*  
آنکه یوسف هم گفت \* هل عندك خبر و الذي \* یعنی از پدر  
من هیچ خبر داری برینل گفت \* دخلت الاخران و هو كظم



و معنی یعنی در بدست الاخران نشسته و نایبنا گشته خیم فرو خود  
 و با هیچ کس نمی گزاید و بحر از گرسنگی کاری ندارد و به سختی  
 گفت پدرم را بر اجتنای تنگنای فراتر گردانید جریبل  
 گفت بسبب دوستی تو که حق تعالی به بند از بند خویش  
 که غراز و نجاتی دوستی گمرد و به سختی گفت ویراک  
 این چنین رنج می رسد هیچ اجری و توانی باشد گفت هر روز بوی  
 خواب و آرزوی می دهند گفت اگر این چنین است باکی  
 نیست آورده اند که چون به سختی تعبیر خواب آن دو جوان  
 بنمود بعد از یک روز یکت ریان آن مرد و جوان را از زندان  
 طلب نمود حاقی را با و اخت و طاعت داد و طبعی را برادر کرد  
 همه آن بران دار بود که مرغان سحر و چشم و مغزش بکنند و نه  
 ساقی را با و اسو اس سلطان سخن به سختی هم فراموش گشت پس  
 به سختی هم در زندان به سختی سال ماند و بعضی گویند سال شب  
 در روز شش سال به عبادت بودی و مردم را به نصیحت می دادی  
 و در خواب تعبیر به سختی هم شب و روز می بود و آن پنج زن که  
 مشغول شده بودند طعانی پیش به سختی هم روزی و وی هیچ  
 نتواندی و در میان وادی و نایب که از ایشان به می آید کار  
 حاقی و با ایشان به ادای اول کسی که آب گاه ساخت به سختی

هم بود آورده اند که ملک ریان شبی خواب دید که به سختی گاو  
 فریاد بیرون آمدند به سختی به سختی گاو را عربده شده آن به سختی  
 گاو فریاد را بخورد و ملک را شکم آنها هیچ ظاهر نشد و شکم بزرگ  
 نگشت پس به سختی خوشه سبز و به سختی خوشه خشک برآمدند  
 و خوشه های خشک بر خوشه های سبز پیچیده و نایب که کرد ملک  
 از این خواب به سختی رسید و به سختی بود که هر کس در ملک می میخورد  
 معتبر باشد حاضر کنند بکرم ملک آنها جمع شد پس آن خواب را به زبان  
 عرض کرد هر حاجت آمده گفتند که این خواب طبعی است ما این چنین  
 خواب را تعبیری توانیم کرد ملک ریان فرمود و به سختی گفت غلام حاقی  
 حاضر بود او را سخن به سختی هم یاد آمد و گفت یا ایها الملک هر که  
 تعبیر این خواب تواند کرد من او را می شناسم ملک گفت او  
 کدام شخص است گفت مدتی من و جوان بود و در زندان بودیم  
 و در آنجا خواب دیدیم به سختی نام شخصی است پیش او خوابها  
 بیان کردیم و تعبیر به سختی او تعبیر خواب آنچه کرد همان تعبیر به سختی  
 وی مرا به سختی نام این خواب به سختی عرض کرده تعبیری یاد دهم  
 گفت برو حاقی به سختی به سختی هم آمد و جز به سختی خواست  
 و گفت من سخن ترا فراموش کرده بودم اکنون ترا یاد آمد  
 به سختی هم گفت فراموشی از تو نبود از بکرم و به سختی بود و گاو بود



انگاه گفت ملک خوانی دید مرا بسوی تو رسانده است تا بدلی  
 بوجرا حسن بفرما \* قوله تعالی قال املک ذی الارض سبع بقرات  
 سمان یا کلهن سبع عجا فی سبع سنبلات خضر و اخر یا بسات \*  
 یوسف هم گفت تعبیر این خواب آنست که هفت سال در جهان  
 فراخی تمام بود و ذراعت یک شود بعد از آن سال و دیگر قحط  
 و تنگی پیش آید و مردم از آن بسوءه آید و گشت اندک بابت  
 سامی باز گشت و حکایت ملک گفت و جمله مردم از شنیدن  
 تاویل خواب مجرب ماندند و تخیر گشتند پس ملک گفت چاره  
 این کار بچ حلیت باشد و مردم درین هفت سال بجز تیر جازو  
 هر از وی باید بر سید ماقی باز آمد و گفت \* قوله تعالی یوسف  
 ایها الصدیق افتنا فی سبع بقرات سمان یا کلهن سبع عجا فی  
 سنبلات خضر و اخر یا بسات لعالی ارجع الی الناس لعلهم یعلمون \*  
 یا یوسف ملک از خواب خوبش تعبیری می خواهد و هم علاج هفت  
 سال بی برسد که مردم در تیر کنند و ملک و جمله مردم از تعبیر  
 خواب در جرت افتاده اند می باید که تیر بفرستد سال نیز بفرمائی  
 یوسف هم گفت درین هفت سال فراخی که بشکاردی یا بسایر  
 نماید و آنچه درین سال آید خوشها با یوسف گردد و آرد تا غله باده  
 نگردد و کرم بگیرد و آن هفت سال تنگی بمان غله بفرستد که راند

پس ازین هفت سال باز آن خواهد بارید و سیوه و چهارمات از زمین  
 ببرد آید چنانچه خدای تعالی بفرماید \* قوله تعالی قل ان ترعون  
 سبع سنین دابا \* فما حطفت ثم تروراه فی منبله الا طفیلا مملکا کلون  
 ثم یا بقی من بعد ذلک سبع شده یا کلن ما المله بهم الحسن الا  
 طفیلا مملکا کلون ثم یا بقی من بعد ذلک عام فیه یخاف الناس  
 و فیه یعصرون \* پس شافعی پادشاه و آنچه شنیده بود پیش ملک  
 باز گفت از مردم مصر ایان بکفایت سخن وی مستحبت شدند  
 و دانش وی را تصدیق کردند پس ملک و او را دانی افتاد که این  
 فردو زبانی را شاید از ماقی پرسید بر گونه است و بر کار و آرد  
 گفت جوانی است خردمند و سگوار و میگوید که در هفت و بی توان  
 کرد عزیز او را از مالکات این زمین بخرید و بدو بخراد و کوفت است  
 ملک گفت وی را برادر زده آنرا است و است و است اما نمی گفت  
 که چنین می گوید که من باده نیستم و بکنایه از او دانی جسد کردن و مرا  
 فرود حقه و هر احوال یوسف هم پیش بگفت ملک را  
 ازین سخن مجرب آمد و گفت تا این زمان در این خواب اندازد  
 بر حسنه که در بیعت با مرد است و طبع است و حطفت به گونه  
 و آرد و گفت کار وی کار است و هفت و هفت و هفت و هفت و هفت  
 زده ایان زنده و سلسل سگوار و بفرستد که بفرستد با و برسد



پنج تهر و در به سلطان بدو و هرگز از وی هیچ کس را آزادی  
 بر سریده و به پیشتر زاده است ملک گفت نه و وی کرمی کند و  
 و بر خیزد برای او از بجای آید گفت گاه گاه ز غلغله و خبره زبان بهمان  
 کرده چیزی می فرستد اما قبول کند زیرا که عزیز وی را به دست  
 زن خود در زندان داشته است ملک گفت عزیز را بخواند چون عزیز  
 آمد ملک قهرمود آن مرد را که نشان میدهند چراغ زندان داشته و  
 این صفت کردی را می کنند و لیل آزادی وی و او را از کجا  
 خریده گفت از مالک این زعفرینه ام وصلی فرزند خویش  
 داشته من و رحن وی چنان گمان ندارم که هرگز از وی خجاستی شده  
 باشد و یا حیاتی با خاندان من اندیشیده مگر با تمام در  
 زندان کرده ام پس ملک قهرمود و اسبان را زمین کند و او را  
 با عزت و اکرام تمام بیرون حاقی پیدس بوحش هم رفت و گفت  
 که حکم عالی بدین انطفاذ یافته است که ترا با عزت تمام بیرون  
 بدم گفت باز برو و در گوناگون خشن و دیگر و فرودم  
 و از آن زمان که در خانه و ستها به بدستبردند که من گناهی دارم  
 یا نه \* قوله تعالى فما جاء به ليلهم ليلهم ليلهم ليلهم ليلهم  
 فما جاء به ليلهم ليلهم ليلهم ليلهم ليلهم ليلهم ليلهم ليلهم  
 هن عليهم \* یعنی آن زمان را بهر سبب که کید از طرفت کیست

رسول باز آمد و گفت که یوسف این چنین می گوید ملک را ازین  
 سخن بغایت پسر آمد و پس فرمود که آن زمان در آنجا  
 حاضر گرد \* لعل له تعالیر قال ما خطیبکم اذ راودتن یوسف  
 عن نفسه \* قال عاش لله ما علمنا علیه من سوء قالت امرؤ  
 العزيز الان حصص الحق انما راودته عن نفسه وانه  
 لمن الصادقین \* چون زن آمد ملک از امان بر حسیله که  
 شمار را با یوسف چه کار بوده است که با وی در آید و برید هم او را  
 بخویش خواند و با وی سخن را بخواند و قصد حشمت کرد راست  
 بگوید زمان یکبارگی گفتند که ما هرگز مثل آن پسر ندیده بودیم  
 چون در نظر ما بهیوش گشت و دست ای خود بریدیم و ما و او را طلب  
 کردیم و یقین می دانیم که او یگانه است چون زنجارید که حال  
 باور است بر خاست و آواز داد که یا ایها الملک از پیشان  
 بر روی هرگاه عظم نشکر شود بگ این بر سینه من خود قبول می کنم  
 بر چه کردم من کردم و از بوسه هیچ گانه ماور نگشید و او را  
 بی جرم در زندان داشته از دوستی او هلاک گشتم و نود و نزاری  
 بسیار کردم آنچه کرد نیست بر من بکشید که اگر از ارم مردم از الحاح  
 و آزادی او بماند و در بگریه در آن در عزت از مشاهده حال زنجار  
 و حیل گشته زن را مطلقه کرد و درین غم و غصه چیزی بسر برده



جان شیرین بجان آفرین سپرد پس ملک بیدار از یوسف هم  
 حریف تر شد و گفت اکنون یوسف هم را طافز کن پس یوسف هم  
 بیامد ملک و بر اینواخت و آنچه بفرموده بود از ملک بفرمود  
 فرمود آنچه گفتیم جهت آن بود که گرد حجابات و کرمندگی بدو این  
 دل طریقت نشیند بلکه مقصودم آن بود که او را معلوم شود که از سر  
 بیایست بر قیام نامه \* فوله تعالی ذالک لعلی انی لم اکتبه بالغیب  
 و ان الله لا یهدی القیاس \* چنین گفته اند آن زمان که  
 یوسف هم می گفت که من بگناهانم خیانت نکردم جریئل هم  
 حاضر بود و می گفت \* یا یوسف ولا هممت \* یعنی قصد نکردی یوسف هم  
 بگریختن گفت \* فوله تعالی و ما ابرح نفس \* ان النفس لا مارة  
 با السوء الا ما رحم ربی \* ان زبی غفور رحیم \* یعنی من جرم  
 خویش را پاک نمی کنم مگر آنکه تو ای برادر نفس ام مکر خدا بی تعالی  
 که پروردگار منست بر من رحمت کند و ایان کلام چنین آورده اند  
 که ملک و این یوسف هم را از حیرت زبان سخن گفت یوسف  
 بر را جواب کرد و اگر ملک بفرمود گفت که او در پیش من امین  
 تر از تو هست \* فوله تعالی قال انک الیوم لدینا مکن امین \*  
 پس ملک گفت و ز بر من باش یوسف هم گفت و زارت  
 نمی خواهم که چیزی از من بگس نی رسد ملک گفت کار عی

بر هم گشتی اگر حق عزیز بر من بسیار است قوی  
 بر جان من است ملک گفت پس یوسف هم را  
 گفت اگر از گفتن بدست پس مرا طافز ایند خود کرد و آن که  
 من آن شغل را بسوی خودم و دانی آن و ارم که در آن گزینی و در  
 گزینم و در میان ریست و او را عدل کنم چون آنوقت بود و رفعت  
 ظلم بسیار که در آن سلطان هم از غلات بودی و نیز آن رعیت  
 را یوسف هم گفت اگر آن شود و من درین شغل قیام نمایم و مصلحت  
 آن کار نگذارم ملک بفرمود و آن شغل بوی نفوذی بکرد و چون  
 یوسف هم به آن کار مشغول شد بعد رعیت از وی خوشنود و گفت  
 و ظلمی اند از جمع کرد چون سال تمام شد ملک را سیرت و طریقت  
 را معلوم نمود و رعیت داری وی ظاهر شد پس وی را بخواند  
 تا جرم بر وی نهاد و شمشیر خویش بر کمرش بست و حتی ز کمر  
 بر صحنه و با قوت آورد است و اینچ با صابیر است و بناد که  
 طویش می گزید پس آن را گزید پس یوسف هم را بران بداند  
 و وی یوسف هم بمال داد شب چهارم می افتد بر کمر و نفس  
 بر وی رخ خود را در آردی بطریق آینه می نگریستی و از لطافت  
 صفاتش به آفتاب لیل میگفت و چند ارکان دولت و اعیان حیطت  
 رعیت است ایستاده طاعت وی مشغول گشته و تمام کاره بار



مهرنگ ریان بوی فرود و در مانی ملک  
 پس بعد فوت عزیز تمام تر آن بیوه  
 خانه نشست و هیچ کار اعلیٰ نمی داشت  
 می و پدر \* قوله تعالی فان الملک را شوی به اسلحه شخصی فلما  
 کلمه قال انک الیوم لدینا ملک \* و آن وقت که روز از  
 کار خلاصی یافت و بخت هم در اینگی است و کنی خود که ایند چون  
 بر ملک و سلطان شد و جمع کردن خلعتی نام می که تا عادی می شمار  
 جمع نموده ابار آنها و القه آن هفت سال گذشت و بر نیل هم  
 آمد و بر او که فلان شب و فلان ساعتی و نعلی و نعلی و نعلی و نعلی  
 بخت هم انتظار آن شب بود چون وقت رسید و بخت هم که غلام می  
 گوناگون میزد و زردی را که وقت که سنگی خلیج میزد و بخت هم  
 صفت نزل کرد و از جمل شمس و سحران و هر خلق و شمس و سحران  
 در آمد و فریادی که در کمالی و سحران و سحران و سحران و سحران  
 از گرسنگی حاضر شد و بخت هم که در میان سحران و سحران و سحران  
 گرسنگان گد و درین زمان که سحران و سحران و سحران و سحران  
 و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 بوی وادی نامی بود و است و بخت هم که در میان سحران و سحران  
 بشتر و ترادی بزر و نامی باشد و کارش بخانی رسید که روز که

در سحانه نشاندی و بر سر راه بخت آوردندی نامی باشد که  
 گد و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 روزی که گد و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 بخت هم که در میان سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 شدی چهل هزار و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 برار حاجت عقیدت آئین وندی آورد و اند که روزی  
 بختی ای گد و بخت هم که در میان سحران و سحران و سحران و سحران  
 در این سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 در این سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 آنست که در سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 جمال و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 در و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 بخت هم که در میان سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 که آتش و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 هم و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران  
 چنان حال است که این آتش و سحران و سحران و سحران و سحران  
 و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران و سحران







و بنابر سید و از نو خلق و اطراف خلق و بمصر نهادند اهل مصر  
جمع شده گفتند که بدست ایشان مقروض گمارد و مانده ایم یوسف  
هم گفت که هر خلق را درین حق است و محتاج اند بشان را محروم  
کردن اگر چه از هر شش و شصت سال از هر یک سال یک  
شوبه بکشند و در هر سال یک شوبه بکشند  
او بنابر و در هر سال یک شوبه بکشند  
سودان و چهار بایان بگویند چنانچه چفت هم بر آید و در سال  
چهارم بسبب طعام غلام و شیر که در پیشش فروخته تا هر چه  
محتاج داشتند از آن یوسف گشت و در سال پنجم ضیاع  
عقارب بخرد و در سال ششم به مردم فروخته و در سال هفتم  
غله بیست و یکم به مردم فروخته و در سال هشتم در آن سال  
را اگر گروانند به پنج که در زندی چنانچه که هر یک و در سال نهم  
بده یوسف هم شد مردم در آن حال مجب  
ملک ازین بزرگ نموده ایم و به شای بدین سهر بر نشسته چون  
یوسف هم خلق را حاجت و فرو مانده دید و بفرموده بان این ولایت را  
گذاشتن بهین که خدای عز و جل او را از آن و است  
و با من چه فتنه کرده اکنون به این نعمت بگذراند و بگذراند  
تا از فتنه دست برکشند و بگذراند و بگذراند و بگذراند

که مانده ان تا ابراهیم و ایمی بکن مبارک است گفت من بر خدای  
خداوند تعالی اهل مصر را آفرید و گفتم و هر ملک ایشان به ایشان باز  
دادیم و آورده اند که یوسف هم در زبان خط هرگز نصیر خودی  
که او افتد خلق باشد گفتند که خدای عز و جل او را بدست  
نست چرا از زندی مانی که خدای عز و جل او را بدست  
و حال گرسنگان را فراموش کرد و گفتم که او ایشان باز نام من  
خدای تعالی را چه جواب دهم بان یوسف با خود رسیده و شدت  
فصله بنیان اینجامید چنانچه در باقی مانده بود که در آنجا رسید  
تا از آنجا به طعام میری خود مردم مضطر گشته و در  
باز بر دور سران یوسف هم بر یاد می کردند یوسف هم در آن کار  
افزایش حاجت بر کرد و آن شده نیم شبی روی بر خاک نهاده و تضرع  
و راز می کرد که ای کار سازنده و آفریننده پروردگار من باز پندای تو  
خودم را در قریب است که بپایا کشند بفضل و رحمت بی حلت  
خود بفریادشان بر من به آمد که ای یوسف برگزیده ما نعم محو که جمال  
را غذای ایشان را ختم بسبب یوسف هم به شکر ابروین شری  
و خلق را در محراب خوانی و خود بالا ایستاد برقع از روی  
که گریه تا خلق بشاره جمال و نعمت و از دیدارش خلق را طعام  
است یاد میدی تا چهل روز بهرین بگذراند است آنگاه وقت



ز راحت رسیده و در آن روز از غنای قحط و بملای  
 محنت نجات یافته و او را در آن شخصی که با او در راه بود  
 پیش بوسف هم آورد و کرد و عاقلانه او را این تملی پندار داد  
 بوسف هم بر قیام از روی بر کشید و نور جمال مبارک بر او کرد  
 بصره قال ابن کثیر راوی اخبار  
 چنین آمد و در آن روز مصر شام عام گشت در  
 ملک هیچ غلامی را در آن روز مصر مردم از هر طرف برای  
 دیدن قند روی به مصر نهاد و در آن روز مصر مردم از هر طرف برای  
 بملای محنت و در آن قحط رسیده و در آن مصر مردم از هر طرف برای  
 هم بصره را مصر مردم از هر طرف برای  
 عرب مصر قند روی به مصر نهاد و در آن مصر مردم از هر طرف برای  
 روز و بصره را مصر مردم از هر طرف برای  
 کرد و چون ایشان صاحب شهره گوشت و در آن مصر مردم از هر طرف برای  
 بر و غره داشتند بر شیر بار کرده روی به مصر نهاد و چنانکه خدای  
 تعالی می فرماید مصر مردم از هر طرف برای  
 و هم از منکرون مصر مردم از هر طرف برای  
 بودند که جماعتی از کعبان مصر مردم از هر طرف برای  
 من آید چون ایشان را پیش بوسف هم آورد و در آن مصر مردم از هر طرف برای

بست ساخت بعضی گوشت و این که ایشان را بر آورد بوسف هم  
 در این روز و در آن مصر مردم از هر طرف برای  
 ملک باج شاهی بر سر نهاده و جامهای حرم پوشیده و طوق زرین در  
 گردن گنبد و تخت شاهی نشسته و گمان برد که بوسف هم  
 باشد و کعبان گفته اند که ایشان بر بوسف هم چنان کرده بودند  
 جفا ساخت و برفت از دل و در کعبان بوسف هم را بصره  
 بگر برفت ایشان بر میان عربی سخن گفت بوسف هم بر سر نهاده  
 شایگان و در کار میبکشد و اینها را می بیند که در اشک شامیان  
 خوش می آید گفته که ما از زمین شامی آبیم و پیش ما شامی است  
 کاری در میان ما داریم که چون به ولایت ما نگی و قحط رسیده  
 است برای خریدن غله آمده ایم بوسف هم گفت گمان کردم که شما  
 حاضر میاید برای خمس شهر آید که حال این ملک مملووم کرده  
 شست و من خبر کنید ایشان گفته معذرت میگویم که ما در این  
 از یک پدر و پدر را بصره و نام وی یعقوب هم است گفت  
 پدر شما چند سده دارد گفته و از ده سده داشت یکی از ما خردتر  
 بود و زنی با مادر محراب آمده که حسد آن را می چراند و از ما جدا  
 شده با طرافت و اکانت می خراسید چون ما از وی خاقل شدیم او را  
 که ببردند از مادر وی بر آورد بوسف هم گفت که پدر ما را می شناسی و تملی



خویش نگاه داشته است یوسف گفت حجت بر راستی  
 این سخن چیست و گواه شما برین توان چیست گفتند یا ملک ما  
 درین شهر غریبیم کسی ناراضی شناسد که گواهی دهد یوسف گفت اگر  
 حجت نداری برادر یک پیش رو گذاشته آمده ای در ایستاده ای تا  
 که راست می گوئی گفتند که پدری را از پیش رو دور نمی کند ما چند  
 کسیم باشد که یازیم یوسف هم گفت یکی از شما بطوریکه و اینجا باشد تا  
 آن اور شما بیاید او شان بشمار داد این یعنی شام هر یکی قرعه  
 انداختند نام شمعون برآمد و بر این جا گذاشته پس یوسف هم  
 فرمود که هر یکی را یک شتر یا رطل و هندوهای غله که نقد دارد درهما  
 داده بودند بنزد دربار ایشان بفرستد و روان کنند ملازمان پادشاه  
 هم چنان کردند پس یوسف هم گفت که اگر آن برادر را همراه  
 بارید شمارا اگر اعی کرده یکت شتر و ار کندم و شتر به هم گفتند  
 که آن بیضاقت در بار شتر آنها از بر آن نهاد که می دانست پدرش  
 را از غیر از همین بیضاقت خبری بود که باز فرستاده و گوی گفتند که  
 از بر آن نهاد که چون آن بیضاقت یعقوب هم باز به پند و اند که کتی  
 تعلیم نکرده مگر یوسف پس دانستن شمعون را اطلال ندانند و فرزند را  
 باز به برادر و اینی و دیگر آمده است که چون یوسف هم برادر را  
 دید خشم آلود گشت و خواست که آنها را عقوبت کند و در آل

از حضرت عزت خطاب آمد که بایست اگر ایشان باندی کرده اند  
 اگر تو هم مکافات بدهی کسی را پس میان تو و ایشان فرق بود و نیز در  
 حق موجب رسنگاری تو است و این بار شناسایی و نشان خود  
 به که شمرده شده است تو حاجت خواهی و محمد و محمد و باز گرد و نرسد  
 که حاجت مندان از در بزرگان و گویان محمد و محمد و نرسد و نرسد  
 نشان مندان و لیر شده حاجت خواهی و موجب خطاب به زاطله  
 بر سید که از کجا آمده اند گفتند از کنعان می آیم و فرزند آن  
 حضرت یعقوب پدر غمیر هم ایم گفت پدر شقای زید گفتند بلای گفت  
 چه کار دارد و گفتند بحر عبادت خدای تعالی کاری دیگر نه از خدای تع  
 او را احوالی کنعان بر حالت فرستاده است و بهر منتهی شده  
 و نایبنا گشته یوسف هم گفت که نایبنا شده است گفتند او را  
 پسری بود یوسف نام باو بیضاقت و دانستی دانستی و از پیش  
 خود لطفه و دانه گنه اش می آید پس از اگر گنجور و بنا بر در فراق  
 او چندان مگر نیست که نایبنا گشت گفت نامه شما به برادران داشته  
 به حسب فراق یکت پسرها نایبنا شده گفتند پسری دیگر از ما دور  
 یوسف هم وار و دشمن و خرو و لیکن بیگانه ام بخوبی آن بهر نبعت  
 و از همان روز روز برادر کرده بود و رازی می کند و با ما  
 میگوید اکنون منی بر آمد که هر دو شهر مکانی ساخته



بیت الاحران نام نهاده شب روز در آن خانه می باشد و عبادت  
می کند و بفرزندی یوسف هم می گردد و عیش بر ما مترقی شده است  
یوسف هم گفت مگر آن پسر از شما بیرون می رود یا نه میداشت گفتند  
از بی صورت و جمال وی از هر یکوی بود و در دانی و خردمندی  
از هر پیشتر که مدح آن توان گفت یوسف در دل گذرانید که  
عقل کم و بنوازم اگر چه بر ما جفا کرده اند اما راست گو اند پس  
غلامان خود را بفرمود که ایشان را همان در غریب و دور گزیدین و بیا  
نیاده اند قریب بجای ایشان معین کنند و تغیر از طعامهای لطیف  
و جامهای نظیف نماید پس روز دیگر طلب نموده بر سید که بکار  
آمده اند گفت که بکلی ما مضطرب شده است و شنیده شد که ابراهیم  
ظلمات از آن بیرون فرستاده اند آن آمد و ایام یوسف هم  
گفت بضاعتی که آورده اند بیاورید که بهای آن نموده فروخته شود و در حال  
حاضر آورده اند قیمت آن بضاعتها و زیادت و زیاده را بگویند اما  
کسی نبود که بخرد و یوسف هم گفت اگر بضاعت شما لایق نخریدن  
مانیست اما بهر حال آن را بخریدیم \* قوله تعالی یا ایها العزیز  
صنایا اولنا التضر و جئنا بضاعة من جارة نأوف لنا التکیل و تصدق  
علینا ان الله یجزی المتصلقین \* یوسف هم روزی چند از مشایخ  
مهمانی کرده بر فرمودند که یکی را بخوار می کنند بر او مد باز نه بود

اگر چه بضاعت شما قیمت دو است و بنا نیست ما هم بشما بخشیدیم  
و اگر باز آید و آن برادر کوچک را با خود بیاورد تا ویرانیز  
خوار می کنند بدین من کسی اهل مصر را با این قدر گذرم نکای  
نداده ام که شما را بخشیدم \* قوله تعالی و لما جهزهم یحیی هم  
قال انقونی باع لکم من ایکم \* الاتون انی اوف التکیل و انما خیر  
التولین \* یعنی باری ایشان از گندم بر کردند مگر گفت آن  
برادر که پیشتر در است اگر بیاورد من شما یکی را بکلی گذرم بدم  
گندم ما از پدر بخواهیم و خواهرش کنیم اگر دستوری دید بیاوریم \*  
قوله تعالی یا ایها العزیز و انما لعلنا علون \* پس حسب گفته  
یوسف هم بضاعت ایشان که دو است و بنا نیست شده بود  
و بیاورید و ایشان که شنیده \* قوله تعالی و قال للشیخانه اجعلوا بضاعتهم  
ف و حالهم لعلهم یفر غوثها لذل نقلوا الی اهلهم لعلهم یرجعون \*  
را بویان اجبار و انکبان اسما و چنین آورده اند که چون یوسف هم  
بر ایشان ایضات و رحمت فرمود و بیاورد و او را کمان افتاد و گفت  
مگر این یوسف باشد که چنین سخن از ما می بر سید و حدیث پدر ما  
کرد و آوازش با از یوسف می نماید اگر چنین باشد اظہار کسی  
از اهل بیت ما خواهد بود برادران گفتند یوسف را این می گفت  
کرد و او این مرتبه و خیل و چشم از کجا آورد و یوسف هم روز از چنان







می کرد که جمله بیکبار در وازه مصر و در نزد سبادا کسی بچشم  
نگرد و بشاعی که در بار شتران یافتند باز سیرید سبادا که بخلط  
در بار شتر افاده باشد و شمار آگاه داشت آن حلال باشد پس  
گفت که شمار این چند اسب و ده توکل بر من و جل کردم و زار زار  
بگریست و اهل کنعان هر بگریستند چون بوجفت هم چشم در راه  
داشتند و زو زو می شمرده که بنامین کی رسید فی الجمله ایشان بعد  
قطع مسافت بصر رسیدند و خبریوسف هم برده که بازده من از  
کنعانیان رسیدند بوجفت هم شاد شد دانست که باز در بنامین خواهد  
بود و ایشان بوجب اشاره بدید و وازه مصر در رفتند \* قوله تعالی  
ولما دخلوا من حیث امرهم ابرهم \* و هر دو برای جمع شدند  
و بر بندگان هر را بلباس راه پایش بوجفت هم برده ایشان مقام  
کرده و دستاری که یعقوب هم را از پیرانش ایرا هم خلیل اسم  
رسیده بود برای هدیه عزیز به پسران واده و بشاعی که در بار پنهان  
کرده بودند هر پیش بوجفت هم نهادند بوجفت هم چون دستار پدر  
پدر خوش دل شدند و راکی دانست که هر کس آن دستار رسد  
بیشتر گردد پس گفت و بضا \* شما حاجت نیست نفقه شما  
خواهد بود و دانست که این بشاعت را پدر و مادر و برادر  
آنکه طعامهای لذیذ و خوان بار استند و برادر آنکه از یکبار

بودند در کنعان نشسته و بنامین نهان شده زار زار میگریست  
بوجفت هم گفت سبب گریه تو چیست گفت مرا هم برادری حقیقی  
بود که در ویرا که خورد اگر وی بدی من تنها بودی بوجفت هم  
باید ادران گفت که بنامین را اجازت دهید با من طعام خورد گفتند  
که اگر این چنین الفت فرمائی ما را فخری عظیم و عزت فحیم است  
بوجفت هم از برای عظیم در میان مردم طعام بخورد و فرمود تا  
بنامین را بخلوت سرای خاص برده چون برای خوردن طعام  
نشست بنامین را پیش خود نشاند و نقاب از روی مبارک  
بر انداخت بنامین صورت محسن او را دیده بهوش شده  
بنامین کلمات بر سر روی او افتادند تا بهوش آمد بوجفت هم  
تفرع کرد و گفت ترا در رسید مگر علت صرع واری بنامین گفت  
بیشتر داده ایم ما را صرع نباشد و لیکن ترا دیده از خود زخمی که  
سکن بر او گم شده مانی مان بوجفت هم گفت یا بنامین نعم بخورد که  
من همان بر او گم شده توانم چون این سخن بشنید باز بیابوش  
گفت چون بهوش آمد بوجفت هم از حال پدر پرسید که چرا گشته  
است گفت از افاق تو در بیست الاخر آن نشسته و نامینا شده  
و زخمی که در رخ میگذارد بوجفت هم تفرع و ازادی بسیار  
کرده بهوش گشت چون بهوش آمد بنامین را گفت که طعام بخورد



و قصه داشت که برادران یاسین چه کردند و بجا آمدند و بسیار در دنیا  
که کشیدم و سخنهای که دیدم از و تعالی بگو و شب قدری هم و محنت  
بر من چنان بیکوی کرد که فرار وانی بملکیتی داد اکنون تو این حدیث  
را از برادران بنهان و از نامن جلدی سازم باشد که ترا از ایشان  
بعد از اخذ پیشش خود داریم باید که نمکین تشوی ایگه بنامین طعام  
خورده بدون آمد \* قوله تعالی و لما دخلوا علیهم یوسف اوی الیه  
اخاه قال انی انا اخوک لعلاتس بما کانوا یعملون فلما جهزهم  
بجواهرهم جعل السقاء فی وجل اخیه \* پس ایشان را سه روز  
مهری کردند و بار بر شتر از گندم کردند برادر را یک شتر بار گندم  
داد و مشیره ملک که مشکلی از جواهر بود که بیانی عالمی را در خود  
آن مشیره بدلی بنهاده بر بار بنامین بنهان کسی که بیانی هر چنان کرد چون  
بار را برداشته و یک منزل راه بر خفته بود صفت هم ساجی را  
با سواری چند در بی ایشان و واید که تفحص در بارهای ایشان  
نمای چون سواران در سبید بنامک بر کاروان زدند و گفتند شما  
و زدید \* قوله تعالی فلما جهزهم بجواهرهم جعل السقاء فی  
رجل اخیه ثم اذن یوسف لیسار یوسف \* و کاره ایان  
گفتند چه وزویدیم \* قوله تعالی قالوا و اقبلوا علیهم ماذا  
تفعلون \* قالوا نفضل صواع الماک و لمن جاء به حمل بعیر و انابه

و هم \* حاجب گفت ما مشیره ملک نمی بایم هر که نشان دهد  
و با باز و ده برادر را یک شتر بار گندم دهیم برادران یوسف هم  
گفتند که اهل این کار بنمیشیم بخوانی که در مصر برای و زودی نیامده  
بودیم \* قوله تعالی قالوا تا الله لقد علمتم ما جئنا لفعل فی  
الارض و ما کننا غافقین \* پس حاجب گفت اندر بارهای شما  
بظلمه اگر مشیره باشد جرای آن چه بود گفت یکم شرح ما آنست  
هر که وزوید بر اینده صاحب کالا باشد \* قوله تعالی تا ما اقبلوا  
علیهم فلیفعلوا فیهم ما یشرئون و من وجل فی رجله فهو اجزاء  
لک الماک فیوزی الظالمین \* اگر بارهای ایشان بچند کالای  
مشره و را در بار بنامین یافتند \* قوله تعالی قبلوا با و فیتهم قبل واد  
اخیه \* چون مشیره در بار بنامین بر آمد بگر فند و نزد یکست و صفت  
وزوید که برادران چند آن قوت داشتند که بنامین را ایگه از بار اما  
چون مشیره بر آمد هیچ سوار نشسته پس با اتفاق یکم بگر گفتند که  
جیلانی همین است که بنامین غریز و فند بعوض بنامین یکست بر آورد  
به هم بنامین را ایگه بر لا بهرم و الا که به را بشن خواهد و آنست که  
و در قهر و صفت هم بر بنامین رفت و هر که سبیل ما را است نخواهد  
و آنست که بار را حاجب بر راه بود صفت هم آمدند و گفتند که ما را  
یکو دل شنی و بنواختی اکنون طمع و اریم که این برادر را با باز و دهیم











انفسكم امرا قلیل اجمعین معنی الله ان یاقینی هم جمیعاً انه هو  
 العلیم الحکیم \* خدای تعالی هر را گرد آورده و گرداوه و حکیم است  
 نمایان حرب و حال عزیز و مردانگی وی عدت گردیده یعقوب هم  
 دانست که آن یوسف هم است امیدش قوی تر گشت  
 پس روی از ایشان برگردانید و گفت و این برادر و من پس  
 چشم برهم نهاده و میگوید گفت پیش از آن اگر پنهان بود لیکن خبر  
 یوسف هم بحال کشف افتد چشم مبارک باز داشت که یوسف هم  
 راییدند \* قوله تعالی وتولی عنهم وقال یا اسفنی علی یوسف و  
 ابیضت عیناه من الحزن فهو کظم \* چون فرزندان دیدند که چشمتها  
 برهم گرفت و پشت دو نما گشت و جمعیت و سستی زیاده شد  
 زار زار بگریستند و گفتند یوسف را تا یکی یاد کنی سیریم که  
 درین غم بگیری یا دیوانه شوی \* قوله تعالی قال انما اشکوا ببی وحرانی  
 ان الله و اعلم من الله ما لا تعلمون \* یعقوب هم گفت سبب  
 خروشن و نالاسن و گریستن و جراح کردن بخدای تعالی چیست  
 شما می دانید که از رحمت وی انجمنی دانستم شما از آن آگاه نیستید چون  
 آن وقت خبر یاسین رسید آهی بگرفتند و بر سر برادر و پشت  
 چون گمان و دوا گشت سستی بطوری وی آمد بر میل هم گفت  
 یا یعقوب هم اگر بخدای تعالی زود راحت یابی اگر جزوی بگفتی

دیگر نالی مودت ارد چون از جریبل هم این چنین بشنید آن پیغمبر  
 کامل الثقل بود امیدش پیغزو و گریه سخت را با زیاده و از بهر آن  
 بنزد آن گفتند که من از خدای تعالی آن دانم که شما ندانید \*  
 قوله تعالی و اعلم من الله ما لا تعلمون \* آنکه فرزندان را گفت  
 بر وید \* قوله تعالی یا بنی اذهبوا فتمسکوا من یوسف و اخیه  
 و لاتیاسوا من روح الله انه لا ینبأ من من روح الله \* الا القوم  
 الکافرون \* در قصه چنین آمده است که یعقوب هم در نایب فراق  
 یوسف هم بیست و پنج سال می بود و بغیر از ذکر او چیزی  
 نبرد و خست \* قوله تعالی الا ما ساء الله \* هرگاه که گریه و نشسته گشتی  
 ذکر یوسف هم کردی و روز و شب غم یوسف هم بگفتی تا روزی  
 بر جریبل هم بیاید و گفت حق تعالی ترا احلام میرساند و می گوید که اگر  
 پیش ازین یوسف را یاد کنی تا بوی نرسی و نامت از دیوان  
 پیغمبران پاک کنند پس یعقوب هم نام یوسف را از زبان  
 نیارود و تا یوسف را رسید نکه اگر پرسند چه حکمت بود که یوسف  
 گمان را فرستاده برادران را و زود گرفت جواب آنست که  
 برادران نیز وی را و زود فرستاده بودند \* قوله تعالی قالوا  
 ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل \* اگر پرسند که بنامین برادر عزیز  
 وی بود هیچ جفا روی نگردید چرا نام وزدی بر او نهاده و یوسف هم



نام وزوی ببر اور حقیقی پائین منی نهاد که دوست عزیز بود اگر نام  
 بی میجاز ابد و ست خود نهاده حقیقتی بر اور نهاده و بعد از آن ظاهر شد که  
 او بی گناه است و هیچ زبانی ببر اور آن فرسید حکایت یعقوب  
 هم چون پسران را رخصت کرد و گفت که از عزیز تو اور را طلب  
 کنید و انداخته خدای تعالی ناسید میباشد که هیچ کس از کرم  
 وی ناسید نباشد مگر کاز آن پسران گفتند ویم ولیکن تو نار بهوی  
 عزیز بنویس که وی مدیکار است و کرم پس یعقوب هم  
 بنام خوشن فرمود که انا یعقوب ابن ابراهیم بن اسماعیل بن اسماعیل بن اسماعیل  
 بن اسماعیل ذریع الله بن ابراهیم خلیل الله بن یزید الزریان  
 انا بعد فان اهل البیت فی الارض مولع بالبلایه ما جلدی  
 ابراهیم ابتلی الله تعالی بالنار فانجاه و اما معی اسماعیل  
 فابتلی بالنار و اما انا فکان لی قرص العینی من اجمع  
 الارواح و ابتلانی فی مفارقتی حتی عمیت و کان له اخ و هو  
 صبر من بشا مته عندك بعله العروقه فاعلم ان لا تكون سارقا ولا  
 ابتي فان قضیت بر د فلک الاجر و الثواب عند یوم الحساب  
 پس این نام از پدر گرفته و داع شده بر دست و افتد و نام یعقوب هم  
 را بر دست هم دادند و چون نام پدر بر دست هم بخواند بر برقع  
 زار از بکر دست و در حال جواب نوشت و حقیقتی رساند که \*

این کتابه مما وصفت من مخزن ابائه والابتلاء بغراق اولاده  
 ففهمنا عليه وعائيك بالصبر الجمیل فان من صبر ظفر کما صبروا  
 آباءک فظفر وا\* چون نامریه یعقوب عم رسید گفت یوسف  
 را طلب کنید که من اثر یوسف می یابم گفته بگوئی می یابی گفت  
 این جواب نامر سخن دیگران نیست بلکه سخن یوسفمیران است  
 یعقوب عم نامر نوشته حواله عقد نمود و نمودنش این بود که  
 ای فرزندان بروید و نزد عزیز بزارید و نواضع کنید مگر فضل کند  
 و فرزند مرا بازید و بارانیز عنایت کند تحت تنگی بخان رسیده و کار  
 و توار شده و وطن از گرسنگی هلاک میشود چون نامر آبخار سبید  
 بود او امر برادران را جمع کرد و یوسف عم آمد و تضرع و  
 زاری نمود و گفت یا عزیز ای بخا غریب نامه اسم پدرم آبخا خنت  
 میگوشد و آن بضاعتها که آورده بودیم بجز برودن مقدار بارهای گندم  
 بدو و برادر مارا بصدقه خود و بر بخش و مهر ولایت بنده قسمت از  
 بدگی وی بر آید\* قوله تعالی قالوا یا ایها العزیز  
 ان له اباً شیخاً کبیراً فقل احدنا مکانه\* انا نر ملک من  
 المحسنین\* چون ناسم بر زبانهای نیکو پوشانیده و کمر زدن  
 بر میان بسته و مردار بدوران دوخته و دامن و قلا مان بخت و داده  
 و سرای جدا گانه خاصه بود و هر روز همراه خود و میر گادیتا



سیر و پیوسته حدیث بر میگردد و ما همین خبر و صفت پیش پدر  
 برون شنائی میداشت و می گفت که ابوقت بادشان بر کن بنا بر دل  
 گنبدانید که وقت آشنائی آمد و برادران نیز بنامین را دیده که جامه های  
 سبزه پوشیده و برادر تحت پوشش هم بر یک من است نه بایک و دیگر  
 گفته که این عزیز شاید پوشش است زیرا که این چنین مهر بانی  
 برادر نباشد اگر ما را عقوبت کند ما من را به گوئیم تا ما را شفاعت  
 کند چون پوشش هم دیده که در اندیشه افتاده و می ترسیدند گفت  
 شما خود را دید که با پوشش بر کردید \* قوله تعالى هل علمتم  
 ما فعلتم آیت و اخیه اذا تم جعلون \* برادران گفتند که تو  
 پوشش گفت بانی تو را ستم و این برادر منست و خدای تعالی بر من  
 سخت نهاده است و زود خدای تعالی مرده ها و کاروان ضایع نگردد \*  
 قوله تعالى ان الله لا یضیع اجر المحسنین \* برادران حدیث  
 از پوشش هم شنیده هر گویا در افتاده و زاری می کرد  
 و گفته که خدای تعالی ترا برگزید و قسطندری که اکنون ما گناهان  
 خود را می بینیم و تو بر کردیم اگر عقوبت فرمائی سزاواریم و اگر عفو کنی  
 و بخششی و از گناهان ما می بگذری \* الحق آتی بس پوشش هم  
 گفت \* لا تترک علیکم الذم یغفر الله لکم \* اندرین قصه آمده است  
 که هر که تواضع کند عفو نماید برین دلیل که برادران را پوشش هم

بالاحسن تواضع عفو نمودیم چنین دوز و زاریاست مومنان زاری و  
 تقصیر کنند که خدا را \* قوله تعالى وان کننا لخطا طین \* ما را در دنیا  
 محبت بود و اندر گور بر بدن و سوال سنگ و گبره اندر قیامت  
 بر بدن احوال و فزع شود چیزی از طاعت نه ارییم مگر امید قوی  
 و گناه بسیار داریم چه باشد که بفضل و کرم خود و یارگان مفلس  
 را با برتری و گناهان ما عفو فرمائی و از تنفس و زرخ آزاد گردانی و  
 به بهشت منبر برست جاویدی انکه خدای تعالی فرماید که شما خود را دید  
 که از محبت و گناهان به کار کردید گویند یا بار خدا اگر عفو کنی  
 ضایع تو هزار در بهر گناه ما فردن است پس خدای تعالی  
 گوید \* انظر حکم الجمیل \* ما یستوفی ما شما کردیم و آیت و معرفت  
 و توبه دادیم و رسول من شریعت بر شما ظاهر کرد و شما بی فرمانی  
 کردید اکنون بیادش آن بی حشی و در بهما فرادان کشید پس  
 مومنان گویند و دانی که ما گناهان عیش معرفت مشدیم و  
 بر محبت تواضع و ابریم گفت \* قوله تعالى یغفر الله لکم \* قصد  
 چنان است که خدای عز و جل به مخلوق گوید که عفت برادران  
 پوشش هم به بینید که چنان خوش معرفت تصور شد نه آنگ  
 پوشش هم از گناهان ایشان در گذشت و عفو کرد یا مومنان  
 شما نیز بر گناهان خود متوجه معرفت مشدید پس بفضل و کرم



من کی سرزد که شمار اعقوبیت کنیم البته بیمار تریم و فقو  
 کردیم آنکه یوسف هم به برادران گفت من شمار املاست و  
 مرز نشن نگنم و از خدا امید دارم که بر شمار هست آرد و هم بدارید  
 که او کریم و رحیم است چنانکه من گمان شما بخشیدم خدا این تعالی  
 نیز عفو کند الحال دیدار پدر نماید تا بگوئی معاود آن بدی باشد  
 و حال پدر سوخته و ناپایا چه سبب گشته جواب داد که پیر این تو  
 بر روی خود نهاده دیگر نیست و ناپایا شد یوسف هم گفت که در زمان  
 وی هم از پیر این نیست \* قوله تعالی اذ هبوا بقمیصی هذا  
 فالقوه علی وجهه ای یأت بصیرا \* و اتوفی با هکلم اجمعین \* گفت  
 این پیر این پیرید و روی پدر آنگنید تا بفضل خدا تعالی بینا گردد و آنگه  
 جمله اهل بیت را بیاید و فقر و ناخوانی را ببرد و بهم طعام خوردند  
 و جامهای قیمتی و خلعت های نیکو بخشید و گفت کیست که از اینجا  
 زود تر خبر بیاورم بدین رگوار برادر که او از جراح جزی کمر کند از  
 برادران ایشان یکی برادر که نام او زار یک بود و در روز پنجشنبه  
 در سنگ سیرفت و یوسف هم فرمود که برو و پیش پدر پیر  
 بس یوسف پیر این را که از آن آتش ببار آید هم گذارد شده  
 بود جزیل هم از پشت آورده و آن روز که یوسف هم را در  
 راه آمد اخته همان پیر این در بازوی او بود و خود را کرده بر او

داد و گفت برود این پیر این بر روی پدر آنگن تا بفضل خدا بینا شود  
 و هرگاه از دور و از راه مصر بیرون روی آن پیر این بخاوی و او بداری  
 تا بوی پیر این پدر هم رسد و او همان کرد با و صبا بداران حاجت  
 بوی پیر این یوسف هم به مقرب هم رسانید و آن زمان نزدیک  
 و قراقرش نشسته بود گفت من بوی پیر این یوسف هم شده و خود می  
 یابم و شاعر مرعوف دیوانه پندارید \* انی لاجل ذریع یوسف لولایان  
 گفت و ن \* گفتند هنوز در دوسوی یوسف مستخیری چنانچه خدای تعالی  
 از ایشان خبر داد \* قالوا لا اله الاک لفی ضلالتک القلیم \* چون  
 ساعتی برآمد زار یک در رسید و آواز داد که بشارت با و از  
 یوسف و ملک او از بنامین و اخوت خویش خبر داد \* یعقوب  
 هم بر خاست و زار یک را بکنار گرفت و گفت حال چیست  
 گفت یوسف هم را در مصر یافتیم که پادشاه است بنامین و هر  
 برادران پیش وی اند و نیکو داشته است یعقوب هم  
 و قرآن را گفت \* الم اقل لکم انی اعلم من الله ما لا تعلمون \*  
 نگنم شمارا که بوی پیر این یوسف هم آید زار یک گفت ای پدر  
 ای یک بود این خبر رسد و پیر این یوسف هم می آرد و تا به چشم خود  
 مالی و بینا گردی و نیز فرموده است که اهل بیت را بگیریم و مصر  
 پریم یعقوب هم گفت ای یکو است و لیکن آن مرد خدا دی



گفت که ام گفت بوسه بریدین است اگر از دین من برگشته  
 باشد اورا نخواهم این نعم از آن بود مباد که از دین من و پدران  
 من برگشته باشد را از یک گفت بر دین تو پدران تو مقیم  
 است یعقوب هم در سیمه افتاد و هزار بار گفت یا حافظ یا قادر یا  
 رؤف یا رحیم و شادی در کنعان افتاد و هر خلق بیامدند شادی  
 کردند و این و آن رسید و پیراهن بوسه بر روی پدر انگشت یعقوب  
 هم بینا شد و چشم روشن گشت در قصه آمده است که  
 یعقوب هم بوی پیراهن یافت و دیگران نیافتند به حکمت بود  
 زیرا که او دوست خاص بود و دوست به چری که باشد بوی آن یابد  
 خدا این تعالی فرماید که یا موسی اندر عالم هیچ نیازی که شمار از آن  
 چیزی بوی گانگی و صانع من نباید نکتۀ اظهارت چنین گویند که چون یعقوب  
 هم دوست بود بوی پیراهن از آن دریا است هم چنین آمده موسی نیز  
 دوست خدا این تعالی است چون پدر مرگ رسد بوی دوست یابد  
 و راحت بیند \* قروح قار و ختمه نمی \* و ورقه آمده است که  
 چون موسی تاجی جان گذن کشن خدای تعالی گوید که آن دوست من  
 است و هرگاه جان من بکلمه و رسم و اشارت و همه نداشت بوی  
 دست ناموس از آن ناشی فلاس باید و خبر باید که ای موسی به حسب  
 معصیت نفیست راه امرو نهیم ندید اما چون مالان و گریان

در هر گاه صبی پیراهن مفتوت شود بفر بسم تا بر چشم طاعت  
 خود نمی در طاعت بینا شوی و جای خوشی و در بهشت بگری التماس  
 بوسه هم بعد از رخصت را از یک حد روز دیگر کارهای  
 برادران بساخت و اسبانی یکو و غلامان بسیار و هزار لشکر  
 بار گندم و دیگر جزای خود دنی و از انواع جانهای پو شیدنی هر یکی  
 را علیحدۀ طبعه داد و برای اهل و خویش همه کنعان فرستاد و جماعه  
 اهل کنعان را از آن نصیبی برسد که شکر آن را از یاقین پدر بود  
 و گویند که چهل شتر پر از سیم و طلاهای نفیس جداگانه بطور باعطا  
 فرمود و یک عمارت مکمل بجوای ای پدر و حاجتی همراه کرده  
 بنهر صنادید بعد از چند روز کنعان را رسیدند و چندی توقف کرده اهل  
 بیت کنعان را برگرفتند و حوالی مصر و زآند چون ملک زبآن این نیز  
 شنید شاد گشت و گفت که دادی شکر این که اهل بیت خود یافتی  
 و واجب است و چندان مال که بدی به طاعت پیراهن کردی مرا  
 خوش آمد و چنانکه مال منخواهی از خزانه بردارد بشکر آن  
 محتاجان را داده پس از خود هم بوی طاعت به یعقوب هم فرستاد و پس  
 بوسه هم بنهر بود تا هر مصر را بدینای حرم یار استند و گوشتکهای  
 جداگانه در خا خند بوسه هم مع حاجبان باوش و لشکر یان و پادشاه  
 و هر چه مر داشتند و سوزن از مصر بیرون آمد چون یعقوب هم



با اهل بیت گفتن نزد یک تر آمد بر حاجبی را که می دیدی گفتی  
 که یوسف است گفتند ما هر بنده گان او نیم ناهشنا و مرکب شمران  
 پیش یعقوب هم بگذاشت انگاه یوسف هم با چشمش و  
 اسباب رسید یعقوب هم اقبال عاری می آمد که یوسف  
 هم فرستاده بود یوسف هم سوی پدر آهنگ کرد و در تفسیر  
 است که ملک ریان یوسف هم را گفت بود چون پدر را ببینی  
 از اسب فرو میا اگر پدرت گفت که ما که را پیاده شدن روا  
 نیست یوسف هم میان کم ملک و حرمت داشتن پدر  
 فرماده بگذازدن و از دور سجده وقت و بخواب شد و ران  
 می شنید که گویند او را گفت هر که مخلوقی را دوست دارد و  
 فرمان او می باید برد که مخلوقی عفو کند یوسف هم دانست که  
 بدایت خداست و اندرین حکمت عزوجل است پس یعقوب  
 هم به عظیم از شکر فرمود و آمده یوسف هم را در عمارت خود گذشت مرد و  
 زار زار بگریه می نمود و هر خلق گریه می نمود و برادران و لشکر بآن  
 پیاده شده به مصر آمدند و زرد گوشت ایشان نثار کردند در قصه  
 چنین آمده است چون یعقوب هم در لشکر رسید هر چه در  
 کرده ایشان را بایت و علم بود هر گواه گشت و بر یعقوب هم از  
 هر بالا شد تا هر خلق بریدند و شکر شاد و گویند که گاه یعقوب

هم بخندید و یوسف هم بگریست و گاه یوسف هم بخندید و  
 یعقوب هم بگریست اینجا اشارت طعنه است زیرا که عاشق  
 بگریه و عشق بخندد پس یعقوب هم با اهل بیت خود ران  
 که شکاک گفت ایشان را چه بودند و آمد یوسف هم مادر و پدر  
 خود را بر تخت مکه نشاند \* قوله تعالی و رفع آیوه علی  
 العرش و خرواله سجدا \* یعنی برادران یوسف هم را تحیت  
 آوردند یوسف هم باید رگفت \* قوله تعالی و قال یا ایت هذا  
 تاویل رقی یا ای من قبل قلبه و اعلم ان حقا \* خوابی که دیده بودم  
 که بازده ستاره و افتاب و ماه تاب مراد خواب سحر کرده  
 بودند خدای تعالی آن خواب راست گردانید پس روز دیگر تمام  
 اهل مصر هدیه آوردند چندان مال جمع شد که از حد شمار و  
 حساب در گذشت یوسف هم آن همه مال را به برادران داد  
 پس ملک ریان بر ای دیدن یعقوب هم آمد خدای تبارک تعالی  
 به هر گشت صحبت یعقوب هم ویرا دولت مسلمانان گرامت کرد  
 و سبب مسلمانان ملک آن بود که چون برید از یعقوب هم آمد  
 نوری دید که از هر یعقوب هم برات منجیر شده مسلمانان گشت آنکه  
 یعقوب هم را گفت این فرزندت گشت پلای گشت من  
 از یوسف هم بغایت راضی ام که هر ملکات خود بدو تفویض



نبرد و نام یعقوب هم گفت هر شار خداست آنچه خواهد فی کند  
 و در اخبار چنین روایت کرده اند که در عصرای ملک هفت  
 آسیا سنگ زر سرخ بر یکی بو زن پنج همدان بود و زنی یک  
 سنگ بر پای یعقوب هم آمد و یوسف هم به خواست و از  
 مرو حلت گرفته پنداخت بعد از آن به اودان یوسف هم  
 عمارت بود گناره نعل بنا کردند و سکونت در زیرند آورده اند  
 که روزی یعقوب هم یوسف هم گفت اگر من نمی دانستم  
 که تو به مصرمانی تویی دانستی که من در کنعانم چرا از حال خود  
 آگاهی ندادی یوسف هم صندوقی آورد که در آن بر نام  
 نوشته بود گفت این نامه را نوشته خواستم که بشما بفرستم  
 بر ما که می نوشتیم چریل هم بیامی و گفنی پادشاه خدایتعالی  
 می گوید که هنوز دست باقی است هر کس پس یعقوب هم گفت  
 خدایتعالی هر چه خواهد بمان کند و در آخر آمده است یعقوب هم  
 از یوسف هم هر مسجد که بر اودان با تو بود کرده او هیچ نگفت  
 برادران نزد پدر آمدند و گفتند ما را که ویم و گناه کاریم اما عفو  
 می خواهیم \* قوله تعالی فالتوبیا فاستغفر لنا ذنوبنا انا کنا  
 خاطئين \* یعنی گفتند یا پدر از من زشتی خواهی تا گفت \*  
 قوله تعالی قال سوف استغفر لکم فی انه هوالغفور الرحیم \* سوال

درین چه حکمت بود که یعقوب هم امروز من فرزند آن آن وقت  
 نخواست چراست در تفسیر چنین آورده اند که وعده عفو تا وقت صبح  
 اگر اخذ زید اگر دای سحر مستجاب بود و نیز جدا و نه آن اخبار  
 گفته اند که یعقوب هم صلت از بهر آن انگید که خدای تعالی  
 امروز من آن وقت کند که خصم را غنی شود یعنی از یوسف  
 بهر حد که از بهر اودان را غنی گشته و خوش و شده است باز  
 پس با جازت یوسف هم دعا کرد بید چندی یعقوب هم  
 و گنشت و نبوت نشیمن و سمیده بعضی گویند نبوت یوسف هم  
 بود و یوسف هم عقب بدر است و چهار حال بدست چون  
 بنشاند و پشت سال شد مرگش نزدیک رسید و گفت \* و بعد  
 آتیتنی من الملك و علمتني من قاهر الا سادیت \* فاطر  
 السموات والارض اعلم و لی فی الدنیا والاخرة \* توفنی  
 مسلما و الحقنی یا ایا محبین \* گفت هر روز و کار من را بادشاهی  
 و افرید گلدان همین و آسمان و کار ساز و من هر دو جهان تویی  
 مرا برگ ده با سلام یعنی به سلامت سلطانی ازین جهان تویی  
 بدر کن و در روز قیامت مرا باز مره انبیا محشور گردان و از  
 برادران نقل است که گفته بودند که چون بادشاه و ملکیت  
 دارد و روز قیامت همراه ملوک آن بر خیزد و از جمیع انبیا و در بماند



یوسف هم شنیده بود ازین معنی و طاووس که سلامت سامانی  
از در قانی نگه دارد و با پیشتر آن بر انگیزانکه یوسف هم بر  
و برادران یکان یکان پیشتر شده و اصل حق گشته ایشان  
را تا وقت موسی علیه السلام و از ده طاووس شده و قدرای تعالی  
ایشان را اسباب خوانده و یوسف هم این بود \* والله اعلم  
بالاصواب \*

چنین آوردند که در روزم بادشاهی بر دویر او قیافوش گفتندی  
بر او را خدای تعالی ملکیت بسیار و چشم بی شمار عنایت کرده  
بود و در وی پیش و بی خبر آوردند که طاق بادشاه با تو اراج گردان  
سپاه بی پایان بقصد ولایت تویی آمد و قیافوشش با مردان هزار  
و هزاران کارزار برافتد و دشمن مستعد بحرب و قتال گردید  
الحاصل بادشاهی که تاخت آورده بود کشته شد و پسران او  
بعضی گویند شش و بعضی گویند پنج دست و قیافوشش گرفتار  
شدند و ایشانرا خدمت خود داشت و یکی را از انجمله خدمتی بود  
که هرگاه بخاطر و رفتی اندام نهانی با آب طهارت داوی زیرا که  
و قیافوش چنان فریاد و جیغ و شکم بزرگ بود و دست و ران خود  
زخمی و گویند که قیافوش دعوی خدائی هم می کرد بنابران شاهزادگان  
که از حضرت کریم خطاب اصحاب الکاهن مخاطب شدند

چنانچه خدای تعالی می فرماید \* ان اصحاب الکهف و الیوم کافوا  
من آیاتنا عجبا \* تدبیری می اندیشید و جویی می نمودید که چه گونه  
از دست آن بدست و تویی یا بند و در طلب حق تعالی بشتابید  
انفاق و زری و قیافوش بخاطر و رفت و آن غلام را ایالت که کوفش  
دشود با طار حکم کرد تا صد و بیست و برادرانش را نیز صد  
چوب زدند و با کید و مود که آورده اند و با غافل بشوید چون  
شب آمد شاهزاده نزد یک برادران آمده گفت که این ملعون  
دعوی خدائی کند و خلق را بسجده خود می فرماید اکنون ما را واجب  
است که خدمت او کنیم یا بد بر نریم و تاپای داریم بگریم  
و خالق آسمان و زمین را به ظلمت نیا شد که راه دین بیاییم گفتند بیک  
می گوئی و ما خود از دیرگاه می اندیشید لیکن سامانی نمی برد و صورتی  
نمی بندد گفت تدبیری آنست که چون آن لعین با حق گوی و رسیدن  
سر کشد البته ما را امر خود خواهد برد و با حق گوی حکم فرماید تا  
ملکان بجهنم و جلالی لعن و بازی سازیم که او را خوش آید و تحسین  
کند و چون روز بآخر رسد گوی میدان برون زمین و شما نیز اسبان را  
جولان کنید و به بهانه گوی با حق و نبال من گیرید تا با اتفاق بیک  
اسبان را جولان دهیم که یک دست از چشم ایشان قایم  
شویم پس از اسبان خود آوریم و جامه ها را از بدن بر کنیم و لباس



خاکستری پیوسته و اسپان را سر داده روزی از تپه‌ها آمد که گمان  
 بگر بخشن ما کنند که ما که دژ و راه و قله باشیم برادران بدین اتفاق  
 کردند و کار بساختند روزی دیگر در جوار است و قاتوش آمدند و  
 به محل خود ایستادند آن لعین کلمات دعوت خدائی خود که لغات  
 بود و در سر سخت نشسته می گفت بعد از آن تا که از قصر بروی  
 افتاد و قیافه‌اش نیز سبزه ایشان بخاطر خود نگذاشته که اگر این  
 مرد و خدا بودی چرا نرسیدی پس معلوم شد که این ملعون دعوی  
 بر باطل می کند همان زمان شیطان بصورت انسان پیش روی  
 آمد و گفت ای ملعون اگر دعوی خدائی می کنی کسی را که اولی ترین  
 ذی روح است با فرین نامی به انیم که این دعوی تو حق است  
 آن ملعون به بهانه پیش آمد و گفت من زشت ترین جانور را  
 بدانی کنیم شیطان گفت خدا بیک این چنین زشت ترین پیدا کرده  
 است و در آن هم مشایختی است بر صید هر صاحبی خواهد بود و گفت  
 وقتی که تو حاضر و در نشستی بر کوه نشین و باها الا اید و بر  
 ریش نوی امرو بعد از این شیطان غایب شد و او ترسیده گردید  
 چون روزی دیگر قیافه‌اش را بخون گوی و به سوی سیدان کرد آن  
 شاه را و گمان نیز حسب فرمان او هر صفت به سیدان در آمدند و  
 گوی را بر بودند و آنها که ند چنانکه و قیافه‌اش را بخون گوی و

گفت که فردا ایشان را بخت محرومانه بایم و بنوازم چون روز  
 یا آخر رسید ایشان حسب وعده گوی از میدان بروند و  
 باعث مشغول بوده آهسته آهسته بازی کنان و در نمی رفتند و قیافه‌اش  
 ایشان را هم چنان یازی گذاشته وقت شام با حاجبان و درگاه  
 خود بازگشت ایشان فرصت را غیبت شمرده بنا بر یکی شب  
 اسپان را شتاب راندند و توکل علی الله نموده و بسوی بیابان نهادند  
 چون روزی دیگر بر آمد اسپان را مردادند و لباس های پل کرده و بکرانه  
 شهری رسیدند ناگاه با شبانی دو بار شدند گفت ای عزیزان  
 شما بجای روید گفته ما بطلب خالق ارض و سما برون آمده ایم  
 شبان گفت آن خدای گرام است گفتند خدای آسمانها و زمین  
 است و نراد تراویم برده هزار عالم آفریده است و از مالک  
 عدم به مالک وجود آورده شبان را ازین سخنان یقین افرو و  
 در حال گویند از آنکه اشته ملازم صحبت شان گردید و او را  
 سگی بود همراه ایشان شد گفتند که سگ را باز گردان زیرا که  
 اگر دی با ناک کند گرفتار ایم شبان بر چند کسنگها بر زوختی که تر خفا  
 به ست و پایش بر صید باز نه گردید سگ به زبان خدای تعالی  
 انهن در آمد و گفت ای عزیزان مرا از بندگی آن خدای را بشناسم که  
 شما بطلب وی بروید یا سخاوت این یعنی منعجت شده اند و نرم



دل گشته و سنگ را بر کتف خود نهادند و روان شدند و هر  
شب بر قندچون روز روشن شد بخاری در خریدند و گفتند زمانی  
این بابا ساکنیم و ماندگرم راه دور غایم پس خواب بر ایشان  
مستولی شد \* قوله تعالى ففتنونا علی اذ انهم فی الکهف  
بنین علی \* القصه و قیامت ایشان را یافته تمکین شده  
سوارانی را که دیالشان فرستاده بود و محسن کرده بر همان  
غار رسیدند و فرمان خدای تعالی را بهین غار مثل سراج سوز  
گشت و او شان نشانی نیافته ناسید باز گشته و بعضی گویند که کناره  
غار مرده یافته بودند و همان سیاه عیارشان بخاری و راه افتند  
از آن روز لقبشان اصحاب کتف شد و بعضی گویند که ایشان  
بعضی بر سر مطبخی و بعضی بر سر نان بر پا و شاه بودند و ملک  
از آنجه یکی را با سوختن جادو و زود جادوگر سابق که بپز شده بود و مامور  
نمود و در وی آن بر سر می رفت و در آن راه بر ایهی ملاقی شد  
را به کتف کجای راوی گفت با سوختن جادو و جادوگر گفت جادوگر است  
چرا استمان نشوی و در حال مسلمان شد با شاه فرمود که آن کودک را  
بردار گشته گویند که پنج بار بر دار کردند اما فرمان حق تعالی سلامت  
بماند بر سر گشت \* ایستد بر رب العالمین \* آخرش او را به قید  
داشتند و پنج شش بر سر آن دیگر که هم جنس او بودند مادی

و آری سینه مشورت نموده بجهلی اورا خلاص کرده با تفاق یکدیگر  
رو به طلب خدای تعالی نهادند و بخاری در رفتند اما حاصل  
سه صد و نه سال خفته بماند چنانچه خدای تعالی می فرماید \* قوله تعالى  
ولم یوف کهم ثلاث مائت سنین و از داد و اتسعا \* و نام ایشان  
که بعضی از تواریخ معلوم شد این است \* نام اول پنج \*  
نام دوم تسلیان \* و نام سوم فرافوس \* و نام چهارم  
خولوس \* و نام پنجم خولوس \* و نام ششم خولوس \* و نام  
هفتم کشتو ططه \* و نام کن جنگ نظیر بود اما بعد و شان خدای تعالی  
خوبی داد چنانچه می فرماید \* قوله تعالى قل ربی اعلم بعدتهم  
ما یعلمهم الا قلیل \* و بعد از سه صد و نه سال بیدار شده بایکدیگر  
گفتند \* قوله تعالى قال قائل منهم کم لبثتم قالوا انشایو ما و بعض  
دوم \* یعنی ما در خواب یک روز یا بعضی از روز ماندیم و باز گفتند  
\* قوله تعالى قالوا ربکم اعلم بما لبثتم \* گفتند خدای شما و انما  
است آنچه که در خواب ماندید چون از خواب بیدار شده که سگی  
در جوار ایشان قلب آمد بخار به آوردن نان ببلد از فرستاده  
دو و نه بار این الوقت و قیامت بوی دادند چون باز از آمدن آن  
و عیار بیدار کان نان خورند و داد گفت که مال غیب یافته زیرا که  
دو و نه بار تو سمع و قیامت بوی بیستم ما را بر آورده است که او داعی



اجل را بلیک اجابت گفته است شریکم کنی و مری بدی بهتر الانا  
 حضور بادشاه زمان خواهم بود و هر گنج از خود و رستمانه بخاک  
 حال خود و باو گفت مردم و بر مقالات او شان جمع شدند و خبر ملک  
 رسانیدند بادشاه بخاک را بحضور طلبیده از حال ایشان پرسید  
 بخاک گفت که ما از ظلم و تعدی بادشاه و قیافهش گریخته بغاری در خزیده  
 خفته بودیم چون از خواب بیدار شدیم گرسنگی به ما غالب آمد تا  
 در شان او رخ دادند برای خریدن نان آمده بودم بادشاه متعجب  
 شده بهالمان درگاه رسیده او شان متفق اکثر بمعرض رسانیدند  
 که اینجا بخاک گوید مادر کتاب تو ارجح دیده ایم چون بادشاه زمان  
 مسلمان بود شوکتش برید او شان از خود و با شوکت شاهی سوار  
 شده همراه بخاک نزد ملک غار رسید بخاک گفت ای بادشاه اگر  
 تو باین شان و شوکت نزد ایشان بروی اغلبیکه بهتر بیند و از تو سخنی  
 نگویند زمانی این بخاکهای من ایشانرا خبر دهد و نمودن و قیافهش  
 همان قانی را بر حاتم و خاطر جمع سازم و بشارت دهم که الان  
 بادشاه مسلمان است بخاک بدستوری بادشاه درون غار رفت و  
 احوال هر باز گفت و خبر بادشاه باز نمود گفتند که ما را بطعام و شراب  
 حاجتی باقی نمانده است و با هیچ کس درین حالیم کالای نبوده که  
 بپوشیدن رویم ما خود را خود خویش را یافته ایم این گفتند و باز خفتند

بادشاه انتظاری کشیده خواست که اندرون غار رود اما بطرفی  
 را ای نیافته نامید باز گشت و تاحقت خود دیده و دامن آن کوه  
 مسجدی و ده باطنی بنا کرد گویند که چون اصحاب گفت بعد از سه صد  
 و ده سال بیدار شده بودند سنگ نیز بیدار شده چون ایشان  
 خبیدند سنگ نیز بخت و طهارت گویند که خدای تعالی فرشتگان را  
 بایشان نام زد کرده است که بهایو به بهایو بگردانند و باد گشمت از بهشت  
 آدرود باد میکنند و تابش آفتاب بر ایشان نیاید چنانچه خدای  
 تعالی خبر فرموده است \* قوله تعالی و تو الشمس اذا طلعت تزاور عن  
 كهفهم ذات اليمين و اذا غربت تقرضهم ذات الشمال و هم في  
 قيوة منه \* یعنی چون آفتاب طلوع شود از طرفت دست راست  
 آن غاری آید و چون فرو رود از دست چپ آن غاری رود بنا بر  
 این که باد آسیب نرساند بایشان نمی رسد حق تعالی بفضل خویش تا  
 بقیامت نگاه خواهد داشت و گویند که قبل عیسی عم و در غار و خزیده  
 و بعضی گویند در عهد عیسی عم بودند و بر انجیل ایمان آورده اما  
 اکثر بر آنست که مدتها پیش از خدا کسی ندانند و الله اعلم بالصواب  
 \* قصه شعیب بن یثیم علیه الصلوة و السلام \*

شعیب بن یثیم عم از فرزندان صالح علیه السلام بود و حضرت  
 در حالت پناه صالح علیه السلام و تمام ادرانطیب بن یثیم را خواست



از بر آنکه هر عمر قبیح انسان بود و قوم خود را و محبت می کرد \*  
 قوله تعالی و الی مدین ایا هم شعیب قال یا قوم عبد الله ما لکم  
 من الله غیبه و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم یخیر و  
 ان اخاف علیکم عذاب یوم محیط \* یعنی شعیب عم اهل مدین  
 را و محبت می کرد و گفت یا قوم خدا بر ابر سینید و غیر از خدای تعالی  
 بنا بر این بر سینید و بیا نهاده ترا و دار است کنید من می ترسم که  
 خدای تعالی شمار اعدایب کند کافران جواب دادند که مال از  
 ما هست نهاده زیاده فرد شیم خواه کم تر بوزن کل ما را بکار است  
 باز شعیب عم گفت اگر خدای را بدیای که بر سینید و میزان و کبیل  
 را را استندند و اید شمار اعدایب رسد چنانچه قوم نوح و هود و صالح  
 و لوط را رسید \* قوله تعالی و لا یخیر منکم شقاقی ان یمیکم  
 مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح و ما قوم لوط  
 و لکم بعیل \* ایشان جواب دادند \* قوله تعالی ما نفعه کثیرا  
 مما یقول و انا لنرک فیما ضعیفا و لولا ان یمیک لکن جمعناک  
 و ما اذنت علیما بعزیز \* گفتند آنچه تو گویی نمی فهم و کاش اگر قبیل تو  
 نمی بود ما را سنگسار می کردیم باز شعیب عم گفت از خدا  
 بترسید و عزوجل را بدید و بر سینید و ما را است گوی و مشفق  
 خدایش را بدید هر چند که گفت قانده داشت چون شعیب عم از

ایشان نا امید گشت تا چار برای ایشان نفرین کرد پس جبرئیل عم  
 در رسید و گفت یا شعیب نزد یک است که خدا بد تعالی عذاب  
 بر قوم تویی رساند بر نیز و اهل خویش و کسانیکه بر تو ایمان آورده اند  
 بر گیر از میان این قوم بدون شو پس شعیب عم با اهل  
 و عیال خویش و مسلمانان که بر او و پشت صدقین بودند برگشت  
 و راهی شد و کافران می خندیدند و می گفتند که شما که بنا بر وید شعیب  
 عم گفت من بفرمان خدای تعالی می روم که بشما عذاب خواهد  
 رسید چون از شهر فرسنگی رفتند از گد نمودند جبرئیل عم بکم خدای  
 تعالی در رسید و گفت که عذاب بر قوم شما بوقت صبح خواهد  
 آمد چون شب می گذشت شعیب عم برای نماز برخاست و قوم  
 بغی و در شهر فحاشه خود را خفته بودند که جبرئیل عم بانگی بر ایشان  
 زد و از بیست آواز هر یکبار مردند و چهار پایمان نیز  
 هلاک شدند و آتشی از میان بر آمد و هر را بد وخت پس  
 شعیب عم گفت ما بار خدا ایما کنون چه کنم و کجا روم و چه امر  
 است نه آمد که بخانه خویش باز برو پس شعیب عم با قوم خویش  
 در آمد و دید که هر سوخته اند من بعد با خدای تعالی باز آمد بسیار  
 شد و در ختان بار دیگر سبز شدند و هر گد بار آورده پس  
 شعیب عم را شریعت آمد و داد از ده سال قوم خویش را



شربت آسفت شعیب عم پس از هلاک قوم خودش چندان  
 بگریست که نابینا شد و در قصه آمده است که جریئل عم آمد و  
 گفت خدای تعالی می فرماید که چرا می گویی خواهی شربت باز دهم  
 و اگر آرزوی داری بر ارم و اگر دهم دوزخ است ترا از دوزخ  
 اینم کروا نم و اگر از پرونیایی گویی و نیایی دهم اگر به آن وانا در کار  
 بدگان خود وانا تر است اما خواست که خواهنش شعیب عم در یاب  
 شعیب عم گفت یا جریئل اذین افاد غم و لیکن بار زوی  
 و بدار حق تعالی می گویم جریئل عم گفت یارب تو دانا تری که  
 شعیب پی می گوید نه آید چشمی که به آرزوی دیدار نابینا شده  
 در مان او جز ویدار ما باشد و از ما سلام بشعیب رسان و بگویم چنان  
 نابینا باش که به دیدار ما برسی و دیدار یی چون ما پیشی القصه و دوازده  
 سال شعیب عم نابینا شده پندشهری کرد و نا آنکه موسی عم  
 بدو رسید و شرح این در قصه موسی عم مذکور خواهد شد و بعد  
 از رفتن موسی عم هفت سال و چهار ماه بزیست

\* قصه حضرت یونس علیه السلام \*

آورده اند که یونس عم از اولاد دود عم بود و خدای تعالی او  
 را در شهر تنیوی پندشهری فرستاده بود که اکنون آن شهر را دمشق  
 خوانند و را آنجا قوی بود از آل نبوتی بکر حدیق رعی الله عنه از

رسول صلی الله علیه و سلم بر سید قوم یونس چند بود حضرت فرمود و بعد  
 بست برار که از آن مائل و بالغ و غیر آنها فرمان بود و چنانچه حق تعالی  
 می فرماید و ارسلناه الی مایة الف و اربع و مائون و در قصه چنین آمده است  
 که یونس عم در میان ایشان چهل سال و عوت میکرد و میگفت  
 که ای قوم بگوید لا اله الا الله یونس رسول الله \* هرگز نکشتی  
 و میگفتی که اگر ما دیده کنی هرگز تر رسول الله نگوئیم آنکه یونس عم  
 از ایشان تو صد گشت و غمگین شد و این قوم بهت پرست بودند  
 یونس عم گفت که خدای تعالی میگوید شما بتها را برای بر سید  
 و معبودی و ابد را از عبادت افریدگار مخ و مائل یا شعیب  
 قوم یونس هیچ وجه سخن او نشنیده و فرمان نبردند و بر نجانیدند  
 و از او دادند و گفتند که ما خداست را به بر سید یونس عم  
 ماجر گشت و از دست ایشان بجان آمد و گفت یا قوم چون  
 فرمان خدای تعالی نمی برید اکنون آماده عذاب او باشید گنبد  
 عذاب او چه گوید ما شد گفت بر شما آتش دوزخ فرستد  
 گفتند و ما باشد یونس عم از حق تعالی عذاب خواستند  
 آمد چون وقت عذاب آمد بفر سید یونس از میان ایشان  
 ختم ما کرد و مخلص و بپروان رفت از قضای الهی یونس عم  
 بسیار ابطای رسید و قوله تعالی و قد الون الذ ذهب معا جیل



فطن ان لن تقلد عليه \* لکنه \* اگر چه سب کبوس هم را دور  
 شکم مایی چرا باز داشت جواب آنست که خدای تعالی خلیق را  
 بنمود که ما به کسی خویشی نداریم و از مخلوقات سوای طاعت و  
 خدمت کاری بخواهیم چون او رسول بود از فرمان من روزه گردانید و بی  
 حکم ما بجهت گرد آوردن مایی و او هم باطلایق بداند که سراسر مافزانی  
 چنین باشد \* قوله تعالی من کان الله له \* سوال اگر چه سب کبوس  
 بونس هم چشم از آن گرفت اگر گویم که کافران گرفتند  
 چرا بجز آب میبندند و اگر گویم چه اگر گرفتند که از دور عذاب  
 نرسد و پس از پیشگیری از آن است که باز به گناه چشم گیرند  
 چرا پس اینست که حق تعالی را آموخته اند که ده چشم بر کافران گرفت  
 تا بر خدای تعالی آورد و بلامدادت کلمات آنست که خدای  
 تعالی از هر عبرت مومنان پندناپذیر خود را با زای اندکی  
 جرم در شکم مایی باز داشت اکنون باید که مومنان به بی رضائی  
 خدای تعالی خذر کنند و آنچه رضای او باشد را قبول شود تا هر وقت  
 خواهش دل مومنان حسب آرزو بر آید پس بونس هم به کنار  
 و ریا بشود و بد که مردمان در کشتی عبودیتی شوند و بی نیز در آن  
 کشتی نشسته به شبار و زبردت روز چهارم بوقت چاشت نام یکی  
 بدید آمد و مایی عظیم سر از دریا بر آورده کشتی را از حرکت باز

داشت گفتند که کسی در میان ما گناه گاه است او را تفحص کرده  
 بدین مایی و بعد تا باز گردد و مخلص یابیم و اگر چنین نکند پس  
 کشتی را بشکند ما هر هلاک شویم چون بونس هم بشنید  
 برخواست و گفت که من در میان شما گناه گارم مرا بایی و بعد گفتند  
 که در تو نشان زاهدی می بینیم تو از هر دانا نوی و ما از تو گناه گار  
 تریم بدین مایی برای دهیم بکان بکان خود را بایی عرض کردند و حق  
 خود پس بایی می دادند هیچ کس را قبول نکرد و بونس هم گفت که  
 من به شما گفته بودم که گناه گارم و مایی مرا می خواهد زیرا که از  
 منیب خویش گریخته ام پس بنام هر یکی فرمود انداختند صد مرتبه  
 نام بونس هم بر آمد تا چار پیشش مایی انداختند مایی و من باز  
 کرده او را فرود \* قوله تعالی فالتقمه الصوت وهو ملیم \* در تفصیر  
 آمده است که مایی در سخن آمد و گفت ای پیغمبر خدای  
 تعالی مرا از مرگ موده است که ترا بسودارم و هلاک کنم اکنون خدای  
 عز و جل شکم من زده ان تو کرد بر گناه که خواهی خلاص و بد  
 باز گفت مایی اسد و در شکم من از دل های پاک و پاکیزه  
 تر نیست زیرا که من خداوند را بدل می شناسم و تسبیح او می کنم  
 اکنون آمدل عبادت گاه تو باشد پس ای بندگان بنگرید که مایی  
 عبادت خدای تعالی از دل چگونه داد کند چرا او را بوقت او را



نه بر سبید و جفاوت او نه گنبد مومنان که بشتی و یگانگی خدای  
 تعالی و طاعت اند هرگز بر آینه دل خود را بمحضیت بنالاید القصد  
 یونس هم بر دل ماهی فرو آورده و آن ماهی تا به چهل روز و دهین کشته  
 داشت تا یونس هم آزار نیاید زیرا که او یگانگی خدا بود و بر  
 آتش خانه تنگ نشاید و چهل شب بار و زنه طعام خورده آب  
 نوشید مگر ذکر او تعالی همیشه می کرد حتی که قوی باقی نماند \* قوله  
 تعالی فلولا انه كان من المستعفين لاس في بطنه الى يوم يبعثون \*  
 پس از آنکه یونس کبیر التوسیع و التوسیع بودی البته او در شکم ماهی  
 ناز و قیامت نماند ای اکنون این جا اشارت به بدگان خدای تعالی  
 کرد یونس هم تفسیر قدیم و در شکم ماهی بخواند نجات یافت پس چه عجب  
 است که تو ملان نیز که قدیم مقدم بوده از دوزخ و سنگداری یابند  
 چکنی دیگر شکم ماهی و اشش به قبر خدا را آن بود که ماهیان  
 در بازار رود و بیماری بی رسید و از تسبیح و تمجیل باز می ماندند  
 گفتند با خود ای این آدم بهمان بیمار شوند بعلاج ایشان را  
 شفا دهی چه بودی اگر ما را نیز داروی فرمائی تا آزار تن ما را  
 راحت بدار منبیدی حکم کرد که یونس هم در شکم ماهی گرفت  
 بر ماهی که او را پیوسته از مرد و و بیماری این بیمار از برکت یونس  
 هم آن ماهی ناز و قیامت از آلام و اسقام محفوظ ماند هر که او را

پیوسته هم چنان راحت باید اشارت دیگر آنست که آن ماهی  
 چهل شب بار و زنه یونس هم محبت و استحقاق تعالی او را  
 تا قیامت سبب راحت ماهیان و دیگر کرد پس ای مومن تو بر عشق  
 و محبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم خود و دیگرانی چه  
 عجب که بهر گشتی از مرض و صوصه شیطان لعین و تقصیر صمیمین  
 راحت یابی و از برکت محبت او لا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 نیز که بحسن اعتقاد و آری و مانده جان گرامی میدانی طاعت زلفت  
 و بیماری معصیت از تو دور شود و از جمله دستکاریان  
 یا شستی و از برکت یونس هم که در شکم ماهی بود و از  
 بوی آن ماهی بر ماهیان در بازار راحت رسید پس محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم از جمله انبیاء علی بابینا علیه السلام افضل و بهتر  
 و جسد شریف او در زمین است چه عجب که اگر  
 مومن آن زمین را پیوسته در سعادت از مشرف محمد رسول  
 الله علیه و سلم بگذرند و بر سر او راحت یابد \* قوله تعالی و ما  
 كان الله ليعذبهم و انما فيهم و اكان الله معذبهم وهم يستعفون \*  
 سرسبی ایگر در شکم ماهی باز داشتن آن بود که ماهیان و دیگران تسبیح  
 خود بر سر می نازیدند و می گفتند که ما تسبیح کنیم و به تسبیح ما از آذ میان  
 هست سریم حق تعالی خواست که با ایشان باز نماید که در نعمت تسبیح



چند آن غمی نه ارد و در زمان یونس هم را به پند کرد و تسبیح و  
 عبادت در جای تنگ و تاریک می کند چون یونس هم در شکم  
 چنان تسبیح و عبادت کرد و اینان اهل دریا شدند و شدند و خدای  
 تعالی پنج سال و نیم را به ملائکه رسانید و او که آنها در بلاد محنت تسبیح  
 و عبادت می کردند و فرشتگان از آن نایش و عتاب بودند و بگرمای  
 فکر می مایل نه گفتند اول نوح علیه السلام را در بلاد و بی قوم گرفتار و  
 دوم ابراهیم خطیب اشد علیه السلام را با آنش نزد مبلغان رسانید  
 و سومی و یقین ایشان بفرشتگان باز نمود و سیم یوسف  
 هم را به پندگی انداخت و برنج زمان مبلغان سخت و طاقت وی  
 در زندان بفرشتگان نمود و چهارم ایوب علیه السلام را به بلای  
 کرمان مبتلا کرد و ایند و جبر و طاقت او را بفرشتگان نمود و پنجم  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب معراج بر آسمان برد  
 آن صدق محبت او بفرشتگان نمود و اگر کرد و از هر مغرب گردانید  
 تا آنها شناسند که آنچه کرامت او میان امت ما را نیست آدمیم  
 باز بر قصه یونس هم آن مانی او را از پشت دریا بگذراند تا آنکه  
 قدر نهای حق تعالی بدید و آنکه بعد از چهل شب باز و ز گفت \*  
 قوله تعالى فنادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك  
 انى كنت من الظالمين \* یعنی یونس هم از تاریکیها آواز داد

زیرا که در چهار تاریکی می بود یکی تاریکی ذلت و دوم تاریکی بیم حق و سیم  
 تاریکی دریا چهارم تاریکی شکم مانی الحاصل خدای تعالی  
 نوبه او را به پند فرمود و چنانچه می فرماید \* قوله تعالى فاستجابه و  
 نجى به من الغم و كذلك ننجى المؤمنين \* پس بحکم خدای تعالی  
 یونس هم را بکنار دریا افکند سپس آن ازین تاریکی نجات  
 یافت و یافته چهار رکعت نماز شکر را بخوار و در آن نماز پشتمین  
 بود اگر امروز راحت چون یونس هم بر گنجان خوش نصیب گشت  
 و خیر آمد الا بجزم راحت یافت الله یونس هم از میان قوسیه  
 بر آورده بود و خدای تعالی بایشان عذاب فرستاد و نگاهد ویرند که  
 آتش از آسمان مثل کوه و او را غلیظی آمد بر سر ایشان  
 بایستاد و بر سر سینه بشمار رفتند و سه فرقه شد و فرقه از  
 پیران و جوانان و فرقه دوم زمان و کودکان و یک فرقه ستوران  
 و چهارم بایان پس هر سراسر برهنه کرده در سجود افتادند و از حق  
 تعالی زینار خواستند و هر گردی می گفتند که ای بار خدا ما را  
 بگردیم و بپند بپند و ما فریادی کنیم و شما از بیم و خوف کردیم  
 اگر ما مستحق عذابیم این ستوران زمان بپند می گمانند  
 بر ایشان رحمت کن چون بضرع و زاری بپند کرد و بگریستند  
 تعالی بگرم و لطفت خویش نوبه ایشانرا قبول کرده آن بار را



بگردانید \* قوله تعالی لا کانت قریة امنتم فبلغها ایمانها الا  
 قوم یونس لما امنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی حیوة الدنیا  
 و معنا هم اللاحین \* پس ایشان در نالاش یونس هم می بود  
 و از هر سوئی جستند و طای کرودند که یا بار خدا آن پیغمبر را بقوم  
 ماباز رسان چون یونس هم را مایی در خشکی انداخت هر ضعیف  
 و اندام او نازک و ضعیف من گشته بود که طعام نمی خورد و الله تعالی بمائی  
 ساعت بفضل و قدرت خودش درخت کبر را بیا فرمود و در آن و آن بار  
 و برگ را آورد و یونس هم در نزد سایه آن درخت از گرمای آفتاب  
 بیزار امید کرد و طعام او شد پس چهل روز و شب و زیاده بر آن  
 درخت نشست تا آنکه وی خورد و قوتی حاصل کرد \* قوله تعالی فنبه  
 بالنداء وهو مستقیم و انبنا علیه شجرة من یقطین \* آنکه او از زبان  
 آسم که بر سوی قوم خویش ماباز کرد که آن مومنان از هر سو عمارت  
 هستند و بتلاش قومی گشتند چون یونس هم آمد هر قوم  
 مابستمال او آمدند و سناوی کردند و با کرامت سر و ند و شادی  
 نمودند و پیغمبر بعت یونس هم را از آن فعل گرفته تا بسی  
 و کمال و در میان ایشان بود و آنکه وقت یافت یونس  
 هم از پیغمبر این مرسل بود چنانچه خدای تعالی می فرماید \* قوله  
 تعالی ان یونس لمن المرسلین \* و جای دیگر پیغمبر خدا

علی السطیة و سلم را خبر داد که \* قوله تعالی ولا تکن کصاحب الصوت  
 اذ نادى و هو مکتوم \* پس ای مومنان بدانید که یونس هم در شکم  
 مایی چهل روز بود تا بار مایی فرمود اگر حضرت ایا بکر رضی الله عنه را  
 که چهل سال بار سول هم صدق و زید و صحبت داشت و مصداقش  
 فرموده خداست \* قوله تعالی اذ اخرجہ الذین کفروا ما فی  
 النہس اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا \*  
 اگر چه پیغمبر ما خواستیم و امام مومنان و انیم موجب کامل ایمان  
 خواهد بود این بود و قصه یونس هم و الله عالم بالصواب  
 \* قصه حضرت ایوب پیغمبر علیه السلام \*  
 قوله تعالی و ایوب اذ نادى ربہ انی مضی الضر و انت ارحم  
 الراحمین \* بدانکه ایوب پیغمبر هم از جمله اولاد عیسی هم بود  
 یکو کار و یکو روی بود و وطن خود در شام داشت و در آخر ایشم بست  
 بوجست هم را بجهنم نگاهد و آورده غریبان و غنیان را یکو داشتی  
 داده درویش را سیر کردی طعام خودی و تا آنکه ده کس  
 بر سر اجار پیوستند و هرگز نبود شیدی پیش از بلای  
 که مان نمی بود و بعد از بار سول شد و در غمراست که حق تعالی  
 او را مال بسیار و فرزند آن بیکه روی و از هر جز فراغت داده بود  
 در ام شب و روز بطاعت مشغول بود ابلیس لعین گفت



یا بار خدا ایوب طاعت تو بدان می کند و باطن تو بیکوئی می ناید  
 که او را نعمتهای بی شمار و فرزندان خوب کردار بخشیدی و از هر  
 چیز فراغت دادی و الایمنین نکریدی اگر مرا با وی فریسی ناید انهم  
 که چنان بعبادت تو ثابت قدم باشند حق تعالی فرمود ترا بروی  
 گماشتم بقول دیگر آنست که فرشتگان را بروی عجب آمد که  
 عجب بنده است که چند طاعت و بندگی می ناید فرشتگان و دیگر  
 گفتند که ایوب طاعت بقوت آن نعمت می کند که خدای تعالی  
 او را کرده است فرموده و چشم درست داده و از فرزندان  
 دل شاد و است - لهذا اید الایمان و شکر از آن خواهد کرد خدای  
 تعالی فرمود که ای فرشتگان من آن نعمت از وی تمام بگیرم  
 تا شاید اید که او از هر نعمت طاعت نمی کند بلکه از برای رضای  
 من می ناید چنانچه بندگی من در وقت فراغت می کند و در هر مقام  
 تنگی نیز خواهد کرد و قول دیگر آنست که او بلا از حق تعالی خود  
 خواست و بگفت مرا بلا می ده تا در آن صبر کنم و بر تو است صابران  
 بر ستم و حق آنست که ایوب از من عافیت خواهی - بلا گفت یا  
 بار خدا بلا می که از تو رسیده از عافیت خواهد بود پس بخواهش  
 خویش در بلا مبتلا گشت قول دیگر آنست که مبتلائی را گفت که  
 درین صبر کن که بهتر از شکر کردن نعمت است بخون این چنین

گفت خدای تعالی او را برین مبتلا ساخت قوی و بگر آفت و روزی  
 یکی او را گفت که حق تعالی ترا نعمت بسیار و بیکوئی بی شمار  
 داده است ایوب هم گفت طاعت و عبادت بسیار دارم و  
 شکر او نیز بی شمار می کنم این سخن از خدای تعالی - پسندید بلا  
 بروی گماشت و درین آمده است که اول نقصانی و زوال در مال  
 پدید آمد چنانچه هر مال برفت و بعد از آن فرزندانش بزدند و  
 در آن وادی حمل بزار گو سفند آن بودند و برونه شبان  
 نزدیک شان آمده دید که در مصیبت نشسته عبادت می کرد و گفت  
 یا پیغمبر خدا گو سفند این توهم یکبار بزدند گفت بکنم خدای  
 داده بود باز بروم که او را بدنگان راست هر چه خواهد بگفت بر خاست  
 و در نماز نشسته و گادان و در غدا بسیار بودند ناگاه آتش افتاد  
 بر بسوزند گفتند یا پیغمبر خدا در گادان تو آتشی و آفتاده هر  
 پاک بسوزند گفت بکنم بر خاست و در نماز بایستاد و بار دیگر  
 شتر بمان آمده گفتند که ای پیغمبر خدا چندی بزار مشتر هر  
 یکبار بسوزند گفت بکنم خدای تعالی داده بود باز در روز دیگر  
 کله بمان آمده گفتند که ای پیغمبر خدا اسبان تو هر ملاک بشدند  
 آنست که خدای تعالی داده بود باز در روز دیگر آتش در آمد  
 در شش خانه و ایدان و بجهل که در هر ای بود در سوخت او غازی کرد



آتش زبان کشیده از مردم آواز برآمد و گفتند چه حال داری گفت  
 هنوز شکر است آنچه داده بود باز گرفت و آنچه از بر بهتر بود مانده  
 است یعنی دیبسم سلامت است روز دیگر چهار پسر و سه  
 دختر که در پیش معلم می خواندند معلم بر خاست بشغلی بیرون  
 آمد دید که خانه فرو نشست و خردگان در آن دیوار شدند و هلاک  
 گشتند معلم پیش ایوب عم آمد و گفت ای پسر خدا فرزند است  
 هر روز بر دیوار هلاک شدند گفت شهادت گشتند و پدر و فرزندان  
 صبری کرد و اهل خانه را اندی داد که بر مصیبت فرزندان صبر کنید  
 و بعد از هفت روز در حالت نماز دودی در بایش درآمد  
 و امان گردید در حالت زنها افتاد اما در عبادت هیچ کمی  
 نمی نمود و از هر فرق مبارک تا بقدم هر بنحیه گشت هفت روز  
 یکجا ماند و بر خاستن نتوانست اما عبادت و تسبیح خوت نکرد  
 و آنچنان بیماری و ریشت و باز و معب تر شد که در بستر  
 بخفتی و از جای نمیتوانستی تا چهار سال گشت هم چنان  
 شد که در چشم مبارک کرم افتاد پس هر مردم اهل بیت و  
 دوستان رو بگردانیدند و چهار زن داشت سه زن بی طاقت  
 گشت مطلقه گردیده بودند مگر رحیم که در خدمتش ماندی و گفتی در  
 امانت با تو بودم و در محنت نیز با من و صبر کن پس رنج می کشید و سختیها

می دید برین سوال هفت سال با خر رطبه دو روز بر است از  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ایوب عم بسجده سال بر محنت بود چون  
 روزگاری برآمد که آن غلبه کردند و گنده بوی از وی می آمد چنانچه مردمان ده  
 مستغفر شده گشتند که از بیماری تو سیر سرم که مبارک این بیماری بود  
 فرزند آن پارسد برشتی و درشتی او را از ده بیرون کردند و هیچ کس  
 اقرار و خویش بوی النفاست نکرد و مگردون شاگردان ایشان که  
 ایوب عم را در پلاسی پیچیده از ده بیرون آوردند و از آن  
 بگریستند و گشتند آن عرو باز گشت و آن فرزندان تازین بکار رفتند  
 عزیزی و مردارانی مادر ملک بود از هر بزرگ ترین بودیم امروز بدین  
 خواری و زاری ما را از ده بیرون می کنند پس ایوب عم را  
 پیاد روند و در ده دیگر نشاندند چندین روز برآمد که اهل آن ده خبر  
 پیاده شد و گشتند که این بیمار را ازین جا ببرند پس از آنجا هم جای دیگر  
 پیادند چنین گوید که از هفت ده پیادند شاگردان نیز خارج شدند و  
 از آن ده بیرون بروند و در میدان سایه کرده بخوابانند و بعد از  
 چند روز ایشان سبز برفتند رحیم را بوی شهادت میکرد و گوید  
 که رحیم بر روی در دیده رخ کار کرده و روی کرده از مشقت خود طعام  
 برای ایوب عم آوردی بدان انواع ایوب عم را می داشت  
 و در قفسه جان است که رحیم رضی الله عنهما دوی از روز و در آن



دیدی گذشت که کار مزدوری کرده طعام بجهت ایوب هم ارد  
 هیچ کس با وی کار نفرموده نامیده گشته با خود گفت بگو  
 دست خالی باز گردم بسی غمگین بود نزدیک زنی کافره  
 رفت و گفت مرا چیزی بده برای بیمار خود بپزم و آنچه کار تو  
 باشد زود انجام بده مرا توکاری نیست و لیکن موی تو مرا  
 خوش آمد بر من بدین ده تا از طعام و هم رنج بسیار زاری کرده  
 گفت بر من رحم کن که بیمارم دست و رموی زده می خرد و  
 حیوانت میگذارد این بیچاره ای اندر ما به بختی آن  
 زن کافره بر من رحمت کند و رنجی از من عذابا بجا نگیرد و بریده  
 پیش نهاد طعام از وی گرفته روانه شده گویند که ابلیس علیه السلام  
 بر صورت سیر میزدی نزد یک ایوب هم آمد و گفت که زنت را  
 بیکاری گرفته پس بپزد و آن ایوب هم آمده گین شده  
 بنالیده و از آنرا گریه است و گفته اند که درین برده حال هرگز  
 نالیده اما درین قضیه از در شک و دروغ شیطان علیه السلام  
 بنالیده و بجهت او گند یاد کرد و گفت اگر تندرست شوم و قوت  
 من باز آید رنج و اعدای من بزمی اما طعامی بر من و طعام نمی  
 دارند و نیز گفتند که رنجی از من عذابا بجا نگیرد و ابلیس علیه السلام  
 آمد و گفت که ای بیچاره گین بپزد و رنجی از من عذابا بجا نگیرد

بیمار است که رنجی لا و داد و ابلیس لعین گفت و وای او گوشت  
 تو که و شراب است باید که بخوری تا راحت کنی باید رنجی زد یک  
 ایوب هم آمد و گفت که در راه من مردی پیر ایستاده بود  
 فرموده است که اگر داری بخوری بهتر شوی گفت چیه است گفت  
 تو گوشت تو که است ایوب هم غمناک شده گفت یا رنجی  
 مرا بعد میت خواهی افکند خشم گرفته بود و گفت اگر بهتر شوم  
 تو اعدای من بزمی که این سخن بر او گفتی پس بخدای تعالی بنالیده که  
 یا بار خدا بپای من من بود و هر کس که اکنون در دهر رسیده  
 صبر نماید و سوال اگر نماید که چندی سال صبر کرده آخر  
 بنالیده چه معنی بود جواب آن بر چند چیز است یکی آنست که  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که سبب نالیدن ایوب  
 هم آن بود که آن دو شاگرد قرابت وی بودند نزدیک وی آمد  
 و رفت می داشتند روزی بجهت وی نشسته در میان  
 یکدیگر گفتند که اگر ایوب هم گناه نموده ای تعالی او را  
 بدین رنج بکشاید که ایوب هم این سخن شنیده بسی متفکر  
 و غمگین شده گفت یا رب تو میدانی که من گناه نگذاشته ام و چه دیگر  
 آنست که روزی دو کرم از زمین فرو افتادند ایوب هم یک کرم را  
 بگردش باز بجای خویش نهاد و گفت روزی بخورید آن کرم را



و ان ترورند و سخت بگریزند چندان الم و رنج بایوب عم  
 رسید که در نزد سال فرسیده بود و فریاد بر داشت و گفت  
 \* انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین \* درین اثنا جبرئیل عم  
 یاید و گفت یا ایوب یزاعی مالی گفت و درین وقت بر دو کرمان  
 جان مبتلا بودم که در نوزده سال ندیده ام جبرئیل گفت این با اختیار  
 خود برگزیدی و بر خوشترین نهادی حال آنکه نه را در هیچ امور اختیار  
 نه داده اند و گفته اند که در دوی کار وانی در خانه ایوب عم بگذشت  
 و گفت و درین خانه کسب کسبند که ایوب نکو کار است بر سید که  
 چرا چوین در دین پادشاه شایر که غنی که ده باشد ایوب عم بشنید  
 و از او بگریست و گفت راست می گوید در حال ابری بودم از  
 میان ابر و آوازی شنید که ایوب این ظن مهر که بای خدا تعالی  
 بر آنکه بود ایوب عم آواز شنیده دانست که عتاب آمده  
 است بدار و روح الانیس او گفت روح الانیس بستم فرشته ام از  
 جمله فرشتگان مرا بپیش تو بعتاب فرستاده است و بگریه گفت  
 \* انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین \* خدای تعالی گفت  
 ما مستجینا له فکشفنا ما به من ضر \* یعنی اجابت کردم و آن  
 محنت از وی برداشتم و نیز گفت که \* اتبناه اهل و مظهر معهم  
 و رحمة من عندنا و ذکری للعالمین \* یعنی بر او رفتم و باز

و او هم و اهل و مال و غیرهم عطا فرمودیم با ایشان رحمت ما  
 بود و در قصه چنان است که چون آن بلا برگشت و در حال جبرئیل عم  
 آمد و گفت یا ایوب \* قم یا ذن الله تعالی و رحمتك و فرحك من نعم  
 \* ایوب عم گفت یا جبرئیل بدین حال چگونه برخیزم گفت بای  
 بر زمین نه ایوب عم پای راست بر زمین نهاد و در حال از زیر  
 پایش جشر آب مات بیرون آمد و از زیر پای چپ جشر  
 دیگر باز گشت اکنون جسم خود از جشر فرو شود و از آن آب بخور  
 از قدرت خدای تعالی صحت یابی چون در جشر فرو گشت و غوطه  
 خورد و دست شد چنان گونه بر آمد که گوشت بر گزشتش و رحمت  
 بر او بود و آبی از آن بخورد و بیماری و بملانی که در او بود و صحت  
 مبدل گشت چون ماه سب چهاردهم از آب بیرون آمد و نگاه  
 جبرئیل عم روای از بهشت آورد تا بر او شش افکند و بر بالای پستی  
 رفت و بر نشست بعد از ساعتی رجوع بجای که در آن ده برای  
 طعام رفته بود و میامد و شوی خود را بجای قدیم نهید و فریاد آورد و  
 زاری و نوحه کردن گرفت که سر ما بر مبتلای من و دای بر بیمار  
 ضعیف من کاشکی من به الهی که کرام شیره را بخورد و دیاگر گ  
 در دمان بیمار ملاک شد می و در رحمت تملانی نماند می و اگر استخیران  
 و یا قوی بیادگاری بداشتی اکنون هیچ چاره ندارم چه کنم کاشکی



سیم میهم از نوح و زاتی بر سومی دهمی چون ایوب هم فریاد  
 رحیم رضی الله عنهما شنید آواز داد که ای زن ترا چه رسیده  
 است که تازی می کنی رحیم سومی او رفت و گفت این چاه جاری  
 بود اکنون او را نمی یابم از وی هیچ نشانی داری که مرا خبر دهد  
 و انیم که حال چه گونه است ایوب هم گفت چه بیماری داشت  
 و چه نام بود گفت و فیکه صحت و تندرست بود منبل تویی نموده  
 باشی ایوب بیست و نه روز را بود و لیکن حال چنان دانست که  
 آفتاب از پهلوی او سپرد و رفاقی چرا که گمان گونست و دوست  
 درگداستخوان او خورد و بر دهنه و سخت قحطی بظاهر بود پس  
 ایوب هم گفت او را به پستی و نشانی پس از بیم رحیم چون نگاه  
 کرد و دید که همان ایوب است و گوشت مبدل گشته و رجست و  
 بکنارش گرفت و شادی کرد و گفت حال تو چیست و چه گونه بود  
 و از چه سبب بیکار شدی ایوب هم تمام قصه گفت و آن چهره را  
 نیز دید و نمود رحیم عزوجل را اشک گفت بس با تفاق بیکدیگر  
 مراجعت خانه نمودند و درین اثنا جبرئیل هم بیاید و فرزندانش  
 که در زیر دیوار مرده بودند بکمان بکمان را داد از میدان ایشان  
 از دیوار بفرمان خدای تعالی بیرون آمدند و از آن کوفتین  
 شدند که بودند پس جای که خزانه و اسباب سوخته بودند دیدند که

رحیم غم در صبح گشته بر راز داشتند از آن خانه چندان هزار  
 افزود که شرح آن توانگر و باز بجای چاره پایان رفت بعد و هر یکی  
 مقیامت باز یافت فی الجمله هر کس که از وی رفت بود خدای تعالی  
 از آن مزید عنایت فرمود که احوال صابران چنین باشد پس آن  
 زمان را که حلاق داده بود باز آورد و از هر یکی دو فرزند خدای تعالی  
 او داد او \* او هبنا له اهل و مثلهم معهم رحمة منا و ذکره  
 لا ولی الا لابی \* آنکه شریعت آمد و رسول گشت بعد  
 از آن چهل و نعت حال دیگر بزیست پس خواست رحیم  
 را بایوب سوگند خود را بایوب بزرگ بر نیل هم آمد و گفت یا ایوب  
 خوب بود و بیکت نباشد که رحیم را بر بخانی داد مستوجب خوب و  
 زخم نباشد و از هر زمان رحیم را دوست تر و عزیز تر و ابرام چنان  
 که در قصه ما بود و در محنت هم موافق و قریب بود و دیگران از او طلعه  
 شدند و او از نوح باز نگرفت یا جبرئیل هم من قسم خورده ام  
 که او را بعد خوب بزنم جبرئیل هم یک دست گندم که بشمار صد  
 خوشه بود بدست ایوب هم داد که ازین خوشه او را یکبار  
 بزن تا بعد خوب زده باشی و بری از سوگند هم شوی \* قوله  
 قل ان حدیك خفا صوب به ولا تفت انا و جلد ناه صابرا  
 اگر سوالی کنه که چه حکمت بود که ایوب هم بسیار صبر کرد و آخر یحرا



فیر گشت و خداوند تعالی در عفت او \* فم العبد انه اوام \*  
گفت چو آب چنین گوید از بهر مسلمانان عرقی نمود چو اگر خداوند تعالی  
بعلقم قهریم خود را نیست که در میان میر تواند کرد و سایر در بلا ابر  
هم را میباید نمود و نام را مو عظمی باشد سوال اگر پرسند و زان  
چشر آب چه گشت بود جواب آنست حق تعالی خلق خود نور  
بر که در بیماری گناه مبتلا شده و در تن بآست نهاده است و بتوید و از  
گناه بدل و جان بیشمار شده و توبه کند جمله گناه و معصیت او بریزد  
چنانکه کرمان از ایوب عم فرو ریختند و بگر گشت آن بود که چریل  
عم گفتش هم از ان نمی باشد و هر از ان ترس بخورد تا خلق بداند  
که هم عبادت باید کرد و هم شکر کرد \* حق تعالی بجای پناه آورد  
پس ایوب عم در رسالت و نبوت چهل سال بزیست  
پس اند دنیا سیر من رفت

\* قصه ذوالقرنین علیه السلام \*

راویان اخبار و حکایان آسمان چنین آورده اند که اسکندر  
را ذوالقرنین از ان خوانند که از قاف تا قاف رسیده  
بود و قرن زمانی چند مقرر شده باشد و گوشه جهان را نیز گویند  
یک گوشه جهان آنست که آفتاب بر آید و بگر و گوشه آنگ  
آفتاب فرو شود و او برده گوشه جهان رسیده بود و نیز

گویند که اسکندر را ذوالقرنین از بهر آن خوانند که او دو شاخ  
داشت و بعضی گویند که ذوالقرنین را اسکندر از بهر آن  
خوانند که تولد وی در شهر اسکندریه بود و از این عباس  
مسی الله تعالی عذر و ایت کرده اند که چو کیسان به حجت  
رسول ماعم بر نیامدند ابو جهل لعین کس را بر زمین شرب  
پیش جو ذان لعنهم الله فرستاده از آنها یار خواست که  
از میان نامردی بیرون آمده است که دعوی پیغمبری کند  
نمی دانم راست می گوید یا دروغ با شما علم توریست است از  
اخبار ای گذر شده تا خبر دهید و رکنب خود انباری کنید و  
سوالدار و ابنا می آورند تا مال از وی بر سبیده باشند یا شما بیاید  
چون رسول مکین بر سر رسید و پیام بو جهل رسانید جووان  
مسلمانی توریست بر جید مذبحه محافل نوشته که روح جیاست  
و حدیث اصحاب گفت و ذوالقرنین چگونه است روان شده و  
زود یکت رسول الله آمد و سوالا نمیکه و کوز است نمودند و گفتند  
\* ان اتوقیت الکتاب بمنزل ما اوقی موصی من الکتاب  
لا منابک \* معنی اگر کتاب به مثل موسی کلیم الله بیاد روی که  
او توریست است ما توبه کردیم چنانکه بر توریست ایمان آوردیم  
رسول عم فرمود که فرود ایگویم اما گفت که انشاء الله از



آنگاه خدا بگویم ازین سخن بازده روز حریفانم بناید کافران می گفتند  
که محمد را خدای وی فراموش کرده است و سالت بماند این سخن  
بشنید و بسوی غمناک شد ناگاه حریفانم دور روزادید بوقت  
زوال بیامد و از حضرت عز و جل واهی درود عابده و گفت  
قوله تعالی ولا تقولن شیئا فیما علی ذالک عندنا ان یشاء الله  
یعنی هرگز نگو که من چنین کنم بگوئی انشاء الله اگر فراموش کنی  
چون بد شود اگر چه آنوقت گزاشته باشد تا بهم بگوئی انشاء الله تعالی  
باز گفت یا رسول الله خدای تعالی میفرماید که آنچه کافران می گویند  
آنچنان نیست که من را از شهادت و ایمان بکشد آنرا بفرمان خود  
مستثنی و شمس اندر دهنه سوخته با و گردم است \* قوله تعالی و لا یضیی  
اللیل اذا سجدت ما وجدهک ربک و انما \* یعنی هر گاه اول  
روز و آخر شب که نگذاشت پروردگار مرا و نه ضایع شود  
از تو پس گفت \* قوله تعالی یشاء الله من الروح فک الروح  
من الروح و ما اوتیتهم من العلم الا قلیلا \* بگوئی ای محمد مشرکان  
را که روح بفرمان خدای تعالی است و است چنانچه او را بدین  
صفت و توریست یا و کردیم پس حدیث داد انقرنین و اما و  
فرمود \* قوله تعالی یشاء الله من ذی القرنین قل ما تلو علیکم  
من ذکرنا \* یعنی از ذی القرنین ترا بر سر سینه بگو که قرین است

که چیزی ذکر از ان به شما می خواهم و قسم او بگویم \* قوله تعالی  
انما یشاء الله فی الارض و انما ینزل من کل شیء سبیبا \*  
یعنی تحقیق که من او را قوت داده بودم و در زمین و داده  
بودم او را در هر چه پس پیروی کرد و ای را یعنی مرا انجام سفر  
نمود چون ذی القرنین را شوقی بدید آمد که آبادی و بیابانها است  
بهیند پس بر سینه بجاییکه دُلّال بود باز گشت چرا که از اینجا گذر  
آدمی و نکستی بود ملک خدای را خدای یافت چنانچه خدای تعالی  
می فرماید \* قوله تعالی حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تعرب  
فی عین حمئة و وجدها منما قوما \* یعنی چون رسید بجاییکه غروب  
شود آفتاب در چشمه گلی و لاویافت نزدیک آن چشمه قومی را چون  
آن قوم بی حد و عد بودند شوکت میکرد روی وید و بر سر سینه و طاعت  
می آورد پس خدای تعالی فرمود \* قوله تعالی قلنا یا ذی القرنین  
امان تعدل و اما ان تخذ فیهم حسنا \* یعنی گفتم ای ذی القرنین  
آنگاه خدا سپ کنی تو آن قوم را یا بگیر می شود و بخوان ای ایشان  
بگوید خدای تعالی او را در هر دو سخن قدرت و او چنانچه مرا کنم  
را این چنین قدرت داده است خواهی که هر خلق ظلم کنند و نام  
بر حق میسسی بگذارند و خواهند که ذکر خدای خود را قیامت جاری  
دارند و از عذاب خدای تعالی ایمن باشند گفت \* قوله تعالی



و اما من ظلم فسوف ثوابه ثم ياتي الله به فيعلم به عذابا نكرا \*  
 و اما من امن وعمل صالحا فاجزا عن الحسنی و سنقول له من  
 امرنا يسرا \* یعنی شخصی که ظلم کند پس البته عذاب خواهد کرد  
 او را باز برگردد پسوی پروردگار خود پس عذاب بی حد خواهد کرد  
 او را و هر که بخدا ایمان آورد و کار نیک بنماید پس برای او نیکی  
 است و البته خواهد کرد او را از کار خود آسانی چون حاکم  
 عادل بود و همین را اختیار کرد و هر که نافرمانی کرد عذاب داد و هر که  
 بخدا ایمان آورد در آخرت رسانید عذاب را پس عباس رضی الله عنه میگوید  
 که ذوالقرنین نامیکه حال با هر لشکر در زمین و در آب  
 و اهل انجارا بخدای تعالی خواند و کسی رو نگردانید مگر یک تن  
 که او را بکشت و آن هر یکی را که گردیده بودند باخت و در  
 نبوت مسکنه را خلاب بسیار است بعضی گویند که اول پادشاه  
 بود آخری شده و بدین قول جنت آورده اند که اگر نبی بودی خدای  
 تعالی بختاب قلنا یا ذا القرنین چرا مخاطب نمود ما جوابش چنان  
 گفتند که این وحی الهی بود چنانکه چادر موسی نموده بودند که  
 بواسطت جبرئیل هم \* قوله تعالی و احبنا الی ام و حسن ان  
 ارصعیه \* خدای تعالی او را ملکوت داد و از قاصد نجات و  
 هر راه را او را بیا سوخت نمودی گرد شهر اقی گشت حتی که

بمغرب رسید اینجا شهری بود که چهار دیوار و دین داشت  
 و هیچ راهی نداشت پس هر لشکر که آن شهر فرو آمدند و  
 گشتند هیچ ندیدند درین شهر و مردم پس جلد کردند و رستنها و گشتند  
 بر آن دیوار انداختند و مردی را بر دیوار کردند و آن مرد خود را در آن  
 سوراخ کند هر چند انتظار کشیدند باز نیامد کسی دیگر از سواد و با وی  
 عهد کردند و گفتند که شاید آن سوی دیوار پشت باشد خود را در آن  
 سوراخی این هم باز نیامد ذوالقرنین اندیشه کرد هر کسی را که  
 بفرستد باز خواهد آمد از اینجا گشت و روی به مشرق نهاد تا  
 بجزیر کاسه رسید که در آن جا اگر نکند بودند اما هر کشتی و زولق  
 در آن شهر رفتن محال چون از آمدن ذوالقرنین اهل شهری را خبر  
 شد کشنده را بیرون جریره بردند ذوالقرنین با لشکر برگ  
 و دریا بانه پس جلد کرده از دریا گشتند در آن شهر رفتند و مردمان  
 آن شهر را دیدند خشک و لاغر بر رسید که این چیست گفتند  
 غدا بستان که ما بکشت خانه انیم و بخوریم که خاصیتش چنین باشد  
 پس حکیمان گرد آمدند و ذوالقرنین را مهلتی کردند هر یکی حکمت خودی  
 گفت و بذر ذوالقرنین گفتند که تو هر حکمت خود بگو پس گفتن  
 حکمت آغاز کرد ایشان خوانا آراسته کرده پیش ذوالقرنین نهاده  
 هر چند استند گفت چو ای مرغی بخورد ایشان شر به شش از



خوان بر داشتند و ذوالقرنین پید که طاسهای گلی بر از چهار و  
 گوهر و با قوت بر خوان نهاده اند گفت این به طور توانم خورد و گفت  
 ایست که نمی خواهی و از پیر این آمده اما از گرسنگی منتهیت  
 نکنند و آنچه غذای ما است ترا شاید از ما چه بپنجوایی ذوالقرنین  
 ایشان را اینجای خود گذاشته از آن شهر بیرون آمد و روی بر زمین  
 هندوستان نهاد و رسول خود را فرستاد و گفت با من لشکر بسیار  
 است و نمی خواهم که در شهر شهاب جنگ در آورم که هر عالم خراب  
 خواهد شد چون رسول ذوالقرنین نزد پادشاه هند رسید گفت که  
 در طاعت پادشاه من در آید و رسول خود را بفرستد پادشاه بزرگوار  
 و مکریم پیش آمده رسولی معتمد و دایار و اندک در چون رسول  
 هند آمد ذوالقرنین گفت که او را بجائی خوب فرو آور چون پادشاه  
 بعد از سه روز بخدمتش برود ذوالقرنین او را بید و سر فرو افکند  
 و نیز رسول هند انگشت در پستی کرده باز بیرون آورد و سخن  
 ناگفته از سرای خاص بد رشت خا صان ذوالقرنین گفتند که رسول هند  
 را بید و سر فرو افکند و او انگشت در پستی کرده سخن ناگفته  
 بیرون رفت و درین چه نگفت بود ذوالقرنین گفت او را مرد  
 در از قند دیدم و مرده و افکندم گفته اند که مردم در از قندی عقل  
 و بی نیازی شود و او انگشت در پستی باین معنی کرد که درین خبر

و صلاح است بر سن ذوالقرنین گفت اورا بسرای من فرود  
آید و جای یکوترین برسد که او مرد بزرگ و دانای تری نماید چون فرود  
آمد ذوالقرنین خزه و روغن گاویش او فرستاد و سوزنی در میان  
نهاد باز فرستاد و سکنه و سوزش بیرون آورده رنگ سیاه کرده  
در آن روغن انداخته باز فرستاد و او پاره آئینه در آن انداخته  
باز ارسال نمود خاصان ذوالقرنین عجب مانند مد و از دی پرسیدند  
که درین چه حکمت بود گفت در فرستادن خزه و روغن آن بود یعنی  
مروی. بعلم و حکمت آنگونه چون مان بار و روغن و او سوزن از آن نهاد  
یعنی گفت بانی علم و حکمت من زیاده است من سوزن او سیاه  
کردم یعنی علم و حکمت تو تیره و تاریک و بی قیمت است باز  
رسول بندگان را باینکه روشن کرده یعنی علم چون آئینه روشن است  
از انبیا و روشن بشود نهاده بجای رسید که آفتاب برمی آمد \* قوله تعالی  
حتى اذا بلغ مطلع الشمس وجدها تقطع على قوم لم يجعل لهم  
من دونه مستورا \* یعنی تا آنکه رسید بجای که آفتاب طلوع شود  
یا آنکه آنرا که طلوع شود بر قومی که نگرددیم ما برای آن قوم جز از  
آفتاب پرده و قوم شرق را هیچ چیزی نبود از سایه و خانه بود و  
نه یوانه چادر زیر که در بیابان و ریگستان بودند و هر یک بجای  
خانه توان کرد و گشت پنداشتند که از آن چادر سازند و



طعامها از شهرهای دیگر می آورد و برای معذب نیز در آنجا بود و  
 مردان و زنان هر برهنه و شیری حوروند و مثل سحران حضور مگر  
 جمع می شدند چون آفتاب بر آمدی در ایشان فوت پیدا می و چون  
 آفتاب فرو می گشتی برای سخت می شدی \* قوله تعالى وقد احطنا  
 بما لدیہ خبرا \* یعنی علم ما محیط بحر یک نزد ذوالقرنین است  
 و میدانیم که از کجاست خدای تعالی از مغرب او را بر داشت  
 و راه مشرق نمود تا در آنجا رسید که \* قوله تع حتی اذا بلغ بین  
 السلسلین یعنی تا آنکه در میان سلسله رسید و آن در مشرق دو کوه  
 بلند است و در میان این دو کوه مردم زایدان و کجیان بسیار  
 اند \* قوله تع و جعل من دونهما قوما لا یفقهون قولا \*  
 یافت ماورای سلسله قومی را در قریب بودند که بفهمند سخن را پس  
 ایشان را محبتی در دین خدا خواند و خواست و از او و دو عبد  
 بنام سید و امید و از کرد پس در میان آن مردم کوه فرو آمد باندی  
 مرد و عظیم بود و رای نداشت و در آن کوه از آن میان دو گروه  
 بودند که عده و شان جز خدای تعالی کسی نداند ایشان را قوم یاجوج  
 یاجوج خوانند زیرا که اولاد یاجوج بر یک کوه و اولاد یاجوج بر کوه  
 دیگر ایستاد و برادر از فرزند آن یافت این نوح هم بودند که پس  
 از طوفان در آنجا افتاده قرار گرفتند و نسل آنان بسیار گشتند و

صورت ایشان بصورت آدم است و لیکن بقدر بالا یک گز اند  
 که شهادت از نام بر زمین می افتد هر برهنه مثل سحران در حضور  
 بلند بگر جماع کنند چون بخسین یک گوش زیر و گوش دیگر بالا اندازند  
 چون چهار پایان سر گین آنگاه و غیر از کعبه دیگر زراعت  
 ندارند و آنکه کعبه مقبره کرده می خورد و هیچ دینی ندانند خدای عز و جل  
 را نمی شناسند و عدو ایشان که نمی شود و هیچکس نمی میرد پیش از  
 رسیدن ذوالقرنین ایشان از آن کوه فرو آمده بر مسلمانان  
 و کجیان آفتاب ستم و فساد می کردند و هر که را یافتند یک شمشیر  
 بکام می گوشتند آن مردم از ترس خشک می بودند و آن  
 مسلمانان بالای ایشان بر نمی آمدند چون ذوالقرنین آنجا رسید  
 بالای ایشان بکونی کرد و خواست او شان بر مردم پیش ذوالقرنین  
 آمد و قبیله خویش گفتند و ظلمها و فسادای یاجوج و یاجوج  
 مقبره کردند \* قوله تعالی قالوا یا ذوالقرنین ان یاجوج  
 و ما جوج مفسدین فی الارض فعمل لعل یخربنا علیما  
 ان یعمل بیما و بینهم سدا \* یعنی آنگاه که ذوالقرنین بر آمد  
 یاجوج و ما جوج مقصد آمد و در زمین بس بکشم ما برای توقدیری ما  
 برین سخن که گوی تو در میان ما و ایشان دیوار یک سوری ما آمدن  
 تواند بس همیشه چراغ گذار تو ما ششم \* قوله تعالی قال



ما مکنی فیہ ربی خیر \* ذوالقمر گفت از مشرق با مشرب  
 خداوند تعالی مرا ایمنی داده است که است از ششانی خواهم پس مد  
 کنید ما را از قوت بازو \* قوله تعالی فاعینونی بقوة اجعل \* وینکم  
 بینهم و ما \* یعنی هر مردمان یاری کنید و در وید تاس و زمینان  
 شما و اینها سدی کنم که ایشان بشمار رسند و زحمت نه دهند \*  
 قوله تعالی اقونی و بر الجدید \* یعنی یارید نزدن باره این  
 بفرموده و ناسیان آن و و کوه بد استند \* قوله تعالی حتی اذا  
 ساوی بین الصکفین قال انفخو \* حتی اذا جعلنا نارا \* قال  
 اتونی افزع علیه قطرا \* یعنی تا آنکه برابر کرد در میان مرد و کوه  
 گفت بد میدختی که کرد آن را آتش گفت یارید و باد از بد بران  
 مس که افتد آنکه روئین و مس آورده که افتد و از یک دیگر  
 بی آمیختند و بر سر آن سدر بختند و یخ و جمد سه سکه زری  
 با تصور ام رسانیدند و قوم با جوج و ما جوج و در پس سدر بمانند  
 آن مسلمانان از شرا ایشان خلاص یافتند \* قوله تعالی فما استطاعوا  
 ان یظهروا و ما استطاعوا له نقبا \* یعنی با جوج و ما جوج از سدر  
 بیرون آمدن و بالا شدن نتوانند و حور اخیری پیچیده نتوانند که پس  
 ذوالقمر این گفت بقوت من نبوا و از زحمت حق تعالی انصرام رسید  
 که شمارا از بلا ایمنم \* قوله تعالی فان علی ارحم الراحمین را می

ماذا جاء وعد ربی جعله دکا \* حق تعالی بهدین قول او یاد کرد  
 \* اذا فتحت یا جوج و ما جوج و من کل حذاب سیاون و اقرب  
 الی علی الحق فاذا هی ساخنة ابصار الذین کفروا \* یعنی چون  
 روز قیامت نزدیک آید ما جوج و ما جوج سدر را بشکنند و بیرون آیند  
 و در روی زمین برانگنده شده بر جاف تعالی باشد بخورند پس بگویم  
 خدای تعالی امیرافیل سدر در درختستین از آواز سدر بر طبق بپزند  
 رواست و بگویم از امیرالمومنین اسد الله الغالب علی این ابی  
 طالب کرم الله \* آفت که با جوج و ما جوج هر روزی گوشند که  
 سدر را شکستند بیرون آیند و لیکن نمی توانند و در جرات که بیرون  
 نزدیک سدی آیند اما امانت آید که سدر بماند از زبان  
 بی لبسند تا فرود شدن آفتاب سدر اصل پوست باغیم سبک کرد  
 بی گویند که و ابشکنند و بیرون رویم اما انشاء الله بگویند و باد او آن  
 بیرون بیایند و سدر برودش قدیم بی لبسند همیشه کار ایشان اینست  
 و چون حکم خدا عزوجل بیرون آمدن ایشان باشد فرزندی از ایشان  
 سگمان خواهد شد در میان ایشان بزرگ شده با مادر او  
 برای لبسیدن سدر همراه ایشان بیاید بسم الله الرحمن  
 الرحیم گفته آن لبسیدن گیرد و بگوید که فردا انشاء الله خواهم  
 شکست ماخذ بشکنند و بیرون آیند و گویند که درازی آن سدر



دوازده فرسنگ است و پنداری او یک فرسنگ چنین گویند  
 اول بهرون آمدن ایشان مقدم بشام بود و آخر بلخ چون رسول الله  
 صلی الله علیه و آله قصر ذو القربین و غیره سوالات را جواب گفت  
 ایشان عریب و عجیب مانند کبریا است و آنچه در تورات  
 بود یک حرف و زکوة از دست پس بفرزاد ابو جحش هر یک بهی  
 رسول الله ایمان آوردند رسول فرمود اکنون دانستی که من  
 راست گویم چنانچه می خواهم ابو جحش گفت کی حاضر شد و دیگر  
 نوئی هرگز بدین فرستادم و درین تو نخواهم آمد **فوالله انی فلما جاءه**  
**الفرس من عند فاطمة اخراجه الحسن و ذو القربین از آنجا روی بمشرق**  
**نماز و چون نماز گزاری بر آمد و نماز اگر آفرید و بر رسید که در هیچ کتابی**  
**نیافته اند که در این سفر و در زندگانی در پی بر آید طبعی از حیوان**  
**اینک این بر خواست گفت که من و زاده علیت الله آدم صلی الله علیه**  
**و السلام بیافیه ام حق تعالی چشم آفریده است در پس کوه**  
**قاف در تاریک و آب آن چشم روشن تر از شیر است و هر روز**  
**از پنج و شش بر از آن گدین و خم تر از مس که و خوش بو تر از**  
**مشک است هر که یک جرعت از آن آب بخورد و نماز خدا را**  
**تعالی برگزیند و هر که در حق و تقوی و عبادت حق است آب کرد**  
**آز آنجا بر خواست و نماز گفت که شما بمن بیایید گفتند ما را بیا بهشت**

هر که قط و ابره از سین ایم برای آفت و بیا شو اینم رفت  
 پس ذو القربین گفت لابد است که بعضی از شما همراه ما باشید  
 باز بر رسید که از دستور آن که امیر که تراند گفته اند سپان ما و یان  
 که نماز اینده باشد آنکه خضر پیغمبر عم را مقدم بشکوه کرده  
 چهار هزار هزار مردمان را بدیشان سپرد آنکه فرمود که هرگاه  
 در غلطات رویم باشد که بکند بگو رانی بینیم در آن چه تدبیر نماید  
 حکما فرمود که گوهر شاهوار که در خزانه داری همراه خود ببرگاه که جهان  
 اتفاق افتد پس به نسی و از روشنائی آن بکند بگو را به بینید آنگاه  
 در از خزانه آورده بدست خضر عم داد و تاج و دیهیم را  
 یکی از ارکان دولت که بصلاح آراسته و بصلاح پذیر است و وسعیده  
 و صینی چند که ترا و از طراز لباس سلطنت باشد نموده بوعده  
 دوازده سال وداع شده قوت و توشه و دوازده سال گرفته رو  
 بصوی غلطات نهاد و بچین گذشتن از کوه قاف راه راست  
 غلط کرده تا یک سال راهی نیافته در آن بگردیدند و خضر عم نیز  
 راهی غلط کرده بتاریکی در آمد و از لشکر جدا شد پس آن گوهر  
 بهرون آورد و بر زمین نموده چشم آب حیات یافته سردن  
 بهشت و آب بخورد و زندگانی در از طاقت پس خدای تعالی  
 را شکر کرده از آنجا رفتی و بگردیدند تاریکی برفت باز آن گوهر



را بر زمین نهاد تا جان روشنائی شد که هر جا دایم گشت و هر  
 مستغرق بود نه آن روشنائی و نه هر نزدیک خضر آمدند پس  
 ذوالقرنین لشکر خود را گفت که شما اینجا باشید من پیشتر بروم  
 باشم که اینجا بیستم پنجم بیشتر رفت که شکلی پیش آمد که  
 دیوارش بهوار شده اند روشنش رفته بغیر از مرغان هیچ چیز  
 ندیده مرغان گشته که درین تاریکی از بهر پر آمدی ذوالقرنین  
 گفت بطلب آب زندگانی آمده ام پس مرغی بزرگتر سخن  
 آمد و گفت یازدهم ذوالقرنین آن وقت رسیده که مردان در بروشند  
 و خانه بساخته بدینا مشغول شوند این گفت و چون بگفتن  
 که شک را از سنگ و جواهر گرفت باز گفت که هنگام جنگ و  
 بر بط و طوب و زدن اشکارا شد و دیگر بار بجنبید هر که شک را  
 از لعل و در بر گرفت ذوالقرنین ترسیده مرغی دیگر گفت  
 ترس که باوی ایلیس است باز مرغ بزرگ گفت که ترس او آشکارا  
 شد گفت \* لا اله الا الله \* بجای مانده است باز گفت آری  
 مانده است باز بر سید غل خیانت بجای است باز گفت  
 بحال خویش است تا مرغ از اینجا که شکلی دیگر بر رفت و بعضی  
 بر آمد که مرغی ذوالقرنین را گفت که بالای کوشک بر و تا بر نام  
 رفت شخصی را دید بر پای پائی نهاده اسناده است و صور

در دهن گرفته چشم بر آسمان کرده ای مگر نیست گویند که او امر اقیل  
 هم بود گفت که از روشنائی ملک بس نبود که در تاریکی آمده گفت  
 همان آمده ام که آب زندگانی من با عمر دراز شده خدمت و  
 لایست خدای تعالی بکنم پس سنگی را در دهنش نهاد و گفت که ترا  
 به از کرم و حشرات که از او بارند و ذوالقرنین بسوی لشکر خویش  
 باز گشت و در آن تاریکی رسید و در زیر پای اسپان ریخت  
 سنگ بدید که مثل لعل شب بر آغ می نماید گفت که این چیست اقیل  
 حکیم همراه بود که این سنگ را در دهنش نهاده و در دهنش نهاده  
 و هر که در دهنش بریشان و پیششان گرد و گردی برداشته و گردی  
 بر نهاده پنجم روشنائی رسیده و بدید که هر که بر لعل و یاقوت  
 و فیروزه است آنان پیششان شده که چرا پیشتر نگر فخر و آنها  
 که بر نهاده بودند نیز پیششان و بریشان شده که چرا بر نهاده  
 طهارت بر سید سنگ که امر اقیل بس داوه است چه حکمت دارد  
 حضرت لقمان فرمود تا آن سنگ را در دهنش نهاده و آن سنگ را  
 را که آورده بودند بگفت دیگر انداخته سنگ سکنه و یوزن زیادت  
 آمد باز از حضرت پرسید که درین تاویل چیست حضرت  
 گفت تا هر سنگ را در دهنش نهاده بعد از آن سستی خاک بر آن پاش  
 نهاده پس ترا از او راست و پادشاه را بر نهاده گفت تا و بیل



آنست که خداوند تعالی را ملک جهان از سترن آفرید و او را سیر  
 نشدی مگر شکوه نواز شتی خاک گور سیر شود چنان ذوالقرنین  
 این سخن شنید هر لشکر را بر خصمت و ستوری داد و تمام بحیث  
 بر آنگشته و جای خمار فتنه و از آنجا عبادت حق تعالی مشغول شد  
 نامرگش فرافغان و بر دایمی از زر و مرج ساخته و را بنیادش کرد و  
 و گویند که وقت مردن پیغام بسوی مادر خود فرستاد و وصیت مادر  
 است که ای مادر چون مادر من بودی رسد مادر و اح من مهمانی بگو  
 باز و روان و زانی را که از آنجا گسی شده باشد تمام دی چون  
 وصیت نامر مادر و شن رسید و آنست که ذوالقرنین مرد  
 مگر نیست و ماتم کرده و وصیت بخا آورد این بود قصه ذوالقرنین  
 و الله اعلم بالصواب

\* قصه اول فرعون علیه السلام و پیدایش

حضرت موسی علیه السلام \*

نام پدرش ملک ریان بود و نام پدرش مصعب و نیز گویند که  
 نامش مصعب و لید بن ریان بود و عمر چهار صد ساله داشت و درین  
 مدت او را در درود و عبادت هیچ نبود و هیچ دشمن بر وی غالب  
 نیامد و نیز او را از فرعون خواست که دعوی خدا را بکردار اول تدرست بود  
 چون دعوی باطل ساخت خدای تعالی بنیاد او را در حالت بر جسم او

خاک کرد و اندک گذشت که در آن روزی که او را از آنجا بردند و او را  
 به یار مغرب نهادند و سیرانی را از آنجا بردند و او را  
 گفت که ای و دی گفت که ای و دی گفت که ای و دی گفت که ای و دی  
 به یار مغرب نهادند و سیرانی را از آنجا بردند و او را  
 زاری و سیرانی را از آنجا بردند و او را  
 بشهری بردند و از آنجا بردند و او را  
 این که از آنجا بردند و او را  
 به یار مغرب نهادند و سیرانی را از آنجا بردند و او را  
 گفت فرعون گفت این شهر را به یار مغرب نهادند و او را  
 پس فرعون بدین باد شاد مصر رفت و گفت من مردی عظیم مرا عملی ده  
 باد شاه گفت بر عملی می خواهم گفت که خدمت شهنشاهی مقبره  
 مهر ما که بدین اجازت من اصدی مد قریب نشود باد شاه فرمود تا میشود  
 آن عمل باد و او را بدین بر روزه گور سنان رفت و بدین شست  
 بقضای نالی و در هیچ و باد شاه و فرعون از آنجا بازه و بدین زاری  
 گفت ماند که روزگار بی مالی جمع کرد و در شوق مقبره بان شاه داد و تمام  
 شهنشاهی شهر را بدست و ملک مصر از آنجا بردند و او را  
 بر روز پیشتر می خواست و عطا بدین می او باد بقضای الهی و در  
 مصر بر باد شاه و زاریت مصر باد و او بدین امین را گفت اکنون



مرا اند که عوی خدائی بکنم و خلق را بر بسته خود گردانم  
 گفت اگر این دعوی خواهی کرد اول بتاریخ ده بهر دل مردم  
 دست آر گفت چه کنم ایشان بر دین یوست هم استوار  
 اند انحصار نه بری دست آوردن دل مخلوق اندر رسیده  
 باد شاه گفت که از کانی خداوند در انبیاوی خواهم که امسال  
 خراج مصر از رعیت بگیرم و از خزانه خود به هم بادشاه گفت من  
 زبان تو نخواهم من خود دست از خراج امسال باز داشتم گفت  
 من نخواهم که بخزین بادشاه کمی شود پس شاه بی عقل گفت که آنچه  
 مراد دل نیست بکن پس فرعون دبیر از آنجا آمد پرسید که  
 خراج مصر چند است آنچه و بهر آن گفتند بآن مقدار از خزانه خود  
 بر قاف نامان بخزین بادشاه جمع کرو بعد از آن بفرمود و اما نادی  
 کردند که خراج امسال بر نفیست بخشیدم و انعام از شاه کردم که  
 دیگر دو سال هم بگیرم مردم شاد شده و شکر و طایب بسیار گفتند  
 سال دیگر هم چنین کرد تا مردم مصر از فرعون تو نگرفتند و شب  
 روز دعا می کردند پس بقتضای الهی بادشاه بر وی سری نه است  
 که بجای او بر تخت شاهی نشیند بادشاه را و فن کرده سه روز  
 عزیمت داشتند روز چهارم مردم شهر و تمام لشکر از دبیران  
 و قضایان و طاهران و شیخان و متوطنان مصر جمعی حاضر شده و

بدو برای بادشاه آمدند گفتند که کسی را باید نشانید  
 زیرا که ملک بی ملک باشد مردمان چون از فرعون بیکوئی دیده  
 بودند که سه سال خراج نکرده بود و از خزانه خود موافق خراج مصر  
 بخزین دادی سپرد و هر خلق شهر بادشاهی آن بد بخت و فساد اند  
 و لشکریان بر قبول کردند و گفته که از ملک تو بی خست و دیر پس  
 فرعون لعین را بر تخت شاهی نشانید و چون فرعون بلیه بادشاه  
 مصر شد امان لعین را و زیر خود نهاد و گفت که اکنون ملک مصر  
 برستم آمد بهر جانب و فکر نائب بنما که خلق خدائی من اقرار کند  
 و معبود وجود داند گفت او لا اله الا الله را از در پس و وعظ گفتن منع باید  
 کرد تا طلق از عالم دین صحت یاب نشوند و دل شان بدون طمعی سیاه  
 شود و نگار گیر و ابله و جاهل شود آنچه دین شان سراسر گردد  
 و هرگز نه بیکوید و شود گمراه تر خواهد بود امین طریق از دین خود را  
 بر گشته خواهند شد پس بفرمود و اما را از در پس گفتن و وعظ  
 کردن منع کردند پس چندی بر آمد اگر مردمان مصر جاهل و ستور  
 طبع شدند آنکه فرعون لعین فرمود که بنان را بر منبیه قوم قطبان  
 اجابت کردند دست حال بر این بر آمد باز گفت که بنان را من خدائی  
 داده ام ای شایان معبود خود و من بر رگم چنانچه خدای تعالی می  
 فرماید قوله تعالی اعشرفنا دین فقال انار بکم الا علی یعنی



گفت من خدا را بزرگتر از من و بنان کنرا اند و حمل حال دیگر برین  
 برآمد و گفت \* ما علمت لکم من الغیوب یعنی نمیدانیم برای شما  
 معبودی مگر من و بنان را بد شکست قوم فلبیان و راعی  
 شده اند و معبودی را آماجست کرده اند ایشان را بنواخت مگر قوم  
 بنی اسرائیل گوید بن یوسف عم بودند بنابر ایشان خدمت بن  
 فلبیان یعوض جزیه کنایه می دیندی بکس نه ادبی و آنچه که کارهای  
 شادمانی بمنزله کشی و مرگین افگنی و غیره بود و در آن زمان بود  
 و بهشت و شهر برای خدمت تابعین قوم و بنان بنی اسرائیل متعین  
 کرده و از زمان بنی اسرائیل بدستداری کنایه می دیندی و زمان فلبیان غیر  
 زمان بنی اسرائیل را کارهای کثیرتری فرمودندی الحاح علی ایشان را  
 پیش فلبیان و عمری و قرد و قار بود بلکه بشمار ادبی هم نیار و دمی  
 مگر آنست که از قوم بنی اسرائیل برین یوسف عم بود و بنک  
 شیرینی و رنگور علی شهره افتاد و داشت و فرعون او را برین خواست  
 بود و بعضی گویند که فرعون او را بدستداری خویش داشت و بخانه  
 خود و تعظیم و اکرام می داشت لیکن بهر حال و ردیداری او شکای  
 نبود و چنانچه از قول نامم چهار زن را به درگی اختیار کرده است اول  
 مریم بنت عمران دوم بدست خدیجه صبیوم قاهره الزهره چهارم  
 است به رقیه بنت عقیل بنی اسرائیل سید و ده سال و در پنج و

محنت انفریق بودند و بنان و مردان برستاری و بندگی می کردند و صبر  
 می فرمودند و بن اسلام را از دست ندادند و شب و روز در توبه  
 و استغفار بسر بردند و بدست فلبیان می ماندند و آورده اند که فرعون  
 علیه السلام روزی بجمعی بکسار و وکیل حاکم بود و مردمان در پیش  
 و پیش او ایستاده و در آن اشغال می حاضر آورده چند آنکه خواست  
 بخورد و گفت یا قوم \* قوله تعالی لیس ملک مصر و هذا الانصار  
 تجری من تحتی اغلبه یقرون \* ایایاست برای من ملک مصر  
 و این انصار می رود از زیر من ایان می بیند پس گفته \* ان هذا  
 ملک عظیم \* یعنی تحقیق که این بادشاه بزرگ است چنانچه خدا می  
 تعالی می فرماید \* قوله تعالی فاستبق قومه فاطاعوه انهم کانوا  
 قوماً عاصقین \* یعنی قومی که بحقیت و طاعت او آینه عاصق اند  
 پس او را و تعالی خواست که او را از ناید که ملک ملک حق تعالی  
 عظیم تر است و او را در روز افگند و قومش را به ملک کند و چهار  
 عدد حال عمر او را داده بود و از بهر آنکه هر روز آن کافر ظالمی تر بود و  
 دلش سخت تر گرد و اتفاقاً روزی ایاز و تعالی بصدورت کامله و  
 بالغه خویشش رو ذیل را خشت کت کرد و اند خلق بر و جمع شده از  
 جمل گفتند که اگر بخند ای مانی رو ذیل را روایت گزین پس هفت  
 کس سوار بر آه گرفت و صحرای سعید را بطلان روان شد اما رستگاری



راهی رفت و یک لک سوار رخصت می فرمود و همین طریق هر را  
 باز گردانید و تنها لشکر را که در قهقاری در خنده عنان اسب  
 برگردان خود نموده روی مقبله آورده در سیمه افتاده بگریست و می  
 گفت خداوند تو حق و من بر باطلم و تو خدای بی نیاز و بی دینی و من  
 ملایک و یار انبیا و آخرت اختیار کردم هر چه مرا باید در دنیا و من  
 در آخرت هیچ نمی خواهم الا آنش و در رخ چون فرعون لعین این  
 مناجات تمام کرد و روی از غایب پدید آمد و گفت شکایتی  
 از شخصی دارم فرعون لعین گفت چه وقت وادخواستنی است  
 گفت این خصوصت مراد حال افتاده است درین سخن بودند که  
 آب رود نیل بر آمد فرعون شاد گشت و گفت ای جوان هر حاجتی که  
 داری بگو جوان گفت هر بنده که از کلمه خداوند بپزدون شود و  
 خداوند آن بنده را نکند و او را در این بنده فرمان برداری خداوند نکند  
 بر ای وی چه باشد فرعون گفت آن بنده را در آب رود نیل غرق  
 باید کرد و جوان گفت فر دایر بار تو مرا راه نباشد حاجت من نگذارند  
 که پیش تو عرض کنم مرا خطی نوشته شده تا بگویم تو بران بنده همان  
 کلمه گفت قلم و ووات و کاغذ دارم جوان گفت که من کاغذ و  
 ووات دارم گفت بنده پس فرعون لعین دران قمار شادمان  
 نشست بر کاغذ نوشت که بنده که فرمان خداوند خود بپزدون و خداوند

آن بنده را نکند و او را در آب رود نیل غرق  
 باید کرد و جوان خطی نوشته شده است جوان داد و نه است  
 که گشت من بعد از نظر غایب شد و آن جوان بر نیل عم بود  
 بحکم خدای تعالی آمده و فرعون آوازی شنید که رود نیل را در فرمان تو  
 کردم اگر گویی باز است بایستد و اگر خواهی که روان کنی روان  
 شود و از فرمان تو بپزدون نخواهد شد پس فرعون لعین روی بشوم نهاد  
 و رود نیل در فرمان هم چنان بود اگر گفتی که بالا شو تا زکوه بالا شوی و  
 اگر گفتی که فرو شو تا ز شدی ازین معنی کار وی قوی گشت و دعوتی  
 در دهنش محکم تر شد گفت با قوم ملک مصر آزان من است و  
 این رود نیل فرمان بردار است چون اهل مصر بدان حال دیدند  
 شاد شده سجده کردند و بر دعوی وی اقرار کرده بپزدون گشتی شایسته  
 خداست عیاذ الله من هذا و فرعون لعین بکوشک خود رسیده که  
 وی را علی بن الحسن خوانند ای در آن چشم آب روان بود فرمود  
 تا چهار ستون بر آوردند و بر هر ستونی ناله دانی زرین کردند و  
 چنان ساختند که آب چشم در ستون باران از راه ناله دانی در کوشک  
 می رفت و بسوی دیگر بپزدون می شد خدای تعالی بگنایه آن  
 دو درخت پیانید از یک درخت روغن زد و دیگر درخت  
 روغن سرخ حاصل شد آزان درخت را روغن گرفته نگاه داشتند



تا بهر بیماری و جراحتی که روغن مالیده می شود و در سعادت شفا یافتی و  
 دلیل و برهان بر دعوی باطلش این بود و در حق بود و نبودن آن  
 در حق اخلق را از راه بروی شیمی و در خواب و بیدار آن مرد و  
 در حق بهر آتش و بهر عالم را از بر خود و کرد و نام او این معبران  
 و منجمان و جادوان را حکم ملک حاضر آورده گفت که تعبیر خواب  
 من بکنید گفتند از کتابهای نجومیست ویده می شود که از بنی اسرائیل  
 شخصی بید آمده و ملکات تو بر بدست افتاد خواب شود و ملک و  
 میراث و مال و نعمت تو بآن شخص قرار گیرد فرعون گفت آن  
 بسریده است و است باده گفتند و این سبب شهاب و زلزله است بهر  
 در رحم مادر خواهد آمد پس فرعون لعین فرمود جمعی که از خدام  
 و موکلان بنی اسرائیل باشد نگذارند که هیچ کس در بین سه شباروز  
 با زبان خود صحبت کند چون موکلان را بر ایشان گذاشت هیچ کس  
 قدرت و زهره آن نداشت که پیش زن خود و دواده شهاب و ز  
 گذشت حق سبحانه تعالی تقدیری کرده بود آن بسریه ز معین تولد  
 شد شریض ای که خاتون نام زن عمران ندیم فرعون را که قبل ازین یک  
 بسریه زاید بود نام او را و دو و یک دختر نام او مریم شوق مجامعت  
 و حرم مباشرت چنان افتاد که سر و قرار و دلش نماید آخرش تاب  
 نیاورده بر خاست و بنای از برای خانه فیرون آورد و در برای

فرعون لعین آمد به امر جدای و در کشت او دیانت و در بنان را قصه  
 زیرا که حق تعالی خواب بر ایشان خلط کرده بود خاتونی بهر اسل  
 نجومی که در خون رسیده عمران را دید که بخت مست فرعون ایستاده  
 و فرعون در خواب شده عمران را از بر زن خود دیده آرزوی خلعت  
 بید آمده آرزو نموده باز خود جمع شد و در همان جماعت موسی عم  
 از صلب پدر بر رحم مادر آمد خاتون خاست و بخانه خود رسید چنانکه  
 هیچ کس بجز از آگاهی نداشت چون روز شد فرعون لعین  
 منجمان را بفرمود و گفت که آن کودک از صلب بر رحم مادر آمده بانه  
 منجمان گفتند که فضا کار خود ساخته یعنی آن کودک از صلب بر رحم  
 مادر و در آمده است فرمود هر فرزندی که از قوم بنی اسرائیل پیدا  
 شود اگر بسریه باشد بکشند و بقتل و در میان فرزندان دهنند تا کار  
 به آن حد رسید که پدران پسندان خود را پیش لعین آورده  
 حکم وی از دست خود می کشند و بهر خانه بنی اسرائیل قطعی را  
 مقرر نمود که اگر فرزندی زنده تولد شود زنده بگذارد اما قصه چنان  
 مدت تا برآمد شکم مادر موسی هم چنان نمودی گویا مار نه است  
 اما از وقت بارگرفتن مادر موسی هم بسریه بود و وی گفت اگر  
 موکلان حمل به بینند و فرزندی بسریه بر آید همان جماعت بکشند موکلان  
 صیب فرموده فرعون بپوسته درانه ای بنی اسرائیل و آورده اندی



دوست بر شکم زان ایشان مالیدند \* قوله تعالى يذايعون  
 ابناءكم ويستحيون نساءكم وفي ذالكم بلاء من ربكم عظيم \*  
 ام و بنین بنی اسرائیل چندی سال در بین بنا گرفتار بودند و روح و الم  
 فرعون می کشیدند و عصب تر بلا ازین نباشد که پسران خود را بدست  
 خود بکشند و بر شکم زان مروان بفر محرم دست بماند چنانچه  
 خدای تعالی می فرماید \* قوله تعالى يصومونكم هذه العذاب \* یعنی  
 می چشایند شمارا عذاب بد حاصل کلام بر این مادر موسی هم  
 نان می بخشد تا نگاه پدر در زادن افتاد و ساعت فرزندی بر جو آمد  
 چون ماه تابان با ملاحظت نام چنانچه چشم از نور او بخره می گشت  
 درین حالت ناگاه موکلان فرعون در رسیدند طاقتور ماند و  
 ندانست که چه جلد سازد و گفت این فرزند خود را بدست خود  
 بسوزانم از ان بهتر است که از پیش من بزند و بکشند پس  
 موسی هم را دست و پا در بارچه پیچید و در تور آتش انداخت  
 و بگی بر سر تور نهاد موکلان فرعون دست بر شکم می مالیدند  
 و هیچ اثری ندیدند و روانه شدند مادر موسی هم از در فرزند بگریست  
 و چنانچه بر روی خود و گفت که ای پسر من بدست خود گرفتم  
 و فرزند خود را خود سوختم باری ای سحران غنی کاش بدیدی مرا هم  
 دل بخروج ساختی چون سرشور بکشاد موسی هم را دید که در میان

آتش نشسته و سبب مرج در دست گرفته بازی می کند چون  
 مادر دید با شجب و حیران ماند و شکم باری تعالی کرد که فرزند  
 سلامت یافت چون او را از تور بر آورد مادر دیگر در فکر افتاده  
 فرو ماند که چه جلد سازد که موکلان بار دیگر آمده پسر را ببرند و  
 بکشند اندیشه های کرد و می گریست و هیچ پاره و زخمی در ظاهرش نیامد  
 ناگاه از گوشه خانه او آری بشنید \* قوله تعالى و اوحیما الی ام  
 موسی ان ارضیه - اذ اخفت علیه قالیه فی الیم ولا تقاضی ولا  
 تعزنی انرا دوه الیم و جاعله من المرحلین \* یعنی یا مادر موسی  
 کودک را بشیر به پس اگر خودت نماند او می کنی در رود نیل آمد از قمر سن  
 و اندوه و غم خود را بادی را سیاحت بنور ساختم و او را از جلد به شیران  
 مرحل گردانم مادر موسی این بشارت شنیده شاد گشت و بطلب  
 در و و گری رفت چون از خانه بیرون شد جریل هم بمشال و رودگر  
 می رفت گفت صدوق می توانی ساخت گفت موجب خواهم  
 دل بسازم من بخانه آورده صدوقی ساخته بیرون رفت مادر موسی  
 در ان صدوق جانان موسی نهاد که در پس شیر داد و در بارچه  
 هر بر پیچید و در صدوق نهاد " ای زود قول دیگر آنست که  
 چون مادر موسی هم شنیدی و دروگر را بخانه خود آورد کسی از  
 ناسایه آورد و درون خانه آمد سرش در مطاع گشت بنابر خانوا از



خود رشید و مرد مسامحه را بنهاد و بنار رشوت داد که این سرنگه ارد  
و پاکتی بگوید و در دو گستره بنهاد و بنار مزد خود گرفته صندوق صاف  
بیرودن رفت و آن کس بنهار آورد که سن برشش فرعون رفت و سر را  
بکشایم تا بنهاد و بنار دیگر از دست نام و مرا بکشد و بی این خدمت  
نفت زیاد بچشم چون بر سرای فرعون لعین رفت خواست  
که این ملکیت بگوید باز باش لال گشت دیگر بار اندرون رفت  
خواست که بگوید باز باش بر سر و چون بیرودن  
آرزو باش کشاده گشت چنین آمده اند که هفت بار خواست  
که سر فاش کند هفت مرتبه این حال شد و بار هشتم بیرودن آمد  
و بدال با جان بخدای تعالی آورده بر موسی عم نگه داشت فی الجمله  
مادر موسی عم صندوق را در ده دخیل انداخت و توالی موسی بر  
انزیم و فحش شده بی دید که بر شود بفرمان خدای تعالی شد و بجه  
بالای آبی رفت تا از آن نهر یک بجانب سرای فرعون  
نی رفت و این شد در کوشک فرعون در راس بنار و یک  
نهر ای آبی شد مادر موسی عم و خن را و صیت کرد و در  
بی صندوق چنان روی تابید که کبریا و بی صندوق بی گنی  
توالی و توالی لا خسته قصه قیامت به من حسب و هم لا یسعون  
کسی ندانند که تو همراه صندوق بی و بی چون بود بنار آبی رسید و

بر نیل هم بسوی سرای فرعون روان کرد و چون بخوشی که در میان  
خانه او بود رسید فرعون لعین با آسب خاتون رستم آمد و عیال  
بر تخت نشاند و ناگاه در نظرش آمد خواست که بگیرد اما توانست  
بس آسب خاتون رفت و دست بصفه و بی کرد و در حال بدستش  
آمد تا برشش فرعون لعین بر داد و تعجب شده خواست که  
بکشاید و به بهید که بر است چنان عهد کرد در صندوق کشادن  
توانست آنگاه آسب خاتون صندوق برشش خود کشید و بدال  
بسم الله الرحمن الرحیم گفت و در حال صندوق را بکشاد و بی دید  
تا با جان چون ماهی چهاردهم چنانکه هر سرای فرعون از نور مبارک  
او منور گشته همه عظیم و درول فرعون بجنبه خدای تعالی موسی عم  
را اما بی داده بود هر که بدی بود و بوانه شدی آسب خاتون  
گفت این دو ششانی چشم من و تو خواهد بود \* توالی تعالی و  
الت امراة فرعون قرة عين لي ولك لا تقاوه عسی ان یشفعنا  
التشیل و لدا و هم لا یسعون \* یعنی این فرزند را بکش که ما را  
فرزند است مادر را بجای فرزند آریم فرعون رضا داد پس آن  
لعین و تحری داشت که او را طبع بود و نیز بیاد و دان صندوق  
نفاذ کرده و هر که بی گنی که آب از دوشش می افتد و در حال  
بکنار خود گرفت خدای تعالی از هر کس موسی عم علت او دور



ساخت آسیه خاتون با فرعون گفت دیده آن فرزند چه گو-  
 سبارک است پس فرعون او را در کنار گرفت مهر و محبتش  
 زیاده گشت در حال فرمود که دایه بیاید تا این کودک را شیر دهد  
 بر دایه را که می آوردند بشیر هیچ کس رغبت نمی کرد و بخورد  
 چنانچه خدای تعالی می فرماید \* قوله تعالى وحرمانا علیه الرافع  
 من قبل \* فرعون و آسیه در ماندند ظاهر موسی عم در آنجا حاضر  
 بود گفت کس شمار اذایه دیگر نشان دهد او را بیاید \*  
 قوله تعالى فقال هل اهل لکم علی اهل بیت یکملون لکم و هم له  
 ناصون \* یعنی شمار اذالت کنم بر اهل بیتم که پیرو رود  
 بصحت او را نگاه دارد و فرعون گفت او را بیار خواهرش  
 نزدیک مادر دیده رفته گفت گوی مادر بخت و دولت باوری  
 کرد که از هر شیر و اون برادرم دایه طلب می کنند و بشیر  
 هیچ کس نمی خورد بر فرزندش شاد گشته رو بسرای فرعون نهاد  
 چون نزدیک موسی هم رسید دید که دایگان بسیار جمع  
 شده اند بر فرزندش خود را بر عرض دارد و رسید که به هیچ کس  
 دست دهد گفت که نمی دهد و خوردن بشیر قبول نمی کند چون مادر  
 موسی پیش رفته در کنار گرفت در ساعت بشیر خورد و خوشحال  
 گشت مادرش خواست که نعره زند و فریاد بر آورد خدای تعالی

دلش را نگاه داشت چنانکه گفت \* قوله تعالى ان کادت لتبذله لولا  
 ان ریطنا علی ذلک لکن من المؤمنین \* یعنی ام موسی هم ترسید بود  
 که از جوش محبت زار زار اظهار میکرد اگر سن نگاه نمی داشتی و لن  
 او را ناکه باشد از مؤمنین تا هیچ نگفت امان پلید آنجا می آید و هر احوال  
 مشاهده می کرد گفت ای زن مگر این کودک فرزند است مادر موسی گفت  
 این فرزند من نیست و لیکن شیر من او را خوش آمده است و  
 بشیر خود را بر کودک که میسید هم پندیر و آنکه فرعون گفت همراه این وایه  
 را دو بست و بارید پسند خاتون ماه خلوت خود می گرفت و فرزند خود را  
 شیر می داد و چنانکه خدای تعالی فرموده است \* قوله تعالى فردنا الی  
 آمد که تقرعینها ولا تعزن و لیعلم ان وعد الله حق \* یعنی موسی را باز  
 مادر داد و چشم مادرش روشن شد و غم از او برفت و دانست که  
 و عهد خدا حق است چون مدتی برآمد و زنی فرعون را دید از موسی  
 هم خوش آمد و در کنار گرفت و در رویش نگر بست خواست که بوسه  
 بگیرد موسی هم دستی دراز کرده ریش فرعون گرفت و از  
 دست دیگر مثنی سخت بردهن او زد فرعون لعین در خشم  
 شد و گفت که این کودک را بکشند مگر این شخص همانست که  
 مانگ ما زد دست او خراب شود در حال آسیه خانم پیش آمد  
 و گفت ای فرعون می دانی که این کودک است فعلی که او کان چنین



باشد که عقل و تیز نه ار نه از قوم بنی اسرائیل نیست که او را  
 می کشید و نوهره کودکان بنی اسرائیل را کشته آنان دو طشت  
 می ریخت و از آتش و دیگری را بر انداخته که ده بیار و پیش  
 موسی ام نهاد و گفت که اگر در آتش دست نهاد ما بد انیم که  
 کودک دیگر است و الا همان کودک خواهد بود موسی هم خواست  
 که طشت با قوت را بگیرد و بر پیرام در حال دست موسی هم گرفته  
 بسوی آتش کرد و ایند چون باره آتش برگرفت و در دامن نهاد زبانش  
 بسوخت و بزبان مبارکش عقده برگرفت و شکسته شده آصبه خاتون  
 فرعون گفت ویده که بنادانی آتش گرفته و در دامن رسانید فرعون  
 را و دیگر بکنار گرفت و ردیش بسوید و بادرش سپرد آن  
 عقده بر زبان موسی هم تا وقت مساجات بماند \* قوله تعالی  
 و احل عقده من لسانی یفقهوا قولی \* چون موسی هم بزرگ شد  
 و اسب سواری گشت سواران و چاکران با وی می رفتند  
 و لقب او پسر فرعون شد و فرعون دستش گرفته پیش خود  
 به نشاندی چون اگر بزبان موسی هم سخنان نکست و علم بر فی لهذا  
 فرعون بر آن و جان بشنیدن رغبت کردی و دوست گرفتی چنانچه  
 خدای تعالی می فرماید \* قوله تعالی و لما بلغ اشد و استدی اقیناه حکما  
 و علما و کذا لک نجی المحسنین \* یعنی هرگاه بقوت رسید و ادبم

او را نکست و علم نمجین اجر محسنان را بدیم و بر وانی آمده است چون  
 عمرش به است سال رسید فرعون به شمشل شاهی او را با زنی که تخیالی  
 کرده داده بود و از آن زن دو پسر آمده یکی را حنون و دیگری  
 را با نام داشت و این پسران سی سال بگذشت  
 \* فری به حرکت فرمودن حضرت موسی هم از مصر  
 و آمدن بر این نزد حبیب علیه السلام \*  
 روزی موسی هم در وقت قتل و پیران رفت و در خلق در خانه انفسه بودند  
 بر قبطی که سالار مطبخ فرعون بود سامری نام مروی را از قوم بنی  
 اسرائیل برای کار گرفته بود چنانکه خدای تعالی می فرماید \* قوله تعالی  
 و دخل الملک یمنه علی چون غفلت من اهلها فوجد فیها رجلین  
 یقتلان هذا من شیعة و هذا من عدا \* یعنی داخل شد در شهر  
 و تکیه غافل بودند باشند آن شهر یافت دو جوان را که می جنگیدند  
 چون موسی هم را دید فریاد کرد که قبطی به ما تعدی می کند و کاره می زیم  
 کران می فرماید موسی هم گفت که او را را ان کن گفت این همیزم  
 بمطبخ پدرت می برم یعنی فرعون باز گفت که و بر ارا کن دیگر بر ا  
 بگیر اما شنید چون قبطی فرمان موسی را در دشتی سخت بر صبیحه  
 چنان زد که بر زمین افتاد و روحش از قالب به پرید و جان به داد \*  
 قوله تعالی و کذا لک نجی المحسنین \* و انما از قلیان هیچ کس



نبود موسی هم سامری گفت بگریز کار می معب افتاد پس  
 سامری گریخت موسی هم پسر سید و گفت \* قوله تعالى هذمن  
 عمل الشيطان انه علم ومضل مبين قال رب اني ظلمت نفسي فاغفر  
 لي \* یعنی این کار و بواست تحقیق که ظلم کردم بر نفس خود و عفو کن  
 تو ما را پس خدای تعالی عفو کرد چنانچه می گوید \* قوله تعالى اغفر له  
 انه هو الغفور الرحيم \* یعنی بخشید خدای تعالی او را بر آزار  
 خدای بخشنده و مهربان است چون قبطیان انبار سبیده سالار ملطیم  
 را کشته یا متعز و یک فرعون لعین شده هجر کرد و فرعون گفت که  
 تحقیق کنید گوی را که کشته است تا قصاص کنم فرعون اگر کار بود  
 و بدروغی و دعوی خدائی می کرد اما در بعض وقایع از عدل و انصاف  
 و ادا و دای و مظلومان را این داشتی پس آن قبطی را دفن کردند  
 صباح آن موسی هم بیرون آمده و دید که قبطی دیگر بآن مردی بنی اسرائیل  
 را بخته او را می زند چنانچه خدای تعالی می فرماید \* قوله تعالى  
 فاصبح في المدينه خائفا يتوقب فاذا الذي التنصرون بالامس  
 استصوخه \* موسی هم قصد ایشان کرد سامری پنهان است که موسی  
 هم خواب از خواب بیدار اگر ترس دست موسی هم دید و بدو روی موسی  
 کرد و گفت یا موسی هم \* قوله تعالى اترکنا ان تقتلنی كما قتلت  
 نفسا بالامس \* یعنی ای موسی هم اگر از هم گشیتن می خواهی چنانچه

و بدو از آن قبطی را کشتی تو درین زمان چهار می خواهی بد چون قبطی  
 از سامری این سخن بشنید در حال بسرای فرعون لعین رفت  
 و آن حال باز گفت چون موسی بخانه آمد ترسید از پسران که اگر چه  
 فرعون عالم بود اما اگر زندوی فرعون کردی قصاص از وی گرفتی پس  
 پسر دیکه باور آمد این پسرانی گفت نگاه مردی در آمد و گفت یا موسی  
 \* قوله تعالى ان الصلاة يا تصرون بك ليقتلوك فاخرج اني لك  
 من الناصحين \* یعنی فرعون لعین می خواهد که ترا بکشد از آن قبطی بگشت  
 و این مرد خانه را از فرعون لعین دور نهادن مسلمان شده بود و گفت  
 یا موسی هم زودتر ازین شهر بیرون رود که من ترا نصیحت می کنم  
 پس هم ترسان و لرزان از پیشش باور پائی بیرون نهاد اما مادر  
 نه ایست که کجای رود \* قوله تعالى فخرج منها خائفا يتوقب  
 قال رب اني من القوم الظالمين \* الحاصل موسی هم بر پسر پائی  
 پشت شبار و زور پیا پیا می گرفت و در پایشان باور آمده زیرا که  
 کاین پسر پسر فرقه بودند و آنسان کرد و گفت مانند ازین قوم سنگسار ان  
 مر اجماعت ده \* قوله تعالى ولما توجه تلقاء مدين قال عسى ربي  
 ان يهديني سواء السبيل \* یعنی و قتی که متوجه شد بجانب مدین  
 یعنی موطن شعبه هم گفت قریب است که می نماید پروردگار مرا  
 راه راست چون بسواد شهر مدین رسید قوی را دید که کجایی گرد آمده



بودند \* قوله تعالى ولما ورد ما ملین و جلد علیه امت من  
 الناس یسقون \* یعنی برگاه که رسید بر چاه درین یافت بران گوی  
 از مردم که آب می خوراند بچار پایان را بعد از آب دادن سنگی  
 گران بر چاه نهاده می رفتند چون موسی علیه السلام نزدیک چاه آمد  
 و قرآن را دید که بر سر چاه ایستاده و گوشت سفید آن چند نفر همراه دارند  
 \* قوله تعالى ووجد من و منهم امواتین فلدوا ان \* بر صید که در اینجا  
 با گوشت سفید آن چینی کنیز گفتند این گوشت سفید را برای آب دادن  
 آورده ایم اما قوت ندارد بر کس سنگ گران از چاه نبرد داشت  
 از دو گران آب بر کشت از بزرگ چهل مردی باید که سنگ از زمین  
 چاه بردارند و ما بی یکس نداریم که سنگ برداریم چنانچه \* قوله تعالى  
 لا یستقی حقن یصلو الوعاء و ابو ناسیح کس \* یعنی در میان ما  
 است و سخت غریب طاقت و قوت ندارد که بگویند آن آب  
 و به ناشایان بماند و آب بگشاید ما انتظاریم چون موسی هم این  
 سخن بشنید شگفت و درویش پدید آمد و آن سنگ را از چاه  
 برداشت و در لوله آب بگشاید و گوشت سفید آن ایشان را سیراب گردانید  
 چون و قرآن شعبی علیه السلام قوت و شجاعت وی بدید  
 محبت بماند و موسی هم سخت در ماند و گوشت سفید در چاه و درخت  
 بنشینست و گفت چنانکه \* قوله تعالى ان حقن الوعاء یصلو

فقال رب انی لما افرقت الی من خیر فقیر \* یعنی بار ببارم  
 مان چون برسان که گرسنه ام پس دختران پیشش پدید شدند و  
 گفتند باید را امروز جوانی بیاد و سنگ را از چاه بر کشید و  
 از لوله آب بر آورده گوشت سفید آن را سیراب کرد چون فضایل  
 و مناقب موسی هم بسیار گفته شعبی هم گفت زود در ده  
 و آن جوان را نزد یک من آرد تا سقاقت وی بکنم از قرآن  
 یکی که بزرگ بود و سیلور نام داشت و خود را صغیر نام بود پس  
 سیلور ه پیشش موسی هم بیاد چنانکه \* قوله تعالى ان فیما تحل احد  
 یصلو علی حقن قالت ان الی یک موک لیسر یک اجر  
 ما سقیم لنا \* پس آمد و او را یکی از آن دختر که میر خرمین گفت  
 بر آید بر زمین و خانه را برای آنکه سقاقت دهد ترا از آنج که سیراب  
 کردی و تو که سینه آن مادر موسی هم پشت شبار و زگر سینه بود  
 بر خاست و نزد پیشش پیشش می رفت و موسی هم عقب گفت  
 باز تر تو بس ماشویر اگر اگر نامحرمی قدم پای زن بپند و قیامت  
 سیلور است باید دختر گفت که تو راه خانه ما نمی دانی موسی هم گفت  
 اگر راه خطا کنم تو مرا آواز کن دختر و انست که از پارسائی چنین گوید  
 پس دختر از عقب موسی هم می رفت و راه می نمود چون نزدیک  
 رسید موسی هم رسید شاد گشت و گفت سلام شعبی هم جواب



سلام داده و شش خود را شهادت و شهادت گرفته و احوالش بر سید  
 موسی و ماجر حقیقت از معجزه و فرعون و قبطی بود و باز گفت  
 شعبه و مژده و قوله تعالی قال لا تخف نعوذ من القوم الظالمین  
 یعنی گفت مژده از آن قوم که از ابطال ظالمان رسی پس آن دفر  
 که موسی و ماجر را داده بود گفت \* قوله تعالی قال لا تخف ایضا  
 یا ایست استاجره آن خیر من استاجره العوی الا من \* یعنی  
 باید این جان را در دوزخ گیر که از هر مزدوران بهتر است و دو  
 نصیبت دارد یکی آنکه قوت بسیار و دیگر آنکه از دیانت و  
 امانت اراده است و باز گفت که قوت وی از آب کشیدن  
 دانستی و دیانت وی بخود می دانست و شهادت او را هر اظهار  
 ساخت شعیب هم را این سخن بشنیده و رغبت او بایش گردید  
 \* قوله تعالی قال ای ایضا ان اقلک احدی بنی بیتی هاتین \*  
 یعنی می خواهم از بن دختران یکی بزی تو دهم موسی و ماجر گفت که من  
 غریب و دور و دست من هیچ نیست که مهر و خردم  
 گفت \* هاتین ثانیة حیج فان اتممت عشرا فمن عندک  
 و اما اولیة ان اشی علیک فتجد فی انشاء الله من الصالحین \* یعنی  
 هشت سال شبانی من کن تا دهم مهر که از دست اگر ده سال  
 تمام شبانی کن پس از آنست و نوی دانی من نخواهم کرد و گران کنم

زین است که میانی را اگر خدا خواهد از شکوکاران موسی و ماجر گفت \* ذلك یعنی  
 و بیست و اما الاجالین قضیت فلا علقوان علی \* یعنی و در میان هشت سال  
 اختیار بدست منست خواه هشت سال کنم خواه ده سال اما نباید که از قول  
 خود باز کردی القصه مهر و خردم ده شبانی گرفته کلاه داد تا آنکه و عده  
 بر آمد و شکو حسن او را طلال بود و روایت از معطی صلی الله علیه  
 و السلام است اعطوا الاجرا جيرة قبل ان یسقی عرقه \* یعنی  
 در هشت اجرت مزدوری پیش از آن که عرق بیشتانی خشک  
 شود یعنی همان وقت و در اطلال گرد و زبر اگر در شفت عرق رو که  
 به آن من مزدوری تمام کرده و اکنون زمانه شد که باز از قطره عرق  
 از بیشتانی مزدور خشک می شود و نامم بر آن هیچ کس التفات نمی  
 کرد القصه چون شعیب و ماجر را موسی و ماجر تسلیم کرد و مفرمود تا  
 عصای آورده و بدست پدر او داد گفت ای دختر عصار دیگر یار تا هفت  
 مرتبه می آورده و می برد و باز عصای آورده که جریبل و ماجر از هشت  
 آورده و باوم و ماجر داده بود و بطور و میراث بدست شعیب و ماجر  
 رسیده گفت ای دختر این عصای این دختر بر علی است پس  
 عصار را برگرفت و در زمین ایستاده کرد و گفت ای موسی اگر  
 این عصای از زمین برداری از آن تو شش و ماجر دست  
 عصا کرده و دست شعیب و ماجر گفت خدای تعالی ترا شاید که



پیشتر مرسل نماید و چندی از سن بشنو که زنهار گو سفید ان را اقلان  
 جای شیر کرمیدن از دست پس گو سفید انرا بسجراتی برد  
 بی چرایند اتفاقا روزی گو سپید ان روی بان و اوی نهاده که مین  
 از او بود موسی عم خواست که گو سپید ان را باز آورد اما  
 نتوانست تا بار بر سر پشته آمد و بنشست و گو سپید ان بی چریده  
 خواب بر موسی عم قلبه کرد پس عصا در پهلو نهاده بخفت و  
 با عصا گفت که اگر آن از او از معدن خود بر آید قصه گو سپید ان  
 کند تا شاید که گو سپید ان را حاضر موسی کند یا بکشد چون زمانی  
 بگذشت از او ای خوشخوار از جای خود حرکت کرده قصد گو سپید ان  
 کرد و عضای موسی عم بصورت از وی عظیم شده آن مار را  
 بکشت و بکشت و نایب و حافظ چون موسی عم از خواب برخاست  
 از دمارا کشید و بکشت و دور بخت ماند باز با گو سپید ان بخانه  
 آمده گفت که آن از دمار کشیده شد شعلت غم تعیین دانست که موسی  
 عم از پیشتر ان مرسل است چون موسی عم چهار سال شبانی کرده پنجم  
 حال شعیب عم گفت که با موسی امسال که گو سپید ان با هر قدر  
 بجز تر آید از ان تو باشد بقضای الهی هر روز آید نه سال دیگر گفت  
 با موسی امسال هر قدر زاده از ان تو باشد بمقدیر قضا  
 هر ماه از آید نه سال سیوم گفت زنی که سیاه زاید هر ماه

آن سال هر سیاه زاید نه سال چهارم گفت هر که امسال شعیب  
 بزاید ترا و هم آن سال هر سفید شده پنجم سال گفت هر کسی که سیاه  
 و سفید یعنی ابلق بزاید از ان تو باشد در آن سال حکم خداست تعالی  
 در ابلق شده من بعد حکم خود جل گو سپید ان موسی عم از گو سپید ان  
 شعیب عم دو چند شده نه سال موسی عم شبانی کرد پس  
 شعیب عم گفت با موسی اینک صیغوره و گوشت پخته این  
 از ان تو خواهد دیگر شبانی کن خواه کن  
 خبر مرا بخت فرمودن و نه ربه را حالت رسیدن حضرت موسی  
 عم و دوحوت نمودن فرعون را حسب ارشاد جانب یاری  
 بسجرات موسی عم زار و زنی خواش و دمار مار و در او در دل افتاد  
 تا از حق سلب عم از حضرت شعله اهل و عیال خود بسوی مصر  
 از داری شد و بی رفت چون از شهر بر آمد دیگر روز راه می کرده  
 شبانی جای مقام کرده گو سپید ان را یک جا نموده نگاه داشت  
 و در ان زمان صیغوره را که حامله بود ناگاه در تاریکی و سیاهان و در ده  
 بر آمد قضا را ظلمت شبر بودید اشد و رعد غریه و برق یحست و  
 بالان فرو ماریدن گرفت تا مرای سخت رو نمود موسی عم از ظاهر  
 تار ان متحیر شده چنان بیرون آورده هر چند ز آتش بر نیامد  
 اما در مانده شده بر زمین انداخته در خشم شد آن سنگ و



آمین با وی در سخن آمدند و گشتند یا موسی هم مرا فرمان نیست  
 که آتش بودیم باز با وی سراسر گریه و عالم بخروشید و سیاه  
 گشت چنانکه در مجموع عالم هیچکس با جفت خود در آن شب  
 آبرایم نگرفت گویا هر چنان گشتی در با بود پس موسی هم  
 بنام سید و هر طرف نگاه کرد از طرف طور روشتانی آتش  
 باطله آمد \* قوله تعالی فلما قسّی من بعد الاجل و ما ریا هله افس  
 من جانب الطور نارا \* قال الالهة انکوا انی انست نارا  
 لعلم انکم منها یخرج لواء من النار لعلکم تصطلون \*  
 پس هرگاه که نام کرد موسی هم است موجودی ای رفت مد  
 حال خود دیدیم الطور است نور آتش را گفت اهل خود را درین جا  
 می مانید بر آتشی من می بینم آتشی را شاید که خبری از آن بیاورد  
 از آتشی بیاورم تا شعله خود را گرم کنید پس موسی هم  
 به شب و روزی میخوابید و عصاره صفت گرفته و بگوید طور نما و چون  
 به هرگاه که طور رسید و زخمی میخوردید که آن در وقت صبا بود  
 و در آن زمان نور و است موسی هم رویشانی بولا و دیده داشت  
 که آتش است پس ظاهر هر صفا بسته بود درخت کرد که آتش  
 بگیرد آن نور از شاخه شاخه میشد و در خار من می گرفت موسی  
 هم بنحیر گشته و مانند خواست که باز کرده و نگاهدای و در صید

\* قوله تعالی فلما اتیها موسی من غاطی الواد الایمن فی البقعة  
 المبارکت من الشجرة ان یا موسی ان انا الله رب العالمین \*  
 یعنی چون آمد نزدیک شد اگر کرده شد او را از کنار صید آن مبارک  
 از آن درخت یا موسی بر این اسم خدای پروردگار عالم موسی  
 هم چون سخن خدا بشنید سجده و رآند زیر اگر بدش یقین شد  
 که این سخن خداست پس موسی هم را طلب فرمود و گفت  
 \* قوله تعالی انی افتریک فاجعل نعیمک انک بالوا الیقل من  
 طوع \* یعنی تحقیق که من پروردگار تو بگشا نعیم خود را تحقیق تو  
 بعد از آن پاک هستی که نام من نوی است در آن قدم تو بر شد  
 موسی هم نعیم بر من کرد و در صامت دو کرم شده آذروه اند  
 برگاه که موسی هم از منوره و سیوری خود خواست و میخورد و میخورد  
 کرده که درین زمین مالد و کرم بسیار اند بهوشیاری باز رفت موسی  
 هم فرموده بود که نعیم در پای و عصاره و صفت من است از آن  
 جزئی اند شده اند از من بیا بر خدای تعالی تقدیر کرد که نعیم و عصاره  
 او مالد و کرم شوند چون پروردگار نعیم کرم شده موسی هم بر صفت  
 باز خطاب آمد که \* وما تلك لیتمیتک \* یعنی بدت را است پروردگاری  
 \* قال منی عصاره اتوکا علیها و آهش بها علی غنم و لسانها  
 خاری \* الخ \* گفت عصاره من تو چکار آید گفت چون نامه کرم



نگهید و کمر از درختان برگ درویش و بگو سپندان خود را و نیز  
 بصاکار بسیار است و محمد بن امام جعفر صادق امام المسامین گوید که چون  
 موسی هم بکعبه بر عصاره و گفت که چون شعله کردم بر زمین فرو برم  
 تا درختی گردد و پشت شاج بر آید و بر شاج که بر ایم یک اقیس از  
 زمین بر زمین آمد \* قوله تعالى وان الی عصاك فلما راها  
 ليعترک انما جان و لیس ملک بر او لم یعقب \* یعنی بیند از عصاره  
 پس چون دید آنرا ای بنده که آن را داشت میرفت پشت  
 گردانید و از پس نمی برگشت موسی خواست که برگردد و آمد  
 \* قوله تعالى موسی اقبل ولا تله \* یعنی پیش ای و منترس  
 خدای تعالی یک جا را یاد کرد \* حیه تسعا \* و یک جا \* تعالی  
 معین \* و جای دیگر \* کانه جان و لیس ملک بر او لم یعقب \* معنی  
 آنست که دیدار چون بارودی و بهرگی مثل ثنایان و تحسین چون دری  
 می نمودی چون مار شری و پناه و دمای و بیل و مضنه و بدان موافق  
 و ندان فیل بر آردی و موسی از گروان هم چون نیز بر آمدی چون  
 بر سنگ می زدی در ساعت سنگ خاک می شدی فرمان آمد که  
 یا موسی عصاره برگیر \* قوله تعالی خلطها ولا تفسد عینکها سیرتها  
 الا و لیس \* یعنی برگیر و راه را از من که تریب است گردانیم راه  
 بهر صورت اول چون گرفت چوئی گشت باز آمد \* قوله تعالی ادخل

ملک کن جیبهک تخرج یضاه من غیر موسی \* یعنی دست در جیب  
 کن یک پند و دست پدید آید صاف و روشن چون دست در جیب  
 کرد و بر آورد در جهان از نورش منور گشت و بر نور آفتاب غلبه کرد  
 حق تعالی دو عجره موسی داده بود یکی عصا که هزار عجره داشت  
 و برگیرنده که از وی نور تافتی چنانکه خلق متعجب ماندی پس فرمان آمد که  
 یا موسی بمصر برو و چون را دعوت کن گفت الی عیال من و ریاکان  
 تنها است و آمد حوری فرستاده ام تا فکرها و ایگی نماید و اگر کار را  
 حکم کرده ام که با سبانی گو سپندان کنند و دل از گو سپندان و زن  
 فارغ دار که ایامان منم و لیکن تو بمصر شو پس موسی هم و کار کرده  
 چهار حاجت خواست \* قوله تعالی قال رب اشرح لی صدری  
 و یسر لی اموری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی  
 و زی من اهل عارون اخي اشد به اذری و اشر که فی اموری  
 که یصحبک کنیرا و فلذکوک کنیرا الیک کنت یتا بصیرا \* یعنی بارب  
 سپند من در کار روشن گردان تا بر بهر به انتم و کارهای دشوار من  
 آسان کن و عقده از زبان من برگیر تا بفهمم سخنهای که بگویم و  
 بر آدم ارون را و ز من گردان تا بشت من بوی قوی باشد و در  
 پیشم می شمر شک گردان تا بجا پیغام گذاریم و هر دو برابر هستیم تا  
 بگذاردن پیغام اگر از من نشمیری بفرج آید یاری کند \* قوله تعالی



قال او تبت مولك \* یعنی گفت یا موسی آنچه خواستی دادیم چنانکه  
 دست فراخ دروشتن کردیم کارهای دشوار نیز بر تو آسان کردیم و  
 در بابت قضی نمودیم و مراد است زاده ز تو ساضیه باز در خواست  
 نمود \* قوله تعالى قال رب انی قتل منهن نفسا فاحفان  
 یقتلون \* یعنی گفت یا خدا من قتل کردم نفسی را از ایشان  
 پس می ترسم که قتل کنند مرا پس خطاب آمد \* قوله تعالى  
 صلی علیک یا حیک و جعل لک سلطانا فلا یصلون الیک ما یا یا تنان  
 انما و من اتبعکم الغالبون \* یعنی صحبت و قوت تو بهر اورتو  
 گردانیدم و شمارا غالب نمودم پس بر سر سینه قوم فرعون شمارا و هر که  
 پیروی شما باشد غالب گردد و موسی هم هر چه از دل خواست ایزد  
 تعالی بداد اما محمد مصطفی علی اله علیه السلام را نخواسته داد \*  
 قوله تعالى الی نشر لک حدیرک و دعما \* یعنی ای محمد دل تو  
 فراخ و گشاده گردیم تا علم و حکمت در تو جای یابد اگر از سن نخواسته  
 و ابراهیم هم گفت \* قوله تعالى و بنا و تقبل منا فک انت السميع  
 العالج \* یعنی ای خداوند من اجابت فرما \* قوله تعالى و بنا اعفر لی  
 و لی الذی \* یعنی یا رب مراد پدر و مادر مرا یا مژده از زلت  
 مملو یا مژده از گناه معصوم آنچه خواسته ابراهیم بود بداد  
 اما محمد را نخواسته بداد \* قوله تعالى لیغفر لک الله ما تفرم

من ذنبک و ما تفرم \* یعنی یا محمد یا مرزیدیم ترا آنچه گناهان کردی  
 معنی آن باشد که یا محمد زلت آدم عم را آنگه یا مرزیدیم که مرا  
 شفیع آورد و یا فراموشی را شفاعت کنی هر شفاعت تو یا مرزوم  
 الحاصل موسی هم را و نیز از خواسته اش بدون راد او و بخواسته  
 به محمد هم چهار خلیفه عنایت فرمود و او یکی محمد عثمان علی رضوان الله  
 علیهم اجمعین و دیگر بابینمیران خواسته یافتند مگر خواسته محمد علیه السلام یافت  
 القدر موسی هم نداده که نزدیک فرعون شود او را دعوت کن \*  
 قوله تعالى اذهب انت و اخوک یا یائی و لا تینانی ذکر ی اذ هبا  
 الی فرعون انه طغی نقول له قولنا لعل له یثک کرا و یثقی \*  
 یعنی بروید بآیات ما بر آید دادیم و در یاد من هرگاه دیدید بر آید  
 او تا فرمائی کند پس بگوید تحقیق که ما در رسولیم از پدر و کار خود  
 و دیگر گویند که بخدای ایمان آر و اگر راد است باز آئی و دعوی باطل  
 بکنه آری یا تو سه کار کنیم یکی جوانی شو باز دهیم و دیگر از شرق تا غرب  
 یاد شده کرد و آنهم سه روز را از کنه ما در آن بملک و نعمت باید ابر باشی  
 پس باز نشین فرمود که بگوید \* قوله لی فارسل معنایی اسرائیل و  
 لا تعذبهم \* یعنی قوم بنی اسرائیل را با بسپار و عذاب مدهی تو  
 ایشان را \* قوله تعالى قد جئتک بایة من ربک \* یعنی آورده ام  
 برای تو آیت از خدای تو \* قوله تعالى و السلام علی من اتبع الهدی



یعنی سلام خدای بر آنکس است که خدای را پرستد \* قوله تعالى  
 انا اوحى اليك ان العذاب على من كذب وتولى \* یعنی بگویند  
 که ما وحی چنان آمد که عزایب خدای بر آنکس است که در دیگر دانه  
 از خدا و رسول او \* قوله تعالى بقول لا اله الا الله يتلوا و يمشون  
 و يمشون و در سخن نرم شاید که او را بگیرد و بترسد پس خدا تعالی مناجات  
 او قبول کرده هر آداب پیغمبری اموزانیده و نعمت پر دتام کرده  
 موسی صبر و خصلت فرمود موسی هم بزرگ صیغوره آمده بود که  
 بسر آورده و دوران کرده ای آمده و گمان ششانی که پند ان  
 فی کند خدای عزوجل را شکر کرده احوال خویش اظهار نمود صیغوره  
 رفی الله صبر گفت و در زمان خدای تعالی مقصود میباش زود بود  
 و پیغام خدای تعالی بگذارد موسی هم هر چه نزدیک داشت بود پیش  
 صیغوره گذاشته چه عصا پزدی گرفت زودی بصر نهاد و وقت نماز  
 نفس بدرد ازده قصر رسید و بدر خانه خویش آمده و دستک بزد  
 خواهرش بیرون آمد و گفت که تو کیستی که در خانه میزنی گفت میهنم  
 خواهرش درون رفته مادر خود گفت که میهنی آمده مادر گفت و در خانه  
 بکشد او را و موسی ده تا طعام بخورد موسی هم در خانه آمد و بگوشت  
 صفت پاشست اردن و پدرش عمران آمده اما قول اصبح آیدست که  
 خواهر و پدرش چنان فانی را پدر و فرموده بودند مادرش بر سید و

نشانه بود پس چراغی پیش آورد و نان جوین و نمک  
 در پیش نهاد موسی هم دست در طعام کرد و وحی خورد بعد از ساعتی  
 اردن هم آمد و در سوره که این که ام شخص است گفت میهن است  
 که علی التور و صید است اردن هم بزرگ یک میهن آمده و دیگر نیست  
 و شناخت و نذر بزد و بیوش گشت مادر موسی هم نیز شناخته  
 در پای افتاده بیوش گشت موسی هم بر خاست و مادر را در کنار  
 گرفت و بر سر بر سرش داده گوشت بیشت چون بیوش باز آمد  
 او را شنید بر سر سید اردن هم گفت ای برادر با چنین رسید که تو  
 پیش شعبیه پیغمبر می بودی و در غزوی را خواست موسی  
 هم گفت با بی هم چنین است و لیکن مرده و دیگر بشما باد که خدای  
 تعالی مرا پیغمبری داده و بر اسطه یاسن سخن گفته است چون  
 اردن هم این مرده شنید خوشحال گشت و بر پای خاست  
 و نخست موسی هم استاد آنکه موسی هم فرمود یا برادر خدای  
 تعالی مرا نیز در پیغمبری یاسن نزدیک کرده است یا که نزدیک  
 فرعون رویم و او را دعوت کنیم و خدای تعالی نیز مرا معجزه داد  
 که اگر این عصا بینگنم ماری شود تا هر چه مرا باید بکشد و دیگر معجزه  
 آفت که چون دست بچوب فرو برم از انگشتها نوری تابد که  
 بر نور آفتاب طلوع کند اردن هم شاد گشت و گفت که قوم بنی اسرائیل



از دست نهدی این عالم نجات یافت دیگر روز از عبادت  
 فارغ شده بر دو در خاسته روی بسرای فرعون نهادند  
 فرعون لعین بر مراد برای خویش درخت ای خرمانشانه و زیر  
 درختی شیران بسته بودند هیچ کس نمی مکید و مرا که در درختان  
 از ترس شیران هیچ کس که در برای لعین نکشتی چون موسی و  
 اردن علیها السلام نزد یک آن شیران رفتند بر سرگون شده  
 روی بر خاک مالیده تواضع کردند موسی هم دست از کرد و طاعت  
 در برای آن چسبید چنانکه تمام کوشک جنبیدند و آواز الهی و رسول  
 رب العالمین بگوش فرعون رسید و بر دو در و آشفته موسی هم را  
 دید و در روایتی آمده است که دو حال به فرعون ماندند و یک جهان  
 گشتند که مار حوران خدایم ایشان گفتند مگر دیوانه هستید خدای  
 ما فرعون است چون دیگر روز آمده گفتند که بنوعی خبر ما صابر  
 ایشان آبگاشته که دیوانه اند احدى القات بسخشان بگویند  
 مسخره که با فرعون سخنان بزیات گفتی بر باد حاضر شده  
 گفت که موجب است از شخصی همچون بدو آذنه تو زیب و حال  
 است می گوید که او را خدا بیست خبر تو فرعون و در خشم شده محض  
 طلبید و گفت \* قوله تعالى ألم نريك فينا وليد اوليت فينا من  
 عمورك حين \* یعنی که زایا برودم بجای ز زید و جالیا پیش من

پروی چندگاه است که از مار قتی \* قوله تعالى و فعلت فعلتك اللیس  
 فعلت و انت من الکافرین \* یعنی آنچه کرده که یکی را کشته گریختی  
 و باز بیامی موسی هم گفت از من انتم \* قوله تعالى فتاتوا انا  
 من الضالین گفت که او را بخطیہ کشم و قاتل بخطرات انصاف لازم  
 باید و شما را انصاف طلب کردید پس دیگر بختم چنانچه \* قوله تعالى  
 طغات منکم لما خفتم فوجبت ربی حکما وجعلن من المرسلین \*  
 یعنی از شما بر سبیدم و دیگر بختم خدای مرا نکند و او را بر سبید کرد  
 فرعون گفت \* و ما رب العالمین \* یعنی کیست پروردگار عالمیان  
 که ترا فرستاده است گفت \* قوله تعالى قال رب السمو انا و  
 الارض وما بينهما ان کنتم موقنین \* یعنی گفت خدای آسمانها زمین  
 و آنچه در میان برود است هر را از پرده روزی و بد گفت \* قوله  
 تعالى قال لمن حوله الا تستمعون \* یعنی فرعون جلای خود را  
 گفت بشنوید که بگویند پس موسی هم فرمود \* قوله تعالى قال  
 ربکم و رب ابائکم \* یعنی خدای شما است و پدران شما که پیش  
 از شما بودند فرعون گفت \* قوله تعالى ان رسولکم الذی ارسل  
 الیکم لیخون \* یعنی شما را دیوانه فرستاده است موسی هم گفت  
 \* قوله تعالى رب المشرق والمغرب وما بینهما \* یعنی پروردگار  
 مشرق و مغرب و هر چه آمده است او را است فرعون



گفت \* قوله تعالى ليس اتقوا الهاغیری لاجعلنک من المذبحین  
یعنی اگر چه خدای دیگر پرستی من را از خداوند در کفر موسی هم گفت که  
خدای تعالی مرا بیستمری داد و در تو فرستاد تا بگوئی \* لا اله الا  
الله موسی رسول الله \* فرعون گفت اگر این کار بگویم خدای تو  
مرا چه دهد گفت چه جز اول جانی دوم بادشاهی از شرق تا غرب  
سیوم حد حال عمر تو در از تو زیاده کند تا درین نعمت بوده باشی  
زندگانی کنی و در روز قیامت حساب تو نکند موسی را از کان بود که  
فرعون سخن باو می گوید ایذا انجیمی گفت به نوحی گفت فرعون فرمود  
یا موسی امشب مرا از خدمت ده و باز کرد که ما تو بری و ازیم از  
مشورت کرده آنچه مصلحت است بگویم پس موسی هم و ارون هم  
بخانه گشتند پس امان پدید را به نزد یک طلب فرموده حکایت موسی هم  
تمام گفت که مرا هیچ جز غیبت نیست الا بخواهی امان پدید گفت  
چند گاه است که تو دعوی خدائی می کنی بار دیگر اقرار به کجی خواهی کرد  
اگر آدمی جوانی داری بهین که امشب از سر تو ترا جوان بکنم  
چون شب در آمد امان آمده انجیل و جواهر در پیش فرعون بود  
پیرون آورده در پیش فرعون خضاب کرده و بامداد فرعون لعین ریش  
خود دیده پنداشت که باز جوان شد چون بامداد موسی هم باز آمد  
فرعون گفت یا موسی معجزه بیستمری تو چیست موسی هم فرمود

\* قوله تعالى اولو جعلنک بشیء مبین \* یعنی ترا اگر جزئی بنمایم  
تا تو به انی که من بیستمرم \* قوله تعالى قال فانت به ان کننت من  
الصادقین \* یعنی گفت اگر راست گو هستی بیار و بین \* قوله تعالى قال  
عصاه فاذا هی شعبان مبین \* موسی هم عصا از دست پنداشت و فرمان  
خدای تعالی ماری بزرگ شد و دانه باز کرد و بنیستیکه هفتاد و دو پای  
ماند پای میل و هفتصد و دانه و هفت هزار و سی بر قفا مثل شیر  
و نیزه پدید آمد پس بر سر آورده گفت از دانه پنداختی و بر کتاف و بین  
قوی رسیدی و دران زمین گیاهایی بر نیامدی و آنچه بر او سیان افتادی طشت  
بر من ریخته کردی و باز و بدموی فرعون لعین نهاد و دران هفت هزار از  
آدمی و چهار پایان بزرگ پای او هلاک شدند و لب زمین بر بالای تخت  
فرعون و لب زمین بر کنکه که کوشک نهاده خواست که فرو برد  
پس فرعون بر تخت در افتاد و گفت یا موسی علیه السلام  
برای دعوت ما آمدی یا هلاکنی مایه خواهی موسی هم گفت برای  
دعوت آمده ام پس گفت زنه که مار ایشان ازین طاقت نمانده  
است موسی هم پیرون آمده دست بر گردن او نهاد همان ساخت  
عصا گفت پس فرعون از زیر تخت پیرون آمده بجای خویش  
رفت موسی هم دست از جیب بر کشید و دید بیضا او را  
خبر و \* قوله تعالى و ترع یله فاذا هی بیضاء لنا طریق قال



للملا حوله ان هذا الساحر علم يري ان يخرجكم من اورشليم  
 سحره فلما ذاك مرون \* يعني فرعون يار ان اكلت اين  
 جاد و دست کوی خواهر شمارا از معبر ببر من که شما مشورت نماید بر من  
 گفتند \* قوله تعالى ارجعوا خاه و ابعث في البلاد اين حاشرين  
 يا ثوك بكل ساحر عليهم \* يعني باو شاهي تو جادوان بسیار اند  
 بر جمع کن تا ما و غالب خواهی شد پس موسی هم بر او عهد چند روز  
 رخصت کرد موسی هم بخانه آمده تسبیح و تمایل مشغول شد پس  
 از و عهد فرعون شش ماه گذشت که تمام ساحران جمع شدند تا چهار هزار  
 جادوگر یکجا گشتند هر کس بفرق خود استادی بود که در روی زمین نظیر  
 خود داشت و مهر جادوان تا بیست و دو فرعون این بایشان گفت  
 از چهار صد حال شماران و بار بر میدهم مرا یک حاجت است  
 باید که هر علمی و جادوی که داشته باشید از ان موسی هم را الزام  
 دهید و در دکنید تا نعمت بیشتر از پیشتر دهم بر جادوان جواب  
 دادند که هیچ تقصیر نکنیم و لیکن آلاش و ازار بسیار باید حکم  
 فرمائید مری خود اظهار کنیم گفت در غمزه یکشاید و آنچه ایشان خواهند  
 بگیرند تا از زبان و سیب و غیره آنچه خواسته بود و گرفته  
 و در عرصه شش ماه طلسمات راست کردند موسی هم مدتی  
 در عبادت مشغول بود و فرعون این خود را در دشمنی جادو

داشت و از هر طرف لشکر یا ترا طلب فرمود و چنانچه \* قوله  
 تعالى فارسل في البلاد اين حاشرين \* یعنی رسول در بلاد این  
 دستاورد لشکر و انبیا و و از و هزار سوار و پیاده حاضر آمد و بر ابر  
 که شکایت و راست ایستادند و از اطراف که شکایت چهار  
 هزار سنگ طلبی بود در ان میدان جادوان آمده آتشی طلسم را  
 افکندند و پیش فرعون لعین آمده گفتند \* قوله تعالى ان لنا  
 لاجرا ان كنا نحن الغالبين \* آید بر آن است جوت مایان ابر  
 اگر ما بر موسی هم غالب شویم \* قوله تعالى نعم وانكم اذا لمن المقربين \*  
 فرعون گفت البته من شمار از نزد یگان کرد انهم و نعمت و مال  
 بسیار دهم بهن پس موسی و از و طلسم السلام در ان میدان آمده  
 و لشکر و چشم فرعون بدیدند و فرج جادوان گفت موسی هم  
 بگفته مرو دست گرفته بشیبه پیش است از لعین و در پا دارد  
 و عصا دست باز بر جادوان افکند یا موسی هم \* قوله تعالى  
 اما ان تلقوا جابان تكون نحن الغالبين \* یعنی اول تو است خود  
 بدیگویی تا ما در ان حاجت جبرئیل هم در بر مید و گفت یا موسی هم  
 بگفته که اول جادوان بگفته اند و بدیگویی پس موسی هم گفت  
 \* قوله تعالى القوا بما انتم ملقون \* یعنی اول شما بدیگویی جادوان  
 سوگند یاد کردند \* قوله تعالى لما لو ابعث فرعون اذنا لنحن



العاجون \* یعنی بجز آنکه در قلوبهم من آلهای عالم را  
 در وقت چاشت گام بیدار خند چون آفتاب یافت هر آلهای بنار  
 هزاره وارد و بجیش در آمد و مادر کردم گشتند هیچ سنگ  
 و کلوخی نماند که مادر نشد چنانچه \* قوله تعالى فاذا احالهم  
 وعصمهم بحبل الهم من محرم \* چنان دانستند که هر چه بماند  
 را اندوخت یک خلق کنند و هر خلق را از و بر نه موسی هم این  
 طاقت دیده بر سر سید \* قوله تعالى فا وجس فی نفسه خفقه \*  
 در نفس موسی هم خوف و سید و در حال نه آمد \* قوله تعالى  
 لا تخف انك انت الاعلی والقی ما فی یمینك تلقف ما صنعوا \*  
 کانی موسی هم فرس که دست تو بالای دست ایشان است  
 بر چو در دست واری بیفکن \* قوله تعالى فالبقی عصاه فاذعی  
 فلقق ما یا فیکون \* پس باند اخت عصا را بر زمین نازد و شد  
 و از دنا گشته از کناره های سید آن بر آمد که بشارت برادر و داشت و  
 در بر سر وی بشارت برادر وین پدید آمد و آن چهار برادر خوار  
 سحر را به بنال جمع کرد و یک نفر فرو گرفت نامر آلهاد رشکم وی  
 رفت اما شکم وی بزرگ نشد چون بر راز و بر در وی  
 بگوشتک فرعون کرد آن نیز تخت خود را گذاشته بگریخت  
 چون مردمان فرعون را دیدند کوی گریزد و دانستند که وی بر باطل

است نصیبان موسی هم است و درین عالمی که شک و لب زبیرین  
 در دیر که شک نهاد و از جای بر کند و زوایا بیخداخت و خشت های  
 که شک ناپدید گشتند چنانکه هیچ اثرش نماند پس در وی بگوشت نهاد  
 آنچه کلوخ و سنگ بود هر را یکی را و زد \* قوله تعالى فوقع الحق و  
 بطل ما كانوا يعملون \* پس ظاهر شد حق و باطل گشت این چه که  
 بودند که میگردید \* قوله تعالى فغلبوا هنالك و انقلبوا صاعرین \*  
 چو دان هر میخواست شدند و موسی هم غالب آمد زمان را بنیاده که با  
 موسی عصا را بگیر تا یک دیر آن نیکه و اگر عصا میگذاردی بعضی بر  
 مصریان و جمیع خلایق را از و بر و سلطان موسی اعظم اند و نال برادر گرفت  
 بقدرت خدای تعالی همان عصا گرفت هر جادو آن که بر خوبش  
 گفتند که عصای موسی هم از و باشد هر را از و بر و باز داشتند بر  
 گردن وی نهاد همان چه بگفت متر جادو آن گفت بداند که  
 موسی بیغیر بر حق خدای تعالی آید و کار هر جوانیان است  
 اکنون صلاح آنست که بخدای تعالی سجده کنیم پس ایمان آورد و  
 بر عهد انیت اقرار کردند \* والقی السحرة ما جعل بین فالوا انما  
 یوب العالمین رب موسی و هارون \* یعنی هر حاکمان سجده کردند  
 و بیعت موسی هم بگردیدند پس خدای تعالی صحاب از چشم  
 ایشان برداشت تا تحت النری دیدند چون سر از سجده برداشتند



عرش را بلند کردند و آنچه در عالم کون مکان بود بر دیدند و بر گشتند  
 \* و منابر خدا را بلند \* یعنی ایمان آوردیم بخدا ای که برزده هزار  
 عالم آفریده فرعون لعین گفت که خدای شما منم جادو ان گفتند رب  
 منی و ما دون پروردگار ما یان است پس ملعون گفت که آن  
 خدای اشی و پروردگار او را گشتند \* لیقفرو لنا خطایا فاولا انکرهتنا  
 علیه من العیون یعنی ما ان یامر زود به بخشه خطای ما و آنچه که با کراه  
 تو جادو آوردیم که این بر کفر است و آن خدای بر حق و تو پر باطل  
 لعین فرمود \* فلا تقمن ایلیکم و انزل حکم من خلاف ولا یصلکم  
 فی حوزی الخ و تعلم ان اینا الله عز و جل \* یعنی دست و  
 پای شما بر هم و بر و بر کنه و بختاب الیم بگشتم گشتند فافض ما افقت  
 فاض یعنی آنچه خواهی بکن ما را هیچ باکی نیست زیرا که آنچه با بصرت  
 ما رسید فرعون لعین گفت تا جلا و ان دست و پای شان ببریدند و  
 بر و بر کردند از صحرای ایشان آواز بر آمد که \* انالی ربنا المنقلبون  
 یعنی ما بسوی خدای خویش باز گردیم موسی و ارون علیه السلام  
 بخانه آمده دست بر خاک گذاشتند که ملک فرعون را ملک و مال و ادوی و لشکر  
 و غیره را از دستم تدریج است لیکن ایمان نمی آرد \* ربنا اطمس علیهم  
 اموالهم و اشعل دعیهم فلو بهم فلا یومنونوا حتی یروا العذاب الالیم \*  
 یعنی هر مال و دی سنگ و سفال کردن او و دل و بی سخت پس ایمان

نخواهد آورد و تا که بپایند عذاب را اند آمد \* قوله تعالی قال قل احمیبه  
 دعوتکم اما تستنبطون لا تتبعان حبیل الذین لا یعلمون \* یعنی و طای  
 شما اجابت کردیم و لیکن روز چند و چه بخشش است و و صده هنوز  
 بر سید و تا چهل سال موسی و ارون علیه السلام فرعون را اندوز  
 دعوت می کردند و می گشتند باز فرعون بخدای تعالی ایمان ار که آفریدگار  
 آسمان و زمین است و آنچه در دست فرعون لعین بود زیر  
 نو گشت که \* قوله تعالی یا اهلما من این لی خبر حال علیهم ابلغ الا  
 سیاب اما جاد السما و اذ ما اطلع الی الهاموسی و انی لا ظنه و ذبا  
 یعنی ای امان بر ای من سواره بلند بنا کنید که بلند تر از همه باشد  
 تا من بر آن شده هر آسمان بر سرم و بر پهنم خدای موسی را از بر او  
 بر آید گویان می برم که او دروغ گو است پس امان ایفر میود تا خشت  
 بر کعب و او به تخت کردند و گشتند اول کسیکه خشت کرد  
 امان بود و سواره بلند در هوا بر آوردند و چنان بلند ساختند که  
 استادان می رخشت بر دین نیاز گشتند که هو ا از ایشان  
 بر روی تا انداخته خشت سال سواره تمام شد چون زود نعمت خرج  
 کرده سواره را انصدام و ساید جبرئیل ام را حکم شد تا بر روی  
 زده بیدار کند و کار گمان را هلاک نماید و قوی که خشت بخت بود آن  
 را بسوزد و قوی که کل کرده اند و زیر زمین فرو کند جبرئیل ام



آمدیم چنان کرد که از آن هیچ کس را نشانی نماند چون دست مال را  
 بر آرد و زنی اسیر خاتون و طی الله علیها را نشان می کرد که شانه از  
 دست وی پشته و گشت بارب فرعون را بگون ساز گردان فرعون  
 بشهر گشت ای اسیر بگر موسی و ارون ایمان آورده گفت  
 و این هیچ مشکلی نیست که من از جمل سال خدای تعالی ایمان  
 آورده و مسلمان شده ایم خود را پنهان و آشتر اکنون چون اسلام  
 است کاره شد بسمع تو هم رسید فرعون گفت تو از خدای موسی  
 برگرد تا خانه زوین بخودم گفت خدای تعالی ما را در بهشت خانه  
 زوین بنا کرده است فرعون گفت من ترا عذاب کنم گفت بر چه  
 خواهی بکن برگرد و مرا از دین موسی برگردم فرعون لعین گفت تا  
 جاها از من وی ببرم کنده هر چهار وجه و پای او بهیچ آهی بر زمین  
 و زنده هم چنان گردم چون محنت در دهن اسیر رسید و دعوی  
 ملک العرش آورد و گفت یا ملک فرعون لعین بر من قدر ندی که تا  
 از دین موسی برگشته شوم و خانه زوین می بخشه من نمی خواهم ما را از  
 من از فرعون نجات ده \* قوله تعالی اذ لما انت رب ایحیی الیه  
 و نجی من فرعون و عمله من بعد فرعون لعین گفت ای زن از دین  
 موسی برگرد تا از عذاب من برهی الهی گفت ترا این من کار  
 است بادل من نیست من بعد فرعون شقی از بهشتی دوی بر بهشت

بس صدوت موسی عم بطراو آمد که میگفت ای اسیر و رهفت  
 آسمان بسوی تو کشاده اند و فرشته ها بظنظاره تو در آسمان ایستاده  
 حاجت خود بخوان اسیر و طی الله علیها و ان عذاب گفت \* یا رب  
 این فی عذک لیبتالی الیه و نجی من فرعون و عمله و نجی من القوم  
 الظالمین \* یعنی ملکای بهشتی خود در بهشت خانه بنا کن و خلاص ده  
 مرا از شر فرعون و عمل وی و بران مرا از قوم ظالمان چون تخمین  
 اسیر خاتون که بخانه فرعون آمده بودی گفت که الهی مقصود من تویی تا  
 رخانه لعین در آورده گوید که چون دین حالت با اسیر و طی الله علیها گفت  
 که از دین موسی برگرد اسیر خاتون بحسب و گفت مرا از عذاب تو  
 بهیچ رنجی نیست فرعون بلیه بفرمود تا گردن آهی آورده بر  
 رویش بنهند هم چنان گردن حق تعالی حجاب از چشم اسیر  
 خاتون برداشت تا در بهشت نگر است قصر ای خویش بید و از  
 عذاب فرعون او را بهیچ رنجی نرسید بس فرشته صیبری از بهشت  
 برآورد تا جان اسیر بدان صیبر شده از دینار حلیت کرد موسی و ارون  
 علیهما السلام جمل سال فرعون را دعوت می کردند اما هیچ فایده نداشت  
 و موسی فرعون گفت \* ذرونی اقتل موسی و الیداع و به \*  
 یعنی بهیچ کس من موسی را بکشتم که بگو بخوانم در دگر تو را اما از آن  
 باز دارم بر نگاه که چسب گفت کسی حاضر نبوده و دگر یکم صدوقی



موسی عم تبار کرده بمطابق موسی عم ایمان آورده و نامش حمیل بود  
 آن مرد موسی ایمان خود پدید کرده گفت که موسی عم رسول بر حق و  
 فرستاده حق و مطلق است برگرد آید توانی گفت افس  
 آنست که با ایمان اری این گفت و بدر رفتند فرعون و دراهیم  
 توانست که دینش مردمان مصر را می گفت \* فلوله تعالی اقتتلون  
 و جلا ان يقول ربی الله \* ایما و را خدای گشت که میگویی  
 پروردگار من الله می باشد با موسی عم خلق را دعوت می کرد چنانچه  
 قوله تعالی و قال الذی آمن باقوم اند اخاف علیکم يوم الاحزاب  
 یعنی گفت مردی از قوم فرعون که می پرسید ایمان خود را که هر آید من  
 میترسم از شمار روز قیامت را چون دعوتش را حاجت نگردید  
 گفت \* قوله تعالی و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعدا  
 یعنی سپردم کار خود بسطرت الله بر آنرا چه میخواست باید نگان  
 الحاصل موسی عم خواست که از برای فرعون بدرود که قطبان  
 قصد موسی عم کردند که بگیرند و بکشند بفرمان حق تعالی آن شیران  
 که پیروان سرای آن بلند بلند بودند قصد قطبان کرده هر را  
 بدریدند باقیمانده بگمان و جان و خزان بفرعون رسانیدند که  
 قومه که نزدیک فرعون بودند گفتند \* فلوله تعالی اقتل و موسی  
 و قومه لیقتلوا فی الارض \* اسیر ایلیمان یعنی قوم موسی عم

بسیار شدند بسیار که از ایشان فساد و در زمین پدید آید  
 انب است که بایان اولاد پیروی شایسته بکار بریم فرعون  
 گفت \* قوله تعالی ستقتل انباء هم و نستعبدی نساء هم و اذا  
 فوقهم فاهرون \* قریب است که قتل کنیم انبای ایشان را و زنند  
 در ابریم و قرآن ایشان را پس بفرمود که زنند ان ایشان را  
 بکشتن بسیار مکر و نژد و مردان را بگویند که پیش زن خود  
 زنند که ما قاهریم ایشان مقهور و ما جباریم و ایشان مجبور و ما و سار  
 و ابریم و ایشان مسکین از ما چه خواهد کرد پس بنی اسرائیل این سخن  
 شنیدند پیش موسی عم آمده گفتند با موسی عم اگر تو نیامی ما را عذاب  
 می کردی اکنون کار ما و شوار است موسی عم گفت \* فلوله تعالی  
 عسی و یکم ان یصلک ملک و یکم ویستخلفکم فی الارض فینظرو کیف  
 تملحون \* یعنی هلاکی دشمن شما است و شما بمان مستحکم  
 شود در زمین و ملک و میراث ایشان بشمارسد و عده خدای  
 تعالی نزدیک است پس موسی عم بر حالی یک آیت ایشان را  
 بنمودی \* قوله تعالی و لقد اتینا موسی تسع آیات \* تحقیق که  
 دادیم موسی عم را آیت و هرگاه که بنایش آیت یعنی عذاب  
 ایشان را از جانیدی خواهش کردندی که اگر این عذاب از ما باز  
 داری بگویم پس بگویند می بینا که خدای عز و جل گفت



\* قوله تعالى لنن كسفنا عنا ال لوجز لنو من لك ولنرسلن  
 \* ملك بني اسرائيل فلما كسفنا عنهم ال لوجز ال اهلهم بالعهود  
 \* اذ هم يفتشون \* هر عزابی که در ندی گشتی که اگر این عذاب از ما  
 \* باز داری ما بگردیم و بنی اسرائیل را با تو سپاریم چون عذاب از  
 \* ایشان باز گشتی تا بعد خود را بشکستند تا به آیه مرده بعد اولی باو شان  
 \* بنده دو هر آیتی از یکدیگر بزرگتر بود چنانکه خدای تعالی گفت \* قوله  
 \* تعالی ومانرهم من ایه الاهی اکبر من لفتها و اخذناهم بالعلاب  
 \* لعاصم یوجعون \* یعنی مانده نماندیم ایشان را از آیه مگر آن  
 \* که آخر از آخت خویش یعنی از اول مهر و بزرگی بود  
 \* و گرفتیم ایشان را بعد اب شاید که ایشان رجوع شوند و نه آیه  
 \* که یاد کردیم بنی آیه عصا و قحط بود چنانکه گفت \* قوله تعالی  
 \* ولقد اخذنا ال فرعون بالسنین ونقص من العمر ا \* یعنی  
 \* بر آیه گرفتیم فرعون را چون را چند حال تا اینکه نقصانی بود از ثمر است  
 \* الحاصل از غضب الی سه سال قحط بر اهل مصر بود و اندران هیچ  
 \* زراعت و سیو جات نشده و مردم از گرسنگی می مردند و پیش  
 \* فرعون لعین آمده زاری و اینها را کردند آن لعین پشت از ارجمان  
 \* بر آیه کرده هر خلق را طعام دادن گرفت چو عاجز آمد مردم از  
 \* ستماعت او سر به پیشین می خواستند و هر هجوم آمده ز پاو کردند

\* گفت این هر از شوی موسی هم است شما نزد او برود چنانچه \* قوله  
 \* تعالی وان تصیهم سیه بطیروا موسی ومن معه \* هرگاه که مهر میدی  
 \* او شایر ای می گشتی که از شوی موسی هم و قوم او بوده است  
 \* بس هر بیش به سسی هم رفته قهر و زاری کردند و گشتند  
 \* یا موسی هم خدای خود را بگو که این بلا می قحط از ما بگرداند تا  
 \* بر ایمان آوریم موسی هم دعا کرد ابری و آند و باران بارید چنانکه  
 \* سی صدف سنگ زمین مصر را باران گرفت آخر نگریدند باز  
 \* به سسی هم دعا نمود پس خدای تعالی عزابی طوفان فرستاد \*  
 \* قوله تعالی فارسلنا علیهم الطوفان و العوا و القمل و الضفادع  
 \* و الدم ایات مفصلات \* یعنی فرستادیم بر ایشان طوفان و بلع و  
 \* سبیش و غوک و خون و بلائی دیگر پس گشتند که یا موسی هم دعا کن که  
 \* باران بامد تا بتو ایمان آریم از دای موسی هم باران بر طرفت شد  
 \* بنامه و در قضا و کیشهای گوناگون از زمین بر آمد پس گفت که ایمان آرید  
 \* گفتم که این نعمت از \* بر بودی که خدای ما بر سال می داد آخر ایمان  
 \* نیاوردند پس بلع بسیار آمد بر ذراعت بخورد و گشتند یا موسی هم  
 \* این بلا از ما بگردان تا بتو ایمان آوریم خدای تعالی از دای موسی  
 \* هم دای فرستاد تا هر بلع را یک جا کرده در دریا انداخت باز  
 \* گشتند که این بلا از شوی تو آمد \* بود بر گشتند و نیز ایمان نیاوردند پس



از دای موسی هم شنیدند و رسیدند تا آمدن ایسان خورون  
گرفت ایسان بی طاقت گشته باز آمد و فریاد کرد که یا موسی هم  
و ها کن تا این بلا از ما دور شود پس ایسان آریم آن نیز بر طرف  
شتر گفت که ایسان آریم گفته \* قوله تعالى انكسر فاعفانك  
بصومنين \* یعنی تو جادوی می کنی و ما همین جادوی تو ایسان آریم  
پس بهای موسی هم خفد مع آمد چنانکه جای نشستن ایسان و خفد  
و عظام خوردن خانی خنده هر جای نشسته نه زیر اگر اگر یک خفد  
کسی بی گشتی از کبی هزار شتری پس پیشش آمد و گفته که  
از دست موسی هم عاجز گشتم که هر قدر بلای پیش من می آرد و فرعون  
لعین گفت هر جادوی او است پیش وی بروید باز رفته گفتند یا  
موسی هم این بلا از ما بگردان تا بیا ایسان آریم از دای موسی هم  
آنهم بر طرف شد گفت ایسان آریم نیارودنه باز آیم ایسان  
خون گشت چنانکه قوم بنی اسرائیل بی خور و آب بودند و هرگاه ایسان  
بی خور و بی آب می گشتی باز پیش فرعون رفته و گفته که آب  
بماهر خون شد از آب هم عاجزیم لعین گفت هر از شوخی موسی  
است بار دیگر نزد یک وی رفته گفته که این بلا از ما بگردان تا  
ایسان آریم موسی هم و ها کرد این نیز بر طرف شد هم چنین هر بار که  
بی رسیدند بعد از چندی ایسان پیشش موسی هم می آمد و بلا دور می شد

پس بر کمر جبرئیل ترمی شده \* قوله تعالى ولما وقع عليهم الوضوء قالوا  
يا موسی ادع لنا ربك يا احبنا لك \* باز موسی و اهل بن علیه السلام  
و ها کردند \* قوله تعالى اطعوا عليا اهلهم \* یعنی ای پسر و کار  
من خواسته ایسان بر سنگت گردان خدای تعالی اجابت  
فرمود و چنانکه \* قوله تعالى للذاجب دعوتكم ما \* یعنی تحقیق که  
اجابت کردم و طاعت شما تعالی بر خواسته ایسان یعنی از  
درم و دینار و میوه و نبات را سنگت کرده بی اگر طایفه مرغ که از مرغ  
خدا شده و در زمین افتاده سنگت شده باز به پیشش موسی هم  
آمده التجار و دزدان گفته که اگر از بین بلا رانی دهی و خواسته ما را  
که سنگت گردیده است بحالت اصلی در آوری لابد از تو و از  
خدای تو ایسان آریم آخر موسی هم را بجاده گری بنسب کرده و  
گردان شده چون این آیت که یکی عصا \* دوم به بیضا \* سوم  
قسط \* چهارم طوقان \* پنجم جراد \* ششم قمل \* و هفتم ضفادع  
\* هشتم خون \* نهم بطش است نام شده و با جو و بلیغ این را  
کشیدن رنج و بلا ایسان نیارودنه آمد یا موسی که بنی اسرائیل را  
از مصر تا یکی شب بر وزن بهر چنانکه کسی فطی از بنی معنی آگاه  
نشود و باید که بکلیب دریا مقام کنی تا از دریا بگذری و این فرعون را  
در قوسش نوح سازیم و شمارا از شر ایسان برانیم چنانچه



خدا ای تنهای من و غایب \* قوله تعالى واورحنا الى موسى فاصبر  
 لبعثنا ذی قیلا انکم متبعون \* یعنی و منی آمدیم و می بیند که یوشع  
 یکی از کسان مرا به سبب بر این شما بمان و آخر چون بدست کشتن  
 خواهد نمود ایمان عین آورد و بعد چون شش غرق خواهند کرد  
 \* هر پیر و ن رفتن موسی هم بعد بنی اسرائیل از مصر  
 و غرق شدن فرعون با قوم خویش در یاب \*  
 و مگر و از بنی اسرائیل بر این فرعون آمده آلهام و جاهد بکار است  
 خواستند فرعون لعین بکمان خواستن موسی هم شاد شده گفت  
 ای منی خواهم در خزانه رفته بر مدارید او شانه از لعل و گوهر و پیرایه  
 و زیور و انجم مطاوع بودید و از قوم قبطیان و امان نیز طرفات  
 و زیورات و غیره گرفته و در دادن زیورات قوم قبطیان نیز شکلی  
 یاد و در زیر اگر سال بنی اسرائیل از ایشان عاریت گرفته برای  
 کار خدایند آن در رفتی بکمان بنی اسرائیل ششصد هزار مرد و غیر  
 از زنان و مردان عاقل و بالغ بودند و بیا شده بدست قبطی الهی  
 بهار و زنجانه هر قبطیان گوئی مرده بودند و ایشان بغم و غصه آن  
 بودند و می نالیدند و غنای خود و قوم بودند چون سبب در آمد موسی  
 هم با لشکر خویش از مصر بفرعون آمده و روی در بای نیل نهاد و  
 از آن هم را مقدم لشکر گردانیده قوم بنی اسرائیل و افوج فوج و سبط

سبط کلیل کرد و خود از بس می رفت و تاریخ آن شب نهم ماه محرم  
 روز یکشنبه بود چون شب بر گذشت فرعون لعین را خبر کردند که  
 موسی هم و بنی اسرائیل تمام قشمرهای ما و شمار دهند و رفتند فرعون  
 گفت که کاری بسازید که بر ایشان رفته بر آبست بیاوریم و بکشیم  
 که چندین مال و نعمت ما فرساییده اند چون آواز کوس فرعون لعین  
 چهار فرسنگ می رفت از او گرفته ماهر سپاه و لشکر بکمان  
 سوار شده شبانگاه در رس کردند و دو شبانه بود حاضر آمدند چنانکه \*  
 قوله تعالى فامرسل فرعون فی الملائکین حاشرین ان هولاء لشق  
 ذمه فلیکون وانهم لنا لما یظنون وانا لجمع حاذرون \* یا الحمد  
 سپاهان از سواد شهر را گرد آورده و او خدا امیر داشت با هر امیری  
 به قصد مرد جنگی بودند و فرعون لعین باهضمه هزار غلام سپاه پوش  
 و در هر جا سپاه پوشیده بر اوج سوار شده و نام او مقدم را لشکر  
 کرده با جمعیت تمام در بس موسی هم می رفت تا نزد یک قوم  
 موسی هم رسید و لشکر موسی هم حاضر شمار و در بکار و در بانشین  
 بودند فرعون لعین را بآن حشمت و جلال دیده مهابتی در دلی ایشان  
 به آمد گرفته ایستاد فرعون با لشکر خود رسید که ما را تمام بکشید موسی هم  
 گفت \* قوله تعالى کلا ان معی ویدی حیدرین \* یعنی چنان که  
 ایمان اگر خدا را بر خدای تنهای ما و در نگاهدار ماست از فرعون



رحمی نه آید در حال جبرئیل هم آمد و گفت یا موسی هم عصار در  
 دریا بزن \* قوله تعالى فاصبرنا الى موسى ان اصرب بعمالك البحر  
 \* یعنی عصار آورد و دریا بزن چون بزد و دریا شکافت و در آرد  
 راه پدید آمد و آب بر هوا رفت و هم چون طاقها گشت و آفتاب  
 در قعر دریا تافت و قعر را خشک کرد ایند چون بنی اسرائیل  
 در آرد و قوم برون بر قوی باقیله خود را از راهی بگذشتند فرعون لعین  
 بگمارد و دریا رسید و در آرد و راه بدیده بشین دانست که موسی هم  
 پیشتر است اما سبادهایم بشکر موسی هم ایمان آورد و او را بگذاشت  
 لهذا اجابتی آمد بشیده با لشکر خود گفت که اکنون یقین شد که موسی  
 جادوگر عظیم است زیرا که بجادوی خود بدین معالمت از  
 در میان رود و بنیل راه دای گشاده پدید آورده است که خلافت  
 بخدای او ایمان آورد و در نبوت او قائل شوند اما بنیل بی رسید که  
 لشکر بماند و دریا آمد نه و آن است که در هوا ایستاده است  
 شاید که باز آید و از شانه اهلان کند لحظه فکر کرد که در دریا آب  
 خود را ند با باز کرد و بس خواست که آزار بخورد و بگریزد  
 جبرئیل هم بر آب مادی حواری شده حاضر گشت و فرعون  
 بر آب رسوا بود جبرئیل هم از پیش فرعون لعین آب  
 خود را بدو باز و دو آب فرعون آب مادی دیده خود را دریا

انداخت و جزا که فرعون عنان اسبی کشید باز داشت  
 توانست فرشتگان سوار بر باد و ناز باها بر اسپان لشکر فرعون  
 زده بر دریا روان می کردند چون فرعون بماند و دریا رسید  
 موسی هم خواست که عصار بریا و در آرد و فرعون دید که نه آید  
 قوله تعالى واتك البحر هو انهم جنودهم فرعون \* یعنی بگذارد و دریا  
 را که ایشان غرق نموده اند همان آب که در هوا ایستاده و باز آمد  
 در حال بر خرق شد فرعون لعین گفت ایمان آورد و موسی بخدا  
 رسول است \* قوله تعالى حتى اذا ركة الفرق قال است ان لا اله الا الله  
 الا الذي اعنت به بنو اسرائيل و اناس من المسلمين \* یعنی من  
 ایمان آوردم بدان ذات پاک که بنی اسرائیل به ایمان آورده اند  
 و من از بنده مسلمانیم چون لفظ ایمان بماند و جبرئیل هم پیشی  
 کل دروایش بناده گفت که ای ملعون اکنون خدا آب خدای تعالی  
 بر سر سپید انداخته و بی آری سودی ندارد پس فرعون با قوم و لشکر خود  
 در آب غرق گشته هلاک شد پس موسی هم بقوم خود گفت  
 فرعون لعین با جماعتی تمام بکلم خداوند تعالی غرق شد گفتند یا موسی هم  
 تا چشم خود آید بدینهم باورند از هم موسی هم و ما کرد و آب قوم لعین  
 را به ان طرقت بر دگر بنی اسرائیل بود و چنانچه موج دریا آمد و فرج  
 ایشان را بر آرد و هر که می زد تا استخوانهای برهنی شکست



و درین جناب پس از جان دره لب ایشان بود چون قوم موسی نظاره  
می کردند تا خداوند تعالی بر ایشان نازل شد و فرمود \* قوله تع و آخر قضا  
آل هرون و انتم تلظون یعنی فرعون را با آل او عرق کردم و در  
حالیکه نظاره می داشتید یکی از قوم منم و دیگر کرده بود که اگر خداوند تعالی  
نار را قهر بدهد تا بر پیش فرعون را زمام اسب سازم امر و زهر  
کناره و در آخر من یعنی را با پیش سرخ کرده یافت ریشش ببرید  
و زمام اسب ساخت و تا من را غلب کرد و نیافتند آمد که  
یا موسی بصر باز زد که دامن را به بلای دیگر مبتلا خواهم ساخت پس  
موسی و اهل و عیال را با قوم خویش در مصر آورده برای فرعون  
میزان کردند و قوم بنی اسرائیل در خانه های خود اسبان گشتمه و مال و نعمت  
ایشان بیست خود آوردند \* قوله تعالی لعل جلالهم من جنات  
و عیون و کنوز و مقلم کرام کلک و اولما عابیه اسرائیل قایده  
نصران گفته اند که خانه های فرعون را از بهر آن که هم گفت که همضاد  
از ارمغان خانه داشت بنی اسرائیل را دارت خانه ها گردانیده  
پس امان مایه بیا گشته فرمان بیکه الی در ای اند و حست روزی موسی  
هم مناجات کرد و گفت خدا او را فرموده بودی که اماره ایلاک  
کنی او پس روزی دهانست خدا آمد که موسی را در انخلین محتاج گردانیده ام  
که او را از مرگ نجات دهی و او را بهر روز مرگ خواست چون موسی

هم را به ملکیت مصر مستقیم گشت و کاران بدست و مایه شد نه  
س. پس صیغوره در می اند صهارفت و دید که دو دزد در یک  
شکر آورده است و گوسفند آن دزد را بهر سلامت اند بلکه مضاعف  
در مضاعف گردیده پس شکر باری تعالی سروده عیال خود را از یک  
مادر آورده و تقیم گشته بر نظر رفقای و عده خدای تعالی بود حتی که  
خدای تعالی او را برای مناجات بگوید طور خواند تا و عده خود و عده کرد  
\* خبر رفتن موسی علیه السلام بگونه طور  
سین بر سینه بن قومش گویند که  
چون موسی هم بگونه طور رفت مناجات کرد خدای تعالی در ششمان  
را از سندانها که کسی از بهشت آورده است که موسی  
بر که نه از آن که موسی تعالین از با بیرون کن که  
بنای برکت قدم تو بر سد بس تعالین از با کشیده بران  
که کسی نشسته مناجات می کرد که فرمان آمد یا موسی باز کرد  
و سه روز و سه روز او که سن گشایی بود خواهم فرستاد که بیان  
نرم است به عیان کند \* قوله تعالی و عدنا موسی ثلثین لیله یعنی  
و عده موسی سی شبانه روز شد چون از آنجا باز گشت پیش قوم خود رفت  
و سی روز شب مشکل روزه داشت و بقوم تو گفت که مرا خداوند تعالی  
گشایی خواهد فرستاد تا شما را از بهشت بیاموزم بنی اسرائیل گفتند تا بخش



خود را پیش من بیاورید و من میگویم که چندان پیران و پادشاهان  
 همراه شما بیایند تا بگویند که چگونه کتاب را به شما بخشیدم و  
 کس پیران و پادشاهان را اختیار کرد گفتند که یک کس دیگر باید  
 تا بشناسد و بعد از آن به این نوبت و این نوبت حقیقت گشته بود  
 او هم قبول کرد تا بشناسد و گفتند پس بر این نوبت و نوبت خود را اظهارت  
 کردند و جامهای صغیر و شید و چنانکه قوله تعالی و اختار موسی  
 قومه سبعین رجلا لمناظرا یعنی بشناختند مرد از قوم موسی هم اختیار  
 کردند تا بر قافیت وی بگویند که چگونه موسی هم دست برداشتی کرده  
 بر کسی زده و آورده بداند میخاید و منتظر آواز را برهم بود که  
 فرمان آمد یا موسی من روزه داشتم گفتند بودم نه چرا روزه  
 افطار کردی گفت خداوند تو یک سیدانی که کسی روزه نداشت بودم اما  
 از بوی دهن من سیدم سید اگر بوی از دهن بر آید خدا را موسی  
 هم به عزت من که خدا ایم بوسی نفس روزه و او مرا خوشتر از بوی  
 مشک است اما چون با جازت افطار نکردی باز کرده و روزه  
 شب و دیگر روزه و از عه ذی الحجه روزه داشتند بودندیم محرم  
 یام شد قوله تعالی و اتعبدنا ما بعشر لکم میقات ربه از بعین  
 لیلة یعنی ده روز و دیگر روزه داشت تا چهل روز گذشته چون  
 بقای آن بختاد کس خدا ای تعالی چنین فرمود که ده روز دیگر

روزه و از آن کتاب نزول کرد و ایشان با و روزه داشتند گفتند  
 قوله تعالی ان فی انفسکم لک حجة فرائض جهره یعنی ایمان بنا و ایم  
 از گفتند تا خود ای را آشکارا بینیم موسی هم گفت شما سخن خالق  
 و مخلوق فرق نمی کنید که سخن مخلوق بر از کوس عفوای و دیگر است بود  
 و سخن خالق را انقطاع بگویند نیست بر چند موسی هم گفت برای ایشان  
 فایده نکرد و ناگاه آتشی در آمد آن بختاد من پیر و پادشاهان سوخت  
 موسی هم دل تنگ شد که بی امرا یل را بر جواب خواهیم داد آنها چه  
 خواهند گفت که قوله تعالی ثم بختنا کم من بعدک مونیکم یعنی  
 از دقایق موسی هم بر زده گفتند پس بآن جمعی در همه آمده و ده  
 روز دیگر روزه داشتند باز این پیران بگویند که چگونه پیران  
 را گفته که من پیران می بودم شما از عقب من بیاید چون در پیش  
 من رفته خدا آمد قوله تعالی و ما اعطاک من قومک یعنی شما ای  
 من کی و قوم را می گزاردی موسی هم گفت بر خدای تو می شناسم و قوم  
 هر دو را از من آید مقرر آن نقل کرده اند که موسی هم در آن  
 زمان بخواستند بشناختند و کل از حق شنیدند و در عشق مست شده  
 و ذوق یافته پیدا است که نهایت رسیدن است از مدوشی فریاد  
 بر آورده و رب ارنی اعظم الیک یعنی ای پروردگار من خود را  
 بزرگتر از این بینم و شگفتان بهشت آسمان با ننگ بر آورده اند که



پس عمران کلام حق بشنید و طمع در رویت بیجون کردند آن که ما  
 موسی را برین نگرانی چون نگر نیست تا تحت اثری هر چه مخلوقات بودند  
 بر معاینه کرد فریاد نمود خداوند این در محلات اندر ایدار خود  
 بنهاند آمد که بر آسمان نگرین نگرین تا بعرض بدید گفت خداوند ا  
 ساکنان آسمان نیز آفریده تو آمدی و دیدار پی خواهم درین حالت  
 بفرستاد از فرشته از آسمان بمسور با ستمناک نزد آمده گرد  
 بگرد موسی هم می گشتندی گفت که \* یا ابن النساء الخیض  
 طمع فی رزق رب العزت \* یعنی ای پسر زنان خضر شونده طمع  
 دیدار حق می کنی موسی هم ترسیده و به نشست چون ساجدی بر آمد  
 شوقش بغایت رسیده از میان اسراج عشق بانگ بر آورد که \*  
 یا رب ارنی انظر الیک \* باز بفرستاد و بر آفرید و دیگر بر شکای را به دیگرگان  
 نزد آمده و با او از مهیب بانگ می کردند و چنانچه اول فرستادگان  
 می گفتند ایشان نیز گفته آورده اند که هست تو بیت بمین می شد که  
 موسی هم می گفت \* رب ارنی انظر الیک \* فرستادگان می گفتند \*  
 یا ابن النساء الخیض طمع فی رزق رب العزت \* باز بفرستاد  
 هزار شخص بمسور و پیش بدید نشسته پیش و معنادار دست  
 بواقفت او بانگ می کردند \* قوله تعالی رب ارنی انظر  
 الیک \* پس خنجر گشت که هر یک خواهند دیدار حق تعالی اند

موسی در میان ایشان کم گشته گفت که خداوند ایجر ایمان نیز  
 بسیار دیگر هستند جواب آمد که موسی تو بیشتر در ثمریت باشه و خود  
 را بجز عاری بداری ایمانی دانی که در یکساعت هم چون تو صد هزار  
 بد اکرم باز از ذوق این حدیث هم سس گشت و شوق آن  
 را بدست شد و بانگ بر آورد که \* قوله تعالی رب ارنی  
 انظر الیک \* نه آمد \* ان ترانی \* یعنی تو در برای قانی بشفاعت قانی  
 عداای باقی را سوای دید و لیکر نظر دو گو اکن اگر کوه تاب بجای ما  
 آرد تو نیز زود تر دیدار ما بدینی پس حق تعالی ذره از تجلی خود  
 بر کوه انداخت \* قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکاء  
 و خر موسی صعقا \* یعنی در نظاره موسی هم آن کوه ذره ذره  
 گشته و بر او رفت موسی هم از ان عظمت و مهیبت هم بوس گشته  
 بفرستاد و گفت \* قوله تعالی فلما افاتی قال سمیعاً فک ثبت الیک  
 وانا اول المؤمنین \* چون بهوش باز آمد گفت خداوند انو به  
 کردم و حضرت بقصور گشتم که تراد و پناهنده آید با  
 موسی \* قوله تعالی انی اصطفتک علی الناس برسالتی و  
 بکلامی اخذ ما ایتیک وکن من الشاکرین \* یعنی ای موسی من ترا  
 برگزیدم بر دیگران بر سالت و به هم کلامی خود پس بگیر آنچه  
 که دادیم ترا و شاکر باش آنگاه خدای تعالی بجزیل هم را از مودت باز



پشت الواح زمردی بپردن آورد و دم را از مو و ناو ریت را  
 بر آن لوح نوشت و چهار هزار فرشته را از مو و ناو آن لوح را بر گرفتند  
 و پیش موسی هم آوردند چون در آن الواح نگاه کرد و هزار صورت  
 دید که در هر صورت هزار آیت و هزاری صورت البقره و در هر آیتی  
 هزار وعظه و هزار وعید و هزار امر و هزار نهی مندرج است و در اول  
 تورات هفت طایفه و مکار و عبادت و شد اند موسی هم شاهد گشته گفت  
 خداوند ایشان هر از اسمهای من باشد جواب آید که در است  
 معطوفی علی الله طیب و صالح خواهند بود که است او بهترین از استان  
 تو باشد موسی هم گفت \* الوقت وقتنا و العطاء بقیرنا \*  
 یعنی وقت منست و بخشش بدگر آن خدا که تو کلیم منی و او از  
 دوستان من است گدایان با دوستان بگردد بر او باشد پس  
 هم گفت خداوند ایشان را از است من کرد آن خدا که با  
 موسی بیغمیری تو آنکه تمام شود که در حالت محرم معطیان ایمان  
 آری موسی هم و در آن زمان بحضرت و حالت ایمان آورد و از  
 گونه طور باز گشت فرشتگان الواح تورات بر گرفته و بر وقت  
 موسی هم می رفتند تا معصایان موسی هم رسیدند چون امر ایشان  
 از پر تو و سوخته گشته بودند و خاکستر شده موسی هم دل تنگ  
 شده گفت خداوند اقوم من ضعیفاندمان خصوصت خواهند کرد که

در میان و مهران مار اهلک کردی و اقلبیکه از دین مانیز برگردند پس  
 سجده نهاد و دعا کرد خدای تعالی باز ایشان را زنده کرد و این در  
 روی موسی هم نگه بستند چون از نور تجلی روی مبارک موسی هم  
 بدو روید و لبه چشم ای ایشان خردی گشتند و روی موسی هم را  
 دیدن نمی توانستند پس موسی هم پیراهن خویش را نقاب  
 روی خود ساخت از پر توی نور و روی نقاب سوخته گشت چون مردم  
 روی موسی هم دیدن توانستند ازین معنی یحیی نقاب  
 ساخت یحیی هم سوخت باز از آیین بساخت آن نیز سوخت  
 پس بحضرت حق بیاورد آنکه که با موسی از خرقهای درویشان  
 نقات خود ساز پس همان کرد آنکه مردم بخیرست وی در حق  
 توانستند و با وی سخن می گفتند پس موسی هم بآن بنشیند و کس  
 در ریت بعرضه چهل روز بجهت آمد

\* نیر سامری و گویا برستی قوم بنی اسرائیل \*

و قوم بنی اسرائیل زدگری بود سامری نام و نسبت خود امر از اوگی با موسی  
 هم داشت و دقتی که بنی اسرائیل از فرعون لعین گر خنده بودند  
 سامری فعل بود چون بگمارد در بار خنده سامری را ایستادند چند آنکه  
 طلب وی کردند بیدار نشید چون از راه دور افتاد و در صحرائی  
 گریست جبرئیل هم او را بر بال خود گرفته و به پیشینا دماه بگذاشته



تا آن زمان که مادر پدرش در مصر رسیدند او را به رخا خانه مادر و پدر او  
 نشاند به برکت و سامری از جبرئیل عم انشت گرفته بودی گریست  
 پدرش از آن که از گریه آید بیرون خانه آمده دید که پسروی است  
 از گریان او را گرفته در خانه خود بر دو مادرش نیز شادی نکرد پس  
 چندی سامری را از رگی آموختند چون موسی آمدون عم را به نیابت  
 خود گذاشتن بهشت و کس روی بگوید و نور نهاده بود در آن زمان فرستی  
 ایشان سامری بنی اسرائیل را جمع کرده گفت که امروز دست روز  
 که موسی عم بهشت و پیری که بر قات خود برده است خدا ای موسی  
 هم من برود که آنها ملاک شد تا اگر می خواستند خدا ای موسی را  
 بشمار بنامیم تا احوال ایشان بشمارانگیزد گفتند و باید و سامری اند  
 کل صورتی چشم گو صلا ساخته در زمین نهادم بر قالب آن آتش  
 انداخت و ایشان بطوع و رغبت خود در یک دیوار زد و سترخ  
 و دیورات زمین آورده در آتش انداختند ز آب شده  
 در آن قالب می رفت تا بر گشت سامری آتش را فرو نمانده  
 قالب را بر گرفت و گو صلا از زمین از قالب بیرون آورده و پاک  
 گردانید بقول دیگر آورده اند که در وقت غرق شدن فرعون صاعری  
 طفل نبود بلکه جوانی داشت سواری را دیده که بر آب خنک  
 نشسته چون اسب وی قدم برداشتی از زیر سم گیاه رستی

و انشت که این سواری جبرئیل است که بر موسی عم آمده است  
 کل از زیر سم اسبش بر گرفت و نگاه می داشت تا آن زمانیکه  
 گو صلا جاکت و بنی اسرائیل را گفت بپایند خدا بر اسب دیده کنید  
 بر روی او افتادند و نزدیک گو صلا رسیدند سامری آن دست گل  
 در دهن گو صلا انداخت تا بخن و رآمد \* قوله تعالی \* جعلنا له  
 خوار \* چون بنی اسرائیل آواز شنیدند صاعری گفت \* هذا  
 المهيمن والله هو من \* یعنی ای یک خدا ای شما و خدا ای موسی  
 قوم بنی اسرائیل این معنی پسندیده اکثری مجده کرده گو صلا برستی  
 مشغول شدند و بعضی از آن دو از ده سبط کرایان کابل داشتند  
 از ایشان هجرت نموده بکوه قات برآمدند و آنجا مقیم گشتند و  
 مسجده ای بنا نهادند و به یاد تمامی خدا این تعالی می کردند و مراد از نعمتهای  
 گوناگون شدند و در قصه آمده است که در معراج محمد مصطفی عم  
 نوری دید گو صلا از زمین ستون معانی بر آمده بساق عرش پیوسته  
 جبرئیل عم را بر سپید که آن نور چیست گفت از جماعتی بنی اسرائیل  
 است که باز میان گو صلا بدستان هجرت کرده خدای  
 عروجل را اطاعت می کنند فرمود یا جبرئیل مرا پیش ایشان بنهر پس  
 تا من بر آید و یک ایشان برده فرمود که \* هذا انبيكم الامي  
 العربي الهاشمي القريشي المكي المكي \* آن قوم هر یک



رسول الله هم ایمان آوردند حضرت رجالت پناه ایشان را  
 سوره های قرآن بیاموخت چنانکه ایشان تار و ز قیامت بر دین  
 رسول الله خواهند بود پس موسی هم باهضاد پیر از کوه طور باز گردید و  
 توریست آورد قوم خویش را دید که گویا کمر بست شده کافر  
 گشته اند عظیم دل شک گشت قوم خود را گفت \* قوله تعالی  
 یسما خلفتمونی من بعدی \* یعنی بد است که اختیار گردید پس ما  
 من بعد موسی هم لوح توریست انداخته ریش را رون بگرفت \*  
 قوله تعالی والقی الا لواح واخذیرا من اخیه بجره الیه \* یعنی  
 انداخت لوح توریست و گرفت سر و ریش برادر خود را و می کشید  
 او را بطرف خود را رون گفت ای برادر من ریش و سر ما  
 بیکه از یک گیاه ام که بریند قوم را از هم میگردم نمی شنیدند  
 و بلکه فریب بودند که برای کشیدند \* قوله تعالی ان القوم  
 احتضعفونی و کاد و یقتلونی فلا تمشتم لی الا صداه و تعالی  
 من القوم الظالمین یعنی قوم مرا ضعیف کرده و فرمان نمی بردند  
 اگر هیچ زیاده می کردند قریب بودند که برای کشیدند پس بر بخانین ما  
 و دشمنان را شاد گردان و مرا از قوم ظالمان مشایر موسی را پس مادر  
 مادر یعنی گفت که تا شرم کرده شفقت نگاهدارد با آنچه برده از گناهان پودند موسی  
 هم ایون را را کرد که گفت آن گویا که ساخته است را رون گفت سامری موسی

هم سامری را بخواند و زجر و تهدید کرد و گفت این فتنه در قوم چرا  
 انداختی و این گویا را ایچه معنی ساخته قوم را اگر اه کردی جواب داد  
 \* قوله تعالی قال یصرت بعالم یبصر و ابه فقبضت قبضته من  
 انوار النور فنبذتها و کذلک صولت لی نقصی \* یعنی من آن  
 دیدم که ایشان ندیده اند قبضه از خاک زیر سبب اسب جبریل هم  
 بر گرفته و نگاه داشتیم و چون در دین گویا گاه انداخته دیدم سخن  
 آمد موسی هم بر سوی آسمان کرد و گفت الهی اگر گویا سامری  
 ساخت اما او را سخن که تورو نداند که یا موسی او را سخن من  
 آوردم موسی هم فریاد بر آورد و گفت \* قوله تعالی ان هی  
 الا فتنتک فضل بها من تشا و قایتا یته اخرجی \* یعنی فتنه از دست  
 کسی را که خواهم بپیراه کنی و کسی را که می خواهی راه نمائی نه آید یا  
 موسی قوم خود را بهارون سپردی و بدانستی که ارون نگاه داشتن  
 بنواند چرا این سپردی تا به سلامت باز به سپردم چون نبوت  
 مصطفی علیه السلام رسید است را بخواند ای سپرد و لاجرم در روز  
 قیامت فرزند ان آدم ضعیف الله حد و دست صفت از مشرق تا  
 بغربت باشند و است رسول الله صلی الله علیه و سلم تنها بشاد  
 رفت شوند \* قوله تعالی و عر ضوا علی ربک هفا \* نه آید یا ایچه  
 علیه السلام است را بنویسم و م ایچه بزرگ و کودک اند هر بنو باز



و آدم چنانچه صید عالم علیه السلام با گله بر آورد گوید با شما است  
 را درین عرصات چنانکه مرا به استیست بر جان و در جات اعلی داده  
 از دیدار یحیی خود شاد گردان پس بسیار ناکرم و فضل پیدا شود  
 پس موسی هم گفت ملکام توبه هست یا نه آید که هست اما  
 ایشان را قتل باید کرد تا توبه ایشان قبول بود \* قوله تعالی ان افعلوا  
 نفسکم و اخرجوا من ديارکم \* یعنی بایکدیگر خویشی را  
 بکشند یا جای خود را گدازند توبه قبول است بر و نه و غربت اختیار کنند  
 جز آن دو کار توبه ایشان قبول نیست موسی هم بنی امرائیل را  
 جمع کرده این حدیث گفت که یکی را ازین مرد و اختیار کنید گفتند  
 بغربت توانیم رفت که ما را بسیار محنت و سختی پیش آید  
 و طاقت غریبی نداریم ولیکن بایکدیگر کشتن اختیار کردیم فرمان  
 آمد که یا موسی هم بگو چنانهای بیرون کرده و برهنه شده بر دور  
 حرای خویش با سزاده تیغها کشیده یکدیگر را بکشند و عزت  
 جلال من که خدایم اگر روی از کشتن برگردانند یا آهی بر آرند توبه  
 ایشان قبول نیامد چون بحر جان دادن چاره توبه ندانستند با داد  
 هفتاد هزار مرد برهنه تیغها بر کشیده در بستر راجی گشت و بعد  
 پدر راجی زد و برادر برادر راجی گشت و خویش بخویش می زد و هم  
 چنین هر هفتاد هزار کشته شدند موسی هم سر بر سر کرده بیرون

آمد و اگر راست دزدان بر آورد و گفت \* قوله تعالی فاغفر لنا و  
 ارحمنا و انت خیر الغافرین \* یعنی پروردگار ما را ببامرز و  
 رحمت کن و بدبخشائی که توبه بهترین از امر زنده گانی نه آید یا موسی که  
 توبه ایشان قبول کرد و موسی هم بشارت داد و بسیار امید \*  
 قوله تعالی و لا یستکفون موسی الغضب اخذ اللواح \* یعنی هرگاه  
 غضب موسی هم طاقت نشد گرفت لوح را پس چهار لوح  
 نوریت اظهار کرده و گفت یا قوم شمار اکتاب آوردیم که احکام  
 خدا درین نوشته اند بگیرد و بخواند گفتند یا موسی اگر بخوانیم کار نکنیم  
 و اگر نکنیم تو انیم از یکی کار پیش نکنیم فرمود که هر پنجانده هم عمل  
 کنید چنانکه موسی در حال خیریل هم حکم کرد و جل گوید بر آورد و  
 مانند این بر روی ایشان بداشت موسی هم گفت یا قوم غدا است خدا این تعالی  
 در رسید بالا به بنسید و بد که بالای سر بلای نزدیک آمد \* قوله  
 تعالی و اذ لقننا النجیل فوافقهم کانه ظلق و ظنوا ان آیه آخر \* چون کوه  
 بر بالای ایشان رسید موسی هم گفت ایمان آورده کتاب خدا این تعالی  
 برید برید یعنی گفتند \* سمعنا \* و بعضی گفتند \* سمعنا و عصینا \*  
 یعنی بشنویم و لیکن به آن کار نکنیم گوید و بر آمد بر روی ایشان  
 بسیار گاه که نشسته ای فرو شده ای و هرگاه استادی می نمودن  
 قدری بالا شد ای پس هر سیزده در آمده یک بر روی بر خاک نهاده



و یک نرودی چشمت که می گریست که بسیار که بر سر آمد و هلاک  
 شود پس یعنی این آوردند و بعضی گفته که امان آوردند اما  
 از وی نادر و بعضی یعنی که از مر ایشان بده است و بنی اسرائیل  
 و وی بعد از آن آمد و خود بیکه تو رست قبول کرده و بعضی  
 میگویند در آن که سال می گذرستند موسی هم می گفتند که که آن  
 که سال و ایامه کرده که در سال آمد و الله تعالی تعالی  
 لم یستطع فی العلم لست \* هذا الله اعین جیاس رضی الله تعالی عنه  
 گفته است که در آن وقت میریل هم آمد و گفت با موسی هم  
 قلن گیاه باره آتش و روی فن فاین که ساله خود کرد و قبول  
 و بگر آفت که میریل هم گفت با موسی هم این که سال را  
 از سنگ سایده ذره ذره کرده دریا اند از پس موسی هم  
 آن که سال را به سنگ سایده ذره ذره نموده در یای پیل  
 انداخت و آن قوم که امان می آوردند موسی دریا بگریست  
 بر نند و از آن آب کرده بود و می خوردند \* قوله تعالی و اشربوا  
 منه فلیربهم العمل بکفر هم \* یعنی نوشانیده شد بدل ایشان محبت  
 که ساله سبب کفر ایشان و گویند هر که آزان آب بخورد و شفقت  
 اندام وی سیاه گشت و از هر سو مضادش بود و کافر شده  
 مرد \* عجا ذی الله من ذلك \*

\* بر باد شاه قارون و هلاک شدن او \*  
 چون موسی هم قوم خود را گفت که آن را جدا کنید و بخلایه  
 و در آن کار کنید و ایشان نخواستند آنکه فرمان آمد که با موسی  
 بگو که این زینت و ابا و انواع زینها بسیار است موسی هم گفت یا رب  
 یا میری خدا ارم که نوریت را زینت دهم میریل هم در مسند  
 و گفت با موسی گیاهی که ترا گذر بودم که که ساله از این گیاه بسوز  
 آن گیاه را باده و قسم گیاه دیگر هم ایبر که در سنگ نمی بشکند  
 اینی زر گردد و اگر بر رخ آنها سیم شود پس موسی هم بکشد و رقت  
 او شد متشابه و او که قان گیاه بیاد و رقت دیگر پوشع و او که  
 خان گیاه بیاد و بگر رقت کالوس و او که قان گیاه بیاد و هر سه از  
 شهر بیرون رفتند قارون پوشع هم گشت که رقت فلان فایده پس  
 که پوشش اند پوشع رقتی نموده قارون لعین زیر آب رود و او  
 دانست که آن گیاه چیست بعد از طبعی کالوس نیز آید قارون  
 رقت کالوس هم دیده بود که گیاه گری بد است چون بر نند گیاهان  
 حاصل کرد و پیشش موسی هم بر وید و قارون حافظ نوریت بود  
 آنکه برقت و در باطن گیاهان خاست و ذری کرد و گنج می ماند اما  
 هیچ کس بخرا نداشت از حال وی خبر داشت و او پس موسی هم  
 بود آورد و آنکه قارون اول نوریت خان بود و آنرا سبب



مال جمع کردن که زکوة داده بود بختی می کرد و کارش چنان که  
 خدای تعالی می فرماید \* قوله تعالى ان قارون كان من قوم موسى  
 ففحن عليهم \* یعنی قارون بود و من قوم موسی پس ناراضی کرد  
 بر ایشان قارون پس در حقن بر سر قارون است و در سر است  
 بیشتر بود چون مال بسیارش از خوشان بهرید و از مال غره  
 شده بموسی هم عامی گشت و بخدای تعالی کافر شد و چندان  
 اسوال جمع کرد که کنجهای او را خدای تعالی در قرآن یاد کرده است  
 \* قوله تعالى واتينا من الكنوز ما ان منا فيه لکنوز بالعصبه  
 اولی القوة \* یعنی داده بودیم او را از خزانه ما آنچه که بکلیه ای آن  
 بر داشتی پس از آن جماعتی با قوت عباد این عباد گوید که شدت  
 مرد قوی بکلیه ای گنج قارون می کشیدند و بقول دیگر گفته که شدت  
 شتر بکلیه ای گنج قارون می کشیدند و هر کلبه ای نیم درم سنگ بود  
 عمیر رضی الله تعالی عنه که بعد از او برست خوانده ام که هفتاد و شتر بار  
 کلبه او بود و هر کلبه ای عصبه از سنگ بکلیه نور هفتاد و شتر بار  
 چنانکه یکی یکی می ماندی پس موسی هم گفت \* قوله تعالى يا قارون  
 لا تقرح ان الله لا یصلح الفارحین \* یعنی با قارون مال شادی  
 کن که خدای تعالی شادی مال را دوست ندارد و قوله تعالی و اتبع  
 فیما اتاک الله الدار الاخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا \* یعنی

لایب کن از این جز که داده است ترا خدای تعالی خانه عاقبت را و  
 و اموس مکن حصه خود از و بنا و عداوت و زکوة ده و بجرات به محتاجان  
 بکن چنانکه خدای تعالی بخواهی کرد است تو هم بر بندگان عز و جل  
 یکوئی کرده از اسوال و بنا بدست مردم در آخرت بهتر است  
 چنانکه خدای تعالی می فرماید \* قوله تعالی احسن كما احسن الله اليک  
 \* قارون گفت \* انما اوتیته علی علم عندی \* یعنی یا موسی  
 بدافس و علم خویش این مال آورده ام تا خدای در مال من برحق  
 دارد لیکن از غضب خدا تر سیده چنانچه قوله تعالی الم یعلم ان الله  
 قد اهلك من قبله من القرون من هو اشک منه قوة و اکثر جمعا  
 ولا یسال عن ذنوبهم المجرمون \* یعنی ایاندا نیست قارون  
 که خدای تعالی بسیار مردم را هلاک کرده است پس از قوت  
 و ثقت بیشتر پیدا شدند و در زینت است سوال پرسید  
 و جواب دلی بر حسن و در و زخ بود گناه کاران قارون  
 سر باز زده عامی گشت که شکلی بنیاد کرد و بلند می پشناد  
 که بود بر این گنگوای عالی تر نسبت ساخت پس قارون بنی اسرائیل  
 را دعوت کرد تا بنی اسرائیل و و گروه شده گروهی مطاعت  
 موسی هم کردند و گروهی بتقارون منسق و فساد و مجور آغاز نمودند  
 تا روزی تفرج خواست زن خویش را با لباسهای گوناگون بیار است







مانده اند که بهر آن کردند بر موسی پس پاک کرداد و از برای تعالی از این  
 می گفتند پس آن زن را به پیش خواند و گفت بگو که موسی هم بخوبی  
 کرده است زن خواست که به گوید از موسی باری و از حق تعالی تقدس  
 دل او بگرداند و قوم قارون شاد شده که خواهر گفت زن عرض کرد  
 یا قوم بیا که موسی پاک است و این بروی دروغ و بهر آن کرده اند پس  
 از خدا پرسید و بر یاسعبر او بهر آن نهادم موسی هم این سخن شنیده  
 بی هوش گشت و از سلسله پیکر او بر زمین افتاد و او را برگرفت و گفت  
 یا موسی هم حق تعالی می گوید که زمین را از فرمان تو کرده ام هر چه  
 خواهی به قارون بگو کن گفت یا قارون از تو این ترس و اب مانده دل  
 و او موسی هم در زمین زد و گفت یا ارض خفته به  
 آتحت قارون و گمانیکه در سرای قارون بود و تا کعبه فرو رفتند  
 فریاد آورد از موسی هم زمین را خواسته موسی هم گرم شده  
 گفت یا زمین ای شاهر آواز تو زو کرد و در دهان که بهشت و مرید زینهار  
 و تو بهی خواسته چشم موسی هم ز یادتی شده تا بدوش فرو شده  
 چون ازون ایستاد این حالت دید گفت یا آخی این مرد قارون از  
 خویشان نیست از بچوش شده گفت یا ارض خفته به تا بخلق  
 فرو رفته قارون گفت یا موسی هم طمع بر مال من کرده که در ویشان بی  
 اسرائیل را بدو پس چنانکه مال او جمع بود و چیریش هم آنگنج آورده

چنانکه به پیش قارون بر موسی هم گفت یا زمین قارون و ابا  
 مال و چشم و گوشک فرو گیر پس زمین او را مال و گوشکها و قوم بچشم  
 خدای تعالی فرا گرفت و آزان را هیچ کس نماند \* قوله تعالی  
 فصفناه و بداره الارض \* یعنی پس فرو بردم او را در  
 زمین خانه او را \* و در ویشان آن حال شدیده کرده که با در  
 آوردند \* و این گفته \* قوله تعالی لا لائمن الله علینا  
 تصفنا و یکا فلا یفلح الکافرون \* یعنی اگر قتل خدا و مستگیر  
 گشتی جان ما هم چون قارون بودی تعجب است که کافر از  
 قاح نمی شود \* قوله تعالی تلك الدار الاخرة فبعلها للذین  
 لا یریدون علوان الارض و لا فسادا \* یعنی این خانه قایت  
 می کنیم با آنرا برای آن کسان که نمی خواهند بر زمین بدیادند فساد  
 \* قصه حامل مقتولین صلوات  
 گوید که در بنی اسرائیل شخصی نام او علی بود مال و ثروت و لیکن  
 فرزندی نداشت مگر برادر زاده دهر و ایشان اما توانا و با قوت بود  
 سزاوار چشم بانی هم خود داشت که بر آیه کشد و از مال و میراث وی  
 خود و دیگران را از غایت تمع شبی بهر آن رفت هم بود و کشد از شهر  
 بیرون بر در میان دوده بینه اخلا و باز آمدی میراث مؤثر است  
 خود یافته قاتل هم خود طلب می کرد و فرودمان و در آنجا است حیدر او



چنانکه \* قوله تعالى واذ قتلتم نفسا بآلة او انهم \* این سخن  
 قتل گردید جانی را پس اخلاب کردید و در آن سن بعد پیش  
 موسی هم آمده گفته که یار \* سه دماکن که خدای تعالی از  
 قاتل مقول بد آنجود موسی هم و کار دود در حال جریل هم آمده  
 گفت خدای تعالی می فرماید که من نماز را و شمس و ارم خرو غازی  
 بر گونه کنم ایشان را بر ما گادی کشند و ز با \* ان گفته  
 ز حسن او از نه که دادم تا کشند خود گوید که مرا قاتل کشد است  
 عهد است بن عباس و فی است که بر بخش گاو از بهر آن  
 فرمود که آن قوم گاوی پرستیدند و خواست که ایشان  
 معبود خویش بکنند تا بداند که گفته خدائی یا نشاید الحاصل  
 موسی هم ایشان را خبر کرد و گفت \* قوله تعالى ان الله يامرکم  
 ان قتلوا بقرة \* یعنی می فرماید شمارا که گاوی را بکشید تا البته  
 نشانی از قاتل نخواهید یافت گفته \* قوله تعالى اتخذنا هزوا  
 \* یعنی گرفتیم تو سخن ما را بهزول و طرافت \* قوله تعالى قال اموذ  
 يا اهل ان اکون من الجاهلین \* این گفت پناه می گیرم بجهل آنکه  
 ترسم من از جاهلان \* قوله تعالى قالوا مع لعلک یس لنا ما هی  
 \* یعنی گفتند بجهل ما را در کار خود و برای ما که بیان کند برای  
 ما چیست آن گاه موسی هم فرمود \* قوله تعالى يقول انها

بقرة لا یس لکم ولا یکر وان بین ذالک \* یعنی خدای تعالی می  
 گوید تحقیق که آن گاو پیر باشد و نه جوان بلکه میان باشد \* قوله  
 تعالى قالوا لعلک یس لنا \* اینها \* یعنی گفته دماکن  
 برای ما از بهر دود کار خود که بیان کند ای ما که بر رنگ و آواز گاو  
 موسی هم بدو عادی است زمان آمد \* قوله تعالى انها بقرة صفراء  
 فاقه لونها فخر لنا طریق \* یعنی گاوی زرد و چنانکه از دیدن او  
 چشم ما را از خیره شود گفته حال و رنگش ما را معلوم شد افشا  
 است و بر اینباریم اما حضرت وی کن نابد انهم باز و کار در زمان آمد \*  
 قوله تعالى لا ذلول لکم و لا رض ولا تسقى الحوت \* یعنی نه برای  
 کشت گاوی زبیر شکفته باشد و نه در ذراعت آب داده  
 علامت از بهر هاد و عیبا بود آنکه بطلب گاو رفتند جریل هم  
 آمد و گفت مان کس در بنی اسرائیل گاوی بدین حضرت  
 دارد و بهای گاو آنست که دوست وی را از زر کنند تا بخرد  
 قصه گاو چنانست که شخصی در بنی اسرائیل از جمله صالحان  
 بود و بزرگی طفل داشت و یکی گوساله او بود و دوزی  
 در پیشه بر دو بخا سپرد و گفت که یارب من این گوساله را از  
 بهر بزرگی خویش بپوشم تا جان شود او را بهر من و عیالی پس  
 آن مرد از دنیا رفت و گوساله بزرگ و باقرت گشت چنانچه کسی



گرفت توانستی چون آن طفل بزرگ شده بفایست بگریه بود  
بارسانی و فرمان برداری مادر خویش می کرد و شب را همه قسم کرده  
بود و نمی می رفتی و یک وقت دیگر و وقت دیگر هر وقت بدو  
خویش فایست می نمود چون روز شدی به صحرای فیهیم  
آورده می فروختی آنهم سه قسمت کرده یکی صدقه و دوستان  
وادی یکی مادر خویش و قسمت دیگر افتد و دیگری روئی  
مادرش گفت که پدرت در فلان صحرای پیر تو اوصال بجدا شده  
است بدان بیابان رو خدای ابراهیم و اسماعیل و اسحاق صلوات  
الله علیه و آله و عجلین و آنجا آن گاو را بنویسد و نشان آن گاو  
آفتست که چون آن گاو را بر بینی بندادی که نشان آفتاب است  
پس آن بسط بدان بسط رفت و گفت خداوند آن گاو که  
پدر من حضرت نوح علیه السلام است را باز ده بگو خدای تعالی  
در حال گاو پیش آمد و بسجی بگریه گفت که ای بسط زبان  
بردار مادر و پدر خویش بر من نشسته که تو از زبان برم گفت مادر  
من گفته است که بر تو سوار شوم اما گفته است که گردن تو بگیرم  
و بهرم پس آن جوان گاو را گرفته موی خاندان شده و درین اثنا  
ایلیس در پیش او بصورت شبانی آمد و گفت ای جوان  
من مردی شبانم خواستم که بخانه روم زاده قماش که داشتم

پدرشست مجاری نهادم چون در راه بقضای حاجت مشغول شدم  
گاو از من بگریخت اما قدرتی نداشتم که بگیرم چه باشد که جان  
را باز بخیر می دانی مرا بدین گاو نشانی و بده رجائی تا نزد گاو بفرستم  
چون گفت برو توکل بر خدا کن چون خدای تعالی مقین تو را است  
ببیند ترا بی تو شد و راه برل رساند ایلیس گفت اگر خواهی گاو  
به دست من بفرستی گفت مادر من چنین نفرموده است پس  
رو به راه نهاد اما گاه مرغی از زبر شکم گاو بهرم و گاو بر سینه از  
دست چنان رفت چنان گفت چنان نام خدای که باز ای گاو باز  
آمد و گفت دانی که اگر مرغی ایلیس بود و مادر بود خواست  
که بر من نشیند چون نام خدای بران را ندی فرشته آمد مرا از دست  
ایلیس خلاص داد پس گاو را پیش مادر برد مادر گفت که ای  
بسط تو در ویشی و هیچ مال نداری گاو را بفروش گفت بچه  
فروخت بفروشم گفت سه وینار پس گاو را باز او برو خدای تعالی  
فرشته را از سواد ما آن جوان ایلیس گاو آگاه سازد و فرشته گفت  
که گاو را بچه قیمت بفروشی گفت بسط وینار می فروشم گفت  
به شش وینار بفروش گفت مادر من شرط سه وینار کرده است اگر  
وینار بوزن گاو بدی بگویم مادر خود بفروشم باز پیش مادر  
آمد و گفت بهای گاو شش وینار می شود باز همان فرشته آمد و گفت



کسی دوازده و بیاری دهم گفت بی مشورت ما و نه خبر شد باز  
 پیش ما در آمد و گفت که دوازده و بیاری شود ما در گفت یا بر  
 مگر آن مرد فرشته است بی آید تا اقامت گاو باز نماید باز در بازار  
 آمده دید همان مرد را بستانده است گفت این گاو را فروش  
 پیش ما در خود بگو که این گاو را نگاه دار که موی هم بن عمر آن  
 بیاید و بسبب زنده کردن آن مرد که در بنی اسرائیل کشته شده  
 این گاو را بخرد و پوست گاو بر کرده بودید چون موی هم  
 آمد آن گاو را بدان حدت یافت که بی خواست پس گاو را کشت  
 پوست او را زرد کرده بدان پیرزن و بر سرش واده زبان  
 بریده بر آن کشته زنده آن کشته در حال زنده سه روز خواست چنانچه  
 از زخمهای کشته خون ریختن گرفت و با از فصیح گفتن که مرا مردم  
 ده نه کشته اند بلکه برادر زاده بنی بطیمع میراث مال من کشته  
 است این گفت و بیستاد و بر موی هم فرمود آن برادر زاده  
 را قصاص کردند و مالش بر روی ایشان قسمت کرده دادند و مردم  
 و به این شدند \* قصه عوج بن عنق \*

راویان اخبار چنین روایت کرده اند که عنق تعالی قوم موصی را  
 و عده کرده بود زمین شام که ارغش شده پس خواند بایشان و  
 و در آن زمین چهاران بودند مقام اجداد بنی اسرائیل و مشهور در

کنعان بود و بن و در مصر قرار گرفته خدای تعالی ایشان را بشهر مودتا  
 و شام روزه و با دشمنان حق تعالی جهاد کنند موسی هم بایشان و عده  
 نصرت کرد و دومی آمد که با موسی و دوازده کس از دوازده  
 سبط بقوم خویش اختیار کن و بحر صبطی یکی را نقیب گردان  
 نام یکی بر صبطی نقیبی کند و ایشان بر ضای من باشند و اسباط را  
 بنام ما بر نقیبان بگذرانی بر آن باشند چنانچه \* قوله تعالی و یعتنا  
 منهم انما عتو نقیبای یعنی بر آن بگذریم من از ایشان و دوازده کس  
 نقیب پس موسی هم همان کرده روان شد چون بنی اسرائیل  
 کنعان رسید موسی هم نقیبان را در اطراف شام فرستاد تا  
 احوال باز دانست و بعضی رسانید چون بر فتنه عوج بن عنق  
 را دیدند که بالایی قدم است و سه برادر موسی و سه برادرش  
 داشت لهذا از آب نوح هم این بود و راویان روایت  
 می کنند که عوج دست بر ریا کرده مای از قعر بر آورده  
 نزد یک جشر آفتاب بر داشته بریان کردی و سه برادر  
 با نصد حال عمر داشت از آدم علیه السلام تا در موسی هم  
 بر است نام ما درش میفرود و فر آدم هم بود پس عوج این  
 نقیبان را دید بر سید که از کجا آمده و کجای روید هر احوال گفتند  
 پس ایشان را در شلو از خویش کرده بخانه خود برد و زن را



گفت این قوم بحرب ما آمدند پس ایشان را بر زمین نهاد  
 و است گهای بر ایشان مالیده ریزه ریزه سازد زن گفت  
 که اگر تا بروند و احوال تو باز گویند فقیهان بر قدر و در  
 لایست پرانگند شدند احوال معلوم کنند چون روزی  
 فقیه دو شهر را گشتند و احوال شهر بر ایشان معلوم شد و  
 حقیقت گرانی و کثرت انجاء را ایشان بدید آمد بفايت  
 رسیدند و یا یکدیگر گفتند که آنچه ما دیده ایم بدینی اسرائیل نباید  
 گفت چه ایشان بدول فرما شد المایشش موسی و مارون  
 خبر باید کرد تا آنچه صواب باشد بفرستیم و ما که پیش بحضور موسی  
 هم آمده اند و آنچه دیده بودیم بگفتند از عجایب انگو و آنار که یک  
 انگو و چند کس بر گیرند و آنیک آنار چون بیرون آوردند ده کس را  
 در بهشت آن جای بود و یکدیگر انگو و پیشش موسی هم آورده  
 چندی بن بود موسی هم و در عجایب پانده و در کس از فقیهان  
 عهدت گشته احوال انجا بر پرده بود و در گنارانی خویش گشتند  
 در انجا شدن نمی کردند مگر دو کس یکی یوشع و دیگر کالوب پس  
 بنی اسرائیل خواستند که باز گردن موسی هم فرمود که یا قوم باز گردید  
 و بان نشوید گفتند یا موسی هم \* قوله تعالی ان فیها قوما  
 جهارین \* یعنی آنرا انجا هر دمان اند با قوت \* قوله تعالی ان

ان نك خلها حتی یضربوا منها \* یعنی بر آنرا داخل نشویم در انجا  
 حتی که ایشان بیرون شوند از ان جا \* قوله تعالی فان یضربوا  
 منها فاناد اخلون \* یعنی چون از ان جا بیرون آیند نگاه دارید  
 و بفرمایند \* قوله تعالی ان فیها قوما یضربون انکم الله عابها  
 اذ خلوا علیهم الباب \* یعنی دو مرد در میان ایشان گشتند که از انجا  
 بیرون شدند و خدای ایشان را رحمت کرده بود یکی یوشع بن نون و  
 دیگری کالوب بن فباده و در هر گان یکس بود و در بنی اسرائیل  
 بعد از موسی و مارون علیه السلام بیست و نه نفر بودند که شهادت دادند که  
 بر چند ایشان قوی اند خدای تعالی شمارا فتح دهد که یا موسی هم و عهد  
 کرده است که ایشان را هلاک کند چنانچه زعون را هلاک کرد \* قوله  
 تعالی و علی الله فتوکلون کنتم مؤمنین \* یعنی توکل بر خدا کنید اگر  
 بخداست تعالی کرده و اید موسی هم گفت خدای عز و جل عهد کرده است  
 بر دید \* قوله تعالی قالوا یا موسی انان نك خلها ابل اما دامو فیها  
 گفتند یا موسی هم انجا نشویم ما ایشان باشند در ان \* قوله تعالی  
 فاذهب انت و اب ففلا تلافها هنا لاعدون \* یعنی پس شو تو با  
 خدای خویش و کارزار کنید که ما این جا نشسته ایم موسی هم خشم  
 گرفت و دعا کرد و گفت \* قوله تعالی لا املك الا قصی و اخب  
 یعنی یا پروردگار من بار بار بر کن دست نیست مگر بر من خویش







خدای عزوجل آن سلطان را از ایشان نیز کرده هر چند برگشتند  
 پس بر رفتن توانستندی پس از موصی هم عمام توانستندی و  
 در آن میان هر خاریج هیچ نبوده آب و نه حیوان و نه مرغ خدای  
 تعالی ایشان را سن و ستاوی تر ستاوسن و نیز است شهر بن مصلی و آن  
 کشیز به وقت شب بگریه و شکر می باریدی و وقت صبح هر کسی  
 حسب قوت خود در چیزی و ستوی نام جانور است مانند کبک  
 مرغ و گوشش چون گوشت کبک است وقت عصر نزدیک  
 لشکر گامی برداشتی و بچین شام بر زمین نشستی تا بی امیر ایل  
 بقدر حاجت خود بنهری شب بگریختی و کباب کرده بخوردی گفتند  
 موسی نارا ساری می باید که از تیر افغان پناهی گردد پس موسی هم و عاگرد  
 خدای تعالی بختاب را از ستاد تا هر روز مثل سایبان بر مرا ایشان  
 می برد و چنانچه می فرماید «قوله تعالی و ظللنا علیکم اغطیام و اغزلنا  
 علیکم المن و الملو» یعنی سایبان کردیم بر شما ابر و اونا زل  
 کردیم بر شما من و ستوی گفتند موسی ما را آب ساید موسی و عاگرد  
 خدای تعالی با حاجت مقرران فرمود و گفت که خدای را بر سنگ  
 زن کرده اند که آن سنگ در آن میان بود و آنکه بر آن  
 که آن سنگی است که موسی هم از طور میدانچیزیکه شربت سکه  
 چنان باری رسیده بود و آورده چون در سفر و حضر بودی از آن خود

جدا ساختی و هرگاه که حاجات کردی بر آن سنگ استادی پس  
 موسی هم عصا بر همان سنگ میزد با سنگ دیگر زد و چنانچه  
 خدای تعالی می فرماید «قوله تعالی و او حیثالی موسی اذا جعلاه قومه  
 ان اصبر و اعصک المجر ما نصرت منه اثنا عشرة عینا یعنی  
 و هم کردند موسی هرگاه که طلب آب نمود و تو او آنگاه زن عصای  
 خود را بر سنگ پس در آن شد دوازده نفری اسرائیل و دوازده  
 سبط و نه یکی پناهی شدند و از یک مشرب آب خوردندی  
 و در مکان واحد در پناهی و همیشه با یک دیگر در هم چنین  
 کار آمد است و بعضی داشتندی چون موسی هم عصا بر سنگ  
 زد و دوازده سبط بر آن آمد و در سبط هر یک را اختیار کرد چنانکه  
 «قوله تعالی قد علم کل الناس مشوهم» تحقیق که دانست هر  
 آدمی مشرب خود را پس موسی هم فرمود که از من و ستوی چندان  
 بگیرد که یک روز در ابسی بود ایشان فرمان نبردند بعضی  
 با دوازده کت با هم برین خونت که شاید باز پناهی بر گرفته می بین  
 عقوبت شدند و بعد که انچه بفرموده کرده بودند کرمان بخوار و دین  
 آمدن آن من قوت شدند موسی هم حسب درخواست ایشان  
 و عاگرد خدای تعالی ما را فرستاد تا حسب احتیاج بگریختی و بخوردندی  
 چون منی برین بر آورده و زی مستحق اکثر بر گفتند «قوله تعالی ان نصبر







البحرین را با یوم سالها پس بعد کشیدن و زخمها سفر قطع مساحت نموده  
 به مجمع البحرین رسیدند مجمع البحرین این است بحر فارس و روم که جانب  
 مشرقی فلیق دارد و از ایشان مایه نیک سوده و در زنبیل  
 و در شمع نزدیک آن چشمه است که ما را بحیات بود یعنی آب زنده گانی  
 چون از آن چشمه و موهانت و فارغ شد نزدیک زنبیل آمد قطره  
 از آن آب که با گشتن درختی بر مایه سوخته نمک زده افتاد و در  
 حال مایه در زنبیل زده گشت و در آب جشت چنانچه فرموده تعالی  
 فلما بلغا مجمع بینهما فیهما فلقا قسطنطین فیهما فیهما فیهما فیهما  
 پس هرگاه که رسیدند جای ملاقات آن مرد و فراموش کرد و مایه  
 خود را پس گرفت راه خود را در دریای خشک و شمع هم خواست  
 که این حال بوسی هم بازگوید و در حال نزدیک موسی هم آمد و حقه  
 یافت پس بیدار شدن موسی هم بزد و روان شدند و از سخن  
 مایه فراموش کردند تا بگریه و زاری رسیدن بگذاشتند اندکی که سنگی  
 در موسی هم آمد که ویو شمع را گفت آن مایه را بیاور بخوریم  
 چنانکه فرموده تعالی فلما جا وزا فلما لفتا فافتا فافتا فافتا فافتا  
 من مشونا هذ انصبا یعنی چون گزشتند از آنجا گفت جوان خود  
 را بده مرا طعام صبح هر آینه بوسم ازین سفر خود رنج را بوشع را  
 یا و آمد فرموده تعالی قال اربابا اذ اوتینا الی الصخرة فان

لم یبت الحوت و ما انصافی الا الشیطان ان اذ کره و اذله سبیله  
 و انصبا یعنی گفت آید و بی تو مرا گاههای گزافه سوی سنگ  
 پس فراموش کرد مایه را و نه فراموشی و او را اگر شیطان آنکه ذکرش کنم  
 و گرفت راه خود را در دریای صعب موسی هم گفت ما خضر را اینجا  
 بطریق و بیایم چنانکه فرموده تعالی قال ذالک ما کنا نبع یعنی گفت  
 ایست آنچه که من می خواستم فرموده تعالی قال قد اعلی انار هیا  
 قصدا امر جد امیدا من عبادنا فافتنا و رحمة من فلتنا و علمنا  
 من لدنا فیهما یعنی پس باز آمد بر نشان پای خود را یعنی  
 نقش یا معانی کنان پس یافت زده را از بدندان ماکه داده بودم  
 او را رحمت از نزدیک خود و اموزانیده بودم او را از نزد خود  
 علم چون بدان چار رسیدند مایه را دیدند که در آب گاهی پیرون  
 آمدی و گاهی فرو شدی موسی هم در از زمان خود را در دریای  
 اداخت و روشن گردید دید که از آب معلق اسباده و خضر هم  
 اینجا نمانی کرد و در آن میان دو دریای بود که بهم آمیختند چون خضر  
 هم از باز قارغ شد موسی هم بروی حلام کرد چون بگریه رسیدند  
 که سخن گویند نمی یابند و مستعار بود در بازده قطره آب برگرفت و  
 رفت خضر هم گفت یا موسی ترا در دل آمده که نواز بر اهل زمین  
 معلوم و نامتری و حال آنکه علم اول و آخر نزدان آدم یعنی اینه نزدیک



خداوند تعالی عروج و بطل گستر از دست که این مرغ از دست و دریا قطره  
 بر گزشت \* قوله تعالی لا اله الا الله \* قل ان الله على ان شئ من  
 علمت رعدا \* یعنی گفت انوشی رام من در اعطا بخت گم تا طلی  
 گویند تعالی ترا آتوخته است \* ایضا \* زمان خضر هم از خود \* قوله  
 تعالی ان تستطيع معي صبرا \* و کتب قصه علی عالم قطعه به خورا  
 یعنی گفت تحقیق که تو با من هرگز گستر توانی کرد و بگو که خبر خواهی کرد  
 آن جز را که در این است که ای تو از زیر اگر جمله کار من در با من  
 است و نوی وانی که در حل کردن آن چنان بر حسب و سر کردن از قبیل  
 مشکلات است \* قوله تعالی قال سئل عن اخطاء الله ساوا  
 ولا لا غنى الله امر \* یعنی گفت موصی \* الله یبائی تو بار اگر  
 خواهد خدای تعالی خبر کند \* و ما فرمائی گفت \* ای تو در هیچ کار  
 قوله تعالی قال لئن ابدت عنی فلا تسئلن عن شئ حتی احدث  
 لك منه \* که \* یعنی گفت خضر \* پس اگر خبر نوی کنی تو را  
 خبر پس بار از کسی چیزی نماند \* که در این که بر ای تو از آن  
 و که پس هر دو روان شد \* قوله تعالی فانطلقا حتی اذا را کا  
 فی السفینة خرقتها \* یعنی پس هر دو در وقت که هر گاه بود  
 شد \* که گفتی \* در این خضر \* ان گفتی را موشی \* هم با نکت  
 در \* \* قوله تعالی قال انفرقتها الفروق الملهمة \* یعنی گفت

در \* \* تو آن کشن را که غرق کنی مردمان را خضر \* هم فرمود \* قوله  
 تعالی ان الله اقل ان تستطيع معي صبرا \* گفت که آیا نگفته بودم من  
 را که تا هر توانی کرد موصی \* هم فرمود \* قوله تعالی لا تقوا خذلی  
 ما تعصت ولا تقوه حتی من امری عسرا \* یعنی مگر تو با من مانع  
 که فراموش کردم آن را و میگویند از کار من شکی یعنی و شوری  
 باز هر دو روان شد \* \* قوله تعالی فانطلقا حتی اذا القیا غلاما  
 له نال اذ لم یلقا \* کتب بغیر نفس لقله جئت شاکرا \* یعنی  
 پس روان شد هر دو و تا آنکه در خورد و با ایشان بامری پس  
 قلی کرد و در این \* هم گفت آیا قتل کردی تو نفسم پاک  
 و این در جانی البه آوروی تو چیزی کلان یعنی هر کنی نامعقول کردی  
 موصی \* هم فرمود \* قوله تعالی ان الله اقل ان تستطيع معي  
 صبرا \* ای نگفته بودم ترا که تحقیق تو خبر توانی کرد با ما موصی \* هم  
 گفت با خضر از این پس چیزی خبر هم با من میباشی چنانکه \*  
 قوله تعالی قال ان سألک عن شئ فقلها فلا اضا حینی \* یعنی  
 گفت اگر خبر هم من ترا کسی چیزی بعد از این به صحبت خود دار  
 پس \* این را سید زید الدین عباس روایت کند که آن دو  
 فرم آن زمان بود هر چند که طایف طعام کرده که کسی نمی داد و خضر \* هم  
 گفت با کبری کنیم و از دست رنج بود \* چیزی بخوریم یعنی و بار



خرابه را عمارت کنیم پس گل راست کرده دیوار محکم ساختند بقول  
 دیگر آمده است که آن دیوار صد گز بالا و شش گز پهنا داشت اما  
 کج شده بود که بپشت حضرت هم دست بران دیوار مالیده راست  
 نمود \* بقوله تعالى فوجدنا فيها جدرا اريد ان يفتق فاقامه \*  
 یعنی پس یافتند در آن ده دیوار بر آکه خود میل یافته بود و داشت  
 پس راست گردانند اموسی هم گفت چون دیوار راست کردی  
 اول مرد مقرر بایستی کرد تا چیزی بی دادند که من گرسنه ام \* قوله  
 تعالى قال لو شئت لفتقك عليه اجرا \* یعنی اگر خواستی تو البته  
 گرفتی بران مرد و روی گفته یاموشی عهد خود را اموس کردی \* قوله تعالى  
 قال هذا افراق بيني وبينك ساء لك بنا ويل ما لم تفتق عليه صبرا  
 \* یعنی حضرت گفت در میان من و تو هیچ عهد نامه و پیمانی افتاد  
 اکنون خبر دهیم ترا از آنچه بر تو میسر گردان بران \* قوله تعالى  
 اما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعياها  
 وكان وراءهم ملك ياءخذ كل سفينة غصبا \* یعنی ای برس کشی  
 که بود برای فقیران محنت کردند و در دیار پس اراوه کردم که عیب  
 اندازم در آن زیرا که بود پس او شان با و شاهی که سینه می گرفت  
 هر کشتی را ببرد خواهستم که آن کشتی بسبب سوراخ از آن ظالم را  
 بماند و در ایشان باشد \* قوله تعالى واما الغلام فكان احبوا

مومنین فنجيتنا ان يرهقهما طغيانا وكفرا \* فاردت ان يبد  
 له ما ربه ما خيرا منه زكوة واقرب رحما \* ای برس که و ک پس  
 بودند پدر و مادر او موس پس ترسیدم آن که گرفتار کند ایشان  
 را بس کشی و گرفتار پس خواستم که بر آید خدای تعالی ایشان را  
 بر از آن با گزینی و نزدیک کند بهر بانی بنابر کشته نام و زود بدوش  
 و خلق از گرفتاری او این شوند و خدای تعالی ایشان را دزدیده که از نسل آن  
 دختر بشاد و پیغمبر در و د آورند \* قوله تعالى واما الجيد ارفكان  
 لغلامين يتيمين في المدينة تا آخرة \* گفت یاموسی بد آنکه این  
 دیوار آن چشم است که پدر ایشان صالح بود و خوی نیک داشتی  
 که درش مردی دادی و بر گزینا شکر وی و بخوبی و چو باز ستانیدی  
 و بر گزینا و بگرفتی و هیچ خیالی بخلق خدا نه نمودی خداوند تعالی بدین سبب  
 او را بیکو کار خواند و بعضی گفته اند که قبرای خراب را نیز عمارت کردی  
 و آن صالح در زیر این دیوار کنجی نهاده بود و من ترسیدم که بنیاد او  
 باشد و آن کنج نه بر گزید و و دیگران بپزند و بنیان او محروم باشد پس  
 حضرت هم گفت یاموسی تو بی پنداری که بعلم تو خدا را بندگان نیستند  
 نه ای خدای عزوجل چنان هستند که علم من و تو در جنب عالم  
 ایشان مثل خردل باشد پس غم مضارقت کردند حضرت گفت  
 یاموسی تو پند از من گوش و از اول مانده روی و خوش بختی



در خلق باشی تا جاده و غمت یابی و تراش روی برگزید باش حق تعالی  
ترش روی را دوست ندارد و دیگر از هیچ کس حاجت از هر خود  
باز بپزد بگران بجز از خدا ای میخواد تا جای قبول یابی این به گفت  
و ناپدید گشت

\* قصه وقت موسی و اaron علیه السلام \*

چون موسی هم از پیش خضر عزم بازگشته پیش قوم رفت گفتند  
علی که آموخته ما را بگو تا بدانیم موسی عزم گفت با قوم و زمین علم  
چیزی نیست که بکار شما آید و این علم جز باین شهران را نشاید  
چون سی سال در وادی بگفته است موسی عزم و حی آمد که اaron را  
خان روز و وقت پیش خود خواهم طلبید موسی هم انتظار آن روز  
بود چون روز موعود رسید اaron عزم را گفت بریز با از یه بیرون  
شویم هر دو برادر از قوم بیرون شدند تا یابای رفته آبش روان  
بود و تختی بر کناره آن جوی نهاده اaron بر آن تخت نشست و  
گفت یا موسی چه بگو جای خوش مقامیست که ملک الموت یابد  
و جان اaron به پیش موسی قبض کرده موسی هم بخود شبیه و بگوید  
و اکثر برانند که خدای تعالی اaron را بآن تخت بر آسمان برده  
بعضی گویند که بکلمه خدای تعالی بر تخت بر زمین فرود شد پس موسی  
پیش قوم رفت و گفت اaron از یه برفت بی اسرائیل بر موسی

نست نهاده گفته که بیرون را و گفته گفت من به گفته ام گفته  
نخست اaron با موسی عزم و کار کرد تا خدای تعالی نخست اaron عزم  
را از آسمان فرود ساخت و با از زمین بیرون آورد و ایشان از ترس مقدم  
و بدید که هیچ زخمی نداشتند و سید قلم قبول نکردند و اaron را از ترس گفتند  
زیرا که اaron را بخت و دولت علی و الهی گفته که اaron را  
و گفته تا حق تعالی اaron را از یه کرده اند گفته یا قوم بگویم خدای تعالی  
فرود ام موسی را گفته است این به گفت و جان داده ناپدید شد پس  
موسی عزم و قوم باز در یه آمدند به یوشع عزم را از یه فرود ساخت  
چون سه سال برین بگذشت ناگاه ملک الموت پیش موسی عزم آمد  
بر سجده کرد و ملک الموت بر تار و تخته من آمده یا قبض روح گفت  
قبض روح گفت یا ایل از کلام واه جانین بر آورده گفت  
از اaron گفت ازین دامن با خداست تعالی سخن گفته ام گفته از  
واه چشم گفت بکلی نوردان نور دیده ام گفته از راه پای  
گفت به بن بلی به کوه طور و فدا ام ملک الموت گفته نخست  
کم موسی بگویم اندر چشم آمده گفت که با عزرائیل چندین هزار نفر  
و سخن بی واسطه با حق گفتم و واسطه در میان نبود بعزت آن  
خدای که امر و محال است و او جان را بی واسطه سببارم ملک الموت  
رفت و گفت خدای از یه وانی که بگویم و جان را این تسلیم نمی کند



خطاب آمد که یا موسی نمی خواهی که نزد من آئی گفتن ما که خدایم مگر در  
 آرزوی آنم که یک بار دیگر بدان مقام مقدم شوی تا تو ساجات  
 کنی و خطاب تو بشنوم که نزد جان من قدمی خطایی تو باد پس ر  
 شب الارشاد باز جناب یاری بر کوه طور رفت و کلب ما که  
 و خضر از اسبی بسیار که ایشان را در دین یاری و از حرام نگاه  
 داشته روزی طلال و بی دیگر در دلی موسی رسید که فرزند آن  
 خرد دارم بی کسی اند از حق خدا آمد که یا موسی عصا بر زمین زن  
 چون زویشگانه در پای پدید آمد خطاب رسید که یا موسی بر دریا زن  
 چون زو سنگ سیاه پدید آمد فرمان شد که عصا برین سنگ زن  
 چون زو سنگ دو پاره گشته کرمی از سنگ بیرون آمد برگی سبز  
 در دهن گرفته خدای عز و جل را تسبیح می کرد و می گفت \*  
 سبحان تو انی و تسمع کلامی و تعرف مکلفی و تفرق نفسی و قلبی  
 حجر \* یعنی خدا توانی که مرا می بینی و سخن من می شنوی و  
 جای من می دانی و در دلی من اندرون سنگ می رسانی و از  
 طهر قهر هم فرمود که ای خطاب آمد که یا موسی کرم را  
 در تخت النری در قعر دریا در میان سنگ خارا را بپوشش  
 نمی کنی و از صابر خاطرش آگاهم فرزند آن را چون فرا بپوشش کنی  
 موسی هم خوش دل شده باز گشت در اشاره او دید که بهشت کس

گوری بگذرد و پیش ایشان رفت بر سینه که این گور از بهر کیست  
 گفتند از بهر دوست خداست اگر تو نیز مدد کنی توان باقی چون  
 قهر تمام شد ایشان گفتند آنکه صاحب گور است قدم او بلند است  
 یاری اختیار کن تا به پیغمبر که بر ابر قدم او شود یا نه موسی هم در گور  
 خمیسمه و گفت که چه بیکو گور است کاشکی مرا بودی بر تریل هم  
 سیدی از بهشت بیار و در بر ابرویش نهاد موسی هم امر ایستاد  
 و جان بحق تسلیم کرد و در شنگان او را بستند و از طریقه بهشت کفن  
 کردند و باز گذارند و همان جادوئی کرده تربت را ناپدید کردند  
 اندک اندک کس نه اند که قهر موسی هم کجا است و بعضی بر آنکه هرگاه  
 ملک الموت برای قبض روح موسی هم آمد موسی هم بخشنه ای  
 طیارچه بر رویش چنان زد که چشمی بر او نه تابان گشت و گفت  
 ما که توانی که موسی هم یک چشم مرا کور کرد و اگر آن رنیت او  
 که کلید است نبودی هر دو چشمش کور کردی خدا آمد که یا موسی مرا را  
 کن و بگو که اگر نه کافی می خواهد تا بر بنیت کلاوی دست خود  
 مالده به پیغمبر که زیر دست او چند بار میو آمد بعد و آن موسی  
 در کافی باز دهم چون این بیخام آورد موسی هم گفت عاقبت نماید  
 رد گفت بی گفت اکنون بگره زبیر اگر یک بار مردن است و عمر  
 مراست خداوند بخانه سال بود پس تا نفس را در ج کار خود کرد و بعضی







داخل شده و خاکند ویر که دو شیر در صومعه قصد او کردند باز پیش  
 زن آمد و گفت که ای زن بگذار من از خدا شرم دارم و آمدن  
 پیشم بران صلاح است زن گفت تا دها کنی سخن تو نشنوم باز  
 بر خاسته و بصومعه نهاد و دید که دو مار آهنگ وی کردند باز آمد و گفت  
 ای زن از خدا بترس که دای بدید پیشم بران بگو بود زن گفت جلد  
 بگرد و بیا که اگر توانی مرا طلاق ده و بیا که از عصاره جبرون آمده  
 بر خری سوار شده و و بسوی کوهی نهاد که صومعه دیگر اوید و چون از عصاره  
 بیرون آمده قدر سافت قطع نمود و خرابی باد هر چند که خرابی از  
 پیش فرقت خواست که خود آید و در تفسیر چنانست  
 که خدای تعالی خرابی باد به سخن آورد تا آخر گفت باز گرد که اندر  
 نقش می شوی بر سید و باز گشت ایام پس بر آه اندر پیش آمد  
 و گفت ایامام چرا باز گشتی گفت حرم یاسن در سخن آمد و از دعا  
 کردن منع کرد و خود هم دانم که کار شنيع است گفت که این کار ایام پس  
 است و الا آخر هرگز با کسی سخن نگوید صواب آنست که دعا کنی و  
 این سپاه را بگردانی پس آنگاه توانی قوم را بخوانی بخوانی  
 بگو و بدو فرمان بر تو شود و تو خدا را به پیشم بران بگو دای تو قبول  
 کند و پیشم بران باشی و این خواسته که داده اند  
 و زن بگو کار بدست تو باشد ایام این چنین سخن شنیده

حرم درست کرده باز رو بسوی کوه نهاد و پیشتر رفت بلعام  
 از خزند آمده پیاده بر سر کوه شد و دعا کرد آن روز بنی اسرائیل  
 را بر نیست رود و او پس یوشع منیر شده از اسب فرود آمد و  
 روی بر خاک نهاد و گفت یارب بنی اسرائیل بدین امید شش ماه  
 بر در این حصار صبر کردند که ملک چهارمین فتح کرده امر تو بجا آوردند  
 و آنچه که شمع و مال ایشان بایند بغارت برند و بسوزند و امروز  
 که تاخت کردند بدین اجازت تو بود دیگر هر نیست نصیب شد  
 این هم بدین حکم تو نیست پس وحی آمد یارب شمع اندر میان  
 ایشان بنده نیست مقبول و نام گرامی خود با داده ام و او بترکت  
 آن نام من سپاه را باز گردانید یوشع دعا کرد که این نام بزرگ  
 از و یسنان خدای تعالی نام بزرگ مع لباس تقوی از سر بر کشید  
 پس یوشع از کار آگاه شده بر آید و بر گفت و دیدی اسرائیل  
 شد ایشان را ازین معنی آگاه گردانید و بار دیگر جمله کرده بخاک  
 شدند بلعام بار دیگر دعا کرد اما اجابت نشد پس دیگر روز که اندر  
 بود یوشع مع بنی اسرائیل بحرب آمد حکم خدای تعالی زمین  
 باز زد و باره عصاره پیشتاد و لیران از مرد و طرب کار زاری کردند  
 که شب نزدیک آمد یوشع بر سید زیرا که در توریست تنظیم روز  
 شنیده است و در آن روز کار از او بفره کار کردن منع یوا که



امروز فتح نشو و تا فردا چهاران تمل کرده از جا خواهند برود پس رو  
 بآسمان آورده دعا کرد و خدای تعالی دعا اش مستجاب کرده آفتاب  
 را از حرکت باز داشته دو ساعت روز را فرون کرد درین عرصه  
 بقوم چهارمین شکست درست افتاد و بنی اسرائیل با فتح و مناساز گشته  
 پیچیده لشکر بجا آورده و در توریت غنیمت طالع بود جمله یکجا کرده  
 آتش زد و دانه گریزی نسوخت زیرا که حکم ایشان چنین بود  
 آنچه که در غنیمت یافته در آتش انداخته و چیزی اگر باقی  
 بودی پاکسی چیزی بر زدی آتش در نگرفت و علامت ناپدید می  
 هم همین بود پس نام هر یکی فرمودند تا نام زدند بر آتش مال  
 زدیده آورده آتش در دانه تا آتش بر بیژد و بیوخت انگاه  
 باجم با عور پیش آمده و بوشع هم را اکرام کرد و گفت در حق تو  
 دعا کردم بوشع هم گفت من نیز دعا کردم تا خدای تعالی ایمن از  
 تو بپسندید ولیکن بر تو ابشارت باد که سه حاجت تو روا خواهد بود  
 باجم با عور دل تنگ شده پیش زن خود رفت که ای زن من  
 با تو گفته بودم که در حق پیغمبران دعا می باید کرد خدای تعالی  
 ایمن بپسند زن گفت سه صد سال که رنج بردی ترا اینچند ازاد  
 گفت سه حاجت روا خواهد کرد زن گفت اکنون یک دعا مرا ده و  
 دو دعا پیش خود نگه دار گفت این بر سه حاجت هر روز قیامت

نخواهم تا مار از آتش و زنج از او کنه زن گفت یک دعا برای من  
 کن که مرا جمال بگوید اگر بد بگویم با عور گفت که جمال تو از هر زمان  
 بیکو تراست قبول بگو و بلا ضرر و عاگردان هر خانه از جمالش روشنی  
 گرفته چون از لغت خدا صورت باجم تبدیل شد و از رنگ پیرشت اینش  
 پدید آمد زن او جوانی را بخلوت طلبید و زنی دید که زن باجم و بیگانه  
 مشغول است بطیث آمده دعا کرد و تازنش بشکل سنگی سیاه  
 گفت و فرزند آن باجم بعور را از فراق ملا و بگریستند ای پس بی  
 اسرائیل و مردم شهری بودی گرد آمده گفته این که ما را فرزند آن  
 است و دانست که او سنگ باشد دعا کرد و کلاه او بکن که جمال اصلی  
 خود شود باجم با عور گفت خدایا عورت زن من جمال سابق گردان  
 و در حال همان صورت پیراسته که بود پس ای موسی بن برائید  
 که باجم با عور بدو دن مقبول درگاه یک نفرمانی خدای تعالی که بنا بر  
 بهره ای نفس بوقوع آمد کافر شد پس هر که موافقت نفس میکند  
 جای او در دوزخ بگفته باشد چنانچه خدای تعالی در قرآن فرموده  
 است قوله تعالی و نفی النفس عن الهوا فان الجنة هي المآب  
 پس بوشع هم بطالب الهام فرمود که اکنون بر زمین بلقا و ر شود و  
 سحر سحر شده از خدای تعالی دعا کند و بگوید خطه خطه  
 بخت جبرانی معینش آن بود که خطه خطا یا نه یعنی یارای



گمان ما از ما بینگن \* کقولہ تعالیٰ واذقلنا داخلوا هذه  
 القرية فكلوا منها حيث شئتم واغدا وادخلوا ليات سجدا  
 ووقبلو حطة لعقركم خطا فاکم سننک المحسنین \* یعنی من  
 گفتم که داخل شوید درین ده پس بخورید از آن هر جا که خواهید  
 فراغت و از دروازه سجده گمان داخل شوید و بگوید حطه یعنی  
 یارب گناه از ما بیگن تا بخشش کنیم برای شما گمان شهدا البته زیاده  
 و هم نیکو کاران را گمادی که ظالم بودند از ابدل کرده گفتند حطه یعنی  
 ما را گمادی که از توبه بیرون آمده ایم و به مقابله سجده سزاوار  
 زمین از روی بیایات و مسموم می فرمودند \* کقولہ تعالیٰ فبذل الذین  
 ظلموا قبل لا یخیر الذین قبل لهم \* یعنی پس بدل کردند اما ظالم کردند قول  
 را سوای آن که گفته شد با ایشان تا طاعتون بر ایشان نازل بشد گویند  
 که در میان دو پاس رو ز قریب پشتا و هزار کس نبردند \* کقولہ تعالیٰ  
 فانزلنا علی الذین ظلموا وجز من السماء بما كانوا یفشیقون \*  
 یعنی پس نازل کردم بر ایشان که ظلم کردند عزابی از آسمان  
 و سبب آن که بودند فسق کردند و بعضی گویند که خدای تعالی آتشی  
 را از آسمان فرستاد تا آن ظالمان را بدموخت اما جابل باز هر استغفار  
 کردند و الحاح پیش آوردند خدای تعالی بقتل خویش عفو  
 فرمود و اکثر بر آنکه هرگاه بنی اسرائیل و ریه بودند در آن بواسطه

موسی هم فرموده بود که سجده گمان و حطه گمان بر زمین شام برود  
 و اغلب که این نافرمانی بحین حیات موسی هم از بنی اسرائیل صادر شده  
 باشد پس یوشع هم بنی اسرائیل را بر روی شهری فرود آورد و  
 بسیار است برست انجامه گمانت داشتند حرب کرد و ملک  
 را بکشاد و با شاه آن شهر را بر و او کردند پس بعد بطرف کوهستان  
 حمو حصون که از مضائق زمین شام بود رو نهاد و خان آنجا  
 زنه را خواست یوشع بگوید و دین موسی هم قبول کردند پس  
 بصوی کوه اردی و احسام روان شد حاکم آن جا که نام او بارق  
 بود زنه را خواست احلام آورد و از آن جا بصوی مغرب بر رفتند  
 در آن جانب شهر و پنج پادشاه بودند با اتفاق یکدیگر بحر یوشع  
 بر آن آمدند بفضل فضل حقیقی فتح و نصرت قری لشکر یوشع  
 شد ایشان بر زمین خورده بخاری و در غنیمت و لشکر نصرت او  
 تعاقب گمان اکثری را بچشم آباد فرستادند و پادشان را از قار  
 آورده بر و او کردند و آورده اند که خدای تعالی شکنجه فرستاده  
 بود بر او اگر سیدی بر جای میروشدی گویند که آن شکنجه  
 بسیار فوج را بکشت خار فتح عظیم بنی اسرائیل رو و الهی  
 نظم و نسق مالی و ملکی بپرواخت و احکام قورات جاری کرد و بعد  
 چند روز یوشع هم دامن اهل و انبیا را بایست فرمود



## \* بحر کالوب و حقیل طلبها السلام \*

پس فرمودن و حج هم نبوت بحالوب و حقیل رسید تا ایشان  
 به پیرنی اسرائیل شدند و حقیل از صلب بود این بخت هم  
 بود و بنی اسرائیل زمان بر دار و تابع ایشان شدند پس از زمانی  
 چند کالوب هم بر دین حقیل پیروی اسرائیل می کرد و بنی اسرائیل  
 بقدر از شصت سال بعد باز گشتند بودند از آن جماد چهل سال و در  
 بیست و شصت سال بگریستن ملک چهاران و غیره گشتند و  
 اکثری از ایشان ملک شام و غیره سکونت کردند چنانچه  
 فرزندان ایشان بنو زدران ملک هستند بعد چندی کالوب  
 نیز فوت کرد و نبوت بحقیل هم رسید و مفسران گفته اند که نام  
 او ذوالکفل نیز بوده و دعا او مردگان هم زنده شده اند \* کقوله  
 تعالی واذکر اسماعیل وایسح وذاکفل کل من اعجازه  
 یعنی دیاه کن اسماعیل وایسح و ذوالکفل را و هر یک  
 از پسران بودند سبب الاسباب او را فرستاد تا در تبت  
 معالی نمایند و در ووه قصه آن چنان است که حقیل هم بنی  
 اسرائیل را حکم فدای تعالی بحرب کافران خواند ایشان  
 بخوبی مرگ قبول نکردند پس از غصه ای بی تعلل طاعون اکثری  
 بر دزد گردید ایشان دیده از شهر بیرون آمدند و بگریه نهادند

آن بگریه شهر رسیدند و در دین بعد مردان شهر آمدند و سبب  
 کثرت گریه ایشان توانستند بر دین چار از هر چهار طریقت و یاری  
 کرده باشند تا بنات آفتاب بر نعش شان بگذاختند و  
 گویستند بخت بعد مدتی حقیل هم از آن سو در گذشت و  
 استخوان شان پوسیده یافت بدش روضه آمدند و خاک و خدایند خالی  
 هر دانه گردانید \* کقوله تعالی الم تر ان الله یخرجوا  
 من ديارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم  
 احياهم \* یعنی ایانیدی تو سوی آنان که میزدند از ملک  
 خود و ایشان هزاران بودند و بترسیدند موت را پس گفت  
 خدای تعالی برای ایشان که بگریه بس زنده گردانید ایشان را پس  
 ایشان بشهر آمدند و گویند که هر کس کفیل ایشانست بوقت حرق  
 از من آید و مرده می آید بعد چندی حقیل هم نیز رحلت نمود و توفیق  
 بنی اسرائیل بخت پرست شدند و بنی موسی هم را بطایف امیالی  
 گمراشته شدند گویند که خدای تعالی بعد مدت مدید الیاس هم را  
 به شهری داد

## بحر الیاس بنی طایفه الصلواة و السلام

آورده اند که بعد حقیل هم مدتی گشته بود که خدای تعالی بنی  
 اسرائیل را بفرمود که بگویند و صیحت از نبی منکر باز دارند و اگر کرده



بود و هر چند که بعضی از علما که بر دین موسی م بودند غیر بعضی بر نیکی  
و قدر پرستی می دادند و می توانی شده باز قدر زنده در پست برستی و زنا  
کاری و فعل شنیع هر یک که شد نه بر قوی قایل که بدین موسی م  
می بود و آنچه ای تعالی الیاس م را در جهت نبوت معجوت ساخت  
در آن بادشاهی بود و در شام که بنی را حیار ساخت نام آن بعل بناده  
می پرستید و خلق را بهر ستیبه نشانی فرمود پس الیاس م خلق  
را بجهای خواند و از بعل پرستیدن نهی کرد \* کقوله تعالی  
انقلعون بعل و قلارون احسن العالقیین \* یعنی ایان خوانید بعل  
را و بگذرید بکسر خالق را باز فرمود \* کقوله تعالی ان الله و یکم و رب  
انا انکم الاولین \* یعنی الله تعالی پروردگار شما و پروردگار پدران  
شما چنین خالق چهار و مالک عباد و دانه پرستیدن و در پست برستی  
مصرف و دست شدن کاری آدم که بزرگ ترین مخلوق است نباشد  
آفرایشان پست برستی نگذاشته بلکه بکفر کرد \* کقوله تعالی  
لنکذبوه فانهم لمحضرون \* پس بکذیب کردند او را پس خدای  
ایشان البته حاضر کرده شوند و رقابت الیاس م از فرزند آن  
نارون م بود و نسب او اینست الیاس بن یاسین بن محاس بن  
عبر بن نرون بن عمران و گوی گفت اند که اندر بنی اسرائیل  
زنی بود بعل نام که بنان از وی به حسب رخساره ماه خرمشس بخز

سنگی نمی نمود و او را بر ستیبه نهی پس الیاس م پیغمبر بادشاه را  
با خلق دعوت کرد بادشاه بگوید و قوسش نگر و بدنه بادشاه او را زیر  
خوبش ساخت و بکوی داشت چون روزگاری بر آمد بشیمان شده  
باز بهر ستیبه دست مشغول شد الیاس م از دود جدا شد و عا کرد تا  
بکار خدای تعالی باریدن باران م قوت شد و فحط خاست هر  
طلب کار او شده و گفتند که این فحط از شوم الیاس است او را  
گرفتند بایه گشت الیاس م بخانه زنی پیر که بدقت او بود و در شده  
پیر زن بهر خود را که نام او الیسع بود بخوشتن بر او و سه سال  
در آن ملک باران نیامده و مردمان و اسبب آن اکثر بر دند الیاس  
م الیسع را همراه گرفت شهر بشهر و ده ده می گشت پس از سه  
سال شش ملک آمد و گشت که سه سال است شهاب نیکی آمده  
و این که شهابی بر ستیبه باشد که او را بطلبیدند شهاب از این بای جان گاه  
بر اند و اگر خواند بگذاشته و خالق ارشاد سلاما بهر ستیبه البته  
شهاب از این بام و پنج مخلوق دهد انگاه آن پست را بهر دن کردند  
و و طای حاجت خواستند اما چیزی بکار نیامد پس الیاس و  
کردمان نسب باران بیامد و گیاه از زمین پدید آمد و او شان  
هم چنان کافر ماندند و بهر ستیبه بعل مشغول الیاس آن دعا بر آن  
کرد که و چه آمده بود که یا الیاس بسید خلق مرا که مردم و دود و او را



و چهار پادشاهان را که کدی گفت با او ب هلاک ایشان به طاعت  
 بن بود و سبب کار ایشان نیز بدعی من کن الحاصل چون بهت پرستی  
 نگذاشته الباس عم از ایشان بگرفتند البسع را خلیفه کرده  
 بیرون رفتند ای تعالی زنده گانی او را تا دم صور نخستین و آرد  
 در میان بنان کرد چون او شد خدای تعالی البسع را که خلیفه  
 او بود و بنامش دوا البسع پیدها مرطبه السلام بخلق دعوت می کرد  
 اما کسی قبول نمی نمود او نیز چندی بگاه در میان قوم بود جان شیرین  
 بجان آفرین سرور و روایتی آن است که بعد البسع عم بهت  
 سال احدی بنی بنو امیئیل صیغورف نشسته بگره که  
 خلق را بید می دادند اما و هیچ کس موثر نشدنی پس خدا تعالی  
 خطله را نبوت داد

\* قصه خطله طبع السلام \*

فرمان آمد که با خطله بنو امیئیل دعوت کن تا از بیت پرستی باز  
 آید و از عبادت بنان دست بردارد خطله هم هر روز بچهار در  
 شیر رفت و بانگ بلند در میان بنی امیئیل چو گشتی که هر گز  
 خدا یکایک دست و دست از بنان بردارد که بنان باطل اند و ابد پس  
 لعین شما را فریخته از راه راست بگرداند گفتندی با خطله ما خدا را  
 دیده ایم اینک ما هر یکی را عبودیت داده است که می پرستیم خطله

عم گفت یا قوم بدان و بدان شما بنان را نه پرستیده اند و شما از  
 خدا اینمائی نمی رسید ما نگاه عذاب بر شما آید چنانکه پیش از شما  
 آمده و شما طاقت عذاب خدا را بدید چنانکه بداد و سود بکرد و ما او  
 را دشمن گرفته و کینه داشته عزم کشتن وی کردند و در آن شهر  
 ملکی نام طیفور بن طیفانوش بود و از ده هزار غلام و کنجهای بی شمار  
 داشت و وقت بسیار در سخت فرمان وی بود گفت که خطله  
 را باطله تا ویرای کشم به شب خطله بر بام قصر رفت و پا و از  
 بلند بانگ کرده دعوت نمود بنی امیئیل را از غلبه بانگ وی  
 خواب بودی و آمایش نیافتندی تا شبی گفت یا قوم دست از  
 بنان بردارید اگر نه فرما خدا تعالی بلا فرستد بر قوم شما هر گز  
 رسد چون آن قوم مرگ را خواست کرده بودند سخنش باورند آشنه  
 زیرا که در وقت محال کسی نه مرده بوده ایشان نمی دانستند  
 که مرگ به نماند و چون روز عذاب رسید و مردم ناگاه می مردند  
 و وقت چاشت گاه بسیار خلق فوت شدند باقی ماند بگان فریاد کنان  
 پیش طیفور آمده گفتند که مرگ مفاعلات آمد که بسیار کس بردند  
 ملک جاهل گفت که آن مرگ نیست چون خطله نمی گذارد که شما  
 بنسب از سبب کثرت بیداری خواب بر ایشان غلبه کرده است  
 اگر می خوابید که بداند تا سخنهای بر ایشان زید تا بیدار شوند مردم



سنجاب مردگان زنده هیچ حرکت نمی کردند و بر نمی خاستند  
 بار دیگر پیش ملک رفتند و احوال آن حکایت گفتند ملک را  
 یقین شد که موت است و ملک لعین را قصری بود که دوازده هزار  
 برج داشت بفرمود تا بهر جی غلای با صلاح به نشیند و قتی که  
 مرگ آید با وی جنگ کند و نگذارد که در کوشک آید پس  
 فرمود که در گنبد قصر محکم بر بنده من بعد در میان گنبد خانه  
 از آیین خاصه دوران گنبد جای از سنگ مرمر آورده تختی  
 در آن نهادند و تخت بسیار در انجمنه شصت و نه خنده تا بر آن  
 تخت نشست گفت مرگ با من بر کند و درین جا چگونه راه  
 باید درین سخن بود که مردی سهم ناک و عظیم در میان  
 گنبد اسفاوه دید و فرسیده بود یک پیر از بیم زهره پلید  
 بر رو گفت ما اقامت یعنی تو کیستی \* قال انا ملک الموت یعنی  
 گفت من عزرائیل ام گفت بچه کار آمده گفت جان تو بستانم  
 طیفور گفت مرا از زهدت ده عزرائیل هم باز گردید  
 زیرا که زندگانی وی یک روز دیگر باقی بود مأمون بهرون  
 بر آمد ظلمان را بر بخانید که ملک الموت را چرا کرده و  
 نکشید گفتند با ملک ما بر اندیدیم پس دوران گنبد بود اخی  
 دید و دانست که از آن راه دور آمده است پس بفرمود تا آن

سوراخ را بند کردند باز در انجمنه دوازده اش استوار به بست  
 چنانکه هیچ کس ندانستی که در گنبد از کجاست پس این شد  
 بران سخت نشست چون نگاه کرد باز ملک الموت را همان جا  
 اسفاوه دید گفت از که ام راه رسیدی ملک الموت هیچ  
 جواب نداد دست دراز کرده جان وی گرفت و جان ظلمان  
 دوازده هزار و او را در محله بگرفت پس در قصر ماند و گنبد و ملک  
 و در غیره که کبر همه کس بردند و آب چاه خشک شد چون  
 آن حال دید اگست بنی اسرائیل جمع شده دیدند که ملک و خلق  
 و آب هیچ نمانده نمانده نمیداشد متحیر باز گشتند پس حظه ام  
 پیش قوم رفت و گفت اگر شما بخدای تعالی ایمان آورده  
 بر سالت من اقرار کنید تا این عذاب از شما برداشته شود  
 گفتند این را از شوی نت هر گاه که تو در میان ما بودی هیچ عذاب  
 ما رسیدی از بهر تو این بلا و محنت بر سر ما واقع شده نماند  
 که دست بروی زده بکشند حظه ام از میان ایشان بیرون  
 رفت خدای تعالی ماری فرستاد که دوازده فرسنگ طول و  
 عرض آن شهر بود با طاعت خود آورده محکم بیچیدن گرفت تا مقامات  
 ایشان بنگاشت شدن پس دودی از چاه بر آمده اکثری را بملک  
 کرده بعد چندی در حظه ام نیز از جهان فانی بر مقام جاودانی رحلت



و مدد بنی اسرائیل که بشام باز آمده بودند و نعمت عماله که از  
 پادشاهان شام بود میخورده و قوم عماله که هر یکت خورده بر می  
 مغرب رفته بودند دیگر بار قصد شام کردند تا از بنی اسرائیل  
 محنت و ملکیت باز گیرند و می گفتند که ما درین بلا و غمت و محنت  
 هر گردان نمانی خواهیم ماند بشام رفته نعمت خویش بدست آریم  
 با کشته شویم قوم عماله این تدبیری کردند و بنی اسرائیل از آن غافل  
 هر روز بشام و مشغول بودند تا بشومی قضا و ایشان خدا را بتعالی  
 بیغفیری و ملکیت از ایشان باز گرفت پس ایشان حاکم گشته  
 خوار و ذلیل شدند چون قوم عماله بیامدند و بای اسرائیل جنگ کردند  
 تا بوقت سکیه که بنی اسرائیل را سبب اقبال بود و سنانیدند و قهر در  
 ایشان کرده مال برداشته و مغرب کردند بنی اسرائیل خوار و منکوب  
 شدند و پادشاهی داشتند که حرب کرده از بهر خود از روزی بهم  
 رسانند و بیغفیری بود که از و طاعت دشمن مقهور گشتی هر طاعت  
 و از و مانده گشتند و میان شان هیچ طاعتی نبود که سبب گشتی بود  
 ملکیت چهل بودند و تا بوقت سکیه که قوم عماله از بنی اسرائیل  
 سبب بر روه بودند اینین بوده و در آن قتلها محکم داده بودند و گویند  
 که آن تا بوقت را هر دو مثل نمر گریه و هر که حاجتی بودی بپیرامون آن  
 تا بوقت شده و حاجت خواستی تا خدای تعالی حاجتش را و آن

کردی و هرگاه پادشاهان مقابل شدندی آن تا بوقت را پیش  
 داشتندی و از آن بانگ بر آمدی چون بانگ گریه و خدا را بتعالی  
 از آن بانگ میبستی اندر دل دشمن افکندی بر حال از آن تا بوقت  
 اول ایشان را امثالش و آراشش بودی و از اندر و نفس کسی  
 آگاه نبود که چه جز است اما مشران در تفسیر این آیت گفته اند  
 \* قوله تعالی فی سکیه من ربکم بقیه مما ترک ال موسی و  
 هارون یعنی اندر آن تسکین است از پروردگار شما و باقی  
 از آنچه گذاشت موسی و هارون گفته اند که از بقیه آل موسی عصابود  
 و از بقیه آل هارون عمار و از آن ترجمین که در یه تی بارید چیزی  
 و آن دو لوح که موسی بر زمین زده بود و اندر و نشانی بود و  
 در میان بنی اسرائیل شخصی مسکین و مغلوب که دوزن داشت  
 که زن فرزند زاده بود و دیگری فرزند داشت و فرزند مادر  
 فرزند آن بی فرزند را گفت که ترا یک فرزند هم نیست زن جواب  
 داد که خدای تعالی یکی را فرزند آن ناخواسته میدهد و دیگری را از  
 خواهرش هم نمی دهد و لیکن امیدوارم که خدای تعالی ترا ناخواسته  
 داده است مرا هم خواهد داد پس از غصه در آن شب تنهید  
 بر حسب نماز کرده و سجود داشته و ناخواسته خدای تعالی  
 و عای او مستجاب کرد و این فرزند بی صالح آر زانی کرد نام وی



اشموئیل کردند تا بزرگ شده و پسران سالیان رسید پس جبرئیل  
 علیه السلام وحی آوردند ای تعالی و برای پسر جبرئیل  
 \* قصه حضرت اشموئیل علیه السلام \*

چون اشموئیل پسر جبرئیل هم دعوت اشکاره کرد پس اسرائیل بروی جمع  
 آمده ایمان آوردند و عیادت می کردند و می گفتند که ما را بیاید که  
 بشوم مخالفه حرب کنیم و نبوت سکینه که از ما بوده باز ستانیم  
 چون قوم مخالفه با بنی اسرائیل حرب کرده نبوت را برده و بر آتش  
 نهاده بودند آتش آن را انقضاخت باز می کردند شکسته نمی شده گفتند  
 که این نبوت خدای بنی اسرائیل است بجای غایب گشته است  
 تا مردم بروی بول می کردند و هر کس بول میگرفت و ریخت نامور می شد و  
 بواسطه سیر قلبه کرده بزمخت آن می مرد پس نبوت را در تنخا  
 برده زیر پستان کردند هر پستان هرگون افتادند چون عاجر گشتند  
 بر گردنی نهاده و دو کلاه بر آن کردند پس از ولایت خود بیرون  
 کردند فرشتگان بیامید و گاو آن را اسیر انداختند \* کتوله تعالی  
 فصل الصلاة \* یعنی بردار آن سکینه را از شدگان  
 \* خبر پادشاه شدن طاوت \*

بنی اسرائیل شش اشموئیل هم گرد آورده و گفتند که ما کن تا  
 خدای تعالی ما را ملکی دهد که بر دشمنان جنگ کند \* کتوله تعالی

الم تر ان الملا من بنی اسرائیل من بعد موسی اذا قالوا لنس  
 لهم ابعث لنا ملکا فقال فی حبیل الله \* یعنی ایامانیدی تو مر واران  
 از بنی اسرائیل از پس موسی بفرماید که گفتند پسر جبرئیل خود را بفرست کن  
 برای ما پادشاه تا جهاد کنیم در راه خدا جواب داد \* کتوله تعالی  
 قال هل علیکم ان کتب علیکم القتال الاتقاقلوا \* یعنی گفت  
 ایازیب ترید اگر نوشته شود بر شما جهاد کنیم جنگید شما التماس  
 کردند که عیادت نکنیم بر پدرمان باشد همان کنیم \* کتوله تعالی  
 قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من ديارنا  
 و ابناءنا \* یعنی گفتند که چیست ما را این که جهاد نکنیم در راه خدا  
 حالیکه بیرون کرده شده ایم از خانه خود و بسره ان خود را چون  
 طاوت نام شخصی درین قوم کتیه بانی ستوران می کرد و روزی  
 یک ستور کم کرده بود و خاوند ستور طاوت را رنجانیده می گفت  
 که ای ستور من ده او را چنین خودی نبوده که او اکتفا جار عاجز  
 گشته شش پسر طاوت نام از ملگ ستور شقیع کردند و پسر جبرئیل گفت  
 به نام داری گفت طاوت اشموئیل هم در روی نظر و تامل می کرد  
 که جبرئیل هم شایع افروخت بهشت آورده گفت بود که هر که  
 در بنی اسرائیل باشد از آن جوس باشد ملک بنی اسرائیل  
 گردد و تمام او طاوت خواهد بود آن شاخ را آورده بر او قه طاوت



کرد چون سرافقت افتاد بنی اسرائیل را بخواند و گفت \*  
 قوله تعالى ان الله قد بعث لكم طالوت ملكا \* یعنی هرگز خدا ای  
 تعالی طالوت را ملک نشمارد ایند جواب دادند \* كقوله تعالى  
 انى يكون له الملك علينا ونحن احق بالملك منه ولم ينسنا من  
 المال \* یعنی چگونه شود او را بادشاهی بر ما میان طالوت که از حق ابرم  
 بادشاهی داده نشد او را کثایش از مال که پاک صورت کرد  
 کرده بهای آن نمی تواند داد لایق بادشاهی چگونه باشد اشعریل گفت  
 \* قوله تعالى ان الله اصطفاه عليكم وزاده بطقه في العلم و  
 الجسم \* یعنی تحقیق که برگزیده او را خدا تعالی بر شما و زیاده کرد  
 او را کثادگی در علم و بدن بنی اسرائیل و در اقصیه و انفس الشفای  
 نکردند گفتند یا رسول الله نشان ملکی او چیست تا ما مطیع او باشیم  
 اشعریل گفت نشان ملکی آنست که نهاده تا بوقت سکینه آورده  
 بشما ناید \* كقوله تعالى قال لهم ان اية ملكه ان ياتكم  
 التابوت فيه سكينه من ربكم \* یعنی گفت مرا ایشان را بهین  
 ایشان هر آینه نشان بادشاهی او آنست که بیاید به شما تا بوقت و در آن  
 تسکین است از بردن کار شما پس اشعریل بدوی بطالوت  
 کرد و گفت مرا یقین است که ملک بنی اسرائیل تو خواهی بود  
 بصحرارو باشد که تا بوقت سکینه را بیاروی طالوت بدوی بصحرارو

نهاده بی وقت تاگاه دوگاه و دید که گردون می کشیدند و تا بوقت سکینه  
 بر آن بسته بود اما هیچ کس بر گردون نیست پس طالوت بر آن  
 گردون نشسته تا بوقت را بر شش بنی اسرائیل آورد و بعضی  
 گویند که بوقت شب بلرمان خدای تعالی زشتگان تا بوقت سکینه را  
 بدرخانه اش آورده داده بودند بهر حال چون هر قوم دیدند متحیر گشته  
 طالوت را ملک خود گردانیده هر مطیع او شد و طالوت گفت  
 من مشرک خدای تعالی بخا آورده عزم خزا کردم بنی اسرائیل  
 گفتند ما نیز بخدمت بیایم اگر شمولیم مژده به طالوت داد و  
 گفت هر که را که برود و دلش راست آید به طالوت بدست او  
 گشته خواهد شد

\* خبر کارزار گردون طالوت با پادشاه جالوت و

گشته شدن جالوت بدست داود علیه السلام \*

چون طالوت از شمولی بم رخصت شده بعد غازیان که یکصد  
 و هشتاد هزار بودند بغزاه روان شد منبیهان این خبر را جالوت  
 رسانیدند او نیز بالشکر جوار ستمد حربه گردید روزی بنی اسرائیل  
 حسیب و مشهور کوچ کرده می رفتند در آن طالوت گفت \* قوله تعالى  
 ان الله مبتليکم بنهر فمن شرب منه فليس منی ومن لم يطعمه فانه  
 منی الا من اغترف غرفة یده \* تحقیق که از مایه است خدای



تعالی شمار ایک نهر پس هر که نوشد از ان از مایست و  
 هر که نخورد آنرا پس تحقیق که او از ما است مگر هر که شش آب  
 بر دارد و از دست خود چون بعد قطع بیابان در میان قبطین رسیدند  
 نهری یافتند که آبش بغایت صفا آب زنده گانی برای کردی و نبی  
 امیر ایل با آنش تعش در سوخته بود و با وجود ما دعوت نوشیدند  
 مگر آنکه می خوردند \* کفوله تعالی فشربو اسبدا الا قلیلا منهم \* یعنی  
 پس هر قوم آب نوشیدند مگر قهری انگهسان که زبان نهر وند و آب  
 زیاده خوردند تشنه تر گشتند هر چند که آب خواهدی تشنگی غالب  
 شدی ما چار ایشان را و دایع که بعضی گویند که زبانهای ایشان  
 بر آمد و شکم با ما رسید حتی که بر آمد و اما بکعب الکعبه قطره  
 آب برداشته خورده بودند سیر شدند و همچنان هزار کس  
 همراه طاووس بودند بعضی از ان گفتند که با طاووس ما اقربی نمائند که  
 با جالوت برای کنیم زیرا که ما قلیطیم و ایشان بسیار و بعضی از ان  
 گفتند اگر بر ما که خدای تعالی نصرت خواهد داد \* کفوله تعالی  
 فلما جاوزه هو و الذین امنوا معه قالوا لا طاقت لنا الیوم  
 بجالوت و جنوده \* قال الذین یظنون انهم ملائکه کم من فقه  
 قلیلة غلبت فقه کثیرة باذن الله و الله مع الصابرین \* یعنی  
 برگاه عبود که طاووس و اما که ایمان آورده بودند یاد گشته طاقت

نی دادیم از و با طاووس و لشکر او و گفته اند که می دانستند که  
 ایشان طاقت گشته اند با خدای تعالی بسیار شده است که  
 جماعت قلیل غالب آمدند بر جماعت کثیر بکام خدای تعالی و  
 خدای با صبر کند همان است پس از ان چهار هزار تن رسید  
 و سیزده تن ماندند چون مقابل شدند طاووس و جنودش گفتند \* قوله  
 تعالی و بنا افروغ علینا صبرا و ثبت افدا منا و انصرنا علی  
 القوم الکافرین \* یعنی یا پروردگار ما چند از بر ما صبر و قدم ما را  
 ثابت دار و نصرت ده ما را بر قوم کافران جالوت چون بنگریه  
 عجب آمدش از دلبری ایشان رنگش آمد که با صبر هزار مرد و چار  
 با صبر و سیزده مرد و چار اند ما را بر روی طاووس پیغام فرستاد  
 که سپاه که تو داری از ان قلیل نیستند که مقابل ما در آیند و نهر  
 است که ازین باراده باطل بگری و سر بطاعت فرمان من  
 می و الا بر ان شود کارزار به طاووس به سپاه خود فرمود که  
 که ام است که پیش جالوت رود و او دشمن جماعت داده بفتح  
 و سازگردد و جالوت خواب فرستاد که من از نهر خدا کارزار  
 می نمایم خدای من که قوی و عزیز است مرا غالب بر تو خواهد کرد  
 و سپاه که سپاه من قلیل اند و چشم تو کثیر پس ناگاه  
 مردی عظیم با هیبت و شکوه از لشکر جالوت با سلاح تمام و



بر اسبی رخس و از نشسته نمودی و تیغی در دست گرفته بر آید  
 باد از بلند گفت که منم جالوت از بنی اسرائیل که هست که با من  
 مبارزت کند طالوت نگاه بر قوم بنی اسرائیل کرده گفت از میان  
 شما کیست که با من جنگ کند و بکشد تا منم از پادشاهی او و از پدر  
 و و قریب جمال دارم زن او گردانم هیچ کس جواب نداد طالوت  
 در نامه که جالوت لعین بر مناعت حملی برود از بنی اسرائیل که  
 در مقابل او نمی باشد خواست که در پیش رو بر آن لعین ترند تاگاه  
 از پیر الیاده مردی قوی کلاهی بر سر نهاده و صورت پوشیده و  
 چوبی در دست گرفته پیش طالوت آمد سلام کرد و گفت که  
 با طالوت من بجالوت عرب کمر بسته ام از کلام قوم منی گفت از  
 بنی اسرائیل پس نامش بر سید گفت تا منم با او دوات و نیزه و برادر  
 در بین لشکر دارم آنکه طالوت بر سید که تو نگاه حری کرده گفت اکثر  
 با سبب حاجت کرد و هم برادران داد و گفتند که این  
 نادان آنچه می گوید از نادانی است که نگاه حری ندیده و جالوت را ندیده  
 حربه بسیار کرده و نگاه دیده است با او چگونه عرب توان کرد تا  
 از سلاح خانه زود که شهیدیل عم داده بود و بعضی گویند که طالوت  
 در خواب دیده بود که هر که از زرد او موافق آید جالوت بکشد او  
 کشته خواهد شد بر حال بیرون آوردند و جمله لشکر و بر سر سید

بنی اسرائیل کس را است نشد چون داد و پوشید بر تن او راست  
 آمد طالوت گفت با او و جنگ بر و که جالوت بدست تو هلاک  
 خواهد شد پس طالوت عهد سو که کرده زرد پوشیده در مصاف  
 جالوت رفت و سبک که که بر وقت آمدن لشکر نگاه طالوت با او سخن  
 آمد و گفته بود که ما را بگیر که کار تو خواهیم آمد من از ان سبک که هر قوم  
 را طالوت بدیده بودم در دست گرفته بود و جنگ نهاد جالوت گفت  
 با منی اسرائیل تا من بجنگ آمده گفت آری گفت با من از که ام  
 صلاح جنگ تا ای که گفت با من سبک جالوت گفت بیادشان  
 جنگ از جنگ نماید و از دست نوسکی و سنگان را بر سر جنگ  
 نهاد جالوت گفت در بنم آمد و در آنکه منم زیرا که جوار غیبی  
 داد و هم گفت که قوی و جباری دارم که مرا با او این سبک است  
 و سبک دایره ای از دست و کس را دیگر گفته اند که در قاضی جنگ  
 نهاد و گردن مبارک که از این سبک اخت تا بر سید جالوت رسیده  
 چشم آید و اصل کرده و بازه کشته یک پاره بر لشکر صینه افتاد  
 و کشته و پاره بر قلب لشکر افتاد و یک و دیگر در هم  
 شد و بعضی گفته شده اند بعضی دیگر می خندند \* بگوید تعالی  
 از مومنان باذن الله و قتل دایره جالوت \* یعنی پس شکست دادند  
 بنی اسرائیل ایشان را حکم خدای تعالی و قتل کرده و جالوت را



الحامان چون بنی اسرائیل این حال بدیدند متحیر شدند و  
 تعجب می کردند طالوت گفت باده او و قوت منم و این گشت  
 جالوت را با قوم هلاک کردی و او گفت هر قوت از خداست  
 است و حکم عروا جل هلاک کند اگر نصرت از خدا ای نعلی  
 بودی من ایشان را هلاک کردن ترا نیستی جالوت را خداست  
 گشت \* بر قصه کردن طالوت و او در آن  
 چون طالوت از جنگ جالوت نصرت یافت باز گشت بنی اسرائیل  
 گشتند آنچه عده و عهد کرده بودند و بنی یهود و او و او و او  
 خود را بنی او و طالوت گفت که هر که از این است و او را سفری  
 که چشم است و تمام عیب دارد چگونه با او هم و او هم گفت  
 هیچ نمی خواهم و بعضی بر آن که خود را با او چنان دید  
 بر خلق با و موافقت بنی یهود و او را با او اتفاق یکدیگر  
 مرا بکشند و معلم با و شاهی او گیر و بنابر حق اگر و پس و او و او  
 سوختن ساخته روی در عبادت آور و خدا ای عروا جل را بی بر رسید  
 و عابدان و عماره ی بد و نهادند تا بنهاد کس عابد بر شش و بی  
 شدند و عبادت میکردند بنی اسرائیل بطالوت گفت چنان  
 عابد بر او و او جمع آمده اند و بنی یهود و او را و او را و او را  
 شوی طالوت با لشکر خود قریب کو بی رفت که او و او و او را که عروا

ساخته بود و کرد و کرد و گرفتند او را با عابدان بگشتند چون طالوت  
 حضور بگشتند خواست با و عروا و او را ایشان را هلاک کند  
 خواست بر لشکر طلبه کرد تا هر دو خواست شد و او و او و او و او  
 بر آمده با لشکر نگاه طالوت رسید و شمشیر برهنه طالوت را بر گرفته  
 بر سنگ زده و دو نیم کرد و بر شکم طالوت نهاد و شمشیر را  
 بگشت و بر کاغذ نوشت که ای طالوت ازین شمشیر که بر سنگ  
 زدم اگر بر شکم تو زدی بمیرد و اگر رسیدی بر خیز و باز کرد و قصد  
 عابدان مکن که زبان تو در دهن او آخرت است چون روز شد  
 طالوت آن شمشیر و کاغذ را نگاه داشت و دید که رسید بر خواست  
 و باز گشت روی بر بیت المقدس نهاد و او هم با و او و او و او  
 خود رفت و با عابدان در عبادت مشغول شد پس باز و دیگر  
 طالوت سپاه از عبادان که برید و عابدان را به کشید لشکرش  
 شب خون کرد و عابدان را کشتند الا او و او هم که آن شب انصاف از  
 عروا و بیرون بود و طالوت خبر یافت که عابدان کشته شدند و او و او  
 زنده است از کشتن عابدان پشیمان گشت که مقصود وی  
 بکشتن و او بود و بعد از آن طالوت برتر رسید و فرمود که او و او را  
 طلب کنید و پیش من آرید تا عروا آن بنی یهود و او را و او را و او را  
 و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را



با قهر کردند که طاووس طلب می کند که عذر خواسته بشود بی نهایت  
 داد و دم گفت که او کنایه کرده است زیرا که جنس طایر این را  
 نامی گشته چون مسلمانان و بختی و قصد جان من و اشد تا او بفرار  
 نمود و بر سر طایری کافری نکشید من پیش او فروم و رسولان باز گفت  
 پیش طاووس رفته پیر خاتم داد و دم بگفتند طاووس بر کردار خویش  
 بشیمان پاره از فرمان داد و بفرافوت چون در وقت جنگ بایستاد  
 تیری در سینه طاووس رسید که از پشت گزشت و حال جان  
 داد و لشکرش بهر نیست بگر بختند داد و دم از کوه خبر یافت زود  
 آمده بر جای طاووس نشسته و خروش را از خود کرد و ازیر گشت  
 بهر یک کرد و بهر مری و با شاهی یافت \* کفوله تعالی اقمه الله الملك  
 والحکمة یعنی داد و او را خدای تعالی ملک و حکمت یعنی بهر مری  
 بهر نبوت حضرت داد و او علیه السلام \*  
 چون داد و دم بخت شاهی بنشینست خدایتعالی بهر عمل او را  
 بهر مری و او و جان قوی بخشید که هیچ ملک کافر باو مقابلتوانستندی  
 کرد \* کفوله تعالی و اذکر عبد الله اذ ذالایله الله الواجب یعنی  
 یاد کن بپاره ما که او را است خاصیت قوت امانت او تبیین گشته است  
 و طایر دیگر فرمود \* قوله تعالی شد و ناما که \* یعنی سخت گردیدم  
 با او شاهی او را و بهر او را خلیفه خویش نموده است \* کفوله تعالی



در دست وی مثل موم بودی و هر روزی آتش زردی می ساختی  
 بگویند تعالی و علقه لبوس لکم لتصلنکم من باکم  
 یعنی امروز اینم اورا لباسی برای شما بر این طبعی است شورا از  
 نوبت شما الحاصل نیارنود چهار صد و دوم فروختی و دو دست از آن  
 به رویشان دادی و صد و دوم بر آفتاب عرب کردی و صد و دوم  
 قوت عبادت خویش نمودی و عمر خویش بسه قسمت مقسم  
 کرده بودی یک روز عبادت کردی و یک روز را خلق دادی و یک  
 روز را مشغول خویش مشغول بودی

\* قصه ابنا حضرت داود علیه السلام \*

سبب ابتای آن بود که روزی کنایه خواندی در آن فضل ابراهیم و  
 اسحاق و یعقوب علیهم السلام بطالع یافته گفت ایشان را بر طاعت  
 بود که چند آن منزلت یافته اند آمد که ایشان را به بلا مبتلا کردم  
 ایشان صبر کردند تا بد آن منزلت رسیدند و داود هم گفت  
 خداوند امر این بلا مبتلا کن تا این فضیلتها بیایم و بعضی گفته اند که  
 سببی اینست که چون ملک طالت یافت ملک بنی اسرائیل  
 گشت گفت بخدا که جهان ایشان عدل کنم مگر انشا الله گفت  
 دیگر گفته اند که آنها در طالت کرده و طاعت کرده اند و خداوند  
 کاران را بر دست مکن و خود را از گناه بری می دانست و در سبب

ابتای سخن بسیار است فی الجمله جبریل هم آمد و گفت  
 ای تعالی ترا حقیقت داده بود چون بخوابش بلا نداشتی اما ده  
 بانش و گفته اند که روزی داود هم در خانه نشسته بود مرغی خوب  
 صورت از روزن فرود پرید فرزند آن گفتند باید را این مرغ را از پر ما  
 بگیر چون داود هم نگاه کرد مرغی نیکو و با جمال دید که در بر پری رنگهای  
 گوناگون داشت قعه گرفت مرغی بر بام پرید او در پی مرغ بر بام  
 رفت مرغ در باغی پرید او نیز در پیش رسید به سبب که  
 این باغ از آن یکست گفته که بطشاع نام زنی است و این باغ  
 از آن اوست پس داود هم در باغ نگر بست گویند که  
 بطشاع را پریده و آب دید که غسل می کرد داود هم بروی  
 مایل شد و اسد اعظم بطشاع در یافت که چشم داود هم بروی  
 او افتاد پس خویش را بجوی پوشیده مایل تر شد و عاشق  
 گشت و داود هم از بام فرود رفت به سبب که این مرغ از یکست  
 گفته اند از بطشاع است گفت بطشاع شوهر دارد و گفته اند را  
 نام شخصی او را در عقد نکاح خود آورده است اما هنوز نگاه او نرفته  
 است و همین نزدیکی خواهد رفت پس داود هم او را انجا اندو  
 گشت ترا سالی بفرایم و رفت و انعام بسیار کرد تا او را  
 در این شد و طریقت روم بفرایم رفت که دشوار تر بود از این بود که



هر که بجانب روم رفتی برگزینادی پس او را در آنجا فتح بسیار  
 کرد و قتلها بکشد تا بجائی رسید که آنجا را نام نهادند خوانندگی از آنجا  
 مردی بیرون آمد و مبارزت کرده او را برافشاند و عذر را  
 بگشت در حال دوری به شهادت یافت پس لشکر او را بجا بگشت  
 کرده ایشان را هلاک کردند و با غنیمت بسیار پیش دادند  
 هم رسیدند و حال او را گفتند دادند هم تعزیت او را بمانیک  
 سال داشت من بعد خواهم بشطاع کرو و بشطاع را بجبال کج  
 خود آورده ام نو و نو زن داشت چون بشطاع رسید صد  
 نام گشت و از وی نرزدی تولد شد نام او صلیان گردید روزی  
 داد و دم در محراب نشسته دعا می کرد ناگاه دیدار محراب  
 بشکافت و دو شخص پدید آمدند \* کقوله تعالی و هل اتیک  
 فیما انقصم اذ تسور المحراب اذ دخلوا علی داود ففرج  
 منهم قالوا انقص خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا  
 نشطوا و اهدنا الی صراط الصراط \* یعنی و ای آسمانها دست ترا  
 بر خورشید گشاده گمان برگاه که از بالای دیوار خود آمدند و در عبادت  
 خانه برگاه که داخل شدند داد پس بنر سید از ایشان گفتند  
 من من مات خشمه گشاده گمان که زیاده است بعضی ما بر بعضی پس  
 حکم کن در میان ما با حق و زیاده کنی و هدایت کن ما را سوی راه

راست داد و دم گشت احوال خود را بگوید رافع گفت \* کقوله  
 تعالی هذا الی له تسع وتسعون نعمة ولی نعمة واحدة فقال  
 اکفانیها و عزنی فی الخطاب \* یعنی این برادر من است و او را  
 است نمودند و در میان یک و نه پس گفت آن برادر که حواله  
 ما کن و نه خود را و غالب می شویم به سخن داد و دم از  
 دیگر بر سید که او را است می گوید گفت آری گفته ام داد و دم  
 گفت که ظلم کرده و حیقت و ستم است \* کقوله تعالی قال لقد  
 ظلمک و هو الی فحیتک الی فعاچه \* یعنی گفت که ظلم کرده و بر تو  
 سوال و نه تو سوی دنیهای خود خصمان بکدیگر تبسم کردند و  
 گفتند زنان تو بودند و بودند و او را زنی داشت از وی سیده صد  
 نام کردی این بگفتند و نا پدید گشتند داد و بهتر سید و دانست که  
 از مایش است \* کقوله تعالی و ظن داود انما فتناه \* یعنی  
 گمان برده و داد که چیزی از مایش نمودیم او را پس زار زار  
 بگریست و بر سجده نهاد و توبه کرد از بیم خدای تعالی بنالید  
 و تمام کردی و نه آب چون سر از سجده برداشت گیاه دید رسته  
 که از بالای برگزیده آبی کرد گیاهان از نف آه خشک شده  
 و آب از چشم می رشت چنانکه برود و گفت دست پر از آب چشم  
 شده و می گفت \* اللهم ارحمینی و ارحم علی و صبی \* یعنی



یا خدا تعالی رحمت کن بر من و بر اشک من \* کقولہ تعالی  
 لا تحقرنی و خذ منی و انا بک فاعفوا لہ ذالک \* پس  
 طلب امرزش کرد و در دکان او پیش آمد حاجری کنار پس عفو  
 کردم او را بسبب این توبه و در حال جریئل ۴۴ آمد و گفت  
 بزرگوار و یارنده از وی معافی بخواه پس بر مرتبت او ریافت  
 آواز کرد و او را جواب داد لبیک گفت کیستی که مرا از  
 خواب بیدار گردانیدی گفت منم داد و گفت یار رسول الله چه کار  
 داری گفت معافی می خواهم ادراک گفت تو مراد بهشت جای کردی  
 یعنی در جاذب سنای تاشمید شد منم بجل کردم داد و شد گفت  
 از اینجا باز شد جریئل ۴۵ باز آمد و گفت یاد او دهند احوال  
 می رساند و می گوید آنچه کردی مفصلا با و را بگو تا از تو خوش شود و یا  
 باز او را آواز داد و احوال خود و زنتش باز گفت معافی خواست  
 او را جواب داد و او را باز زاری کرد و می گریست او را آواز داد که  
 یاد او زاری کنی که تو آنچه با من کردی بجل خواهم کرد و او ۴۶  
 باز گریه و زاری و نوحه نمودند آمد که نوحه کن من بجل کردم گفت  
 عیبر راضی نیست باز آمد که روز قیامت قصری از یاقوت سرخ  
 بنا سازم و او را بباران عاشق گردانم و گویم که این بآن کس و هم که  
 خصم بجل کند و گویند که خداوند تعالی آن قصر را بمانم با و را بنم و آنرا از او

که یاد او در بجل کردم پس داد و هم باز گشته بکوه طو رفت و فرود آمد  
 بنی اسرائیل بر و جمع شده گفتند یا رسول الله ترا چه رسیده بود که  
 اینهمه سال معلوم و آب خود روی و زاری می کردی گفت چون  
 خداوند تعالی مرا خطیب خویش گردانید فرموده بود که در پی هوای نفس  
 مرد من معیان کرده و در پی هوای نفس رفتم ازین سبب بیلاست  
 شدیم و بر دوشی از و سبب بن سینه رضی الله عنه آمده است  
 که داد و عاواذ الله علیه از منی خطیت می حالی می گریست و در  
 سینه نوحه می کرد و پشت پلاس در ز بر انگشتی و چهار هزار عایدان  
 در خدمت او بودند و با وی چندان بگریستند که پلاس در زیر  
 ایشان تر شدی و صلیبان علیه السلام بیامی روی بدو پاک بخار  
 کردی ای امام حسن بصری رضی الله عنه گوید داد و هم بعد از گناه  
 بر نان خشک نکات خاکستر ریختی و بآب چشم تر کرده بخوروی و  
 گفتی که خوراک صاحب تقصیر هم چنین باشد تا پیش او حال برین بر آمد  
 روزی به بیت المقدس رفت و در خاک نهاد و می گریست و در حال  
 جریئل ۴۷ جامه و مرده داد و گفت \* کقولہ تعالی فاعفوا لہ ذالک  
 و ان له عندنا لفی و حسن ما ب \* یعنی بخشیدم او را برای  
 این که توبه نمود و زاری کرد و بجزای او نزد ما برتر رسید  
 است پس داد و رفتم و در بیت المقدس بر سینه شده شکسته این تعالی



گفت و زبوری خواند و در میان طبلگی شوق گفت یارب توبه من  
قبول کردی از آسمان ندای شنید که قبول کردم گفت ملکای ترسم  
که خطای خود فراموش کنم بر خضای من نشانی کن تا خطایم را  
نکتم خدای تعالی نشان گناه بگفت و دست راست کرد و بایستاد  
در آن نگر بستی و گناه خود فراموش نکردی و استغفار کرده  
بر سبزه خیز خواندی و آن دست مبارک را بخلق نمودی و ایشان  
نشان پدید ندی و می گردی چنان توبه و بی پروا می رفت باز بکم رانی  
به نیست و روزی و دو بهمانی بخت دست داد و هم آمده یکی  
گفت که گو سفندان این کس گشت ما خورده اند در میان ما حکم کن  
پس معتد آنرا از خود تا قیامت گشت و قیمت گو سفندان بفرم که دزد  
بهای زراعت از گو سفندان زیادت گشت پس گو سفندان را  
از آنکس ستاییده بخاوم گشت و او خداوند گو سفندان گردان و نالان  
از پیشش داد و بپوشان رفت ملکبان هم بهشت حاکم بود و در  
خانه نشسته او را گریان دیده بر سبزه که چراغی نالی گشت  
و او در پیش گو سفندان از سن ستاییده با کس گشت و او در  
احوال با سلیمان باز گفت سلیمان هم باز کرده اند گفت که خلیفه  
خدا را بگو اگر درین حکم بیکو تر نالی کنی بهر ازین باشد آنکس باز گشت  
بخت دست داد و هم آمده و آنچه سلیمان گفته بود گفت و او هم

از این سخن ترا که آموخت گفت سلیمان بفرمود و سلیمان  
را بخواه اند چون بخت دست در آمد سلام کرد بر سبزه که با سلیمان این  
کس را بر اندازد و اندی گفت اگر خلیفه خدا درین حکم نالی کن بهتر  
شد پس داد و هم گفت حکم این بگو بود تو بگو که بگوید تعالی  
دانی و سلیمان از نصیحتان من الحوت از ففت قبیله فتم القوم  
و کذا حکمهم شاه دین الله سلیمان \* یعنی داد و سلیمان را  
هدایت داد هر گاه که حکم می کردند برود و گشت و دنیا که فعل  
یافت و در آن گو سفندان یک قوم بودیم برای حکم ایشان گواه  
پس قهرمانیم از سلیمان سلیمان هم فرمود گو سفندان را یک  
فصل بهشتان بسیار و آنچه از آنها فعی شود بوضع گشت آن باشد  
تا آن زمان گشت زراعت خود بپار کند گو سفندان را با کس  
بسیار و تا هر یک که جمع و ستم واقع نگردد بعد ازین داد و هم  
بی مشورت سلیمان هیچ حکم نکردی تا روزی در غیبت سلیمان  
بهر تنی در خدمت داد و هم رفت و می گفت با خلیفه خدا فانی بپوش  
و غیبت و عیال دارم چون اینانی از آمد بر مرده داشته بعیالی خویش  
بی آدم با آدم آرد بر بوده در زمین است و بر بخت هر آرد بیکبار  
بهر ده عیال من بر محرم بی قوت مانده اند و این از یاد بستان  
داد و گفت که حکم من بر باد نیست پس اینانی آرد و بهر زن داد



و دواع کرد پیرزن و عانو ده بر سر خود نهاده راه خانه گرفت چون سلیمان  
 در خانه استاده بود فرمود که یازن بخصوصت آمده ای با حاجت گفت  
 بخصوصت آمده ام گفت چگونه است پیرزن حال خویش باز گفت  
 سلیمان فرمود که باز خدمت خلیفه خدا رود بگو که من قصاص می خواهم  
 عطا زن باز گشت بخصوصت داد و هم آمد و گفت من قصاص می خواهم  
 عطای قبول نمی کنم فرمود یازن ده ای زن از من بهر اما  
 باور ای طور حکم کنم زن ده ای زن اردیاقه شاو گشته راهی شده باز  
 سلیمان هم نظر کرد و گفت یازن تو بسبب قصاص آمده ای باز شود  
 بگو که عطا می خواهم چون باز رفت داد و هم گفت ترا که باز می گرداند  
 گفت سلیمان فرمود تا او را بخواند چون بخدمت رسید پدر رسید و داد و هم  
 گفت ای پسر مرا بر باد چه حکم است گفت ای پدر اگر چه حکم در بین جا  
 نیست و لیکن حکم خدا و کمال است هر چه خواهی درود آید  
 ترک آن فضل نیست و مانی خواهم که برود قیامت ما خود باشی که باد و  
 پیرزن در قیامت رجوع شوند و پیرزن کانه عدل تو ناپدید در این  
 به جواب خواهی داد پس داد و هم دعا خواست و سلیمان امین  
 کرد خدای تعالی باد را بصورت آدمی فرستاد پیرزن دعوی آورد  
 کرد و گفت یا رسول الله من آنچه کردم بنده مان عجل کردم داد و  
 ع گفت چگونه بودی و گفت که بر ریاسور اسی در کشتی توفیق بود و آن

قوم بر کشتی نذر کرد مذ که اگر ازین ورطه خلاص یابند بهر مال ایشان  
 و در ایشان کنند ازین معنی فرمان آمده تا از او از پیرزن برگشته سوراخ  
 کشتی بآب انداخته و کردم پس کشتی آن قوم از غرق شدن خلاص  
 یافت بعد از چند روز بگنارده در بار رسید و او هم بحریافت که کشتی  
 آن قوم که بهر مال نذر کرده و ایشان کرده بودند رسید کس فرستاده  
 آن قوم را بخدمت خود طلب نمود و بهر مال آنها بدو ایشان داد  
 و بهر آن پیرزن بهر رسید که ای پیرزن بهر طاعت کرده بودی  
 که خدای تعالی صدین مکافات و در دنیا بهر داد و پیرزن گفت هیچ  
 نمی دانم اما روزی درویشی در خانه ام آمده و گفت که از راه  
 در گرسنه آمده ام کیست که از پیر خدا مرا اطعام دهد بیکستان می  
 داشتم با و آدم بخورد و گفت هنوز گرسنه ام گفتم با جوان نشین  
 تا سیاه شود از او آورده مان بخت نمود هم چون آورد در راه می آوردم  
 درین حال شمع از جیبم گریخته بود و رویشی متفکر و غمناک شده  
 شش و داد خواهم آدم پس بر تریل هم آمده و گفت که با و آدم  
 بگو این مال که باقی مکافات آن بیکستان بود که بهر رویش دادی و  
 در روز قیامت بهشت و نواهی یافت دیگر مثل است که بی امر اسل  
 که روز بخدمت داد و هم آمده گفت که ما از ان با و اسل  
 که در روز قیامت خواهد بود داد و هم گفت که از روز عید است



بش و نامم آورده اند که در میان بنی اسرائیل ریشی بود که مال  
 و ثروت داشت و او را همگای بغایت خوب و بیون زد و با  
 با قوت آراسته و شاهجهای بجوایر پسر است و از جاهای زربخت  
 زمین گردانیده بود و از بنی اسرائیل زنی طایفه بصره صالحی داشت  
 بصره از قدیم صومعه و معروف و بعبادت آورده بودند و از اسباب  
 دنیا جری داشتند که در صومعه چشمه آب روان و درخت  
 انار چنانکه هر روز دو انار بار آوروی یکی مادر و یک پسر و روزی  
 و بدان قناعت کرده و هفتاد و سه سال روی طعام ندیده بود و روزی پسر  
 گفت ای مادر در بازار شهر نعمت بسیار است مرا آرد و بیگانه  
 مادر گفت ای پسر این دو انار که خداوند تعالی بی رنج و محنت می دهد  
 کنایه است شکر خدا بخا آورده قناعت باید کرد و سعاد اگر این هم  
 از محال طلبی از دست برود چون نگاه کردند آن دو انار هم  
 ناپدید گشت مادر گفت ای پسر خداوند تعالی خود شنید که بارگذاشت کرده  
 بود چون مناسب باس کردیم باز گرفتیم و روز و شب گرسنه بودند  
 ناگاه کاو مسطورید و صومعه ایشان رسیده و سخن آمده گفت مرا  
 کشید و بخورید که من روزی طلال شدیم مادر گفت با پسر این گاو می خواهم  
 که مادر دور گناه اندازد پس گاو را بر اندازد و دیده در صومعه آورده  
 خود را بر زمین افکند و پاهای او را از کوه و خلق پیشش داشته گفت

ای پسر مرا بکش که روزی طلال شهام چند انار گاو را می رانند و می  
 بازی آبی روز سه روز پسر گاو را بکشت و از گوشت وی کباب  
 ساختنی خورد و چون سه روز بخانه رئیس رفت و پسر را سواران را سادی  
 کردند که طلب گاو بزد سواران بر طرفت رفتند اتفاقاً زنی از  
 بنی اسرائیل که خانهای مردم رفتی و پسر از دستش بقتل حق تعالی آن  
 زن بدو صومعه بگفت دیدم خون گاو رخته و از گوشت کباب کرده  
 مادر پسر را خورد و چون چشم زن طایفه بر آن زن افتاد و پسر زید  
 پس آن زن از صومعه رفت مادر پسر گفت که ای پسر چه حال  
 است که با بعبادت مشغول شده و روزی طلال می خورد و بیم حشمت  
 من نشستی و همگای مسلمان کشته گوشت بخوردی ما با اسطوخودوس  
 خداوند تعالی آخر از بار او اگر دایم و مادر را منسوب و سخن بپرسد و بکشد  
 پس آن زن دلاله بر رئیس جر و او رئیس همان ساعت  
 بخمست و او دم آمد و پسر گاو داد فرمان شد که خصمان رئیس را  
 حاضر کنند بعد از آن موکلان دیو حیرت دویده و او را بر اطراف کردند  
 و او دم بر سید گاو را بکشید گفتند ای طایفه خدا گاو صومعه را  
 بپوشد و مادر خود را بر زمین انداخت و سخن آمده گفت که من روزی  
 طلال شهام بکشید و بخورید ما گرسنه بودیم بخوردیم و رئیس  
 گفت گاو سخن بگوید و او دم گفت که خداوند تعالی سخن گفتن



بی و اندر رئیس خصوصت می کرد که مادر و پسر و درواری باید گفت  
 داد و دهم گفت که هزار و بیست و ستان و دست از ایشان  
 بردار نشید باز گفت بویست گاودار از زر کنند و بر رئیس  
 دهم رئیس جاهاش گفت نمی خواهم الا قصاص در حال جریس  
 در رسید و گفت باید داد خداست سلام می رساند و می گوید که  
 بی اسرائیل از تو احوال قیامت از آرزو و درخواست کرده اند  
 که در دنیا به پیوسته فردا روز عید است ایشان را بگو که بر سر  
 بیرون و در نماز قیامت ایشان را کار کرده باشد ایشان قیامت  
 روز عید تمام بی اسرائیل از زمان و مردان و مرد و بزرگ هر  
 رفته داد و دهم بر سر نشسته زور را با همان خوش می خواند  
 تا طبق به هوش شده جریس آمد و گفت با طیفه خدا رئیس  
 بی اسرائیل را بگوی آرزو ز را یاد کند که از راه شام به مصر می رفت  
 بر دوری قان که او با صد بار شتر داشت آن مرد را بگرفت  
 و بجلدت شتران را از راه برگردانید و به مصر رفت بسیار نفق  
 یافته باز بشام آمد از حد بین مال به سر گشت جی که رئیس  
 بی اسرائیل شد و بگو که اکنون آن مرد را که بگرفتند و مال  
 بر تصرف در آورده این زن و پسر از دست و مالیک و  
 دست داری هر از ایشان است چون داد و دهم این حد است

رئیس گفت او بگوشت که من مرکز کلین را نگذاشته ام و نه مال کسی  
 برده ام در حال زمان او را خدا بستاند بگو داد و دهم از زبان خود گفت  
 که آن روز نگاروی بدست داشتم کاهی آمد و بریدم و دستهای او  
 افتد که ما شتران را برده ایم و به اعضایش گواهی دادند که این  
 نقل وی گرفته است بی اسرائیل او را بدید داد و دهم گفت  
 روز قیامت نگارای مردم هر چند خواهد شد که قبر الهی الیوم  
 لستم علی القوا هم و تکلمنا ایلهم و تشهد لرجلهم و ما کانوا یکسبون  
 یعنی امروز هر کس بر نفس ای ایشان و سخنان گفته باین و دستهای  
 ایشان گواهی و دستهای ایشان بسبب آنکه در دنگ کسب  
 کردند آنگاه داد و دهم زن غایب و پسر را گفت که حکم معبود گفت  
 بر طریقه و قصه اس قتل از او گرفته مال و ملک او که از ان شهادت بگیرد  
 در حال پسر بر جفت و بر رئیس را ببرد و مال و ملکش به تصرف  
 آورده بر میراث به مالک گشت نه آنکه که یاد او داشت از  
 کرم و فضل من گفته نقل است چون محمد داد و دهم  
 با تر رسید جریس آمد و حد بین مال به سر گشت که پسران  
 او را بگو که در این حد بین و بیست و نه که بگو به خلافت ملکیت بوی  
 به نقل از بی اسرائیل را جمع کرده باز و پسر را که داشت  
 حاضر گرفته اند و گفت با از زبان بگوید که در این حد بین و بیست



هیچ کس جواب نداد مگر حلیان هم اندر کو یک برود و با خاست  
 و گفت اگر دستوری باشد من بگویم گفت با جان پر بگو گفت  
 درین انگشتری و تازیانه و خطی است بعد از آن صندوق یکشود  
 سخن حلیان هم موافقت افتاد جریل هم گفت یاد او د انگشتری از  
 بهشت است هر که صاحب انگشتری شود هر چه خواهد از انگشتری  
 حاصل آید اگر در آن بنگرد و تا هر چه در عالم نبرد باشد از سترگی  
 تا بفریب بر و ظاهر گردد و این تازیانه از دوزخ است تا هر که مطیع  
 صاحب تازیانه بود در عذاب آید چون صاحب تازیانه برکش کند  
 و دست بجنباند از امر او عذاب گردد و گفته اند که تازیانه بود و در  
 آتش بود کسی که از فرمان خداوندش سرپیچیدی آن دور باشد و در  
 عذاب کردی آورده اند که کسی بدست گرفته زیر آتش از دوزخ  
 آورده بودند بنفس نفیس خودی معاذ الله ادبی عذاب می کردی  
 پس جریل هم گفت درین خطبچه مسئله نوشته اند فرزندان خود را بگو  
 که بگویند که چیست و او هم بفرزندان بر میید هیچ کس جواب  
 نداد مگر حلیان دستوری خواست گفت که نوشته اند مقام ایمان و  
 محبت و عقل و شرم و قوت دین که است مقام ایمان و  
 محبت در دل و مقام عقل در سر و مقام شرم در چشم و مقام قوت  
 در دست و این است پس پدرش در این عهد خود گردانید و خطبه

در یکت سخت و انگشتری را در انگشت او کرد و بر خنجرش  
 نشاند و تازیانه را در دستش نهاد پس داد و هم بر خاصه رو بعبادت  
 خدا کرد چون قدم نهاد که بر استانه بود همه بپا آمدند ملک الموت  
 در رسید و گفت یاد او د بقیع روح آمده ام گفت چند اتم  
 میاست ده که دو رکعت نماز بگذارم گفت زمان نیست پس  
 بر استانه معجون داد و هم قهقش کرد حلیان هم آمده بگریست  
 و در رادی کرد و منی تعزیت بداشت \*  
 \* هر سح گردیدن قوی بی اسرائیل در \*  
 \* عهد او و علیه السلام \*

آورده اند که گردی بی اسرائیل بکنار دریا منگن داشتندی  
 هرگاه که داد و هم در این مسئله است اکثر احکام نوریت را از عمل  
 دور انداخته بکارای خلایق شرع کار بست گردیدند چنانچه در  
 نوریت شکار کردن و غیره کار را در روز شنبه از محرمات بود  
 اختیار کرده چون خدای تعالی دیده کرد که در نمازهای مستعجل شده اند  
 برای از مایش ایشان ماهیان را حکم نمود تا هر روز شنبه ماهیان  
 بالای آب بر آمده بازی و لعب کردند و دیگر روزهای بی ماهیان  
 بودند و آخرش دل شان بچای نموده تا چهار حبله اندیشیده اند  
 که به ماهیان بپایان وقت حمام از آنها برودن رفتند تا بهار بفریب



شیطان قبل شام بنویسند تا وقتی که روز یکشنبه صبح آرزو  
 گرفته می شود و بخورد و بنویسند خدای تعالی ما را برادران شدن قوم  
 می آید این در کلام مجید ما فرموده است \* قوله تعالى واصلهم  
 عن القرية التي كانت حاضرة النصارى واصلهم من القرية التي  
 تبعد عنهم يوم سبهم شرعا و يوم لا يبعثون لا فاتهم كذا الك  
 نشتر هم بما كانوا يفتقون \* یعنی موالی کن ایشان از زبان ده که  
 بود بر کنار دریا مرگانه بعدی می کرد و روز شنبه چون می آمدند ایشان را  
 ماهیان ایشان روز یکشنبه کردند و ظاهر و روز یکشنبه بودی  
 بنام ندی خدا ایشان هر چند از ایشان می کردیم ایشان را بسبب  
 آن بود که فسق کردند و از دین ستم فریب شدند و یکی آزاران شکار  
 می کردند و دیگری آزاران می کردند و اگر این منع کرده ظاهر شده  
 ظاهر من است \* کقوله تعالى واصلهم من القرية التي تبعد عنهم  
 يوم سبهم واصلهم من القرية التي تبعد عنهم من القرية التي تبعد عنهم  
 که بر انصیحت کینه آن قوم را که خدا را کینه است ایشان  
 را با عذاب کینه است ایشان را عذاب سخت گزیده  
 از آنکه انصیحت می کردند برای این که خدا را عذاب کرده و عذاب  
 برود و گاه بشنود شاید که ایشان را عذاب است و عذاب گزیده

ملاکت ایشان ترک کرده و وادی در میان جاعلند روزی وقت  
 صبح بر تاسعه آوازی کن نشنیدیم و از بالای و و او نظر کرد  
 و دید که هر روز زبان شده اند و آن روز کان قراست و در شام  
 در بای ایشان سر نموده می گزیدند آخرش به بدترین حال رسیده روزی بودند  
 \* کقوله تعالى فلما نسوا ما ذكروا به انقلبنا اليهم واصلهم من القرية التي تبعد عنهم  
 واصلهم من القرية التي تبعد عنهم واصلهم من القرية التي تبعد عنهم  
 عن ما نذرناهم فلما لهم كوفوا قرصة خاضعين \* یعنی پس هرگاه که  
 را اموس کرده شده آنچه نصیحت کرده شده و بدان نجات دادیم  
 آنکه منع کردند از بدی و دیگر نصیحت ایشان را که ظلم می کردند و عذاب  
 سخت بسبب آنچه کردند و فسق کردند پس هر گشتی کردند از آنچه  
 منع کرده بودند از آن گفتیم برای ایشان بشود و روز کان ذلیل  
 پس ای مومنان بدانید که خبر عدول مکی قوم بنی اسرائیل منع  
 کرده و روز کان شد و هر چند که مادرین زمانه بدست و حالت  
 سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم منع گنایان خود یعنی خودیم  
 مادر قیامت برای آن که از ذلت منع نخواهد بود و الله و قننا  
 علی النصارى و نصیحت علی الامم \*

خبر لقمان حکیم علیه الرحمه و نصیحت او بپسرش  
 و آنکه بعد از شکر خدا را و او را عذاب شده بود و کفر الی



تعالی لقمان را حکمت از آفرینی فرمود \* کفر له تعالی و لقله انیس  
 لقمان الحکمة \* یعنی برای او دهم مالتقمان را حکمت و او او دهم  
 را از حکمتش بسیار شفقت رسیدی و می گویند که روزی او او دهم  
 و لقمان حکیم علیه الرحمة با هم نشستند و او دهم از زمین می کرد  
 مگر لقمان حکیم نه پرسید زیرا که از ذهن رسا بودی و آنست که  
 معجزه است و گفتند که لقمان بنده شخصی بنی اسرائیل و قوم  
 حبشی بود روزی غلامی دیگر که خوابه ماشین لقمان بود جزای دزدیده  
 بخورد سبب برد را بستم کرد و لقمان گفت که با خواجها ما را دورا  
 آب گرم کرده قی بکنان تا بزرگ از ما خورده باشد شیم بدون خوابه  
 آید خواجها همان کرده غلام دیگر را که خورده بودند از ک خود و از  
 حکمت لقمان و دولتش رخصت آمد و او را آزاد کرد و گویند حکمتی که  
 از لقمان اول سر زد این بود آورده اند که لقمان را پسری بود  
 خواست که به تجارت در ملک دیگر رود و از پدر و ستوری خواست  
 لقمان گفت اول بر من قسمی که مرا حکیم یعنی آری گفت فرمانم بر دارم  
 لقمان فرمود \* کفر له تعالی یا بنی لا تشرك بالله ان الشرك لعظم عظم  
 یعنی ای پسر که من شرک کنی یا خدای بر ایند شرک تحقیق که ظلم بزرگ  
 است باز گفت \* قوله تعالی یا بنی اقم الصلوة و امر بالمعروف  
 و انکر المنکر و اصبر علی ما اصابک ان ذالک من عر

الاصد \* یعنی ای پسر که من قایم کن نماز را و بگویم کن بهتری و  
 منع کن از بدی و صبر کن بر آنچه که از وجه تحقیق که این از بزرگ  
 کار است باز فرمود \* کفر له تعالی و لا تصغر علیک الناس  
 و لا تمس من الارض موجا \* ان الله لا یحب کل مغتال اغور \*  
 یعنی بگو دان رخصت خود را برای مردم و بر زمین مروید مگر بکنان  
 بر این اند و دست نمی دارد و هر مگر می کند و فرمود \* قوله  
 تعالی و اصد من مشک و اغضض من صوتک ان انکر الاصوات  
 لصوت السمیر \* یعنی سیاه راه گیر و رفت خود نرم کن آواز خود  
 را تحقیق بسیار ناپسندیده آواز البته آواز خراست بعد فرمودن  
 این و حجت گفت هرگاه که اسباب صبر را کرده و رانه شوی  
 آنکس پیش من ای پس پسر به اختی سحر تمام کرده پیش پدر آمد  
 پدر گفت ای پسر که درین نزدیکی ترا با بانی پیش آمده و در آن  
 بیابان کناره چشمه دوختی پس ز بهار بسای آن و رفت فرو میا  
 من امیدوارم که خدای تعالی ترا از آن چو بگرانم و چون بقلان قبیل  
 برسی که دوستان من اند پیش تو آید و اگر اکرام و تعظیم برند و  
 اندامیان ایشان زنی جوان چیلد مال و داراست به تو عرض کند هرگز  
 اندامی کن من از فضل خدا امیدوارم که مرا از روی این  
 و اندود مگر روی بقلان مقام است و ملاقی است ملام از مفرض



گرفت نام او فلان است بر روی شود مالیک بر دست برسان  
 و وقت شب بر روی منم ای بر این صحبت ای نگه دار  
 درین راه بروی هم صحبت خواهی بود پس در حال از تو بزرگتر  
 باشد هر چه او گوید باید که بر آن کار بندوی پسش قبول کرد  
 روان شد چون به آن ایشان رسید چشمش دید صفت و سترین  
 و درختی سایه دار بگشاد آن جایستاده و شخصی شایع بزرگان  
 نشسته از قباب آفتاب تشنگی بر و طالب بود خواست که زانی  
 بیخاید و بی آب از این سو شده که صفت پدرش یاد آمد و روان  
 شد برنگه در حایه آن درخت نشسته بود گفت چرا بی گذری  
 گرامی سخط است اندکی به نشین گفت پدرم از نشستن این  
 جاسخ فرموده است پیر گفت برتر سو کندهی نیم که فرودانی و را  
 سخن به یاد آمد که گفته بود که اگر کسی از تو بزرگتر شود سر فرمان  
 بر داری او کن و مخالفت امر او مشو بنا بر پیش پدر آمد و سلام  
 کرد و به نشست و طعام و آب خورد و بخت چون خواب برد  
 مسئولی شد ماری زهر و آزار از آن درخت بر آید قصد به سر کرد  
 پیر که چه از بود و خواست و سر مادر به پیر به و پنهان کرد چون به سر از  
 خواب بیدار شد به جز خواب و سلامش یافت پیر گفت که باغی ای گفت  
 گفت فلان جایگاه گفت اگر اجازت دانی من در صحبت تو باشم

گفت به نصیحت کردم است پس با اتفاق یکدیگر روان شدند  
 تا به آن قبیله که پدرش گفته بود رسیدند هر دو جمع آمدند و گفتند که  
 کیستند از کدام طایفه آمدید پیر گفت که پسر لقمان ام به تجارت  
 می رود ایشان و به ای تعلیم تمام و اگر ام بالا کلام فرد و آرد و نه  
 و با هزاره صفا می کرد و در وی بخوردن طعام نشسته بودند شخصی  
 گفت که زنی بنکاو روی و پسندیده خوی بنسب و نسب چنانکه باید  
 نیست و مالی فراوان دارد اگر بکشد نکاح خود را و بی بیکو خواهد  
 بود پسر او صفت پدر را یاد گفت خواهم پیر گفت ای پسر ایشان  
 تو به هر نوعی غلبه و زن با جمال و مال است او از بی قول کن  
 پسر را صفت پدر را یاد که از حکم همراه بر نیاید که از او را  
 بگذرد نکاح خود آرد پس یکی از آن میان که با دوستی داشت  
 آمد و گفت که کار بد کردی زیرا که این زن نه شوهر را بخلوت اول  
 گفته است پسر این سخن شنیده و اندوه گین به نشست پیر  
 گفت چرا نمیگویی شده و گفت این زن نه شوهر را بخلوت اول گفته  
 است من از هر که بی تو سم پیر گفت از این روانه شد بخاطر مبار  
 و آنچه من می دانم بر آن محل فرما چون زن پیش تو آید گردوی بگرد  
 و عیبه توانی نمود من بیانی تا به پیر من کرده خواهم داد و بزرگ شنب شد  
 آن را به سخن وی آورد و بعد از آنکه گفت مرا پیر و ن کاری هست



فی روم پس بیرون شد و نزد پیر بیاض پیر گفت مجری بر آتش کن  
 و نزد من بیاض پیر همان کرد پیر سر آن مار که در زرد وخت کشته بود و بر آن  
 مجری نهاد و گفت که این مجری را بر گردن خود بدار که بر پیر بر این  
 مجری نشیند و فرج خود را در غار آن پند بعد معانی مجری و امیرش  
 من از پیر لقمان همان بود پیر در آن مجری نکاح کرد و دید که و مار در آن  
 بی سوز و غیر گفت اکنون از آن زن شو که آنچه مرد و با راجی کشته این  
 جانور آن بود پس بعد پیر لقمان ز روی رفت و پادشاه چشم روشن  
 و تندرست بر خاست و پیر و ن آمد اهل بیت زن چون دیدند شاد  
 گشتند بعد چندی پیر لقمان خواست که پیش آن خرد و مال بدوش  
 بگنجد و پیر الفقه گفت بکنار و در بار فقه مال پدر بکسی نیست بستانم  
 پیر گفت من میسم پیر گفت نم است پس مرد و بکنار و در  
 نزد آن مرد و سید مردمان اینجا گفتند که این مرد و زود فاس است تو  
 چرا از و پیش آیدی اخرش مرد و پیشش آمد و رفت پیر گفت که من  
 پیر لقمان بودم و مرا بر آن فقه است مرد گفت بل و بر حیا است  
 نزد من مانس و خواج و پیش پیر گفت پیر در آن زمین می کرده  
 است که شب آن بنا پیر پیر گفت پیرش باید پیر که خدای تعالی به  
 تقدیر کرده است پیر چون که است پیر دیده بود و بکار آوری و است  
 چه پیر در مال امری او است بکار و در آن بقیع طرح صحبت انداخت

طعام خورد و تا بگوشتی که شکست بالای دریا مار ساخت و دو بر گاه  
 در آیدی آن کو شک پیر از آب شد و خفته آن کو شک را پیر  
 روی بر آید نشان پیر و گنگ پیر آید چون پیر لقمان به پیر  
 پیر بر آید و پیر و پیر آب زیاد شدن گرفت پیر پیر  
 لقمان را پیر از گاو پس بالا تر خفته و پیر آن و ز در اگر بالا خفته  
 بود و در تحت زیر آورده و پیر آن پیر نشان خفته پیر آب  
 پیر و پیر آن و ز در پیر و نشان بجای پیر نقش که بالا تر بود  
 خفته اند و پیر ادا آن و ز در و نظر کو شک بگریست دید که ایشان  
 خفته اند و پیر نقش را آب برده است آن مرد مکره آواز داد  
 و گفت که من بشمار کرده بودم آن مکر پیر کار کرد و ایشان گفتند بر که  
 پادشاه برای دیگر خود و در آن افتد \* کقولہ تعالین ولا یصلح المکر السعی  
 الا اهلہ \* یعنی لاحق نمی شود مکر به مکر صاحب خویش از اینجا پیر و ن  
 آمد مال خود از و زود گرفته بخانه زن آمد و زن را بعد مال و انداخت  
 البیت او پیراه کرده و در آن سوی مکان شده چون پیر پیر خانه  
 لقمان آمد پیر گفت خواجه صاحبی بودم و من سفر گفت بگو  
 صاحبی بودی و چندین بلاد مشقت به برکت صحبت تو از من باز  
 آشت و چندین مال به من پیر گفت اگر مال تو باقی مارا  
 از این نصیب خواهد بود پیر گفت یک پیر از این مالها بخواه



کردم اگر قبول فرمائی دل مراد را آن خوشه و باشد بپیر گفت قبول  
کردم بخش کرده به پیر گفت بخش این مالها تو کن مرا قبول است  
پس پیر زن را باند که چیزی بگوید و بقی این را بگوید و بگوید  
گفت که ازین مرد و یکی را اختیار کن پس آن حصه را که بپیر  
بود بگوید حصه دیگر به پیر داد و داد شد چون قدری مسافت قطع  
کرد باز پیر را به پیر خود دید پیر گفت این پیر مال که من دادم از  
پیر چه دادمی مگر از من ترسیدی پیر گفت چرا از تو ترسم  
ولیکن تو درین حکم صاحب مشفق و ناصح من بودی و من آنچه  
یافتیم به برکت صحبت تو یافتیم باز آنچه را دادم بخوشی دادم  
پیر گفت آنچه ناس دادمی بستان خدای تعالی هر مال و دین بر تو  
مبارک گرداند و بداند که من ندادمی ام که مرا مال و دین و عظام دنیوی  
میلی و شفقی باشد پیر گفت بعزت آن خدای که او مرا آفریده  
است بگو که تو کیستی پیر گفت بدان ای پیر که من امانت بهر  
تو ام که ما هم امانت و شفقت بجا آورده خدای تعالی بر افرستاد  
که اندر صحبت تو با من و ترا احلاست پیر در تو حاضریم اکنون  
چون احلاست رسیدی از تو مرضی تو ام پس پیر لقمان هر  
مال را امتزگ گردانید و آن شهر و خدمت پیر در رسید و آن  
حکایت این بخش پیر گفت و در تو این پیر بکشت لقمان بسیار

حدیث! کرده اند درین کتاب پس قدر نوشته شد

\* الله اعلم بالصواب \*

\* پیر حضرت سلیمان بنی طایه الصاوا و السلام \*

چون سلیمان بنی طایه تخت بود بر نشست و پیر را داد  
هم یافت و انگشتری سلیمان بر انگشت نهاد خلق را فرمود  
\* کقولہ قائل و در سلیمان داود قال یا ایها الناس  
علمنا منطق الطیر و ادیتنا من کل شیء ان هذا هو الفضل  
المبین \* یعنی داشت شد سلیمان داود را یعنی قائم مقام شد  
در بیوت و پادشاهی گفت ای مردمان! سوخت شدیم من زبان  
یاوران و داده شدیم من از هر چیز بر این بالیه آنست  
چون طایه را چنانچه وقت سواری مرغان کرده و بالای سر حایمان  
هم جمع آمد و از برای خود جای کردند و قوج آدمی بمید و قوج  
بریان بر میدان و شک کرد و توان در پس پشت و وحشیان بیابانی از  
جیب در است و پس پیش می بودند \* کقولہ تعالی و حشر  
سلیمان جنود من الین و الافر و الطیر فهم یؤمنون \*  
یعنی جمع کرده شد برای حایمان لشکرش از جن و انسان و  
جانوران پس ایشان مثل پندل استاده کرده می شدند و تحت  
سلیمان هم را که هر لشکر بران میرفتند با و ازین بشام و از شام







نور است می خواندی و میان ایشان آدمیان که مست می  
 گزیدند می و تاج شاهی بر سر میان می نهادند و جانوران کرده گوی  
 آمده در هوا استخوان می با میان می بر تخت بودی از هر اسباب  
 افکنده می آنگاه میان می دیوان را بر سر و تا به آخر روز بخت  
 بساخته و بکناره آن بر سر طاق برادران کرده و هزار محراب  
 در آن خانه بود که طبع آن نماز کردنی و ابر برای فرموده آب می آورد  
 و دیگر را برای می کرد و بطبع میان می هر روز به شاد و خردار تک بکار  
 رفتی اما میان می هم ازین طعام چیزی نخوردی و خود آنکه هر روز  
 به شاد و خردار از هر حرام از بطبخ بیرون شدی خدای عزوجل  
 میان می را از غیبیل باقی آمد و هر روز غیبیل باقی می خود می  
 دجو آورده از دست خود آورد کردی و خود بزیاده و ربیت  
 المقدس رفتی و بر مشرب از آن بکنایان چون مادر و ایشان روز  
 کشتای آنگاه دست ظاهر داشت کفنی یا ملک با دور و پیشین  
 و در پیشم و با ملک با دور و پیشین ان می می مرا با فرزند من  
 رحمت کن که من شکر این نعمت بگویم تو انم که دارد  
 \* جبر و خور کردن میان می هم جمله مخلوق را \*

و بهت بن میه زعی الله تعالی عنه گوید که چون ملکیت بر میان قرار  
 گرفت و هر که که خداوند امر آورد دست تا یک روز میانی بر

بطواران که و آنچه در عالم از آدمی و جن و دیو و وحش و طيور و مور و  
 مانع هر چه از بد و خشکی و در با آن به سیاحت خود حاضر گردانم  
 خدا آمد که با میان می و نزدی و بهت و مخلوقات منم توانی که بر  
 مخلوقات روزی طعام دهی گفت خداوند امر نعمت بسیار  
 داده این هم از تو باشد پس از آنکه یافت گفت اند که جای  
 میانی صحرائی که نزد یک دریا بود اختیار کرد تا بهشت ماه در آن  
 در آن صحرا جاده زد و بهت از آنجا افکنده از مشرق و مغرب  
 ماکولات حاصل کردند پس دیوانه فرمود تا بهت هزار یک که  
 بر یک بهتاد گزینا و بهتاد گزینا بود و بهت از آنجا گمان بساخته  
 گفت که الله تعالی و عملون له ما يشاء من محراب و تماثيل و جفان  
 کالحواب و قل و را سیات \* یعنی تبار می کردند و دیوان برای او آنچه  
 که می خواست از حرایات و قصور و طست اسفل مالا  
 و دیگرای یک جا داشته شده پس فرمود تا طعام در آن صحرا  
 بر کردند و آدمیان و دیوان و حیوانات را به آن صحرائی بر دند و با در  
 فرمود تا بساط را بر گرفت و بر هوا بالای دریا داشت تا حروم  
 ظاهر کند تا کاه ماهی از دریا آمد و گفت ان حایان مرا آمده  
 است که امروز تو میانی من کنی اکنون گر سنده ام حایان گشت چند ان  
 هر که ناهر بهت حایان خدا بیاید تا بر چه خواهی بخوری می که سیر شوی ماهی



گفت چندان مهر و طاقت ندادم که جمیع مخلوقات حاضر شوند ساین  
 هم گفت اگر صبر کنی تا آنچه توانی بخوری بعد از آن آنچه طعام در آن  
 محراب بود بر رانجور و پس قیام کرد که با پادشاهان را طعام ده سلیمان  
 آن حال دیده منجبر گشت و گفت یا ملکی بن این طعام به جهت  
 خلائق ساخته بودم و بعد را یک نفر کردی و هنوزی خواهی مانی گفت  
 مرا بر روز بعد نفر روزی بودی تو که این طعام ساخته یک نفر  
 خوردم و نفر دیگر باید تا سیر شوم و قوت من تمام گردد امروز همان  
 توسته که رسیده اندم اگر طعام نمی داری مخلوقات را چراغی طلبی سلیمان  
 این سخن شنیده منجبر دلی هوش گشت تا آب بر روی سلیمان  
 زدند تا از بی هوشی باز آمده سر سجده نهاده ببالید و گفت  
 یا رب تو به کردم که روزی دهنده من و جمیع مخلوقات توانی و من  
 در ویش و مسکینم و نگردد توانا توانی که بعد از تو هر کس که میماند  
 چنین نقاش کرده اند که این مانی آن بود که زمین هر بر داشت او است  
 خدای تعالی آن روز زمین را در هوا به اشتیاق و بعضی گویند از جمله  
 مانیان دریا بود و شتر طهارتند که خدای تعالی آن طعام را را  
 قطع یک جانور گردانید تا قدرت خود و عجز ذریعین سلیمان  
 آشکاره شود

\* بر ملاقی شدن سلیمان با پادشاه موران \*

روزی بر تختیک دیوان از پادشاهان حاضر بودند نشست و هزار  
 وزیر و خدمتش بر کمرها نشستند و در بزرگتر ایشان اصفت  
 بود و پریان و شیاطین گردیگرد ایشان استاده و سرغان و رهوا پرا  
 بر زده باد را میسوزانیدند و با عاوت قدیم برگرفت و در هوا چنان  
 بود که سبزه دشت گمان سمع و در سینه فرشتگان گشتند که با خبر اینسانی  
 این مهکت که سلیمان دادی هیچ کس را نداده اند آمد که با فرشتگان  
 بدان داده ام که در و ذره که ریخت اگر یک ذره مغروری داشتی  
 بعزت جلال من که خدا هم چند آنکه بر هوای پرور زمین فرو بردی  
 سلیمان شنیده سرب سجده نهاد و شکر کرد پس باد را فرمود تا  
 بساط را از بالا بجای آورد که آنجا مکان مورچگان بود \* کقولہ  
 تعالی اذ انقوا علی و اذ النمل قالت لم لقینا ایها النمل ادخلوا  
 مساکنکم لا یطعمکم الیمان و جنوده و هم لا یعلمون \* یعنی  
 ما که رسیده بر میدان مورچگان گفت یکی از مورچگان  
 و اهل شریک و در خانه های خود با پادشاهان و لشکرس و ایشان  
 نمی دانند سلیمان هم این سخن از مهر مورچگان شنیده عجب  
 داشت که او هم بر رعیت خویش شفقتی دارد پس بنخندید \*  
 کقولہ تعالی فتبسم ما حکا \* یعنی پس تبسم کرد و خدا آن کنان  
 پس مورچگان پیش خود خوانده برگرفت نهاد و گفت یا مریض که



خود چرا گفتی از سلیمان بگو برادر من چه بدی بشمار صید است منبر  
 سوران گفت که شکر این شصت صید از ذکر پای بر سر و بجان افته  
 سلیمان از سه و دو و زیر مرا یک کشته شود باز سلیمان گفت که تو ابر  
 رحمت خود بش چنین شغفی باشد گفت هر آنکه بفهم ایشان  
 نمناک با ششم و بیست و یک ایشان شاد و شادیم تو را یکی  
 ایشان بر ما واجب است اگر بر روی زمین به میر و او را بسکن  
 رسانم سلیمان هم گفت چند آن سوره هر وقت در زیر کمر تو باشند  
 گفت چهل هزار نقیب و هر نقیب را چهل هزار سرباز است گفت  
 یا سوره یا سوره من منبر است یا تو گفت یا دشتی من منبر است  
 زیرا که باد طالع باشد است و بساط طالع تحت و تحت طالع  
 تست سلیمان خندید گفت ای سوره این و آنش تو از کجاست  
 سوره گفت علم خدا آنها تو صید است ما را نیز نصیب آرزانی  
 داشته اند اگر اجازت دهی صید چند بهر سم گفت بگو گفت  
 یا سلیمان از حق تعالی خواهی که قتل من بکشد یا غریبی و صبی  
 ملک لا یقرب من بعدی انک انت الوهاب یعنی یا پروردگار  
 ارزش کن مرا و ده بر ای مالک نه لایق باشد بر ای کسی از  
 پس من بر آن تو بسبار بخش کنده ازین سخن بوی حسد  
 می آید به منبر آن را حسد روا بود زیرا که خدا باد شاهی و نیا هر که خواهد

به سلیمان هم ازین سخن خشم گرفت سوره چه گفت که سخن راست  
 نفع بود باز گفت یا سلیمان انگشتری کنه ای تعالی بر او آرزانی کرده  
 بر آن می دانی گفت نه گفت خدای تعالی بنو باز ناید که ملک از  
 قات تا قات که بوداده است قیمت یک سنگ پاره دارد  
 ناید آنی که دنیا هیچ قیمت ندارد باز گفت با و را که خدای تعالی در  
 زمان تو داده است معنی آن بدانی گفت نه گفت این هم خدای  
 تعالی بنو باز نمود که چون توانی از ملک دنیا بدست تو بر ما و غنم سلیمان  
 هم بگو بدست و گفت راست می گوئی سوره چه گفت یا سلیمان معنی  
 نام خود می دانی گفت نه گفت معنی سلیمان آن باشد که دل و دنیا  
 صید که اجل در پی است سلیمان گفت یا سوره چه تو حکیم بزرگی مرا  
 بدی ده گفت خدای تعالی ترا باد شاهی که است کرده است باید که  
 بر رحمت مشفق تر باشی و از حال ایشان خبر دار شده و او را مظلومان  
 بدی من منبر من منبر من منبر من منبر من منبر من منبر من منبر  
 نایکسی اگر رنج و شکستی به من باشد ترا که آن کنم پس سلیمان هم  
 من منبر من منبر من منبر من منبر من منبر من منبر من منبر  
 از بنو ازین رو و انباشد تا آنچه خدای تعالی روانی ما کرده است امر و از آن  
 عملی تو کنم سلیمان هم اجازت داد و سوره بدو داشت و یکپای فنج  
 بنو سلیمان آورد و سلیمان بخندید و گفت یا سوره چه تو با لشکر از



کسبهای پنج فزونی عطا رنی کنی گفت با حاکمان بای مانع آنکه  
 مصلحت برکت نه ای تعالی باین در قصه چنین آمده است که آن یک  
 پانچ پنج در این زمانه تا چند آنکه هر لشکر خورده مسیر شد بدینوز باقی  
 بود که سلیمان هم این حال دید و بجهت افتاد و می گفت خداوند اعظم است  
 و بزرگی تو را و اگر خواهی که در این بسیار گردانی و بسیار و آنکه سازی  
 \* خبر بدیغام آوردن بدید از ملک ملک بانیس \*

نقل است که روزی سلیمان هم بر بعلبک نشسته بود و جمله زو را و لشکر  
 بریان و دیوان و در خدمت و در خان بر جنس بالای مرش بر زده هر  
 لشکر و سلیمان را سینه کرده حاضر بودند با و را بفرمود و تا باطرا  
 برگرفت و در برابر و در آن قدری تاب آفتاب بروی یافت  
 سلیمان هم بالا بگرست تا جای بدید خالی یافت \* کقوله تعالی و  
 تفقد الطرف قال مالی لا ارا فی الهد هد ام کان من الغائبین  
 لا عذبته حق ایاشد یل الاول الذ یجبه اولیا قمنی سلطان مبین \*

بعتم نفیس کرد و جانوران برادر این گفت بجهت بار که کنی  
 بیستم بدید را بایست از قایمان بر این غذاست خواهی بود و او را  
 عذاب سخت یا دفع کنیم او را یا بیاید نزد من یا دلیل تا بر من  
 عقاب را فرستد و تا بدید را حاضر کرد و گفت بکارش بروی بدید گفت  
 و کار کرد بدید بودم تحت آن درویش دارم \* کقوله تعالی و

احداث اما لم تعط به و حشاک من حیالنا یقن \* بعضی پس گفت  
 که ای پادشاه که هم آنجای را اگر احاطه کردی تو بآن و آورده ام  
 زود تو از ملک بسیار تر تحسین گفت پیشتر ای دیگویی تا پس بدید  
 بدید گفت یا رسول الله قلان وقت که تو از تخت فرو آمده بودی من  
 بر او ای بریدم که بریدی از دور غایب شد که بدید و او را باغی نشسته  
 هم حسرت زود و در غم چون چشم بر یکدیگر افتاد گفت از کجا  
 بی آلی گفتم از شام و از پیش خاوند خویش که سلیمان هم است می ایتم  
 گفت سلیمان کیست گفتم بادشاه جن و انس و وحش و طیور و  
 جمیع مخلوقات است آنکه من از آن بدید بر میدم که تو از کجائی گفت  
 پس شهرم گفتم نام این شهر چیست گفت این شهر را سبنا  
 خواند گفتم یا و شاه کیست گفت زنی است بلقیس نام این  
 ملک است بعد از آن ادست و دو و از ده هزار مرنگ دارد و دو و از ده  
 هزار سوار و در زیر زمان بر مرنگ است با من یا تا تو نایم گفتم  
 در این است که از حضور او شعله آمده ام سبنا که باب محتاج گرد و او را  
 باید و نواب و عقوبت کند گفته اند که خدا تعالی بدید را آن چنان  
 بدایت داده بود که می دانست که در که ام زمین آب است  
 و در که ام زمین نیست تا بساط سلیمان هم بر جار میدی آب از بدید  
 حب کردی بر جا که او نشان آب می دادی سلیمان بدید را آن



خزموئی تا آنجا چاهی کنده آب بر آوردندی ازین معنی گفت  
 شاید که یاب محتاج شود الحاصل آن بهر گفت که اگر چه عیب بلقیس  
 بشمار شود و بیانات از او دی بر م بلس همراه او بشهر سبا  
 رفته بلقیس را دیدم که بر تخت عظیم که از زر و مروخ و باقوت و زبرجد  
 مرصع و صی ازش طول و عرض و چهار پایه آس کی از باقوت مروخ و دیگری  
 از زبرجد و صی از فیروزه و بعضی از لعل است نشسته \* کوه  
 تعالی و جلدت امراة تعالیکم و او نیت من کل شی و اها عرش عظیم  
 \* یعنی تحقیق که یافته زنی را که با و شاهی می کنه ایشان را و داده  
 شده است از هر چیز برای او تحت عظیم است اما دین ندارد  
 و آفتاب برست است و در هر کوه حایمان گفت آنچه تو گفتی دانستم  
 و لیکن چه طور دانستی که دین ندارد گفت \* قوله تعالی و جلدتها  
 و فرمها بسجودن للشمس من دون الله و زین لهم الشیطان  
 احملهم فصل هم عن السبیل فهم لا یهتدون الا یحیلوا  
 به الذی یخرج الخلق فی السموات و الارض و یعلم  
 ما تخفون و ما تعلمون \* یعنی یافته ام او را و فرستش را سجده  
 می کنه آفتاب را و او ای خداوند زینت داد ایشان را  
 شیطان کارهای ایشان بلس نه کرده است ایشان را از راه  
 بلس ایشان راه نمی یابند که سجده کنه خدای را آن خدا که بیرون

آورد جزای پوشیده را و در آسمانها زمین و بی و اندر هر چه پوشیده کنه  
 و هر چه ظاهر کنه باز گفت یادر طول اندر را خلقی و ده تا فرزند اسم را  
 یاد کاری باشد سلیمان گفت \* قوله تعالی منظر اصدقت ام  
 كنت من الکاذبین \* یعنی بیکرم و ظاهر گردد که تو راست می گویی  
 یاد روغ گفت انشاء الله که پیش بستم خدا در روغ گویند ششم  
 بلس حایمان هم ماج بر مروی نهاد بهر گفت بتر ازین می خواهم سلیمان  
 گفت کار و قصاص از تو و از فرزندان تو برگرفته آنکه سلیمان هم گفت  
 \* قوله تعالی اذهب بکتابی هذا لعلک الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا  
 یرجعون \* یعنی پس بکنایت من و ببنده از آنرا احوی او پس باز آی  
 از ایشان پس بهین که بهر جواب می دهند و پس و دات و قلم  
 خواست در کاغذ نوشته نام را بر بمر داد او نام را و در مقدار  
 که خد ببرد تا بشهر بلقیس رفت و از روزن فرو پریده نام را از  
 انظار بر سینه بلقیس نهاد چون او دید از شد باز بیرون بر بیرون  
 انقیس آورده نام را رخ و خط و نام را بر سینه خویش یافت  
 بانگ بر آورد \* قوله تعالی قالت یا ایها المؤمنین اتقوا الله  
 کتاب کریم \* یعنی گفت یا مرداران تحقیق که آگاهنده شد سوی من  
 کتاب بزرگ بلس نام را خوانده علم تو بسند نام و مشهور نش  
 باز گفت \* قوله تعالی انه من علیمان و انه لهم الله الرحمن



الرحمن الاتقوا علی و اتقونی مسلمین \* یعنی اینست از طرف  
 سائیان و برادران و با نام خدا بخشش کنند و مهربان است آنکه  
 سرکشی کنید بر من و بیاید نزد ما سائیان شده چون باقیس  
 تا به لحاظ تعظیم کرده کریم خواند خدای تعالی بسبب آن عظیم او  
 را دولت اسلام روزی کرد و جفت پیشتر گردانید بعد از آن گفت  
 یا ایها الملک اتقونی فی امری ما کنتم فاطعة امر احق تشهدون \*  
 یعنی ای اثرات قوم مرا جواب دهید در کار من فیصل نمی کنم کار را شما  
 حاضر نشوید جواب دادند \* کفره تعالی قالوا نحن الوافقون اولو ابائنا  
 انک ید والامر الیک فانظری ماذا امرین \* یعنی ما صاحب  
 تویم و صاحب جنگ سخت ایم و حکم است سوی تو پس باین که  
 چه نام کنی باقیس گفت سائیان را اسلام می خواند و می گوید که از آفتاب  
 یزسی نیز از شما اگر من فرمان او نبهرم باید در ولایت من و خراب کند  
 \* کفره تعالی قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا عزیة  
 اهلها اذ لک و کذلک یفعلون \* یعنی هرگاه که با شما شان و اخل شوند  
 یکی ملک خراب کنند آنرا و ذلیل می کنند عیان آن ملک را و  
 هم چنین خواهند کرد \* قوله تعالی و انی امرسلنا الیهم بعون و فیظرة  
 ان یخرجوا من المومنون \* یعنی مرا باینکه من از اسلای کننده ام سوی  
 ایشان تخفد پس بدیدیم بجزیر باز آیند فرستادگان و زبران

گفتند چنانکه زمانی عین صلحت است آنکه رسولان را باید آباد  
 نمایند بخداست عینان \* م فرستادند باو حلیه را از هر که که باقیس  
 رسولان را با حلیه های بخت خشت سپین و بخت خشت سبزین  
 و بخت برده زرد بخت فرستاده است عینان \* م بر تخت  
 شسته بود و هزار و زیور کرسی ای زین شسته بود و چون  
 و سبب طین و مهربان گردا گردا برینا ایستاده و حران بالای مهر زده  
 را و د تا از دیوار برید آن که یک خشت از زرد و یک خشت از  
 سپین بود بخت خشت زردین و بخت خشت سپین بر کند بود  
 بخت برده از زرد بخت از زرد و گرفته بود آن رسولان باقیس  
 سوان و سپید و آن خشت و عظمت و ملکات بدیدند بهوش  
 گشتند و در خانه که این خشتها بخت عینان بگذاشتند و این که دیوار  
 میدان بر زردین خشتها است این چهارده خشت پیش او بر قدر  
 و از هر چه بر آن میوضع کرد و برادر چهارده خشت و بر دای  
 زرد بخت بر گردید و بدیدند سبب نمود استند که بر ای و زرد و گریه  
 مایان را بلند انگیزند باشند بر حال خود که زنده اند و بدیدند که  
 شکوه گشتند پس سائیان گفت \* قوله تعالی انکم فی حال فعل  
 انالی الله خیر مما انکم یل انکم یل انکم یل انکم یل انکم یل انکم یل  
 ما را ایا بر حسن مخرج داده است مرا خدای تعالی بهتر از دست



که داده است ایشانکه شهادت علی خود نوشتند و می نویسند پس فرمود \* بفرموده  
 ارجع الیهن فلنلقینهم یعنی لا قبل لهن بها و لکن جنتهم منها اذله و هم  
 صاعدون \* یعنی باز در پی سوی ایشان الهی فی الامم بر ایشان بالشکر  
 کران مقابل کرده شود بآن لشکر و الهی بهر من کثیر ایشان را  
 از آن شهر ذلیل و ایشان را سوا شو پس رسولان مرا بجهت کرده  
 پیشش بقیس رسید و عظمت و شوکت سلیمان گفت بپیشش  
 بگذازده بقیس گفت ما را از وی مخزنه لایب باید کرد تا بر پیشش  
 خود دلیل آورد پس ظانی چند مرد را به صورت کثیر کان برار است  
 و کبیری چند به صورت غلامان با عباهای مروانی و شاد و باره با قوت  
 ناسفته و ماویان با کلاه و شمشیر آبی بر رسولان واد گفت این از خدمت  
 سلیمان بر ما فرستاده بران کثیران و غلامان و با قوت ناسفته را  
 بی ایام و آیین سوراخ کند و داد بآنها از آنکه چند امانت و دست  
 بر آید کند امانت آب خدا از آستانان باشد و از زمین پس  
 رسولان بآن بیخام بخدمت سلیمان هم آمدند و بیخام را یکبار  
 عرض کرد پس فرمود و انداختی بیارند و دست غلامان و کثیران  
 بشو بآنچه بر هر که غلامان بودند انگشت ای دست را بشوین  
 فرای پیش بر کرده و کثیر کان گفت و دست بشوین و بر پیشش  
 داشتند غلامان و انگشت کثیر کان گفت و دست بشوین و بر پیشش  
 داشتند غلامان و انگشت کثیر کان گفت و دست بشوین و بر پیشش

کثیر پیش کرده کثیر کان آنگاه با قوت را بخدمت بر دند کرمی را  
 فرمود تا در آن با قوت سوراخ کرد پس فرمود تا ماویان و کرده را  
 پس ایشان رسید و عظمت پیشش آنها را و ماویان بعبادت  
 بر پیشش از کرده کرده سلیمان هم گفت آنگاه اول فرستاد  
 ماویان و دیگران کرده پس فرمود اسپان را با خاتم و از  
 حرق اسپان شیدها بر کرده و اصل سلیمان هم حل اشکال می  
 بقیس کرده رسولان را طاعت و او در خدمت فرمود چون رسولان  
 پیشش رفتند احوال باز گفتند بقیس گفت جواب آنست  
 که من خود پیش سلیمان بروم پس حاجتی منفر نام کرده بخدمت  
 کثیر که را با لشکر عظیم نام زد ساخت که با خود بروی و تخت و مشاع  
 و او را که شکم نهاده و دست و ریش بسته بخدمت ان سپرد و گفت  
 از سار که امانت این مشاع و تخت بگو تا بید کرد که از ملک  
 من بخدمت پس روی بخدمت سلیمان نهاد ماویان را از آمدن  
 بقیس بر داد چون بپایان سلیمان گفت بود که بقیس بر ماویان  
 دارد و اصل کامل نه ارد از بهر آنکه ماور او از پیشش بر میان بود  
 بر حسب که کثیر و سلیمان هم در دخی ایشان بفر دخی انجام  
 القصد سلیمان هم است باید اند که او بر پای خود سوی دارد و حقان  
 کامل است باید اند بفرمود تا عقی بر رانده که شک ساختند و جبری



از اینکینه بر آن عرض بستود مایی و مرغانی بکشت در آنجا گشته باشند چنانکه  
 جسد ظاهر نباشد و بر آب نایز اگر چون بلقیس و ران عرض رسد  
 بالضرورت پاره از عرض بگذرد و حقیقت صوی ای وی دانسته  
 شود پس فرمود \* کفوله تعالی یا ایها الملک ایاک یا تینی  
 یعنی شایسته ان یا تونی مسلمین \* یعنی از شایسته که تحت  
 بلقیس تا که او مسلمان شده پیش من رسد بار و دوی حاضر بود  
 عرض نمود \* کفوله تعالی قال عفویت من الین انا اقیل به  
 قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوب امین \* یعنی گفت  
 دیروز از جنان یاریم نزد تو از این پیش از آن که استاده  
 شوی از جای خود بر آن من بر آن زور آور و با امانت ام گفت  
 ازین زود تو خواهم است بگفت چنان یارم که چشم بر هم نهی و باز  
 کنی بکشت ازین هم زود تر آرم \* کفوله تعالی قال الذی  
 عند علم من الکتاب انا اقیل به قبل ان یوتد الیک طریقک \*  
 یعنی گفت کسیکه نزدیک او بود و علم از کتاب من می آرم او را  
 نزد تو که پیش از آن که باز آید سوی تو نگاه نواد اسم اعظم  
 می دانست اجازت یافته و در چشم زدن تحت بلقیس پاره بود پس  
 حدیث هم فرمود که بدل کنید بعضی جملات را تا به بینم که شناسه باشد  
 کفوله تعالی قال فکروا لها عرضها نظر اتمت من انکون من الذین

لا یصلون \* یعنی گفت که بدل کنید برای او تحت را که به بینم ایاده  
 باید یای شود از آنان که راه نمی باید کار برد از این همچنان که وند القصد  
 چون بلقیس بکناره عرض رسید ایکنه و در نظر من نیاید پند است که هر  
 آباحتها پاره کرد و منتهای هم نگریست بیکو و خویش دید و دانست  
 که دیوان در روح گفته بودند چون او نزدیک کو شک آمد گفت \*  
 کفوله تعالی فلما جاء قیل اهکله عرشک \* یعنی بر نگاه کرد آنکه گفته شد  
 ایا این تحت از آن است اگر چه جوار تحت بلقیس مبدل گردانیده  
 بودند گفت \* کفوله تعالی کانه هو \* یعنی گویا که همان نیست بلقیس  
 هم را معلوم شد که او طاقه است پس بر تحت خود رفته معلوم کرد  
 که همان تحت است منبر گشت گفت \* کفوله تعالی رب انی ظلمت  
 نفسی و اسلمت مع ملیمان لله رب العالمین \* یعنی یارب پیشتر  
 بر جسم خود ظلم کردم اکنون ایمان آوردم با ملیمان هم برای خدای  
 عالیمان پس ملیمان هم بلقیس را بعتد نکاح خود در آورده  
 بر حصه زن و نهضت هم منبر گردانید و کوشکی عظیم به جهت وی  
 تیار ساخت روزی گفت که یار سول الله چون بر بساطی نشینی  
 و با دانی و رانی تا گرد عالم می گردانم مرا نیز با خود ببر و بر فلان جزیره  
 که در آنجا عجایب انوشان می دهند برو تا به بینم که چون است  
 پیشتر خدا با و از مونا بساط را بر گرفت و بدان جزیره که در میان



بهشت و ریاض و در مسجد بقیع مقام خوش و خرم از حوض و آب روان  
 یافت و اسپان را دید که بر دوازده تنه چون اسپان اساط و ایدید  
 بر ریاض و از کردند سلیمان هم بدیوان گفت که اسپان را  
 بگیرد و وی گفت که یار رسول الله مانی توانم گرفت مگر سعدون  
 نام و دیدست که از تو خاص شده بقدر و ریاض و است میباید  
 اگر پیش او گویم که حلین برو تا از مانگر بزد و پیش ما اید تا او را  
 گرفته بیاورم بقیع که بدست او اسپان گرفتار آید فرمود که روا باشد  
 پس دیوان کرد عالم و بدیاد او دیدند که کرد که سلیمان بر سعدون  
 شنبه از قنبر و ریاض خوش حالی بیرون آمد و دیوان پیش او جمع  
 شده گفتند که اکنون از عذاب سلیمان رستم باید که در اینجا رفته  
 ملک سلیمان بگیرد تا سعدون گستاخ شده نزد یک ایشان آمد  
 و سعادت کند انداخته و بست و پایشان میبستند و پیش سلیمان  
 آوردند سلیمان هم بنظر غضب و هیبت بر روی سعدون نگاه  
 کرد و سعدون بلرزید و گفت یار رسول الله مرا امان ده من بده مطیع تو  
 شده هر چه فرمائی بکنم سلیمان گفت اگر از عذاب مخلص میخواهی  
 ۱۶ ان اسپان را بجهت من گرفته بیاور گفت یار رسول الله بی جلیت  
 بدست من نخواهند آمد گفت هر جلیتی کنی گفت اسپان بفرمان  
 جشر آب می خورد دیوان را بر او من بقدرست تا آب آن

جشر که و ایدید بجای آب و در آن جشر خمر اندازیم که اسپان  
 بجای آب خورده مست شود تا از کینه گرفته بجهت یار بیاورم پس  
 سعدون را را کرده دیوان فرستاد تا چهل اسب و اسبان  
 طریق گرفته آورد و وقت نماز پیشین بود سلیمان هم لطافت و خوبی  
 اسپان را دید و گفتی اگر وقت نماز فوت شدن گرفتار و حال جبرئیل  
 هم بدست آمد که با سلیمان بدینا چنان مشغول شدی که نماز بر  
 تو فوت شود سلیمان هم در سجده افتاد و بگریست و استغفار  
 کرد و گفت \* قد که تعالی انی احببت حب الخیر عن ذکوری  
 حتی توارت بالحباب \* یعنی بر آیین دوست داشتم  
 محبت مال را از یار و در دگر خودی که نوشته شد آفتاب و رحمت  
 گفته اند خدای تعالی فرشتگان را فرمود تا زمانی آفتاب را باز  
 گردانند و سلیمان هم نماز میستس را بر وقت بگذراند چنین  
 آورده اند که سلیمان هم برای اسپان را بکند و بر زمین را کرد  
 و برای اسپان بار دیگر بر زمین نهاد و گویند که اسپان نازی  
 از نسل آنهاست و بعضی بر آنکه که مادیان را بچراگاه اسپان  
 بر داده و در پس اسپان آمده با مادیان جفت شدند پس  
 مادیان در کوران نسل اسپان بچکان زاینده ان بچکان را  
 یار کرده بحضرت سلیمان هم آورده بودند



\* خبر رفتن سلیمان علیه السلام بشهر ممدون \*

بعزم جهاد و کشته شدن پادشاه آنجا \*

چون از آن فارغ شد ممدون را بر سید که دیگر عجمانیان به دیده  
گشت وقتی بدینای مملکت بجزیره رسیدیم و دوران جزیره شهری  
عظیم دیدیم و از حصارش از سنگ خاره ترتیب کرده و در آنجا  
بر آورده و از ده برج آن را به ساخته اند و بر هر یکی طبلی و  
طنبی نهاده و در میان آن حصار سیدانی ساخته و در آن میدان کوشکی  
از سنگ مرمر بر آورده و در میان کوشک ستاره ای مانند بنا کرده  
و دو شیر سنگین در آنجا بسته و طبلانی بزرگ از زر آراسته اند و  
بمثل آذوقه و غیره صورت ساخته چون در کوشک شدیم چهار هزار  
سجده دیدیم که کنیزکان با جمال نشسته و بر هند کوشک پرئی ماه لقا  
بر تخت عظیم با دوزخ صاحب جمال و خوب صورت نشسته است  
بعد از ساختن آن دوزخ بر خواست آن چهار هزار کنیز که  
بخدمتش از سرای خویش بیرون آمدند بی سخن کنیزی رفت  
بر سیدم که این شهر چه نام دارد و این پری و این دختر کیست  
و آن طبل ادا طم او ستاره و شیران و عقاب از هر چه ساخته اند  
کنیز که گفت و از کدام جهانی گفتم از عالم دیگر ام گفت ما میدانیم  
که جهان همین است گفتم که ازین شهر و عظم را خبر ده گفت

این شهر را سیدون خوانند و این پری خاتون پادشاه ما است و این دختر  
از نسلی اوست و این طلسم از پیر آن ساخته اند که چون دشمن  
به پیشند و بانگ آمدن پسر پادشاه بداند که دشمن را سید باید قلع و  
مغول شود و این عقاب و این ماهی است چون وقت عبادت می رسد  
در بانگ می آید تا هر جمع شده پرستش پادشاهی کند عبادت پادشاه  
این دالک و دو شیر حکم انصاف دارند چون در دو کس خصوصیت  
افتد بهشت شیران روند هر که با حق باشد او را بداند ازین  
یعنی هیچ کس دروغ و بی حساب نمی کند چون ممدون این حکایت  
گفت سلیمان هم فرمود که در آنجا رفتن با آنها جهاد کردن ضرر و زیان  
بفرمود تا آنچه از لشکر آدمی و دیو و پری بود بر بساط بچ گشتند و باد  
را فرمود تا بساط را در آنجا برد چون بساط از دوزخ ظاهر گشت طفل  
و عقاب و غیره بانگ کردند مردم و انستند که دشمن را سید هر  
سلاح پوشیده از شهر بیرون آمده و دیده اند که بساطی از هوای  
آید بیکدیگر گفتند که بادشان را برگزیده ام که بجز از زمین  
بهوای آید این تعجب است ظاهر عظیم پادشاه خواهد بود پس  
همراه آمدند سلیمان هم دیو را فرمود که اول شما جنگ کنید و دیوان  
حرب کردند مردم جزیره در دیوان طبله آوردند بعد از آن دیوان را  
فرمود ایشان نیز مغلوب شدند من بعد آن دیو را فرمود تا آن میان



در میان مردم بر آنکه غالب آمد پس پادشاه جزیره خود را آمد  
 قصد سلطان هم کرد نام پادشاه بلوچ و چون بقابل رسید به شیر آمد و  
 از خود داشت خاک بر روی عنکبوت پلید که داشت ناله شیری  
 در آید سر عنکبوت را از تنی نیاکس برداشت و با قی کاغذ از لشکر  
 حلیان هم بگریست و گفت دریا آنگونه و در خر عنکبوت را اگر صاحب  
 جمال بود که بکثیر آن نام برساند آورد و نام مشهر را خواب کرد  
 \* خبر رسان شدن حلیان در محبت و رنج و سستی  
 بعضی تفسیر که سموا از دیو قوچ آمد \*

چون از آنکه مراجعت فرمود و در آثار ادب حلیان هم به نظر گشت  
 ایمان آورد و خبر گفت بد آن شرط مسلمان شوم تا مرا از دیو آید و  
 باز آمدی حلیان هم فرمود که بدست را بچشم آید و اصل کرد و آمد  
 بر سان ویدار من به بینی پس اسم آن بلیه پیش و خبر آورد و  
 چون مرید و دینی بود من گشت و از بی هوشتی باز آمد و ناله از آری  
 می کرد حلیان چندان مال و نعمت باد و او که در عیش توان کرد و  
 بر چند و لداری نمود و باید که است آفرین نام مسلمان شد  
 حلیان او را نیز در نکاح آورده و دینی داشت و زنی المیوس لعین  
 به صورت آدمی پیش و خبر دلت و گفت پادشاه خبری نسازی  
 که از مشاهد و بدت خوش گرداند و روان بدت به از تو

نوشته شد گفت به حازم گفت هورت به رات به رات و آن  
 صورت را بهرست چنانکه در زندگی می برست و این را از راز  
 حلیان به بیان دارا من و خبر همان کرد تا جمل روز بر آمد و بقولی دیگر  
 آمده است چون حلیان به خبر گفت که ایمان آورد گشت آنکه ایمان  
 آورد و من تو شوم که اجازت دهم صورت مشکل به رخوش  
 حلقه مو نس جان کرده غم بهجوری به رازان صورت دفع حازم  
 حق در آن زمان صورت حاضرم حرام بود و حلیان هم بغایت شیفه  
 روی او به و اجازت داد پس آن زن صورت به رخوش  
 اسافت و به شیده و سینه ازین معنی حلیان بلا سبلا گشت و از  
 تحت و ملکوت دینی دور شد و نیز گفته اند که صاحب اینانی حلیان  
 هم آن بود که زن گفت روز عید است قربانی باید کرد مانع صباح  
 است بمن دانا قربانی کنم حلیان هم گشت مانع را به قدر بود دشمنی  
 زبان کن گفت البتة مانع را قربان کنم عرض آن داشت که وقتیکه  
 حلیان هم باید و لعین او جنگ می کرد و نماند و هوای آمد و  
 دشمنهای ایشان را بر می کنند و خبر خواست که مکافات آن روز  
 کند پس حلیان اجازت داد مانع را بکشت و یکی آنکه زن به نهانی  
 به سستی می کرد و دیگر نمهی مظلوم را مانع کشت ازین دو  
 سبب حلیان هم در بلا سبلا گشت زیرا که هر یک کار بدی از



شوهر خود بنهان به کند البته شوهرش بشوقی آن از خانمان دور شد  
 بقدر رسد \* قوله ثالث ولقد فتنا سليمان والقينا على كرسيه  
 جسد اثم افاد \* یعنی تحقیق که از مودیم صلیبان را و انداختیم  
 از بالای کرسی او و بود در پس رجوع کرد جمیع القاصین حضرت صلیبان  
 هم در استیجای رفتی انگشتی را یکی از حرم سپردی زیرا که اسم  
 اعظم بر آن نوشته بودند و زنی انگشتی را به پیمه که یکی از خادما بود  
 سپرد و خدای تعالی اعظم خیم دیور را صورت صلیبان داد و آن دیور  
 انگشتی را از پیمه گرفته و انگشت کرده بر تخت صلیبان نشاند  
 آدمی و پری و دیور دانستند که صلیبان هم است هر جمع  
 شدند و ظهور بر بالای سرش پر زده بایستادند پس صلیبان هم  
 از طهارت خانه بیرون آمده به پیمه طلب انگشتی کرد  
 گفت که صلیبان هم برد چند آنکه گفت که صلیبان منم قلده  
 کند و پس نزدیک تخت رفقه دیور اوید که بر تخت نشسته  
 و انگشتی بدست کرده است و آدمیان و دیوان در میان و  
 جانوران و مطیع او گشته اند هر چند گفت که صلیبان بن و او دهنم  
 بیرون کردند که این دیوانه است و گفته اند که ابتلائی صلیبان هم  
 سببی دیگر آنست که هزار زن و حرم بودند و زنی گفت که امشب  
 پیش هزار زن بروم و هزار پسر یک مرتبه در و در آورم تا

کار ای جهان بخوبی انصرا م خواهد یافت و گفت انشاء الله  
 پس آنشب با هزار زن نجسید هیچ ز زندی در و دنیا به الان پسر می  
 از بلبل یک زن موله شد صلیبان هم بر گفتم انشاء الله مادم گشت  
 القاصین چون دیوان و آدمیان و غیره صلیبان هم را تکلیف نکردند و از  
 پیش تخت بر انداخته شهر بیرون آمده در بیت المقدس رخت  
 و سر مبارک بسته نهاده تا سه روزی گرفت و طعانی نیافت  
 پس بی طاقت شده از مسجد بیرون آمد و از شخصی نان نجواست او  
 القاصی نکرد و باز در شهر گشت که کسی بر دوری گیرد اما هیچ کس  
 کاری نکرد و تا نزد گری بی طاقت شده یکباره در یار سید  
 صیادان را دید که با همی می گریه گفت مرا بر دوری گیرید تا کار شما  
 می کرده باشم صیادان روزیانه به و ماهی پر دوری گرفته نام روز  
 نایب گریه کار ایشان کرد و وقت شب دو ماهی یافته یکاهای را فروخته  
 زین جوین خرید و یکی را بریان کرده همراهان جوین بخورد تا غم  
 شب باروز بهمین طور قوت حاصل نمود و باور دیشان بی خورد  
 هر شب تازی کردی و توبه و استغفار می نمودی و در آن دیوانا که  
 اعظم خدی و پیر تخت نشسته پادشاهی می کرد اگر چه بعضی از دیوان  
 این حال بدانستند اما چیزی نگفتند آفت مرد بزرگ بود از آن روز  
 مرد در احوال شده می دانست که این صلیبان نیست بایش



زبان سلیمان عمر رفت و گفت درین روز اسلیمان پیش شهادت  
است بینه گفت با صفت بگر سلیمان بگوئی دیگر شده باشد که  
دوین چهل روز انگشتری بس نسپرد و صفت گفت صبر کنید که  
من جیلنی بسازم در حال بیرون رفت و چهل مرد توریت خوا را  
پیش تخت برده هر یکی را جزی توریت داد تا هر جزا باز کرده  
بخواندن مشغول شده اسطرخی دیو طاقت شنیدن کلام خدای  
نیارده از تخت پریده به کناره کوشک پست و از اینجا  
به دریا پریده انگشتری را در قعر دریا انداخت و بگر بخت القدر  
چون سلیمان بشاگردی میادان مشغول بود روزی ماده بکناره  
دریا خفته بود و ماری افتاد و بیرون آمده شاخی سپر از درخت  
به ان گرفته سلیمان را با دمی کرد و خری صاحب جال بکناره دریا  
هر روز پدر را اطمینان می آوردی آن روز سلیمان را دیده خفته و ماری با د  
می که بس پیش بر رفته احوال باز نمود و گفت مرا بانی اوده صیاد  
گفت که او شاگرد ما است به لاین باشد که شوهر تو که دود خریالغ  
می داشت که جراهی شوهری دیگر نمی خواهم بس پدر به آن دختر پیش  
سلیمان عمر آمده خفته دید و سلیمان از آوازیای او پیدار شد صیاد  
گفت که دختر را بانی تو میدهم گفت من شاگرد صیاد ام مرا مهر بود  
که به خرنوبه هم گفت دختر من از تو مهر نمی خواهد باز گفت تو

می دانی که روزی به از دو مای پیش نیست و خرت را بطور  
به ارم میاد و گفت نغمه او به رس است بس سلیمان هم قبول  
کرد و هر وقت او بخانه رفت و خرتش را به نکاح خود آورده بود  
و استغفار قیام کرد الحاصل چون اسطرخی انگشتری به دریا افکند  
در ساعت مای فردا و دو ماهیان دریا جمع شده مطیع و مستقاد او  
شدند دیگر روز صیادان با سلیمان هم بگر خرت مای رفته آخر آن مای که  
انگشتری زده بود و در دام افتاد صیادان آن مای را با دو مای  
دیگر سلیمان دادند تا هر دو را بخانه خود برده دو مای را به خرت و  
یک مای را به خرت صیاد دادند که بریان کن چون خرت مای را به دید  
انگشتری از شکم بیرون آمده خانه صیاد گشت و خرت صیاد با ننگ  
زد و بی هوش شد سلیمان هم آن حال دیده انگشتری را بر گرفت  
و در انگشت خود کرد و در حال مرغان از هوا آمده بالای مرغان بایستاد و  
دو پیمان و آوسیان حاضر آمدند و باد بساط را پیاد و سلیمان هم به خرت صیاد  
گفت به انگ من سلیمان بن داد و هم ام و احوال خویش شرح  
بسط باز گفت و آدمی دو پودری جمع شده روی بقدر بسیار که  
مالیده نه نیست می کردند و به بهای آورده سلیمان دختر عمو و لعین را  
باز داده که دو آن چهار هزار کنیز گش را به کشتند و بس ختنه و  
کنایهای جادو که روز به زینت عمو و اسطرخی دیو آورده بودند بسبب



آیناد و سلیمان هم را رنجانیده انگشتری بدست آورده بدی میبست  
 رانده آنها را پاره پاره کردند بعضی میگویند که از آن پاره ها در هندوستان  
 مانده چنانکه هنوز هستند و سیاهان بدان جادوی کنند سلیمان فرمود که  
 اسطرخسی را بیاورید چون بقدر در پاره بود دیوان الهامس کردند که او  
 گریخته است بی جلد توانم گرفت اگر اجازت زمانی سخن دروغ  
 گفته او را از قعر بیرون کنیم پس او را گرفت در دست تو بیاوریم  
 سلیمان هم اجازت داد دیوان رفت فریاد آوردند که سلیمان مرد اسطرخسی  
 با صباغ این خبر از قعر بیرون آمد و پیش دیوان رسید پس او را  
 گرفت محض آورده و چلی روز عذاب کردند بعد از آن در میان  
 دو سنگ داشتند چنانکه اسطرخسی در میان آن سنگ ها اکنون  
 در بند است و تا روز قیامت خواهد بود پس سلیمان هم چند  
 سال دیگر بر تخت شاهی نشست و بیت المقدس را کرد و او هم  
 صاحب بود و قیامت که آنرا بر که جاز دله از دیوانه از سو ده پس بوجوب  
 اشارت دیوانه از سنگ رخام بر آورده و دست و نه های کناره  
 کنکره چلی که بالا از سنگ مرمر نهاده و در آن از انبوس ساخته یک  
 باب را نام داد و یکی را باب طوبی و یکی را باب رحمت و یکی را  
 باب نبی العزلی هم نهاده و سقفش از چوب صاف کردند و دیوانه از  
 گداخته بنزد و در میان مسجد قندهار از زو و صیم صاف از سقف

در آورده و در میان بر فندیل کویری شب فرود بنادیدند تا در شب  
 صبح بخار غنا شد و گوگرد مرغ و ابوقح خنجر بود و بوسند فایک  
 در سنگ شعاع وی میرفت و گوگرد سرخ را یکبار خواندند خدا بختی  
 سلیمان هم داده بود و زوی سلیمان هم بدر کنند که از اینکینه  
 ساخته بودند بر عصا یکپاره کرده ایستاده بود ناگاه ملک الموت حاضر گشت  
 سلیمان او را دید گفت با عزرائیل زیارت آمده یا مقبض روح گفت  
 برای قی جان گفت چندان مهلت ده که تربیت آب بخورم گفت زمان  
 نیست هم چنانکه بر عصا یکپاره زده بود جان مبارک کس قفس کرد آورده اند  
 که هم چنان یکپاره زده فایک صالح بی جان ایستاده بود و بقولی دو ماه  
 هیچ کس نپیدا نشت که سلیمان مرده است و دیوان هم چنان کار  
 میکردند تا که یکی که آنرا دایه الارض میگویند و رجب عصا افتاده  
 بخورد و عصا شکست سلیمان هم بر زمین افتاد تا معلوم کردند که رحلت  
 نمود پس با دخت را بر گرفت و بهر دو از چشم خلق ناپدید کرد  
 و جنیان مطلع شده تأسف کنان بر فندیل هم حکمت بالغه کنیم  
 علی الاطلاق بود زیرا که جنیات بغیب دانی خود را نازان بودند  
 تا خلق بداند که اگر بغیب دانی ایشان قادر بودند تا بر از مردن  
 سلیمان هم خبردار شده بودند و عکس دیگران بود که اگر جنیان  
 خبردار شده می تابت المقدس با تمام فرسیدی \* قوله تعالی



فلما قضينا عليه الموت ما دلهم على موته الا دابة الارض فاعلم  
 نساءه فلما خوت بينت الجن ان لو كانوا يعلمون الغيب ما لبثوا  
 في الدواب المهين \* پس هرگاه که مقرر کرده ایم بر جنیان موت  
 را بجز در آنکه دیم ایشان را بر موت او مگر کرم که می خورد عصای او  
 را پس هرگاه بخواهیم تا دانسته جنیان و گروندگان می دانستند  
 غیب را نبودند و در عذاب ذلیل گشته این بود قصه جنیان هم  
 و الله اعلم بالصواب \*

\* خبر حضرت غریب بن عقیل صاویزه علیه السلام \*

آورده اند که پادشاهی کافر بخت نصر نام بود بر قوم بنی اسرائیل  
 غالب آمده شهر بیت المقدس را خراب کرد و اکثر بنی اسرائیل  
 را گرفتار کرده ببرد چون غریب بنی ام صبیح متولد شد بعد مدتی  
 بد آنجا گشت گمان بر سید و دید که آن شهر ویرانه افتاده  
 است و روش تعبیبی آمد که این شهر باز چگونه آباد گردد همان  
 ساعت بگم خدای تعالی روح او بخش گردید و بعد مدتی باز زنده  
 گرد و چنانچه در قرآن مجید می فرماید \* قوله تعالى او كالتي مر على  
 ثرية وهي خاوية على عروشها قال اني عسى الله ان يجعل  
 موتها فاما ان الله ما تهامم بعثه \* یعنی آنیکس که گزشت  
 بر روی و آن ده افتاده شده بود بر ستمت خود گشت چگونه زنده

کرد و اوقات ای تعالی بعد موت آن پس مرده کرد و او را خدا این  
 تعالی بعد سال باز زنده کرده او را اسباب خوردنی گردانیم چنان  
 نهادیم که خدای تعالی تغیری نیافتد و هر سواریش هم برود  
 استخوانهایش در جایش افتاده ماند چون خدای تعالی او را  
 زنده کرد بر سید \* كقوله تعالى قال كم لبثت \* یعنی گفت خدای  
 تعالی چند روز ماندی غریب هم جواب داد \* كقوله تعالى لبثت يوما  
 او بعض يوم \* یعنی گفت تا نیم یک روز ماندی از روز زنده  
 آمد \* قوله تعالى بل لبثت مائة عام فانظر الى طعامك وشرابك  
 لم يتسنه وانظر الى حمارك ولتجعلك اية للناس وانظر الى  
 العظام كيف ننشزها ثم تكسرها الحما \* یعنی بلکه بودی تو بعد سال  
 پس ببین بطرف خوردنی خود و نوشیدنی خود که بر سیده نشده و  
 مگر سوزی تو خود و تا که گردانیم ترا نشانی برای آدمیان و نظر کن  
 سوز استخوانهای بر سیده چگونه برداریم آنرا بازمی پوشانیم  
 آنرا الحما پس غریب هم بجزئی خوردنی و نوشیدنی که با خود  
 داشت بگریه که هر چنان نهاده مانده است و چیزی تغیر در آن  
 راه نیافته و دید که استخوانهای حمارش خود بخود بپاشید بپاشید  
 می شوند و در آنجا که شتهاید اشد و جرم و پشم باون چنانکه بود  
 بگم خدای تعالی هم چنان شد و آن ده درین مدت صد سال



بقدرت الهی آباد شده بود چون عزیزم آن ده را آبادان دید و  
 حارثش رو برویش بگفت خدای تعالی زنده گشت بمسجده افتاد  
 و از آن اندیشه که این ده را خدای تعالی چگونه آباد سازد استغفار  
 کرد \* کتوله تعالی فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء  
 قدير \* یعنی پس هرگاه که ظاهر شده او را گفت می دانم مرا این  
 خدای تعالی بر هر چیز قادر است آنچه خواهد می کند \*

\* قصه ذکر باب بیستم علیه السلام \*

ذکر بایم از نسل داود و عم بود خدای تعالی او را برگزیده در میان  
 بنی اسرائیل بیستمین صاغت چنانچه خدای تعالی در قرآن قصه او یاد  
 کرده \* کتوله تعالی ذکر رحمت ربك عبده وكرها \* یعنی یاد  
 کردن است رحمت پروردگار تو بنده خود ذکر بار اچون ذکر بایم  
 پیر گشت و فرزند می داشت و بسجده نهاد و گفت \* رب انی  
 وھن العظم منی و اشتعل النّار من شیبای و لم اکن ذل عاقلک و رب  
 شقیای و انی خفت الموال من ذرائع و کانت امراتی عاقرا \* قصه  
 لی من ذلک و لیا یورثنی و یزوت من آل یعقوب و اجعله رب  
 رضیا \* یعنی یا پروردگار من مرا نه حسرت گردید استخوانم و  
 شعله زود من پیر بر او بودم و در دمای تو یازد من بی نصیب بودم و ایست  
 کرده ام اجابت کردی و مرا نه می ترسم از یمن من و هست

زن من عاقه پس به بخش برای نا از نزد خود ملی یعنی وادش نبوت  
 زیرا که می ترسم از خویش آن که پس از مرگ من دین خود بگرداند  
 اگر ز زندی به بخش تا میراث گیرم و آل یعقوب بماند و بگردان او  
 را یارب من بسپاریده پس خدای تعالی دمای ذکر با اجابت کرد  
 کتوله تعالی یا ذکر یا انا نبشرك بغلام ن احمده من لم یعمل له من  
 قبل ممیة قال و رب انی یکون فی غلام و کانت امراتی عاقرا و قل  
 انک من الکبر عیا قال کذا الک قال و ربک عو علی هین و قل  
 خذک من قبل و لم نک شیة قال رب اجعل لی ایتة قال ایتة ان لا  
 تکلم الناس ثلاث لیل سربا \* یعنی یا ذکر یا بشارت می دهم ترا  
 در نزد من و نامش جیحی کردم و نکردیم برای او پیش ازین به نام  
 گشت خداوند چگونه شود برای من یا سر که هست زن من نازیده  
 و مرا نه رسید ام و رقایست پیری گشت هم چنین فرمود و رب  
 تو که آن بر من آسان است و مرا نه بیدار کردیم ترا پیش ازین که بودی  
 یا سر که گشت خدا یا بکن برای ما نشانی گشت خدا یا بمان نشان تو آن باشد که  
 سه شب روز یا مردم سختی گفتن نبوانی پس از مدتی ذکر بایم سه شب بار و ز  
 سخن کردن تو انبیت بعد از سه ماه تولد جیحی ایم شد تا چهار سال  
 بر گشتن بر رفتی و بگو و کان با زنی نکردی مادرش گفت یا جان مادر  
 بر او بر من رفت با گو و کان با زنی نمی کنی جیحی هم گشت یا مادر خدای



تعالی از پرمازی نیافریده است رای که مرا در پیش کرده است  
 مازی را نشاند نس یوسند گریه و ناله می کردی ذکر بام گفت یا  
 ماکاز تو فرزندی خواستم تا بشم اکنون از گریستن اومرا هم  
 بر خیم می ازاید جریل هم آمد و گفت باز کربانهای تعالی ترا می  
 زباید که تو از مازی ندی شایسته خواسته بودی تا فرمان بردار باشی  
 مانده خود را چنین می خواهم کرده ز تائب از فراق مایگریه و از  
 عذاب مایسر مد و یگر از مای هیچ کس امید ندارد و چون ذکر بام  
 همیشه بنی اسرائیل را وعده میداد می گفت و میترسید که مباد ای می هم  
 حاضر شود و این نصیحت بشنود و گریه او از آن ام بیشتر شود  
 روزی بنی اسرائیل پیش ذکر بام می بودند می هم در کجی  
 نشسته بود و داشت که می هم حاضریت صفت و دوزخ کرد و گفت \* قوله  
 تعالی ان جهنم لعللهم اجمعین \* یعنی هر آن که در جهنم بدشک جای و عده  
 ایشانست کلهم را کافران هر چه هستند در آتش و دوزخ بنحیضه چون می  
 هم بشنید آهی بزده بیرون جهنم بر کوه رفت و پشت شباه روزی گریست  
 مادرش و این روز مادر بنی فرزندان کوه بر کوه می گریه و بعد از پشت شباه روز  
 ناگاه چوبانی نشاند که هر روز کوه کوه میده و دوزخ شب بقلان  
 غاری می رود مادرش در آن قار رفت تائب بشنست چون  
 سب و آید می هم در رسید مادر را و میترسید که مگر بزد مادر

مگر به زاری ایستاده کرده گفت کربانها یک ساعت گریه فراموش کن  
 گفت ای مادر گریه را فراموش چون کنم که آن چنان و دوزخی بره گذر  
 مانده بود و در ابران راه گذشتی است پس مادر بشفاقت بسیار  
 بخانه آورد و در آن زمان عمر او پشت حال بود و در صومعه رفته  
 به عبادت مشغول شد بنی اسرائیل مازی می بشما و نهادند بر چند  
 ذکر بام خواست که بنده نصیحت کرده از فسا مازوار و ناقیده  
 نه است روزی مروی چشم گرفته قصد کششش کردند ذکر بام  
 هم مگر نجات ایشان در پیشش و دیدند ذکر بام بدرختی رسید  
 درخت به سخن آمده و گفت باز کربانها درون من بنیاد و حال درخت  
 بشکافت ذکر بماند درون درخت رفت خصمان بدرخت رسیده  
 او را ندیده بنحیر شدند که کجارت ایابیس لعین آمده گفت که اندرون  
 درخت شده است اینجا رشت داش بیرون آمده پس او را  
 آوردند و درخت را از رشتافتند چون بفرقی مبارک رسید آهی  
 کرد و جریل در رسید و گفت یا ذکر بام خدای تعالی می فرماید که اگر بنا  
 دیگر آه کنی نمانست بدیوان بنحیران چون باشد استنی که پناه  
 بر عالم و عالمیان منم تو پناه درخت گرفتی اکنون در بلا صبر کن ذکر بام  
 هم بار دیگر دم زدن نیارست تا جان مبارک او از قالب جدا  
 شد خبر می بنحیر رسید که ذکر بام امیان درخت از آره و ونیم



کرده اند گفت \* انا لله وانا اليه راجعون \*

\* قصه یحییٰ بن مسمی علیه السلام و الصلوة \*

چون یحییٰ عم بعد از وفات پدر هم چنان در صومعه عبادت مشغول  
می بود تا مدتی برآمد در میان بنی اسرائیل ملکه نام زنی بود و از شوهر  
اول و خنثی داشت شوهری که الحال کرده بود خواست که دختر را  
برنی بشوهر خود دهد و هم بنی اسرائیل مصلح شوهر زن بودند  
یحییٰ هم را طالب نمود که نکاح دختر تصدیب بشارع کرده دهد گفت  
دختران را نکاح کردن را نبود آن زن بر یحییٰ خشم گرفت  
پس شوهر خود را قهراً مال بازگشت شوهر آن لعینه باو شاه شهر بود  
و نامش بود تار بسمان بر گردان مبارک چشم کرده نزد وی بردند و چریل  
در رسید و گفت یا یحییٰ اگر خواهی نامزد من را بفرم بزم یحییٰ گفت  
مقدم است که مرا بکشند گفت بلی پس یحییٰ گفت \* رغبنا بقضاء  
الله تعالی \* یعنی راغبی شدم بقضای خدا تعالی الحاصل چهره  
را در برای ملک برده سر مبارک او از تن جدا کرد و چون سرش  
را از آرد بریده سر می گفت دختر زن در نکاح آوردن شاید  
فرشتگان آسمان بنالیدند و گفتند یا خدا یا یحییٰ چه گناه کرده بود که او را  
بکشند تا آمدند گوی فرشتگان من یحییٰ را دوستی داشتیم فرشتگان  
عرض کردند که هر که دوست باشد او را این نوع بکشی تا آمد که

اعضات مخلوق می گویند که دشمن را می کشند و دوست  
را بیخود و زنده تا دشمن مغرورند پسند و از دوست سفاهت یا بند  
منکه خدایم دوست را می کشم دشمن را بپرورم تا جهانیان بدانند  
که کار از دوست سفاهت است تا از دشمن مغرور چون یحییٰ  
عم بحق بیوحت آن زن که پلید و خزه خود را بشوهر داد و بکاری بر نام  
رفت با وی و درآمد او را برگرفت و بصره آمد اخت انجا شبیری  
بود و در جبهه گرفته باره باره گرد پس ملک و قوم لعنتم انه  
هلاک شدند این بود قصه یحییٰ و الله اعلم بالصواب  
(\*) خبر جرجیس بن مسمی علیه السلام طیه \*

جرجیس بن مسمی صلوات الله علیه را در روز شنبه کافران لعین  
شمارید کردند قصه اش چنین است که ملکی کافر از شهر فلسطین نام  
او داد باند بود لعنه الله علیه در تفسیر آورده اند که بقضاء و جرجیس  
را بکشند بحکم خدای تعالی هر بار زنده می شد و در بعضی کتب  
نوارخ چنین آورده اند که هزار بار جرجیس را بکشند ملک تعالی  
و تقدیرش قدرت خویش زنده کرد این دو سببش این بود که او دایم  
پایبست پرست پیش از عیسی عم چندین سال بیت را بیرون  
آورده بزر و جوار مرصع کرده بشک و غیر معطر نموده سجده کردی  
هر که سجده نکردی او را در آتش انداختی چنان عالم جل طای



بر جیس را فرمود که ملک وادیان را بر این بخوان پیغمبر آمد و پیش  
 ملک پلید پیغام رسانید و گفت بنان را که بجای معبودی برستید  
 خدای را نشانیده گفتند چرا گفت زیرا که نشناختند او را گوید  
 بینا اند و خدای آنست که میداند و می شنود و هر چه قادر باشد  
 و توانا در هر جا است و از زمین و در اشیا و کثرین خلق  
 وی قوی و ادیان گفت یا جرجیس اگر ترا خدای هست چه امر  
 نعمت و نیاید تو ظاهر نیست و بر ما تا بعضی ما اثر نعمت بدیده است  
 جرجیس گفت نعمت و نیاید که بقای را نشاید بر قدر دارد پس امید داران  
 نعمتم که بقای دوام باشد گفت آن چه نعمت است گفت  
 نعمت بهشت است که هرگز اثر آفتاب و نور سه چون سخن دراز  
 گشت و ادیان پلید بفرمود تا جرجیس را بگریزند و بر دار کردند و  
 خشتها و کلو خمار وی می ریختند و بشتهای این گشت و  
 پوستش می کشیدند چنانچه استخوانها ظاهر می گشت بعد از آن  
 می سوختند و در حالت سوختن می گفت لا اله الا جان به ادهان ساعت بر  
 صورت یکو نزد یار باز زنده شد پس آواز داد که ای کار لعین  
 بگو لا اله الا الله پس آن ملعون سنگ بفرمود تا شش میخ آهنی  
 با آتش یافتند و هر سخنهارا بر عضوی مبارکش می کوفتند و یک  
 سخن بر هر مبارک زدند که مغز بیرون جو شد و سخی بر سینه

کشتند و سخنهارا پایش زد و خند تا جان مبارکش بیرون شد پس  
 حق تعالی فرشته را فرستاد تا این سخنهارا از وی برگزید جرجیس هم  
 باز زنده شد و بر خاست چنانکه یک موی اعضای او باز زنده شد  
 لعین را گفت بگو لا اله الا الله ملعون بفرمود تا دگرگی بیارند  
 جرجیس هم را در آن و یک نهادند و گوگرد و روغن گاو میش  
 بر آن کرده آتش و زبر دادند و آن دگر در جوش آمده پخته شد  
 آب نزد در آن دگر پدید آمد که آتش را نبرد و نوری از موی  
 جرجیس هم بیارند و بفرمان خدای تعالی از آن دگر سلامت  
 بیرون آمد و با یکو ترین صورتیکه پیش بر دسلم همان شد آن کار  
 ملعون گفت که یا جرجیس از این عذابهای ما هیچ عذابی تو نبرد گفت  
 آنکه این چنین آسمان را بی ستون ملحق به اردو زمین را بر آب اگر  
 از عذابهای تو نگاه دارد و بر عذابی که تویی کنی از ما دفع کند عجب نبود  
 و هرگز سایه رحمت خویش از من نبرد ارد که فرمان برویم او ادیان ملعون  
 بر سر سید که نهاد خلق بر وی جمع شوند و ملک ادیان را گرد و بفرمود  
 تا بر این زندان بر او نهد و چنانچه میخواست بدست و پایش زد و چنان  
 بر دسنگ خارها بیارند و بر شکم مبارک نهادند تا شب و روز آمد  
 خدای تعالی فرشته را فرستاد و فرمود که آن بنده را خلع واه و طعام  
 و خراب ببرد که او گم شده است و از ما سلام بر جان او بگو که بر هشی



ما هفت سال یا سی ساله ای بود آخر شهید شوم فرستاده آمد  
 بنهر از وی بر کشیده آن سنگ را از بالای شکمش بر داشتند  
 سلام رسانید و یک آرد و ده یو و گند و اندک طعام و شرباب داد  
 رفت جرجیس هم پیش رفت صبح بلید بهادر کافر گفت تو جرجیس  
 بهیستی گفت آری گفت ترا از ان عذاب که پیرون آوردی گفت  
 خالق زمین و آسمان باد و یگر بنفر سودنا بر مری آرد کشید  
 نادر نیم شده پس پیش شیران افکند شیران آن یار  
 را سجده کرده نگاه داشتند چون سب در آمد الله تعالی باز نه  
 کرد آید فرشته را با طعام و شرباب فرستاد و گفت که جرجیس را  
 سلام من رسانده بگو که کافران خود را بیدار نگاه دارند و نیت  
 و عورت کن جرجیس هم با مادر و بچه نگاه داشتند و گفتند ترا  
 یار یار و کوفه پیش شیران افکند بودم گفت بلی و لیکن الله تعالی  
 بقدرت خویش مرا زنده کرد آید الحال شما را چه مسلمان بودید  
 ار در تعجب شده گفتند که این صفت جادو نیست که  
 چشمهای ما می بندد پس آن ملعون بنفر سودنا جادو را بسیار  
 جمع کردند گفت اگر شهر جرجیس را از من دفع کنید من  
 شما را هر چه هست کرده صرغ را کنم گفتند ما ملک اول فارغ  
 دار اکنون با شریعی از تو دفع کرد و داد بانه بلید گفت که

انسانی این سخن بمن نقلید شاید انهم که شما را از وی می توانید  
 کرد و منیر جادو را بنفر سودنا و گاوی بباد و باد و بگوش گاود  
 و میله الحال گاود بدویم شده هر یکی از دو بند علی الانقود گاوی شده  
 و هر دو را ببادی کردن بناد و زمین بشکافتند و غم در آن باشند  
 در حال سبزه بر آمده طله گشته بخت شد پس در و کرده ارد  
 نود و شش بر آید بخور و آن ملعون این امر دیده شاد شده  
 گفت تو می توانی جرجیس قهر کنی پس بنفر سودنا قدمی آب  
 آورده چیزی خواند بران دم کرده جرجیس هم داد جرجیس  
 هم در حال آن قدر را در دست کرده و هر دو ان مبارک  
 نماده بسم الله الرحمن الرحیم گفت بخور و منیر جادو گفت  
 تو یستن را بطوری بینی گفت بسیار نشد بودم آب زلاله  
 دادی بخوردم و صبر شد منیر جادو گفت اینکه من کردم اگر بنفر  
 تو کسی دیگر کردی بنود انارش در جهان نماندی اکنون دانستم  
 که یار ای می توانی انهم کرد پس آواز جرجیس در بی امرا بیل افتاد  
 زنی نزدیک جرجیس هم آمد و گفت یا رسول الله زنی پیرو درویشم  
 گاوی داشتم که مرا معیشت از وی بود اکنون آن گاود مرده مرا از  
 فقر درویشی طاقی نمانده و طاکن تا خدای تعالی گاوم را زنده کند  
 (و سودنا سخنان ای آن گاود جمع کن و عصای من بروی زده بگو که بگویم)



خدای تعالی زنده شود پس پیر زن هم چنان کرد و ملاکوس زنده کرد  
 تمام فریب رخاقت پس حکایت در زبان خلق افتاد از نزد یگان و ادیان  
 شخصی بود که پیشکش از وی مقرب تر بود روزی از دل پیدا گشت  
 و گفت یا قوم این عجایبها از وی دیدید پس ز او را جادوی گویند هیچ  
 جادوی برگ خود را دفع تواند کرد گفتند یا کان مگر جادوی جرجیس را  
 از راه برده است گفت بلکه مراراه نموده در صاحت ایمان آورده  
 نیز چهار هزار مرد در موافقت از ایمان آورده مسلمان شده اند پس  
 داوید پلید بفرمود تا کسی که مسلمان شده بود بگریخت و بر یکی را  
 بعد از آن یکشت بعد از آن از سیاه داوید شخصی نام و گفت یا جرجیس  
 دعوی بدشمنی میکنی چینی بن نامی گفت چینی خواهی گفت چهار  
 کرسی است هر یکی از جوب در خهای مختلف اگر صادقی و راست  
 گویی خدای خود را بگو تا این که سیاه را با جیس آماد در خان سازد  
 چنانکه شاخ و برگ بیرون آورده سیوه او در حال خنجه شود تا بنورم جرجیس  
 هم گفت خدای من غالب و عزیز است این چنین کردن پیش  
 او دشواری نیست پس دعا کرد و هر چه خواست خواست بود در خها  
 شد و همه گفتند که این عظیم جادو نیست پس آن سنگ بلعن  
 بفرمود تا جادوی عظیم فراخ شکم از من جادو کند و بنظر قطران و  
 کوکبه پیاده شکم گاو بر کرده جرجیس هم را در آن شکم نهاده

آنس از خفتند الله تعالی بر سیاه را فرمود تا او را آورده و در غریب  
 چون بر حشمن گرفت و طلسم عظیم بر جاست چنانکه خنجر و زکشی  
 سب را از روز نشناخت میبایست را بفرمود تا آن گاو را بر زمین  
 زد و جرجیس از میان آن حلاست بیرون شد تا نوی او گرفته شده  
 بود باز دیگر شش کافران آمده گفتند قدرت خدای من و دیدید  
 اکنون بگویند لا اله الا الله گفتند یا جرجیس در گور سببان مردگان  
 مایه بارانید و ما بآنها کاری داریم اگر تو این مردگان را زنده کنی ما تو  
 ایمان آورده از تو شویم جرجیس گفت این کار خداوند من تواند کرد از  
 بهر این صحت که گفتم کور را این نماید پس از آن گور ایشان را و اندک  
 استخوان مردگان آن بوسیده و در خنجه بود جرجیس هم دعا کرد خدای تعالی  
 اجابت نموده و از او هزار تن را زنده گردانید و در میان ایشان  
 پیروی نواقل نام بود جرجیس گفت یا شایع از هر گناید بن وقت  
 چیده وقت گفت چهار صد سال بعد از آن پیروانی پیاده و گفت پسری  
 دارم کور و کره لال و طمکرم این فرزند مرا دیت گردان جرجیس  
 هم پس را پیش خود خواهد آورد و بن در چشم او مالید در حال  
 بینا گشت و در گوش وی دم کرد و مالش و او شد گفت زبان و  
 بایش نیز درست کن گفت این دوز حمت اکنون باشد تا وقت  
 دیگر دعا کرده و در دست خوابم کرد این پیر زن کافر بود و در حال ایمان آورده



مسلمان شد پس داد نامه لعین نفرمود تا جیس را بشناسد آن پیر زن  
بزرگ آن کرده نان و آب از وی باز دارد چون پیر زن پیر زن  
بود سوتی از چوب و ز سفت خانه وی مانده بود پیشتر  
و طاکر و آن سون خشک سبز گشت و شاخه بر آورد و پیش  
بزرگین فروشد و هر صیغه که در عالم است بر آن درخت ظاهر  
گشت پیر زن در خانه آمده سون را بر آن شکل دیده و متعجب گشت  
و تجدید از راه رویست کرد خبر داد و پندارید که پیر زن ایمان آورد  
نفرمود تا خانه پیر زن بکشد و قصد آن درخت کرد و  
درخت باز بحال اول گشت پس نفرمود تا باز بر زمین آنگشتند  
و از سیخهای آهنین در زمین فرو کردند و هر که در آن زمین  
بر سر مبارک نهادند تا در زیر بار گران جرجیس هم گشتند  
پس بر گرفته در آتش سوزانده خاکستر را بدو ریخته انداختند  
چون از اینجا برگشتند آوازی شنیدند که میاد و میاد ای تعالی می فرماید  
که جسم پاک را نگاهدار و از پیشش بدار تا شکلم وجود را بر زمین  
رساند کافران می دیدند که خدای تعالی باز کن فیکون بار دیگر زنده  
گردانید جرجیس هم هر اهل ایشان باز گردیدند گفتند که با جرجیس  
بست تا از اسب هکن و بجهت آن گویند ی بکش گفتند که گاه  
آن پندار آن بر غلط شنیده و دانسته که سبده بست شان قبول کرد و

سیر ملک و از نامه باور نموده بود پس و روی جرجیس هم داد  
گفت است بخانه ما میائید که خدای در رخ از ما بسیار ویدی و  
در بنا و محبت ما بجا بدهی پایان کشیدی است طعام و شراب  
بجو و صاعی بیاسای جرجیس هم آن شب بخانه داد و پند  
ناز کرده زور را با دوزخ می خواند تا گاه بر زن ملک نظر عنایت  
رانی در حست آمدی و در آمده یعنی با سماع کلام ربانی گریان شده و در  
دست جرجیس هم بیعت کرده ایمان آورده مسلمان شده پندار  
ظلمه در شهر افتاد که جرجیس هم بحال غریبه شده بیت را سجد کرد  
عیاذ بالله تا گاه آن پیر زن پندارید و پندارید و گفت که این پند  
من اینک و لال است این را در دست گردان چون جرجیس آن  
کودک را دید گفت یا کودک او فرمان خدای تعالی چایب داد  
که ای ک یا رسول الله جرجیس هم فرمود که در بیت خانه رویت را  
نگو که جرجیس شمارا خوانده است کودک بر خاست پای ایشان  
درست گشت و در بیت خانه رفت و در آن خانه مضبوط بود  
و هر تان نام ناقون داشت کودک گفت که شما همه را جرجیس  
پندارید خدای پندار فرمان خدای تعالی بر پندارید و گویند ساز شده  
پیر زن آمده جرجیس هم را سجد کرد و جرجیس هم بر سر ایشان  
پندارید که خود پندارید و بر زمین ز و تا تمام تان در زمین فرو رفتند زن



ملک داد و یا به بر کوه که نظاره می کرد و گفت یا قوم به خود بخشناید  
بر صفت خدای تعالی بشتاید یعنی برای ایمان آرد الله حال شما مثل  
این بنان خواهد شد و او یا گفت ما زن و پسر و سال است این  
مرد و لایق و اعیان و معجزه می نماید من هرگز قبول نمی کنم تو بگو و ز  
ده ماه بگو و دیده زن گفت تو از اشتدادت خود جلد بین و لایق و  
بر این دیده ایمان می آوری پس داد و یا گفت بفرموده ما زن را  
بیرون آورده و بران و آرد کرد که هر چیس هم را کرده بودند آن  
صداقت مندر صفت الله علیه با بر و او خنده کرده جان بحق تسلیم  
کرد پس هر چیس هم روی مبارک که با آسمان کرد و گفت ملکاتو  
و انانی هفت سال است که من و بر بلای ظلم کفار لعنهم الله  
چندین احوال کردم اکنون طاقت و صبر نمانده مراد بر شهادت  
روزی گردان و عذاب خویش بر ایشان نثار کن و کسانیکه  
به ایمان آورده اند و حفظ ایمان خویش نگاه دارند چون از و طای  
ق از رخ گشت آتشی از آسمان پدید آید و در غده غریب و برقی  
در خشنیدن گرفت کافران آتشی دیده چشمشیر با کشیده هر چیس  
هم زدند تا به پیشبر بوجوب خواست خود و بر شهادت یافت و  
آن آتش بران کفار تار و پاره جمله کافران لعنهم الله را به رخت  
و آن روز شمشیر شعله بود و قضا هر چیس صلا و آه نام گشت

والله اعلم بالصواب

\* خبر حضرت شمعون پیشبر طایه السلام \*

چنین گفته آمد که شمعون پیشبر مردی پارسا از بیکر دان و حق پرستان  
و شجاع و قوی و بر موی و دچنان که در هر اندام مویهای بسیار مانده  
مویهای سرد است خدای تعالی او را قوت عظیم داده بود چون  
شهر بزرگ نام عموزیه بلب دریای روم بود در آن شهر ملکی نام  
نوطی و است کوشکی بیالای و در آن ستونهای بلند ساخته شمعون  
هم و در حال چهار ماه بشهر عموزیه جنگ می کرد چون از آمدن  
شمعون خبر می یافتند هر روز شش هزار مرد بیرون می آمدند و شمعون  
هم تنها جرات کردی و هر روز هزار مرد را بکشتن باقی زخم و مجروح  
کردی و در چهار ماه هم چنین کردی باز شهری خویش آمده چهار ماه  
عبادت و طاعت می نمودی و چهار ماه دیگر بخلق طعام دادی و غیر  
ازین کاری دیگر کردی و در میان این چهار ماه نام گشتی باز بشهر عموزیه  
بجهت حرب رفتی و خدای تعالی او را هر روز و آن کافران مسلط  
کردی پس کافران بکار خویش فرو مانده به پیشبر طایه آمدند  
فی الجبل شمعون هم را زنی بود پارسا و عقیده روزی کافران  
مصلحت کردند که آن زن را از مال بفرستند پس ملک عموزیه  
کس فرستاد تا نزد یک زنی شمعون هم آمده گفت اگر در کار ما



نه میری کنی که شمعون را به ملک تو انیم کرد تا ملک تو از  
 کرده تخت و ملک نبوده و هر خزانین ترا باشد پس زن  
 مال گفت هر چه ملک خواهد همان کنم آن شخص بملک خرداد  
 زمو و نار سنه یار و نه و نه و یک ن بر دهنه و گفته مرا که شمعون  
 بخسید او را ازین رسنه یار و نه و نه و یک ن نا و او را بر شتر  
 نشاند و پیش ملک و پس آن زن رسنه یار و نه و نه و یک ن  
 پنهان کرد تا شب و رآه شمعون هم در خواب شد زن رسنه  
 آورده شمعون هم را محکم به بست چون از خواب بیدار گشت و دست  
 و بازو آن رسنه بگسخت گفت یازن مرا که بسته بود گفت من  
 بسته بودم گفت چرا گفت قوت تو از مودم که ناگذاشت و دیگر آنکه  
 نیز بدانم که دشمن بر تو ظفر یابد یانه شمعون هم گفت خاطر خود جمع  
 دار که بهم کس بر من گزند و حایندن تواند دیگر با بحرب رفت  
 ملک عموزیه باز دیگر بر آن زن کس فرستاد که نه بستی گفت  
 بسته بودم لیکن او صاحب قوت و زور است دست و پای بجهانیده  
 رسنه بگسخت پس ملک مال بسیار فرستاد و زنجیری  
 چند نیز داد و گفت ازین زنجیر تا بند کرده با را بخر کن  
 پس شبی آن زن شمعون هم را خفته دیده از زنجیر بیدار کرد  
 چون بیدار گشت و دست و پای بجهانیده زنجیر بخود شکست

زن ملک را بخر کرد و سنا و کرد زنجیر تا بند کرد و بگسخت ملک گفته  
 رسنه که اکنون با را بهیم بند بزرگ ترا دین نیست که پیش تو  
 تر بسم الحلال تر آید پس زن از خود باید کرد زن گفت خاطر جمع دارم  
 من نه میری شاید بستی تمام و بست با جری رسنه پس زن خاموشی  
 بود و روزی شمعون هم از حرب آمده یازن خود بهم نشسته از  
 مرد و سخن و بهیوست ناگاه زن گفت خدای تعالی ترا قوت عظیم  
 داده است و هیچ بند بر تو کار نکند بگو ترا چه توان بست که کشودن  
 توانی شمعون هم گفت مبالغه برای چه می کنی و ترا ازین حکایت  
 که است گفت می خواهم که بدانم گفت مویهای که بر تن منست  
 از آن بیاید است تا مرا طاقت کسندش بود آن شب شمعون  
 هم در خواب شد زن او مویهای اندامش سترده از آن رشته  
 را بست کرده و دست و پایش محکم بر بست شمعون هم بیدار  
 شد و گفت که مرا بسته زن گفت بلی بسته ام تا قوت تو  
 و باز ما بهم و دشمن بر تو ظفر یابد یانه می در یابم گفت خدای تعالی  
 تو را به هیچ کس بر من گزند نمی تواند رسنه اکنون بیاید بند را بکشا  
 زن گفت هر باره قوت خود می کشی این مرتبه چه شد که مرا غوانی  
 گشت از بهر آنکه اگر من بچشم بهم اندام من بر هم در هم شود چون زن  
 بر انبست که طاقت نیست زنجیر بملک عموزیه و ساید در ساخت



چهار هزار مرد داشت بر آن فرستاد و نادیده پنهان آید و  
 و چشمها کند و زبان بر آورده بر شتر انداخته ببرد و  
 چون آرد و خشن بوزیر بنظر آید بیرون آمده شاید پنهانی گردد  
 که باز بلای شمعون برستم چون سمون را بدست و پاوی چهر  
 و زبان مثل پاره گوشت پیش ملک بردند هر کس و غوی  
 میگرد کسی می گفت که پدرم را کشته است و کسی می گفت  
 برادرم را کشته پس ملک گفت نه بیری باید کرد تا بچه  
 عذاب رفتی جان او که باقی است بیرون آید و زبان و هر پنهان  
 هر کس نه بیری می گفتند آخر بر آن ترار گرفت که او را بر نام کوشک  
 بر نه و در پادشاه از خلق بنظر داشت بر نام حصار رفته چون  
 شمعون هم را بدید پادشاه از خنده خدای تعالی غمزد و نابرجیل هم  
 آمده شمعون را در هوا گرفت پس دست و پای و چشم و زبان بوی  
 باز دادند پس جرجیل هم گفت یا شمعون را بپندین قوت داده اند  
 حکم خدای تعالی بر خیز و عموهای کوشک گرفته بچینان و حصار را  
 بر کن و در پادشاه از شمعون عمو خاست و عموهای کوشک و  
 حصار را برگرفت و همه را از زمین بر کنده و آن قوم و اهل  
 کوشک و تمام شهر را بدید پادشاه خست چنانکه از هیچ کاری و  
 عمارتی نشانی نمانده پس مرد بسجده نهاد و تسبیح و تهلل کرد

شکر خداوندی را آورد و جرجیل هم گفت اکنون خدای تعالی می فرماید  
 که کاری باید کرد گفت چه کرد گفت که زنت را بسجده کنی که از نادانی  
 این کار کرده است این بود قصه شمعون هم را بعد عالم بالعداوت  
 \* قصه تولد شدن جرجیل \* علیه الصلاه و السلام \*  
 آورد و حاکم که در زمانه ذکر میام از نبی امرا ییل زنی زاده شد نام بود  
 و عمر آن نام سو برداشت چون از شوی خود بار گرفت روزی  
 در بدست انقضای بطاعت مشغول بود و گفت بار خدایا این فرزندیکه  
 در شکم منست بزرگترم که او را بشغل دنیا بفرمایم تا عبادت تو کند  
 \* کتوله تعالی ان اذ قالت امواة عمران رب انی نذرت لک ما  
 فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السميع العليم \* یعنی برگاه  
 که گفت زن عمران بپایم و در گارسی برآید بزرگترم مرزا آنچه که در شکم  
 منست از داده اند خدست پس قبول کن از من بر آید توئی هستی  
 \* شواهد \* اما بعد از آنکه خدای تعالی تو را گشت دل تنگ شده  
 گفت این بد بختیم نگرید که من فرزند را سحر کردم امید آن بود که  
 خدای تعالی شاید فرزند را بکشد تا او را بسجده اقصی فرستم  
 اکنون در شکم منست بزرگترم که او را بشغل دنیا بفرمایم تا عبادت تو کند  
 گفت که ای خدای تعالی فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی  
 والله اعلم بما وضعت و ليس الذکر الا انثی و انی محبتها مریم



و انچه ايشان عالمك و ذريتها من الشيطان الرجيم و بعد از نماز  
وضع عمل كرد گشت يارب من مرا بر زانودم و او را و خرد و خدا  
و انچه است آنچه كه را ايد و پاست مرد مثل غوث و مرآت نام  
او مریم نهادم و تحقيق پناه داد و راجع و او را و از شيطان  
را نه كه و عهده داد كه اگر پند كه نيست نام قبول كردم \* بقوله  
تعالى فقلها ربها يقبول حسن و ايتها فبا قاسنا و لقلها و كويا  
\* يعنى پس قبول كرد او را و او قبول بگردد و مايد او را  
رويايدن بگردد و قبول پس كرد او را و ذكر يارب من چون مریم هست  
حالا شده و خدمت شايسته گشت جنو مریم را دست گرفته كرده و  
چاروب بر داشته و در بيست المذلس پس پيش ذكر يارب رفت  
و سلام كرد و گشت يارب رسول السلام اين نزد من بود و شك خود بايد  
آنكه پس زانودم كردم و بودم كه خدمت مسجد كند چون و خردايد  
مریم نام نهادم خدمت تو آوردم تا خدمت مسجد پناه داد و ذكر يارب  
آن قوم كه حاضر بود گشت اين و خردايد كه پرورد و فهميدن كه مايد  
پس بر يكي نى خواسته كه بگردد خردايد پس انجاميد اين بان سخن قرار  
يافت كه ظواهر آينى كود است و شنيده و آيد و از نام كسى كه  
مریم آيد و خرد و او را و كليل مریم باشد \* قوله تعالى و يلقون  
افلا هم ايعى يكفل من نعم و ما كنت لاديعم اذا يختصمون \* يعنى

مرکاب را بی  
همای خود را بر این گد که ام کس است از ایشان که  
سیر و در هر م را و بود و نیز و ایشان مرکب از نزع میگوید و پس پشت بر آب  
کرده کلمه های آبی بنداخته و قلم و در آب فرو برد و پشت لا قلم ذکر میام  
که بر آب بایستد و آن هم گفته از رسول الله خدای تعالی این صبیبه  
را بنوازدانی دانست و کلام و در سجده و ایستاد و دانست و در آن  
ز و آیه بنوازه صلح و در و از هاشم برز و ما بعد و ز فرساش کرد چون روز  
چهارم بخاطرش گذشت آبی کرد و گفت که این چه بود کس که و م که  
در فریگانه را در صومعه طعام وادم و در آن ترس که مرده باشد  
پس در خانه در صومعه بگشاد و طعامهای گوناگون و میوه های مستون دید  
که نوازند و در م در نواز ایستاد و چون از نماز فارغ شد گفت یا م  
این طعام و میوه در زمین کوشد و در دستش تو که آور و گفت \*  
حالی هو من عند الله ان لله یروق من بشاء بغیر حساب \* یعنی  
از دست خدا را اجابت بر آنست خدای تعالی را در نی می دید هر که و اگر  
خواهد بی حساب و در هر بی حساب از بر آن گفت که طعام از بهشت  
آورده بودند که محبت بهشت احساب نبود خدای تعالی میام  
را چه شمار و از نعمت بهشت بر و را اندیس فرشتگان  
گفتند \* فرمود \* انا انزل ملائکة یا مریم ان الله اصطفک و  
هکذا اصطفک علی نساء العالمین \* یعنی هرگاه که گفتند فرشتگان



با مریم همایند برگزیده ترا خداوند تعالی و با کبریا  
 زمان عالم باز گفتند \* قوله تعالی یا مریم اقنصی لربک واسجدی  
 و ان کن مع الراکعین \* یعنی یا مریم بزد و گار خویش عبادت کن و  
 سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان این خطاب خاص مریم بود  
 \* خبر تولد شدن عیسی بنی علیه السلام \*  
 آورده اند که چون مریم رضی الله عنها چهارده ساله گشت بحیض آمد  
 وقت طهارت از مسجد بیرون شده رو به مسجد چهر نهاد که آنرا  
 عین السواوی خوانند می غسل کرد و رو به پشت قصد جابر و شبیدن  
 داشت که عبادت شایسته کند از پس مروی دید بنتر سید که مساوا  
 قصد او کند و گفت \* قوله تعالی ای اموذی الرحمن ملک ان کن تقدا \*  
 یعنی از خدای تعالی پناه می خواهم از تو اگر هستی و معنی و بقول دیگر  
 آورده اند که در بنی اسرائیل مروی بقصد معروف بود و نام  
 یوحنا و پیشه و در و گری داشت مریم نه است که همه را  
 از این معنی بنتر سید و این مروی خود جبرئیل عم بود مریم گفت \* انما انا  
 رسول ربک لا هب لك غلاما زکیا \* یعنی جبرئیل بیعت که من فرستاده  
 پروردگار تو تا که بخشش کنم بر از تو پاکیزه مریم با سخن شنیده گفت \*  
 ای یحیی که در دم و لم یمصحنی بشر و لم یفید \*  
 تا بر طایفه است اند از شد مرا کن و نیم بدکار جبرئیل عم گفت

لك قال ربك هو علی عین و لنجعل له آیه للناس  
 در حقیقت من و کان امره قضی \* یعنی چنانست که تو گوئی اما خداوند تعالی می  
 گوید که منی پروردگارم آوردم بر من آسمان مراست تا که گیسو آفرینشی برای  
 مردم و رحمت است از طریقت خود و پسین پاکار مقرر کرده شده پس  
 جبرئیل عم از زبان شد که آن عطسه آدم که بنو سپرده ام از را  
 مریم نشستم کن پس جبرئیل عم عطسه را بگو بیان مریم رضی  
 عنها داد و بعضی بر آمد که جبرئیل عم ناوی بریم اندر و سیده بود  
 و گوید که چون عطسه را با داد جبرئیل عم بگو بیان مریم و سیده بنو  
 در هم تر سیده گفت که خدا یکیست و من بنده اویم بعد از ان  
 در هم از کنار چشمه به سجده رفت عبادت مشغول گشت و هر روز و  
 شب می گریست و یکایک حال خود می گفت که باور نخواهد کرد و یوستند  
 قوله روحی گفت که آنچه مرا پیش آمده است در عالم کسیر را  
 بگو که بگناه پیشتر مروی رحوا شدم و مادر و پدر من نیز رسوا  
 شوند بعد از جاتی بنی اسرائیل خبردار شده او را ملاصت می کردند و او  
 هیچ جواب نمی داد چون نه مانده آید از حمل ظاهر گشت خواست که  
 از شهر بیرون رفت بجای بروی که کسی ندانند و پیشه پس رو به بیان  
 نهاد و در کراخی گفت تا بر بدو خفت و خاک خشک شده بود و در رسید \*  
 و الله تعالی فاذا جاءها المخاض المذیج فادعها فالت و الیاتی



است قبل هذا و كانت نصيبا من نصيبه يعني پس هرگاه باشد باز دارد  
 زه سویی نه در وقت غریبی گفت کاشکی پیش از آن مردی  
 از دل خلق فراموش گشتی که این حال پیش از این بادهی بعد از  
 ساهی بسری چون بادشاهان از وی جدا گشت و در وقت غریب  
 شداه رطب نازه پذیرد آورد خدای تعالی حوران را از  
 پشت غریب سواد خدایت او کرد و کرد که در این گشت در جبهه  
 از قدرت الهی بمان زمان بیدار شد و بدو چشمه در گریختن پیچید  
 پس خطاب آمد \* قوله تعالی فناد بها حين نصيبها ان لا تقرب قلب  
 جعل ذلك ففعلت من بابا \* پس نه اگر نه اندر باد که خشم خود و  
 کرد اندر است بر و در کار تو بر نه چشمه چنان نگاه کرد بسری و  
 گو یا ماد شب چهارم بر آمده بود که آواز داد و مادر کسی است  
 که نه اندر است کند یا مادر که با گوید چشم نور و دشمن با و بر قدم سن  
 مریم از سخن گفتن او عجب مانده و مهرش زنده گشت چون آن  
 وضع حمل فارغ شد که سینه گشت آوازی شنید \* قوله تعالی و منى  
 اليك بعددك انما تقطع عليك و طاعتك \* یعنی در چنان سویی  
 خود در وقت رطب را به پذیرد و رطب نازه مریم رخصی اندر نهاد  
 نگاه کرده بر درخت خشک خرمات از دور و گشت و اما که آن وقت  
 کرد که با هم مراد و صومعه بر و قفل بر و زده بود و زوی منی رخ

و ساندی من و است غریبی که در وقت خدایم ناله زوی با هم تو و زوی مرا  
 منی از آن حال نه اندر مریم و در آن وقت پدر تو جز از ما کسی دوست نبود  
 اکنون چون دلش بفرزند با بل گشت بر آید بگسب حاجت شد از  
 درخت خرمات خور و از شر آب به شام و چشم تو بلاوت فرزند  
 در مشن باد که پیشتر ناخواهد بود \* قوله تعالی و مكي واشو منى و  
 لم يمسسها \* یعنی پس بخور به پیش در دکن چشمهای خود را  
 و اگر کسی را اندر سینه که این فرزند از جلا آوردی با و کس نه ز کرده  
 ام که با کسی سخن گویم \* كقوله تعالی فناد بها حين نصيبها منى البشر  
 البشري ففعلت منى \* قوله تعالی فناد بها حين نصيبها منى البشري  
 \* یعنی اگر کسی را از آدم کسی را پس بگو که هر آنکه نه ز کرده ام  
 برای خدا و زده را پس بر گزیده کنیم امروز با کسی آدمی پس  
 عیبی هم را که نگار گشته بشهر آمد نبی اسرائیل چون دیده ملاست کردند  
 و گفتند که بصر از کجا آوردی \* كقوله تعالی يا اخوت هارون ما كان  
 امرنا امر و ما كانت امك بغيا \* یعنی ای برادران ما و من  
 پدرت زانی بود و امست و مادرش نیز بدکاره است این پس  
 به طور زایدی اگر مریم خواهر ما و من نیست اما از بر آن گفتند  
 که از اولاد ما و من بود \* قوله تعالی فاشا رجب اليه \* یعنی  
 پس اشارت کرد به سوی او یعنی اشاره کرد که از کجاست بر رسید



قوله تعالى فاما كيف نكلم من كان في المصالح فمينا \* يعني گفتند وگفتند  
 سخن کنیم و در کواره که آن کودک است بعد از آن سخن  
 نزد یک کواره آید گفت ای کودک تو گیتی و پدرت گیت  
 حق تعالی تهنه من ز بان عیسی هم بشمار \* کقوله تعالی قال  
 انی عیسی الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارک \* اینها  
 گفت و در منی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیة \* یعنی هر آن  
 من زده خدایم داده است مرا کتاب و پیغمبر گردانیده است  
 مرا اسرار که مرا گویشم و مرا کرده است مرا بماند و ز کوفه تا بقید حیات  
 \* کقوله تعالی و براتی الذانی ولم یجعلنی جبارا شقیة \* یعنی و  
 خوش ملوک با مراد خویش و نگورده است مرا از بدختان و عکبران \* قوله  
 تعالی و الملام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا \* یعنی  
 حلام خدا بر من با و آن روز که میباشم و آن روز که بمیرم و آن روز که از گور  
 بریزم چون نبی امرا ایل این هر معجزات بر زبان عیسی هم بشمارند معجز  
 بماند و از گفتن او دانستند که عیسی پیغمبر حق است و سخن  
 مردم بهمان آنکه مریم و عیسی الله عندها عیسی هم را بی پروردید هر روز  
 نبی اسرا ایل زینب کسوار آمده نشسته شدی و عیسی در کواره  
 توبیت خواندی و مرا استماع کردی تا بجز بلوغ رسید فرمان  
 آمد که با عیسی نبی امرا ایل را دعوت کن تا این آید هر چند عیسی هم

دعوت می کرد ایان آورده گفتند که ما دین موسی هم گناه شد سخن  
 کودک بی پدر را طاعت نکنیم عیسی هم دل سنگ شده از شهر بیرون  
 رفت جماعتی گذران دید که جاری شده گفت که شما جاور و پانیزه  
 می کنید جاور و پانیزه می کنید گفتند و لای خویش بچهار کوزه  
 کنیم گفت بگویند \* لا اله الا الله عیسی روح الله \* گذران کل  
 عیسی گفت انصار را شدند و جامها با لکان و او و بی عیسی هم  
 افتاده تا بقوم صیادان رسیدند که یکباره در باغی می گرفتند چون  
 ایشان را دعوت کرد و گفتند که با عیسی هر پیغمبری که بآ آمده معجزه  
 خود نموده معجزه بویست عیسی هم گفت \* کقوله تعالی انی  
 اخلاقکم من الطین کھمة الطیر فانفخ فیہ فیکون طیرا باذن  
 الله و ابرج الاکمة و الارض و احي الموت باذن الله \* یعنی  
 این که تیار کنم برای شما از خاک مانند شکل جانور پس دم می کنم  
 و در پس می شود جانور بکلمه خدای تعالی و صحت کنم کور مادر زاد  
 ابرص را هم مرده را زنده کنم بکلمه خدای تعالی صیادان گفتند \* قوله  
 تعالی یا عیسی این مویم مثل یسطیع و لک ان یهزل علینا ما ملکة  
 من السماء \* یعنی یا این مریم ایاتی و انما خدای تو آنکه نازل کند  
 بر ما و ای از آسمان \* قوله تعالی قال اتقوا الله انکمتم مؤمنین \*  
 یعنی گفت هر سید از خدای اگر شمر مویم \* قوله تعالی قالو انوید



ان تأكل منها وتطمئن قلوبنا وتعلم ان قد جئنا ونكون عليها  
 من الشاهدين \* یعنی گفتند می خواهیم که از آن خوان طعام خوریم  
 تا دلهای ما آرام گیرد و بدانیم که نورات گوی و بر حالت تو گواه  
 باشیم عیسی هم در محراب نه نمر برسد که دو دستهای عابد داشت و گفت  
 خرا و نه او دانی آنچه ایشان می خواهند اگر در اقل حکم رانده باشند  
 بفرقت \* قوله تعالى قال عيسى ابن مريم اللهم ربنا انزل  
 علينا مائدة من السماء تكون لنا عيدا الاول لنا واخرا لنا و  
 منك وارزقنا وانت خير الرازقين \* یعنی گفت عیسی بن مریم  
 که یا پروردگار ما نازل کن بر ما خوان مایه آورده از آسمان و شرابی  
 مایه اول و آخر ما را و نشانی از تو و رزق ده ما را و هستی تو بهتر رزق  
 دهنده و در حال یسریل هم آمده گفت \* قوله تعالى قال لا انا  
 منزلهما عليكم فمن يكفر بعد منكم فاني اعد به عذابا لا امل به  
 احد امن العالمين \* یعنی خدا اینست که من نازل می کنم برای  
 ایشان آنچه می خواهند اما بعد از آن هر کافر که ایان آورد او را چنین  
 عذاب دهیم که در عالم هیچ کس را نرساید ام در حال دید که از آسمان  
 خوانی فرو می آمد چون بر زمین رسید مر بوش و اگر ده دیدند که پنج تانمان  
 و یک ماهی بر میان و قدری تره و نزد یک ماهی یکم انی نهاده آن ماهی  
 دستهای آن داشت و پنج عدد انار و مثنی خرمای قدری چون در

خوانست هر بنی اسرائیل جمع شده بی نگر بستند و نمی خوردند عیسی هم را می  
 گفتند که این ماهی بر میان و از ند کن تا دل ما بر این نمیرانی تو قرار گیر  
 عیسی هم یاد و ماهی رسید در حال عظیم صفا که شده بر جست و  
 در میان قوم افتاد و بشنا دگس را از تره تر کیده هلاک شدند بار  
 دیگر و کار که ماهی هم چنان بر میان شد عیسی هم دست و راز کرده  
 بخوردن نشست و نگران خوردند و ماهی و ایشان بعضی موافقت  
 کردند و نگر شدند آن کسانیکه با او بودند و دست شدند و  
 کسانیکه نابینا بودند بینا گشتند چون شب درآمد خوان را بر قرار دیدند  
 که هیچ کم نشد بود باز آسمان پر شد و نگرانیکه خورده بودند بشیمان  
 شدند که با هم از بهشت بود و را بخوردم دیگر روز فرو آمد و انگران  
 و در میان ایشان بخند و هزار مرد جمع شده آن یک ماهی و تره و  
 هیچ مان و اندر بخوردند یک ذره از و کم نشد و هرگز میل بشرینی  
 داشتی شهرینی بودی و هر که ترشی خواستی ترش تر می یافتی و هر که میل  
 داشتی یک بودی تا سه روز خوان با آسمان می رفت و می آمد  
 کسانیکه در آن شهر و ولایت بودند هر بخوردند و سیر گشتند اما بفرمان  
 ندای تعالی ذره از و کم نشد بعضی گفته اند که حمل روز آن خوان  
 می آمد و می رفت چون بنی اسرائیل این معجزه را دیدند بعضی ایان  
 آوردند و بعضی شک کردند و هر که من گشتند و عیسی هم با کسانیکه



ایمان آورده بودند گفت که اگر شما هم ایمان نمی آورده بودید  
 و خود نمی شدید در خبر است که از قوم مشرکان بقتل کش  
 گردیدند و موصیان از دین صافی بعبادت مشغول شده و چنین  
 آورده اند که عیسی هم با قوم موصیان از سرگشته مانده و با بی  
 پیش آمد عیسی هم گفت یار و باه از بخائی و کجا میروی گفت  
 از خانه خود می آیم باز بخانه دیگری روم عیسی هم گفت \* لیس  
 مکان لایق مریم \* یعنی خانه مکان برای بسر مریم  
 موصیان گفتند یار رسول الله اجازت ده تا بجست تو خانه سازیم  
 عیسی هم گفت که مال ندارم گفته که ما یار زری هم گفت آنجا  
 که من بگویم خانه بسازید روز دیگر موصیان بخدمت عیسی هم مال  
 بسیار آورده عیسی هم گفت که با من بیایید جای خانه ما که ایشان  
 را یکساره و در جای خوب که ملاطمت امواج می آید برده گفت  
 که خانه من این جا سازید گفته یار رسول الله این به ضم که اختیار  
 می کنی جای عظیم سهم ناگه و سنگ است بنای خانه چگونه قرار  
 گیرد گفت و ما نیز در پای خوب است که موج می زند  
 و یک یک را می راند پس در دنیا خانه ساختن چه بقا  
 بود خانه آخرت باید ساخت که بقائی داد و نقل است که در  
 روزگار عیسی هم زنی بود یکو روی و یک خصال روزی تورا

تازه است که آن به نزد وقت نماز و رآه شور نماند و انگه داشت  
 و بنا بر مشغول گشت پس از نماز فارغ شد پیش تورا رفت  
 گفت خدایا تورا دیدم افتاده با تشنه با بی چای که کوه را کسرا  
 از شور بر کشیده احوال بشوهر خود گفت آن مرد این حکایت  
 پیش عیسی هم عرض کرد گفت که زن خود را پیش من بیار تا  
 احوالش بپرسم چون زن آمد عیسی هم سوال کرد که تو چه طاعت  
 کرده که خدای تعالی ترا این درجه کرامت کرده گفت خدای  
 عز و جل امانت من بجهاد خشیت قیام می دارم اول آنکه  
 در محنت شاکرم دوم در اصابم سیووم آنچه که خواهم او باشد  
 بنامم چهارم آنکه کار آخرت بر کار دنیا مقدم دارم اگر چه کار از  
 دست برود عیسی هم گفت این زن اگر مرد بودی حق تعالی بوی  
 و حی فرستادی آورده اند که روزی عیسی هم بر مرگوری بگفت  
 که از آن گورنوی در خشیه دعا کرد و حال گورستان خانه مرده بیرون  
 آمد که طبعی از تورا بر مردی نهاده اند گفت این درجه به عمل باقی  
 گفت پسری صالح دارد دنیا دارم او در حق من دعا کرد و خدای تعالی  
 مرا فرموده بر من رحمت خود عیسی هم گفت و عای  
 پس از آن در جی تورا بر مرگور است و مرگور فخر خزان  
 بنام می کند



\* نیت حضرت مریم رضی الله تعالی

عنها و بر آسمان روشن عیسی عم

آورد و اندک عیسی عم مادر خود را از بیت المقدس بشام می برد  
 نگاه در راه بیمار گشت چون مریم رخصت شد تعالی عنها و این وقت  
 پیر از بیخ گیاه خردی عیسی عم مادر خود را بجای گذاشته  
 بطلب بیخ گیاه رفت که مریم رخصت شد عنها و در صحرای دقات  
 یافت خدای تعالی حور لیل و افراسیاد با طهارت از نیت آرد و  
 مریم را غسل داده طهارت داده و فن کردند چون عیسی عم  
 در رسید مادر خود را چاک و داشت و نیت سه نیت  
 یانگ کرد یانگ سوم تا وازی شدید و لیه افرانند عیسی  
 عم گفت یا مادر سه مرتبه تا واز کردم چرا جواب ندادی گفت  
 یانگ اول بفردوس اعلی بودم و یانگ دوم به صوره المستیما  
 و از یانگ سوم تا آسمان آمده جواب دادم گفت یا مادر حال  
 خویش بگوی گفت کسی که خوش و دی خدای تعالی یافت  
 بفردوس رسیده مراد خود یافته باشد حال او بر می برسی عیسی  
 عم از آنجا آمدل بر میان و چشم گردان بفارفت مادر باز گشت  
 پس در بیت المقدس رفت خلق را دعوت می کرد و وادی  
 فرمان خدای تعالی بر منبر شد و گفت یا قوم بدانید که تعظیم

و در شنبه یونیت موسی عم کتاب تورات بود خدای تعالی  
 آن را منسوخ کرد اکنون از کتاب ما که انجیل است کار کنید و  
 تعظیم روز یکشنبه یاد آید و بشر نعت کتاب من بگیرد  
 بی اسرئیل را این سخن و شوار آید و دل گینه گرفته و می گشته که  
 بر کدام پسر در بنی اسرائیل شده شریعت موسی را منسوخ کرد  
 این کو گوید بی کتاب موسی عم را سند و می کرواند او را اهل ک  
 کنیم نیت موسی عم بر قرار نماید موسی عم و آن گشتند که با قوم  
 از کشتن ذکر نامه بنما به عذاب پشش آمده بود فراموش کرده باز  
 نیت کشتن عیسی عم که بنی مرعلی است و آید باید که اکنون از  
 خدای تعالی تر سیده قطعه کشتن وی نه کنید و یا و ایمان آید  
 چنانکه گشتند گوش نگرد و فرصت و نیت بی جسته که عیسی عم و آنها  
 یافته بگشتند موسی عم و جرداری و متابعیت پیغمبر کرده شهادتی  
 گذاشته زنی از عواریان گفت ای قوم شما هر روز در پی او  
 می روید چه کرده است و چه کسی است گفتند عیسی رسول خدا مرده را  
 زنده می کند فرمان خدای تعالی نماید ما را ببینای کرد اند زن گفت  
 خنک آن شکلی که ما را آودا شده است عیسی روح الله روی  
 بآن زن کرد و گفت باوی خنک آن کس که قرآن خواند آن زن و قوم  
 بنی اسرائیل گفتند یا رسول الله قرآن چیست که نام قرآن نشنیده ام



گفت قرآن کتاب پیشتر آخر الزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خواهد  
بود و گفته تعالی اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی  
رسل الله الیکم مصداقا لما بین یدی من النورات مبشورا  
ارسل یدی من ربی اسیه الصلوات یعنی برگزیدگان عیسی بن  
مریم یا بنی اسرائیل برآید من پیشتر خدا موی شما قصد یقین کننده آنچه  
بشش من است از نوروات و بشارت و خبره آن پیشتر که  
آید و پس من که آسم بسیار گشاده است که است او قرآن را  
حفظ خواند و است پیشتر آن دیگران کتاب را تا هم یاد خواندن  
توانستند چون این خبر جووان رسید که عیسی هم مشربعت  
دیگر از پیشتر دیگر موعود می و بعد اتفاق کرده که عیسی هم را  
کشند و گرفت و بین موسی هم باطل کند را پس باید را  
برداشتند و مردم بجز کرده قصد هلاک عیسی هم نمودند و او را زود  
بدیدند که جووان قصد بکشیدن عیسی هم می دارند پس پیشتر  
آید گفته عیسی هم نصیب ای قیوم من رسید که ایشان با ما هیچ  
تواند کرد و شما با ما نه من انکارا پیشتر این خویش و برادرین محمد  
مصطفی صلی الله علیه و سلم ثابت قدم بود و ایمان آری با آن جمله  
رسیدگار ان باشد الحاصل عیسی هم با جووان در خطه عین السیر که  
رفت جووان محاصره کردند و که در خانه فرو گرفته و در حال جبریل ام

با هم مشاجرت خانه است گفته عیسی هم را بر گرفته بود و عیسی را  
چهارم و خدای تعالی او را چنین پیشتر مشکوک و خشمیده و حاجت طلب  
و شراب زده برگشت بنیک جووان شیوخ نام داشتند که در این خانه  
بقتل کشیدن عیسی هم تحریر فرموده بودند و آنکه طلبت کرد و یافت چون  
دیده شد جووان در آن خانه و داشتند خدای تعالی شیوخ را  
شکل عیسی که فرموده بود و جووان می بیند داشتند که عیسی است و در  
فرقه پیشتر گرفته و بر جبهه فریادی کرد که من شیوخ ام قایده نداشت  
یما می گفتند که عیسی هم بخاوی خود را شکل شیوخ کرده است پس از  
کشیدن شیوخ جووان و داشتند فرموده گفته که اگر شیوخ است عیسی  
کو اگر این عیسی است شیوخ که کار فرمایان ندانستند که عیسی  
هم را چهارم آسمان برده اند و گفته تعالی ما قتلوه یا صلیوه  
شما اصرار یعنی قتل کردند او را و او را زود او را و او را لیکن شکنجه  
فرایشان را و در محراب معرفت چنین گفته اند که خدای تعالی با بنی حسان  
شیوخ را از ان رویه کشند و ناز به بر دارند که می دانستند عیسی  
هم در دست جووان گرفته اند و پیشتر رخ را فدا می او کرده عیسی هم  
را خلاص کند و فرعون را به طاعت وصال در محراب برود و تا او را فدا می  
موسس هم کرده موعود را بخت و ولاد و بعد از اصال فرمایان او را  
و زود و من بکار داشتند فدای الهی عیسی کرده او را آزاد کردند و دیگران







خداوند استخوانی و هزار گشته که در کفش آواز مرد و گفندی  
چنانکه مرغان به هوا با سنج آهندی و آدمیان به هوش گشندی و هزار  
گشته که قدم قدم و رنگ رقص کردند و یاد شیر خدا اگر بام دست  
آن مجلس گفتم ترا عجب آید و چون عیدگاه رفتی برادر مرکت از پنهانی  
از این دور پیش می گشندی و بهار هزار غلام زر خرید و با قباای  
سفید و نازک کابل بدو و در راه بازی و شادی بود و هر که به راه و دزدی  
و چهار برادر غلام زدین کرد و در پیش و چهار هزار غلام زدین و پیش  
در پیش به چهار غلام یا شیر و گمان و علاج بدست راست و چهار  
هزار بدست چپ بودند و در راه و سنگ با قلعه های زدین  
و در راه از روی زمین بود و یاد شیر اگر تمام صفت عیدگاه گفتم که بگو  
بود آه میان چران بماند و من یاد شاه مغرب و شام بود و دشمنان و لشکر  
من و زبران و شوار دانسته حاضر شدند و یاد شیر از ملک عرب  
کرد و در انظار یافتیم اگر صفت این سار جنگ و صفات که خلاص  
در یافتند و دشمن از اندک آن نبود که با من نمود و صفت که در جنگ من  
آندی و کینه و دزدی و بهار صد سال یاد شیران حکام دل کرد و دیگر و ز  
و خبی بنی فرسیده و مردی بود و من به صفت و بی نظیر با جمال و کمال  
و خوبی مرا که در من نگاه کردی و شیر با خبی و درویشان را  
و صفت داشت و هزار و هزار و یاد و ادبی و هزار و هزار گشته را

غلام خرابی و هزار برین را با بر و شادی و البته یاری طالبان  
کردی و یکی از خدای عز و جل ناست ناس بود و دست پرستی کردی  
چیزی هم گفتم چند سال است که مروی و تربیت مرگ بگویند چشیدی  
و به دست یحیی ملک الموت ظهور و به انجام گفتم یا یحیی شیر خدا  
و آنکه چند سال است از دنیا رفته ام با آخر عمر روزی در گریه  
شدیم و در گریه گریه می کردیم و ناست ناست ناست ناست ناست ناست  
شاید چشیدی هم سستی اندام بر من بدید آمد و حال بر گشته بغیری  
در من ظاهر شد و زبران دولت را بخواند گفتم که مرا چاره عازیه  
و هزار طبیب داشتم هر را طلبیده گفتم که علاج من به کینه تا چهار  
روز ایشان وار کرده و زمانه و عاجز گشته هیچ داروی  
ایشان در من اثر نکرد و قایدند و روز ششم حال من بگرید و ز بانم  
سرا گشت و لرزه و اندام افتاده و جثه خفتم از دیدن بازمانده  
بست و در سنگرات حرکت گشته آوازی شنیدم که جان او را برداشته  
در رخ برید و بعد از ساعتی ملک الموت حریف و صیب و دست  
گرفت و صورت سنگین در آمد سرش یا صمان و یا پیش برتر بین  
بشتم و رسیده بود و چند رویش دیدم عظیم و ستمنا که هر چند الحاح  
و زاری کردم باز نماند و عیب هم گفتم از ملک الموت  
ایحیی سیدی که آن رو بهای به دست گفتم بلی بر سیدم ا و گفتم



بدین رویها که در پیش دارم جانهای مومنان و است  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را اقبال کنم و خواهم نمود و در دنیا  
 که جانب راست میدارم جانهای اهل سموات بکبرم و بدین  
 رویها که بر پشت دارم جانهای کافران و مشرکان بخش کنم عیسی عم  
 گفت سگرات موت به گونه چشیدی گفت ناک الموت را  
 با گروه فرشتها دیدم که گروهی با آتش سوزان و گروهی  
 با کار و دوشمشیر ایران و گروهی با نمودن آتشین آمدند  
 و بر اندامهای من میزدند و هیچ آتش سوزان و نیز تو  
 از آن ندیدم پس رگ و ریش من گرفته جان از من بیرون  
 می کشیدند گفتم یا فرشتگان مرا بگذارید تا جمله مالی که دارم بشمارم  
 پس طبایع بر روی من زدند و زد یک بود که جمله اندام من بود از  
 بند جد اگر دو گشته ای به نخست بی شرم نمی دانم که حق تعالی مال را  
 معوض گناه کنو بند بر دو دیگر باد گفتم که دست از من بردارید تا  
 ایها و فرزند خود را و در حق خدا کنم گفتم هیبت هیبت ندانی  
 خدای تعالی رشوت ندهد و آنکه جان از من گرفته و بر قند و جان دادن  
 بر من جهان دشوار شد که چون هزار شمشیر بر من زدند پس مراد  
 کنی گرفتن و بدشگر گاه مردگان بروه در گور خوابانیده و خاک  
 بر سر من ریخته بعد از آن در گور جان باز دادند اول فرشتگان

که کلان در دنیا بودند آمده گفتم که هر چه در دنیا کردی بپوش  
 و جرای آن بدین پس کنن خویش را کاند که و بدست  
 خود کرد و ای خود و ششم که کلان روز چنین و جهان کرده ام و آنچه مرا  
 فراموش بود یاد می دادند در آن حالت می گفتم \* و احصا تا  
 و اندامها و اطول املا و مصیبتا پس آن و فرشتگان ایشان  
 را منکر و بکبری گویند بصورت زشت آمدند بخرد و معاند ایشان  
 عقلی من زایل شد و مدح من گشتم زیرا که هیچ جانوری بهم  
 از ایشان زشت نرسانده بودم و از آمدن و رفتن زمین راقی  
 می شنیدم آنکه منکر و بکبری من شقی را می دانستند و پرسیدند که خدای  
 تو کیست گفتم خدای من شماید آنکه مرا عذاب کردند و نمود آهستین  
 بر سر من زدند که از هول آن تحت اثری بلرزید پس از دین  
 بهر سینه عقل و هوشت از من برفت و خاطر تپاه گشته زبانم  
 از کارش گشته ای و روح گو خدای تو کیست باز گفتم شماید یک  
 ضرب و دیگر زدند گفتم آه در دنیا کاشکی مادر من زنا می و احسرا تا  
 و اندامها کجا که بزم و کراوا نم مگر خدای تعالی رحمان و رحیم است  
 و دانستم که هزار ساله بادشاهی دنیا به آن یک سوال نیز زد  
 سپس آن بانگ کردند که چشم خدای تعالی بر آن کسی باد که  
 روزی از خدا خور و دیگر بر ابر سینه بعد از مساحتی زمین مرا



برگشت ناهفت اندام بخود ششید و در هر شکست بعد گفت  
 بادشمن خدای بر پشت من بودی و از کمر تو دشمن میباشتم  
 اکنون مرا و من حاصل شده که در شکم من آمدی بعزت  
 جلالت عروجی که از دهن ایزدی از تو بسنام باز و درشته سیاه  
 پوش بر خشم بیا نه که هرگز بشتی ایشان هیچ کس را ندیده ام  
 مرا از اینجا گرفته و یک عرش بر دهنده اند شتم بجای رحمت رسیده ام  
 نگاه سناوی از گوشه عرش آواز داد که این شقی را بدو زخ برده  
 و نزد یک عرش چهار کرسی گران بایز بود آراستدیم که هر یک  
 کرسی ابراهیم خلیل است و یک کرسی موسی کلیم است و هر سه سوم  
 کرسی محمد رسول الله صلاوات الله علیهم و هر کرسی چهارم پیر مردی را  
 دیدم چشم آلوده و زبانه آتش بنیادعت او ایستاده و محاسنهای  
 و را از گرفته و قلهای سبکین بر داشته نام او مالک است و او را  
 پیش آن پیر بر دهنه بانگ بر من زده چنان که از بانگش بخت  
 اندام من پلر زید بفرمود که این بد بخت را در غل کشید پس  
 قید گران بر من نهاد تا بقتل و گزافار بر من نشست من بعد  
 پوست من بر کشیدند و بپایان باره گردم نهادند و سلسله نهادند  
 گردن من نهادند که اگر یک طایفه از آن بر زمین نهادند می در طایق روی  
 زمین هلاک شدی و مهری بر زبان من نهادند تا هیچ آواز نتوانستم کرد

پس عیبی هم گفتم با جماعه شرح آتش و وزخ بگو که بگو  
 است و هست آتش و نشان او چطور است گفت یا پادشهر  
 خدا بد آنکه و وزخ هفت طبق است اول با وید دوم سلبیر سیوم  
 حقم چهارم صمیم پنجم ششم نطنی هفتم طر طایفه از طبقه  
 زیرین تر است یا پادشهر اگر تو اهل آنجا ای پیری بگویی که بر آنها  
 سخت خشم خداست زیرا که در زیر و بالا و قبل و بعد و  
 بین و بیار آنها آتش است و گرسندی باشند و گاه بسیری برسند و جو نغمی  
 شادی بینند و در زمینی باشند که برگزراحت نیابند و در پهای  
 ایشان سیاه و چشم نامانند و بغم مقیم شده بدل بریان و چشم گریان  
 باشند و هر چند تو به کنه اجابت نشود و بشیانی بود و در او برایشان  
 آذاری می آید که با اهل و وزخ شهادت اعطام آتش است و هیزم  
 و وزخ شهادت باز مرا پیش درخت آتش برود که در و وزخ  
 بود نام آن درخت زقوم است پس طعام خواستم از  
 درخت مذکور دیدم چون بخوردم در کلوکم بماندم پیردن آمدی  
 و فرمودندی آنکه بانگ کردم که مرا آبی دهید بگو این لقمه فرو  
 شود طایسی بر از آب جهنم دادند چون بنوشیدم جلد از من بریزید  
 بانگ محب بر من زدند تا باز جمله پوستها چنانکه اول بودیم چنان  
 شد و بای من و آتش بپزد و زنده بودم و زیاد گفتم یا قوم



مرا بیزی و بیاید تا و پای کنم مگر که این آتش از من باز گردد  
 بعد از نعلین آورده و پای من کردند و گفتند که ای پسر نخت اکنون ترا  
 چرا باید یافت که خدای تعالی را شناختی و از عذاب او نترسیدی  
 و از خشم وی میترسیدی و از آفریدگار خویش شرم نداشتی و خداست  
 برادر و دوگانه و شکو خدای تعالی نگذاروی و دست مال برادران  
 مستانان او را از کردی و از حرام نترسیدی شکم از حرام پر کردی  
 و معلمان را در بخانده چنانچه بر روی ایشان زده ای از کادای من بر بجز  
 نگردی یا پسر خدای تعالی که در پای من کردند از سوز و طبعش  
 آن مغرورم بخوشید و از راه بی بی پیر من آمد و از پوش بر تن  
 یاروخ انداخته و بی آتش بود آنکه مرا بگوئی بر دم که آن که در  
 سکر است خوانند که درازی آن که ده سی هزار سال راه بود و پشاند چاه  
 آتشین در آن کوه است بیشتر عذابی که کردند در آن  
 کوه بود و بر آن ماران و کزمان بسیار بودند بر نگاه که یکی از  
 ایشان و جان خود بر هم زد و طاق دهان او از حد سال راه  
 بشیرندی و نگاه که کسی را بگزیدندی و جوش منال خاکستر  
 بشیری و اگر زره ز بر از آن بدینار سد هر دنیا نیست و نابود شود  
 النجیل هر روز عذاب کوه سه صد بار چون سکر است هرگز  
 بجوشیدم از بر این عذاب آن کوه را سکر است خوانند و هرگز

بر آن کوه هر طبعی سکر است چشید پس آنکه مرا بگوئی در آن خوانند  
 که در پیش در جهنم سوی قوم و در خیابان دارد و آواز آن چشید  
 صد ها راه می رود عیسی هم گفت آن جوی را چه خوانند گفت  
 آنرا عقیان خوانند زیرا که همیشه خشم ناک باشد یاروخ الله  
 بر کس که از خدای تعالی بترسد و از گناهان از که از آن جوی  
 آب شای گند و عیسی هم چون گفت جوی بشنید از پوش بر تن  
 از آن زار زار بگریست و در راه بر آمدیم بهار که افتاد پس از آن  
 بهوش آمده گفت یا جماعه بگوی که در آن جوی چه عذاب  
 دیدی گفت یاروخ الله اگر عذاب آن جوی بدانی بر من رحمت  
 آری چون پای در آن جوی نهادم پشاند پوست که دامنم از گری  
 آب هر سوخته شد پس مالک با نگ عظیم بر من زد از هیبت  
 آواز من از پای افتاده و در آن جوی غرق شدم یاروخ الله چه گفت  
 آن جوی کنم که عذاب آن از هر عذاب است تر است چنانکه  
 استخوانم به جوش و کوشش بار باره گشت چون آن عذاب  
 دیدم عذابهای اول که بر من بود آسمان و آستینم با پیلیمبر اگر  
 عذاب منعت آن جوی کنم تو انم آخر حایند باز از آن جوی  
 مرا بر آورده و در چاهی انداختند که درازی آن سه هزار سال راه  
 است آن چاه را بیت الاقرآن خوانند و بر کنار چاه تابوتی از



آتش بناد و دیدم که در آری آن تابوت بر تار و سنگ بود و در آن  
تابوت نشانیده شباطینکه که اندر جهان مرا از راه برده و در غوری  
می داشتند بر من بوی گل کردند و چهار سال در آن تابوت پیداشتم و هر روز  
تاگاه آوری از قبل عرش شنیدم که این حججه و ابرار را عیسی و  
و بنا فلک زبراکه در دنیا بسیار ظلام و کسبیر که آزاد کرده و گرسنگان را  
طعام سپرد داده و در پستان و ایاد پیداشتم و در بکارگان را رانیده و  
مهران را گرامی داشتند است و در ازل جهان حکم رانده ایم که حججه  
را از عذاب آخرت برانیم عیسی هم بر سبیدای حججه نواز که ام  
قوی گفت از قوم الیاس به شمر هم گفت با حججه از من چه خواهی و  
از خدای تعالی چه حاجت داری حججه گفت بانی اسم الامان الامان  
ترا سوگند خدای تعالی است که در باب من بی چاره شفاعت کنی  
تا خدای تعالی مرا ببخشود و زنده کرده و باز به پیافریسد و خوشی را  
بر بندگی بنام من تعالی را از دل که ارم و حق بود و یاد آخرت  
بر من نایب باشد عیسی هم بر خواست و دعا کرد و گفت خدا زنده  
بر و در کار اکبر بانی ترا رسیده بی مسئلی و بی مانده و بی و لدونی و الدین و  
بادشاه هر بادشان و دعا و دعا هر خداوندانی و شکسته هر مستکبرانی  
با الهی بر کاری دهانی من اجابت کرده اکنون نیز از نوی خواهم که این  
دهانی ما اجابت فرموده و بکاره را بدینا شمر سستی نافع عبادت تو

مگر از او بیگانهی بسا ندهد آید یا عیسی در ازل چنین علم  
رفته است که او را بار دیگر بهای تو زنده کرده بدینا بقدر رسم و  
توبه آفرین کرده (از خدای برانگیز تر اگر در دنیا سخی و دوسدار  
در ایشان بود عیسی هم این ندانسته شادمان گشت و  
بسمه کرده گفت ای <sup>خداوند</sup> استخوانهای پوسیده و گشتهای پاره  
پار شده و سوختنی بخت و نابود گشته حکم خدای تعالی جمع شود  
آنکه بقدرت خدای تعالی در نظاره عیسی هم <sup>استخوانهای</sup> پوسیده و گشتهای پاره و اعضای شکسته یکجا شده  
عیسی جزا گشت و بر اینی و شکنی که بود و چرخ زنده گشت  
و درهای خاصه باز از فریج گشت که <sup>استخوانهای</sup> لاله الا اله  
را بجهت آن <sup>استخوانهای</sup> پوسیده و گشتی که ای بی دهم که ای گشت  
و عیسی <sup>استخوانهای</sup> پوسیده و گشتی که ای بی دهم که ای گشت  
و قرار آید بعد از این آید و شاد و حال و در و باز نهانی کرده خدای  
تعالی را <sup>استخوانهای</sup> پوسیده و گشتی که ای بی دهم که ای گشت  
شغل و نیازی مشغول نگشت پس بر توبه و سبکی و سبکی  
از دنیا و هر نوع رفته باوان و بی <sup>استخوانهای</sup> پوسیده و گشتی که ای بی دهم که ای گشت  
و بی <sup>استخوانهای</sup> پوسیده و گشتی که ای بی دهم که ای گشت  
و بی <sup>استخوانهای</sup> پوسیده و گشتی که ای بی دهم که ای گشت



عنه انجاء تمام شد و الله اعلم بالصواب

\* خبر رحمت آمدن نور حضرت رجالت پناه محمد مصطفی

صلی الله علیه و آله و انجاء و سلم \*

اجماع است و اهل سنت و ائمه اسلام چنین روایت کرده اند  
که جناب رجالت باب صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان فیض نور  
لسان مجتبیان خود فرموده است حدیث شریف \* اول ما خلق  
الله نور \* یعنی اول آنجکه آفرید خدای تعالی نور من بود پس  
از آن نور آتشها نوازید پس و جمیع خلق از عرش تا فرش ظهور آورده  
قبه نور و حکایت آن در اول کتاب مذکور شده است بشکرات این  
سیر و اقامه قبه و ولادت حضرت که در کتب الاخبار و روایت کرده  
است بنویسم چنین آورده اند چون حق جل جلاله و عظم کرامت  
آدم صلی الله علیه و آله را یافت نور مصطفی علیه السلام و ریششانی او  
نموده بود و دشتی رود خوبی چهره آدم از آن نور و دما آن نور  
ریششانی شریفتر هم که سرش بود و رسید هم چنین اصلا بعد  
اعمالا ستمانی و بیج الله تعالی که در زمانه مناسب رسید تا بر  
محسن و خوبی شهده افتاد شده و لقب بانهب قمر شده بود و او را  
چهارم رسید بود و اول ابوالشمس و دوم ابوالهاشم سوم  
ابوالمطلب چهارم ابوالفضل هاشم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و مطلب هر شافعی و ابوالشمس پدر ابو جمل لعین بود و واقف  
نادر ذوق بود آن نور مصطفی علیه السلام بهاشم آمد پسر بعد  
نور بدین نطفه و نکر بر جای پدرش نشاند که در خانه کعبه و غیره  
امور ریاست انجامد و نفوذ بشکرت و در آن زمان مصطفی علیه  
سالم بکلیان و غیره رود و او را در خانه که اکثر مردم روز و شب بشارتی  
کنند و ایند چون هاشم را خدای تعالی ببرکت آن نور تو نگری داده  
بود و هر اهل مکه را طعام دادی چون خوان نهادندی بفرمودی تا بان  
را بار بار کرده و خوان ریختندی زیرا که کعبی از کعبی واقف  
نشود که چه قدر بخورد و ازین جهت نامش هاشم گردید و  
الا استمر عمر بود پسری از او تولد شد نامش عبدالمطلب  
گردید چون بزرگ گردید پسران تولد شد پس مذکور کرد که اگر  
خدای تعالی او را در پسر از زانی کند یکی را از بان کند و بدوایی  
و اگر آمده است که چون حضرتی که مطهر از او الله شرفها بطلب  
المطلب رسید خبر یافت که اسماعیل ذبیح الله و هم در جاه زبیر  
انجی نهاده است خواست که آن گنج از جاه بیرون کند بفرمود  
تا جاه را بر کند و پس آب آن جاه گم شد گنج هم یافتند و کرد  
که اگر گنج باید جاه را آباد کرده پسری را از بان کند باز بکند و بد  
آنکه خدای تعالی گنج شان بکلیان و کنز بکلیان بدستش افتاد تا از آن



کج و روی کعبه مظهر ساخته و از این دو قلاب چاه نریم و بام ارت  
 کردند پس از آن قارغ شده کاهسان را جمع کرده فال خویش اظهار  
 کرد کاهسان با اتفاق یک دیگر گفتند که دعا کردن نذر از واجبات  
 است باید که بنام پسران قرعه اندازی و بنام بر سر یک براید  
 او را قربان سازی پس بخت گفت ای پسران قرعه انداخته نام  
 عبدالله بر آمد و او بسبب آن نور محمدی از برادران خویش و  
 خوش منظر بود چنانچه در واقعه بایش از دیگر برادرانش  
 داشتند چون این خبر انتشار یافت مادر و اقربانش  
 جمع شده پیش عبدالمطلب رفتند و گفتند که ما عبدالله را بقریش  
 نگذاوریم با ستاج این معنی عبدالمطلب کاهسان را باز جمع کرده  
 استقنای آن کرد پس پیش پدر گفتند که با ما نرود و کرده  
 شتر عدد داده پس عبدالمطلب ده شتر حاضر کرده فقرایان گاه  
 برود و از آن زمان تکم چنان بود هر که صدقه را بقرایان گاه برود  
 بقدر قبولیت آنشی آمده آنرا بسوخت پس به وقت آن قربان  
 که عبدالمطلب بخواست خدایه داده بود یکصد شتر بر آن مزید  
 کرد تا هم آنهم نیامد پس چنین برآید که از ده شتر پنج حدت  
 پس هر قبایل و عشایر نواد و پدراش یکم آمده الحاح و زاری  
 درگاه خالق باری کردند انگاه آنشی بطوری داد و صدق از طرف

آنجا حاضر شده هر شتران را بسوخت پس شاد شدند و صدقه  
 انداختند پس از آن حضرت صلوات علیه و سلم فرموده است که  
 ای اهل این بیابان یعنی من پسر و کشته ام که یکی اسماعیل نام و  
 دیگری عبدالمطلب نامی خواست نام اسم داشت و ایست  
 عبدالمطلب بود و رفتی عبدالمطلب بخانه خودی آمد و رانای راه  
 نظر قبایل خواهر و قریه بنی نضل را که از مالداران بود بر عبدالله  
 افتاد چون حکایت نور محمدی در انجیل بود خود و علامات آن  
 بر بشرد او عیان دید پیش خود خواند و گفت که کیستی گفت که من  
 عبدالله پسر عبدالمطلب ام گفت او بهمانی که بدلت ترا بقریش  
 نرود که به و گفت باین گفت من دختر تو فل و خواهر رقیه نامم اگر  
 مرا از تو بخواهند مرا کنی صد شتر بدارم و غنی داشت که عبدالله  
 را زنی دیگر بخت عبدالله گفت که از پدرم بر میدارم پس زن  
 و ستوری داد چون بخانه رفت عبدالله را نشاطی پیدا شد تا با اسم  
 جمع گفت و آن روز که نظر با سحاب ظاهریم نور محمدی صلوات  
 علیه و سلم گویند از پیشانی عبدالله بر صدمه افتاد نقل فرمود پس  
 عبدالله از خانه بیرون آمده پیش آن زن رفت چون آن زن آن  
 نور متبرک را دید پیشانی او را بر سینه شایه زنی دیگر واری و از  
 پیشش من رفتند و جمع شدی گفت باین گفت اکنون حاجتم



نیست زیرا که آنچنین خواستیم و نگارانی بر روی آن زن بپوشانید آن  
 نور فرشته مشرق بود و هرگاه که از آن نور در اطراف وقت برسد و  
 بگریخت آورده اند چون حدیث شکر است از درین نور محمدی  
 بار و از شد عبد الله و وقت یافت است بود گشت با حرم و فرود آمده  
 شد و قبل از آن آنحضرت که با نگاه و در راه باقی بود و در عالم  
 بادشاهی مستاصل کردن که معطر فلان کوه شمال و لشکر گران یافت  
 آورده بود و خداوند است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن  
 خانه را از دست برد و در حفظ خویش داشت بود و اکنون  
 در آن مقام ذکر کردن قصه را بطور اختیار مناسب میباشد  
 بنابر قصه او بطریق مختصر نوشته می شود  
 \* خبر پادشاهان \*  
 آورده اند که در ملک بنی مدنی مقدم بنشیند و بخت بماند پس  
 از پادشاه نام پادشاهی شد چون دید که در حال مردم از اطراف است و  
 جوابت چون بوی مشرق بر باد است که معطر بگفت و این صبح می  
 است نیم حسد و در مزد و دل کاشت خانه محو سوخت است و بار بار  
 خواست که بر خلق را از صبح منع کرده بخانه محمد خود جمع آورد و صبح  
 گمانه بر چند که حد بلوغ خود بکشش فرادان نور و صورت نیست  
 این معنی بگوید و بداند این خواست که چنانچه در پیشه که معطر را

از پادشاه که پادشاه را از دود بین انباشت شخصی از قریش بنام  
 در خورده طایف نام خان محمد او شد مشی ز صفت وقت پادشاه  
 بر قریش آنکس را جانور کرده و شایسته آنچه که توانست مال و  
 اسباب است برداشته و در دیگر بنی خاد و فرای آن امره پدید از  
 حرکت آن قریش بنصیب شده و خراب ساختن که معطر باشد که  
 ابو و فلان کوه شکوه در آن شد و قوم عرب را که از اجعه و مانع شدند  
 یکست ناممصل خانه که رسید و قریش خانه خود را گذاشت  
 مع قریل و عشایر بیای کوه انقباضی نگریستند که قریلان سرزمین که  
 خواست قبل محمود که سواری خاص آن پدید بود سواری بی داد و باطل  
 بفیل و دیگر سوار شده خواست که تاجت آورده که در از چار کند  
 پادشاه را تا بایلی که جانور پادشاه سنگ مثل دانه حدس  
 یکی بنقاره و در دو چنگ گرفته پادشاه بر روی و اسب پیوسته شیری  
 و مردی که انداخته مثل که از بدق از غنایرون گشته همان جا  
 مردی سوار در یک لحظه بکم خدای تعالی اندر چشم آید و زنده  
 امره پادشاه این حال که بخانه خود رفته آن نقیل مجیب را بیان  
 می کرد و قشار را بایلی در رسید و پادشاه گفت که این قریش جانوران  
 بود نه نگاه سنگی بر روی آورده و اخل جسم کرد و گفته اند که در  
 سنگی نام آنکس که از آن سنگ کشته شد نوشته بود و چنانچه خدای



تعالی این قصه را بر آن مجید و نور و ده است \* قوله تعالی \*  
 کیف فعل ربك با صواب الفیل \* آیا نه بدی یعنی خداست که  
 بگوید گروه و ر و کار او با احبابان قیل \* قوله تعالی \* الم  
 یجعل کیدهم فی تضلیل \* آیا نکرد ایشان را در گمراهی \* قوله  
 تعالی \* وارسل علیهم غیر الیهابیل \* یعنی فرستاد بر ایشان  
 جانوران پر شده \* قوله تعالی \* فیهم بصعارة من سبیل \*  
 بر انداخته آن جانوران سنگها را از آسمان \* فیهم کعصف ما کول  
 بر سن محرومان ایشان اصل وانه خورده شد این بود قصه ابره  
 و الله اعلم بالصواب \*  
 \* خبر رفتن عبدالمطلب به تنهیت سیف ذی الزما  
 که در مردن ابره به تخت نشین بود  
 آورده اند که چون سیف ذی الزمان بر تخت نشست  
 قلیل عرب بکان بکان تنهیت وی میرفتند هر را گرامی میداشت  
 و قوم تریش را اگر بنا بر محقوظ داشتن خدای تعالی خانه کعبه را  
 عزت و جودت شان در میان خلق متحقق شده بود در هر قوم فطیل  
 داشتیم تعظیم شان مقدم می داشت چون بعد از ولادت آن  
 حضرت و در حال گزند بود که عبدالمطلب به تنهیت وی رفت  
 بعد از تنهای خدای مطلق با دای آداب شایسته قیام نموده گفت

ای پادشاه منبت تو آید ام ملک گفت بر کسیتی و از کدام قوی  
 گفت من عبدالمطلب بن هاشم از قوم قریش ام ملک  
 با صواب این معنی عظیم سطره خوش دل شده و بر اینوخت  
 و اعزاده اکرام هم کرده به همان خانه فرستاد و یک ماه خدمت  
 او کرد بعد از آن پیش نه و طلبیده گفت که چندی سخن  
 بروی گویم و زرها نگاه داشته باشم گریه گویی که من  
 بدان کتاب بگویم و علم بخردن که بر او و بدان ما بر پیش  
 اختیار کرده ایم و از آن که از پیوسته داشته چنان با قیام که از  
 آن خبری بمانی یعنی تنهیت و انقیاد از هر جایان شوی و برادر من  
 اقریب است و افضای عظیم خواهد بود عبدالمطلب گفت ای پادشاه  
 جوانی را مسرود که مرا بسنجن شاد کرد ای پادشاه من بد این خوشدل  
 و شاد شدم اما مزاج آن تنهیت بگو تا به مشرف به شال شوم گفت  
 از من عزت از نسل اسماعیل هم بسیری در و و آید که در میان  
 کتب او نشانی نبوت بوده و با غیر آخر الزمان باشد و شایه از  
 آنان بود او تا قیامت چیزی بود و هرگاه که در و و آید تا در و ریش  
 تا در و و منسیر و در و نامش محمد باشد و دشمنان هر چند قصد  
 می کنند خدای تعالی از کید آنها نگاه داشته و پیغمبری داد و کتاب  
 دار گرداند و از زبان او بگوید که بوی عتیق کرده و دشمنان







اسناده بودند یکی را بر صیدم که تو به کسی گفت مرا می دانی که من  
 بیشتر خدایم ازین بیست من از خواب در ار کشتم و این خواب از  
 بسکه بجنب باخدا یاد او پیش کا پسند رفیق بر صیدم گفتم که انداخت  
 تو شخصی بیرون آید که در جهان به از منی جان و به از منی آدم بری جان آرد  
 این واقعه نیز همان خواب بود که انداخت من به است تو نقل کرده  
 باشد دل خوش و از چون این حال در بر جانشان گشت و در زبان  
 مردم افتاد و بگو آتش است در دل و آتشند آن جووان مرز و لدا  
 باز در شام با یکدیگر سوگند خوردند که تا بیک رفته عیدانه را نگشته کاری  
 دیگر کنند پس بیکدیگر رفتند و گین عیدانه را می بودند و زنی میزدند که  
 عیدانه تنها بصرای رفت هر یکی به قصد گشتن شمشیر و نیزه را  
 داده دست گرفتند و آمدند قنار را را بجا و پس بن عیدالمنان  
 در آمدند و بیشتر هم بود و از و به که جووان قصد عیدانه دارند  
 مرضی نام بکارم ده خواست که عیدانه را باری دهد چون با صمان  
 گریست و بد که خنقی به صورت آدم میان شمشیر و گشیدای آید  
 در جانی با اسناد پس دید که آن جمع فرود آمد و هر قوم جووان را  
 بکشند چون به سب آن حال مشاهده کرده بود و بتمام خویش باز آمد و زن  
 خود را گفت که پیش عیدالطلب برو و خود را در عرض کن  
 که بعد از این به پیش از آن که عیدانه دیگر زن نگردد است

زن بهمان وقت پیش عیدالطلب رفت و گشت و حرم را که  
 نام اسناد است به سر تو گویام عیدانه است نکاح کرده به  
 پس عیدالطلب به قبول کرده عشق کا پیش با عیدانه مشقه  
 کرده بخانه خود آورد و زمان قهر پیش که آرزو منه بودند هر  
 دو منته و در بخور گفتند از غصه چار مشقه نه چنانکه در نقل آمده  
 است که در وقت زن در این و بخوری بودند پس بدان  
 زیست و زینت و پارستانی و دیگر کاری با صمد رخی امده عنها که  
 باغی هر زمان در پیش بود گشت که شرح آن نتوان کرد و در  
 محرم مشطی علی امده علیه و علم از میان دو چشم عیدانه می یافت  
 تا باریخ و در او هم شهر جمالی الثانی شب جمعه بر حرم اسناد نقل کرد  
 حق چل و طی رضوان را به سر سو و قارای بهشت بگشاد و جمله  
 بنان در بخانه خود افتادند و تحت البیض لعین گون ساخته  
 بر زمین در افتاد و آن لعین را سبیر گشته از شمشیر می به غروب رفت  
 پس دانان که با بقیس و در صید و نیاید و با او از با به نشن  
 جمله شب الین فرامده آمدند و بیکت لعین رفته گشته که با شمر را به  
 رسیده شاید جای که با بر گشته که چنین می گویی البیض گشت  
 ازین بر که هر چه واقعه باشد که محمد هم که بیشتر آخر الزمان است  
 چنین بر از سال نامرود اکنون زمان ولادتش آمد و قوتش



آن باشد گویند اگر دانه و هر خلق را بر دین خود آورده و لایق  
 و عزت را باطل کند و خلقی در زمین نباشد که بر دین وی نیاید و توبه گوید  
 و خدای تعالی مرا از هر عذبت وی لعنت کرده شیطان الرجیم خوانده  
 اکنون اگر سنگ بر سر من برستگ زخم منم دیوان گفته خاطر جمع دار بهر حیل  
 و نذر که توانیم بیشتر فرزند آدم را بدام خود داشته و بیادلات و  
 عزای پدریم و هرگز مرا این در توبه بگذاریم ابله من گفت شما  
 بر ایشان چگونه دست بیاورید که ایشان خصمهای یکدیگر باشند با هم  
 معروف قایم باشند و خود را از نهی منکر باز دارند و عداوت  
 دهند و خیرات کنند و علم را هم را را طاعت نمایند و دیوان گفتند باکی  
 نیست عالمان را بخود گمانی بنفریم و جاهلان را چو پای دولت کنیم و زاهدان  
 را با اسطر زید منور و گردانیم و صاحب طاعت را بر باد مشغول سازیم  
 لعین گفت که هرگاه ایشان بسبب علم و زهد استظهر شوند چگونه بر  
 ایشان قادر شویم و آنند از دین شان برگردانند دیوان گفتند ما هوای  
 شهوات و فحش بر ایشان غالب کرده پیداوی و ظلم شعار گردانیم  
 تا ایشان از راه راست برگردیده بتابعت ما در آیند آنچه منکر مایم  
 در آن عمل نماید ابله من لعین گفت اکنون قدری جمعیت دل جاصل  
 گشت آورده اند که در آن وقت در زمین که عطف و مکی بود مردم  
 از مکی فحط عاجز بودند چون خاتون از نور مصطفی صلی الله علیه

و سلم عالمه گشت باران بناید و زمین سپهر شد و در فغان باز گشتند  
 و محنت تنگی بر احوال فراخی مبدل گشت و هیچ جانوری و چار و پائی  
 نبود که بسختی نه آمد و کعبه خدای تعالی که امان این جهان و آن  
 جهان است و هر کوه و هر غار و راه میان او و خوش و بد پیشه ای با یکدیگر  
 می گشتند و بشارت نزول محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم می دادند  
 که زمان پیشه برنی ایوالقاسم محمد رسول الله نزدیک رسید چون  
 مدتی برآمد بدش میرو تا زمین و آسمان آمد از بر آورده و گفتند  
 یارب پیشه بر و محبوب توینیم ما از حضرت عزت خطاب آمد که  
 حافظ و متین وی منم او را بدید بهر حاجت است پس آمد خاتون  
 شبی فقه بحواب دید که با کسی از آسمان نرو و آمده او را گفت  
 این فرزند که در شکم منست من و پدر من همان خواهد بود چون از تو  
 جدا شو نام او محمد کن و گوی \* او ز فانی و احد من شر کل حامد  
 \* آمد خاتون و دیگر روز این خواب بعد المطالبه گفت عبد المطالب  
 تعبیر من بوجه احسن نموده گفت زنم را این خواب را با کسی  
 در میان  
 \* خبر روزی که آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 آورده اند روزی که آن حضرت صلی الله علیه و سلم تولد گشت  
 شب روز و شب تاریک دو از دهم شهر ربیع الاول بود







بر گرفته بنامند و گوید که را باز آورده بس آن تری را باز  
 کرده یکی انگشتری از آن بیرون آورده از آب ابرق میخورد  
 بشهتند و میان دو گنجه از آن انگشتری مهری نهادند و  
 باز در آن حریر پیچیدند پس مردی از ایشان در زیر مرغی  
 زمانی گرفت و سخن بسیار در گوش وی گفت بنفهم کردم  
 که چه گفت و دیگری از آن مرد و چشمش پوشیده گفت یا محمد  
 و ابشارت باد علی که خدای تعالی بهر پیغمبران داده است  
 نام آن تنها بود و دین تو بر حق گردانید پس شخصی از آنها  
 دان بر و انفس چنانکه کبوتر بچه خود را دانه دهد نهاد  
 گفت یا رسول الله و یا حبیب الله بشارت مرا که هر طعم و  
 پروباری که هست خدای تعالی بخواهد بعد از آن باز بس را چندی  
 کس دیگر از ایشان بیرون بروند و من تنها ماندم و در غم و فکر افتادم  
 همان لحظه او را باز گردانیدند و پیش چون ماه تابانی یافت  
 پس آوازی شنیدم که بگیرد بطریق خوب نگاه دار و غم نخور که  
 این رایه شش آدم علیه السلام برده بودم و خداوند تعالی حافظ و معین  
 وی است پس بر راه پیش بوسه داده گفتم که بشارت باد  
 مرا که هر کس بخواهد آن را در محشر در زیر پای تو بود از زمره  
 تو باشد و الله اعلم بالصواب \*

\* خبر و آیات عبد المطلب که به شب  
 تولد آن حضرت علیه السلام دیده بود \*

چنین آورده اند که عبد المطلب شب ولادت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم آنچه گوید بود بین مطهرش قبیان  
 در آورده گفته است که من آن شب در کعبه بودم چون  
 نیم شب رسید آوازی می شنیدم سوزی بالا می رسید  
 دیدم که ملائکه تکبیر می گویند و بنا را دیدم که هر مردی از زمین در  
 افتادند و آوازی دیگر شنیدم بشارت باد که محمد مود و وجود آمد و  
 معلوم کردم که آب رحمت آورده اند و بر آب بشویند و خانه کعبه  
 را دیدم که بحرکت آمدند و شنیدم که سوره کرد و در خیالم افتاد که بخواب  
 می یابم چشم بالیدم دیدم از بوم بر خاسته گفتیم بگریم که این چه کسی  
 است پس از باب بنی شیبث بیرون رفتم که صفرا دیدم که  
 گردن برافراشته و کوه مروی هم چون برگ می لرزید من نیز بلند رفتم  
 پس از هر سو آوازی شنیدم که ای قریش چه افتاد و اگر تو سیدی  
 من از بول و هیبت جواب کردن توانستم و می گوشتیدم که بخانه  
 آمده بگویند روم تا ببرد به بخانه وی رسیده مرغان را دیدم هر بر بر زده  
 بگرد خانه آمدن می کردند و ابری بالای خانه نوی اسفاده بود پس بپوش  
 گشتم و از پای در افتادم چون بپوش باز آمدم که شنیدم که بخانه \*



اندر رفته مشاهده کنیم نداشتیم ولیکن محمد و حمزه فراوان و جمعی بی پایان  
 در آن رسیدند بوی مشک و عنبر و عود باقیم و در حجره بزم  
 اند یکشادم و اول نظر من در میان دو چشم او که جای نور محمد ام  
 بود افتاد و آن نور دیدم دست زده خواستم که چنانچه بار باره کنم  
 گفتم با آنده خفته گفت بیدار می رسیدم که آن نور که در میان دو چشم بود  
 نمی بینم چه شده اند گفت آن نور بسط و آسانی وضع گردیده است  
 گفتم که و کراپا رتبه بینم اند گفت تو امروز توانی دید گفتم چرا گفت  
 در آن ساعت که در وجود آمد شخصی آمده گفت با آنده این بصر را  
 تا سه روز نماند منهای بس شمشیر بر کشیدم و گفتم ویرا بیا و گریه  
 ترا به کشم اند گفت تو حالکی آن کودک در حجره است و در  
 صوفی سفید بچیده ام و در زیر پرده داشت اگر خواهی برو و به بین  
 بس خواستم که در خانه کشایم مردی دیدم که از آن خانه  
 بیرون آمد که هرگز من کسی را ببول و بیست تراوی ندیده  
 بودم آه از داد و گفت کجا خواهی رفت گفتم اندرین گوشه رفته  
 بسراپه بینم گفت باز گرد و تا که فرشتگان بیدار روی کاغذ  
 نشوند نمی آدم را به بدن وی راه نیست عبدالمطلب گفت من  
 بفرزیدم و شمشیر از دست من بیفتاد پس برفتم که فرشتگان را  
 ازین حال خبر کنم زبان و دندان من بسته شد چنانکه بخت روز سخن

گفتن توانستم محمد و حمزه آمدند علیه گوید که از این عباس رغبی  
 اند عنبر میبیدم که در خان و ایر که بایکدیگر آمده بودند به خلعت بودند  
 که خود را بدین صورت می نمودند گفت علی آمده بودند  
 اما در خلعت ایشان اختلاف بسیار است عبدالمطلب  
 گفت پس از میان آسمان و زمین آوازی آمد که یا معشر الخلق  
 ای که محمد حبیب خدا خاک آنجا که وی در آنجا باشد و در نقل دست  
 آمده است که آن محقق که مصطفی صلی الله علیه و سلم از مادر تولد  
 شد جمله بنان عالم فنا و شد و آتش کده ای گبران که در پارسی بود  
 ز مردم و آورده اند که و قتی که تولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شده  
 بود ایوان شاهی نوشیروان در زلزله آمد و از بر و جای که داشت  
 دو از و برج و در افتاده بودند و نوشیروان مادل جمل و دو حال  
 باد شاهی کرده بود زمانه حضرت عیسی عم شش صد سال و زمانه  
 اسکندر در بی هشت صد سال و زمانه داود عم یک هزار هشت  
 صد سال و زمانه موسی عم دو هزار و بیست صد سال و زمانه ابراهیم  
 عم سه هزار و هشتصد سال و زمانه نوح عم چهار هزار یک صد و  
 سال و زمانه حضرت آدم عم از ابتدای زوال زمین شش هزار  
 یک صد و شصت و سه سال گذشته بود که بعثت آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم و آنجا که در کربلا آمد آنحضرت عم تا از آدم



ام از حدیث بخاری و صحیح مسلم و در روایات معتبره راویان کی باقیه  
 شریف است محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم بن عبد الله  
 بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد المطلب بن قحط بن کلاب  
 بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن  
 کنانه بن خزیمه بن مدکره بن حضوت الیاس بن اسد بن مضر بن نزار  
 بن معد بن عدنان تا این جائز و صحیح نام مستحق است و از عدنان  
 تا حضرت آدم در روایات اختلافات بسیار است لیکن  
 در بعضی روایات چنین آورده اند که عدنان بن اذین اودین  
 یسح بن ایسمع بن حلالان بن حلال بن قیده ابن حضرت اسماعیل ام  
 بن حضرت ابراهیم ام بن تارخ المعروف اذین بن نادر بن ساروخ  
 بن راعون بن یثرب بن شالم بن ادهم بن حاتم بن حضرت نوح ام  
 بن ملک بن منوش بن خوخ بن نادر بن حضرت مهمل بن ام بن  
 قبیان بن افوس بن حضرت شوبه ام بن حضرت آدم ام  
 کرسی نام والده شریفه آنحضرت ام امه خاتون بدت و هب  
 بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره از مره تا آدم ام حسب  
 مذکور بالا است مگر از آن نیز دافتم والله اعلم بالصواب  
 \* خبر طبر ر ضی الله عنها که دایه  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود \*

آورده اند که طبر ر ضی الله عنها که حضرت زینب بنت جحش  
 علیه و سلم از مادر بود آدم مردم در تحویل بودید فاعه ایل من از غایت  
 بی قوتی و کسبگی عاجز بودید من امروز با خواهر خود در صحرا رفتم بقدر  
 امکان گیاه حاصل کردی و قوت را از آن گیاه ساختی و شکر خدای تعالی  
 بخا آوردی و نیز در آن زمان بار بار بودم و بهشت گرسنگی یکشدم  
 تا وقت وضع حمل فرزند آمد و را بهر نام نماده شیر می دادیم و در آن  
 وقت که قوت زیاده می یافت بهیچ شی یافتیم که بخورم تا بحدی که  
 بهشت شباهت زنی طعام گشت گاهی از گرسنگی بیوش می شدم  
 ناشی خواب بر من طبع کردی و دیدم که آبش سفید تر از شیر  
 و شیر از مشک است شخصی مرا گفت ازین آب جدا کن که خواهی  
 بخور تا شربت بسیار گردد و من از آن آب بخوردم آنکه گفت تو مرا  
 میدانی و می شناسی گفت نه گفت من نمکم که بود در حالت تحمیل  
 و ج بر دای دور شکی شکر خدای تعالی بخا آوردی خدای تعالی مرا  
 بصورت آدمی نزد تو رسانیده است تا ترا شاکم پس گفت  
 بگو که روزی تو آنجا را می گرد و دو چندان توانی کار خود پنهان دار  
 پس دست بر سینه من زد و گفت برو که روزی تو خدای تعالی  
 را می گردانند و شیر بیشتر بکنند در حال از خواب بیدار گشتم  
 از هر زمان بی سبب که من نیز از ایشان بودم بگو تر شدم و



پستانهای برآش شیر کشته میزدند چنانکه آب از مشک می رفت و چون  
 زن آن بی سعه طبل و صورت معلوم کردند هر پیش من جمع شده سوال  
 کردند که ما هر ازین قحط عقیقت و نزار گشتیم و نزدیک هلاک  
 رسیدیم این قوت تو چیست من ایشان را هیچ جواب نگفتم زیرا که در  
 خواب نصیحت یافته بودم که از کسی نگویم و بگریه و زاری خود متوسل  
 بطلب گیاه شدم تا گاه آوازی آمد که کودکی از غریبش در وجود  
 آمده است فلک انکس است که او را برگرد و جنگ آن پستان  
 که او را شیر دهد زن بی سعه این آواز شنید و از کوه فرود  
 آمد و پیش شوهران خویش رفت گفتند که این چنین آوازی شنیدم  
 پس قصد کردیم و من هم در پی ایشان برخا لاغری رفتم و شوهرم نیز  
 همراه من بود آخر من در رفتن غریبی دشنی می کردم زیرا که خرم بسیار  
 لاغر بود زن دیگر پیشتر شده و من نیز در پی ایشان شده بودم حیوانی  
 و جمادی و قاری گوی رسیدم آوازی می شنیدم که باطلید بر تو گویند  
 با دانه نقاری رسیدم رسیدم شخصی قامت بلند و عسائی در دست  
 و نوری در رویش می یافت از غار بیرون آمد چنانکه چشم من  
 جره شد پس نزدیک من آمده دست بر شکم من نهاد و گفت  
 با طبل رسالت یافتی باز گفت که ایزدای تعالی رفعت پس بر پیش  
 بر تو نهاد که گردانیده به عاوت و این قابز گناه پس شوهر خود را

گفتم که آنچه من می بینم و می شنوم ترا هیچ معلوم است باز گفت  
 ترا به افتاد است که دیوانه شده و من ترسم که زان قوم  
 خویش بیشتر رفته آنها را بایم باز تا فریب مک و دفر سنگ  
 باز دیو و رسیدم و زن بی سعه بگریه رسیده بود من نیز  
 خور و رفت که اشک با شوهر خود در مک شدم زن را دیدم که بر یکی  
 بازی آمده پس منم دیدم که مرا باشد باز تا گاه عید المطلب  
 را دیدم که می آمد و مانگی می کرد که باز زن بی سعه کسی از شما شیر  
 دار هست گفتم که من شیر دار هستم عید المطلب گفت تو  
 که پیشتر گفتم من زنی ام از بی سعه گفت راست چیست گفتم  
 طبل رسالت یافت یا طبل رسالت فعلی نیکوست که محمد دم کودکی را  
 شیر می داد و زن بی سعه عرض کرد هیچ که ام قبول نکرد و گویند  
 که او بی سعه است و از بیان چاراحت رسد تو و براتجول کن  
 شیر می باشد که بسبب دی خدای تعالی با تو که امرت کند  
 گفتم با شوهر خود مشورت کنم عید المطلب در آویخت و سوگند  
 داد و گفت بخدا که باز آتی گفتم که می آیم پس شوهر خود را  
 از آن حال خبر کردم شوهر نیز خوشدل گشت گفت بشتاب  
 و زود قبول کن اگر این که امرت از وفوت شود خوب نیست چونکه  
 بر زن بی سعه می گوی که باز گردید من نیز منم و گفتم در



خاطر آوردم که در دم بماند و خواهر را و خود را و داشتن گفت با  
 خاله بر زبان بی جلدی نصیب و گشتند و نیز بی نصیب و خواهی  
 شد این سخن او در من اثر کرد و نیز بدل بگفتم که زبان بی جلد  
 بر یکی باز گشتند من تو میدادم اگر میخواستی است او را بر گفتم  
 که آنچه در خواب دیده ام باطل نخواهد بود پس نزد یک  
 عید المطلب رفتم گفتم که آن کودک را این تقوی بخش کن ازین  
 مرده روی عید المطلب روشن گشت و دست من بگرفت  
 و بخانه آمد و دیدم که جان و جان ما نشان نشسته است و  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را در بار چو پیچیده ز بر هر  
 ششید و آید خواستم که بدارم پس دست بر سینه مبارک  
 وی نهادم پس به در گفتم لب مبارک بخنده کشود و چشم  
 باز کرد و روی دیدم که از چشم مبارکش بیرون آمده بهو آید و  
 آسمان پرست پس بگفتم و پستان راست شویده در دامن  
 مبارکش نهادم شیر نخورد پس پستان چپ در دامنش کردم  
 نخورد این عباس رضی الله عنه گوید از بهر آن نخورد که ایزد تعالی  
 ویرا اقام بعد از داده و دانایان خویش و بر طهر و پیر  
 نگاهدار و طهر گوید که پستان راست من محمد مصطفی صلی الله علیه  
 و سلم را بود و پستان چپ یحیی را و تا زمانیکه اول محمد رسول الله

علیه السلام شیر نخوردی و یحیی را و تا زمانیکه پستان چپ  
 انجاء صلی الله علیه و سلم را بر گشت برداشته پیشش شویده و یحیی  
 بدیدنش و در حال سجده افتاد و شکر کرد و گفت که این زمان  
 بار خدایم که هیچ کس از میان تو نگردد و نخواهد بود چون نسب  
 شد به طهارت و خیریدیم تا به جانب و را بخانه آمدیم در سب  
 چشم در خواب دیدم که شخصی با بهره نورانی بر بالین محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم نشست بر روی من بر روی واد من نرم نرم شوی  
 را بدار کرده گفتم نگار این شخص را شویرم گفت خاموش و این  
 حال با هیچ کس گوی چون روز دیگر مردمان عزم خانه های خویش  
 کردند من نیز آمدم را در داغ کرده بر فرخ خود نشسته محمد مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم را در بر گرفته روان شدم و خود را دیدم که سه مرتبه  
 بطرف کعبه سجده کرده رو بآسمان نهاده چون باد صبار فن  
 گرفت و مردم در رفتار و تعجب و متحیر شده گفتند که یا طهر این  
 همان خراست گفتم بلای پس خراست سخن آمد و گفت به این کس  
 مرده بودم اکنون زنده گشتم شما ازین حال غایب و نمی دانید که  
 بر پستان من کیست من از مدد طاع صند خود حالی سید المرسلین  
 و خاتم النبیین گرفته ام بنا بر قوت رفتار من هم چنین است  
 انجاء صلی الله علیه و سلم گفت که خوش پیش هر خان رفتی و بر مری که فرود



آمدی ایزد تعالی مقدر گیاه و صیقل و دوازدهم تهر خزان و چهار بابان  
 بخوردندی چون بخانه رسیدم از برکت آنحضرت علیه السلام  
 که سفندان مافزینش نمود و از که سفندان دیگر بیشتر بجز ایندندی و  
 بسیار شیر و اودنی چنانکه هر مردم گرد آمده که سفندان خود را نزد  
 که سفندان این است. سفندی بس که سفندان این است بسیار  
 شیرینی دادندی و گفته اند که این همه از برکت طاهر واقع شده  
 زیرا که او وایه خواهر کائنات صلی الله علیه و سلم بود آورده اند که  
 خدا ای تعالی در دلمای مردم چنان انداخت تا به که محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم را دیدی دوست گرفتی چون بزرگ شده و نزدیک  
 رسید که بسختی در آیه ناگاه روزی آورده او گفت \* الله اکبر  
 الله اکبر الحمد لله رب العالمین \* طبع بشا به آفتاب و از آن کلامت  
 تلیج نامند طاهر گفت عجب اینها که از وی ظاهر گشت یکی این بود  
 و دیگری نودی شیر بخوردی هرگز بوش پاک کردن محتاج نگشتم و  
 نام روز یک بار بول کردی و نوزدهم دیگر همان وقت یک بار بول  
 می کردی چون بزرگ شد بشما پیروان رفت یکو دکان هرگز بازی  
 نکردی و اگر رفتی از آنان دور نشستی اینستان نیامی و هرگاه که  
 جاساسان شده روزی مرا گفت که من برادران را می بینم گفتند که  
 ایشان هر روز پیش که سفندان می باشند و شب بخانه

می آیند بگر بست و گفت من اینجا تنها می کشم مرا ببر با ایشان  
 دیگر بست گفتند ای جان مادر می خواهی که پیرون روی گفتندی  
 خواهم روز دیگر روغن در سرش مالیده و شانه کرده و شش را سر  
 نموده و پیر این با بکیزه بوشانیدم و گردن بندی از بانی داشتم  
 بر گردنش بستم مادر را هیچ زخم نرسید پس چو بی بست گرفته  
 بدمه انتم پیرون رفت بعد از آن هر روز آمد و رفت با بستر انتم  
 داشته خوشدل می بود و روزی پسری خویش را دیدم دووان  
 و مر شک از چشم وی روان می آمد و فریادی کرد که یا مادر زود محمد را  
 در باب ترسم که ویران شده بانی گفتم چه رسیده است گفت که ما  
 سنگ قلعه انداخته بازی می کردیم که مردی بیاید و او را از میان ما  
 برد و بر سر کو پی رفته و اینجا خواهد از سینه او تا زیر ناف  
 شکافتند انتم دیگر چه کردد اکثری برانتم کرد و جانور بشکل  
 که کس و قبی که بستران طاهر برای آوردن طعام بخانه رفته بودند  
 آمد و یکی مادر دیگری گفت که این همان شخص است گفت بانی  
 بس برود جانور بموی آنحضرت صلی الله علیه و سلم صبح شده  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم از ترس آن جانور آن بگریخت  
 و برود جانور نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفته برود  
 گفت آنحضرت علیه السلام گرفته بر زمین انداخته و از دستار ای



خود را شکم مبارکش را چاک کرده دل بی قل را بر دهن آورده و از آن  
خونی بسته را با کنگنه ده گفتند که این خون بسته و در او خفته شیطان  
است که در دل بر کس می باشد اکنون دوسه شیطان بر دل  
مبارکش کاری نخواهد کرد پس برف آب آورده شکم را خست  
علیه السلام را به شسته و دل مبارکش را شسته اند و چون سینه  
کرده بدو ختم و سینه را که قسم از مردم است پاشیده اند از مهر  
نبوت مهری بدان ثبت کرده سینه را چنانکه بود کردند و این اثاب پسران  
طاهر رسیده چنین حالات مشاهده کرده بر اسب پر شده با در خوش  
تر کردند و الحاح حاصل طاهر گفت که من بر اسب پر شده روی به اینجا  
نهادم دیدم که بر سر کوه نشسته و بسوی آسمان نگرانسته جسم من کرد  
من چشم او بر سینه گفتم جانم فدای تو باد این چه حال بود در ترا چه  
رسیده گفت خبر است که برادران برای طعام رفته بودند ناگاه  
دو جانور بیامند و مرا بدین جا آورده و چنان معلوم شد که از شته اند  
من دیدم که یکی بر کفی افتاده بر از آب کرده و دیگری طشت زین  
مرصع گرفته ایستاده است پس مرا بیدار افه شکم من از سینه نازیر  
نات گافتم چنانکه مرا از دهنج المی و دودی بر سر و در بر در  
شکم من بود بیرون آورده و در آن طشت نهادند و آن آب شسته  
باز بجای خویشش راندند پس شخصی دیگر بیاد دوت در شکم من

کرده دل من بیرون آورده و خونی بسته از آن بر انداخته باز اندرون  
نهادند و دست کرد پس مرا بخت انداخته خود با سنان بر شد و از  
چشم من قایم گشت و من بر سجده شکر پروردگار بردم بر سر  
این حکایات بردم جمع شده می گفتند که بر اسب پر شده  
باشد یا مرغی پیدا شده باشد کاشان باید بدو باغیستی بخواند  
یاد دای یکسند پس نزد کاهن بردند محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم  
از اول تا آخر آن قصه را باز گفت کاهن با صنایع این یعنی بر خاسته  
محمد صلی الله علیه و سلم را در بر گرفت و فریاد بر آورد که این پسر  
را زنده نگذارید که اگر بزرگ شود هر بیان را بشکند و جز حق گوید  
دوین شما باطل کند و بخدای عزوجل خواند که آفرانی داند و به پند  
و هدایتی که خواندنی شایسته طاهر گفت من چون این سخن  
او شنیدم در حال محمد رسول الله را اندر دست نهادم و گفتم  
بگردیدم و آن شته که این چنین می گوئی اگر من چنین دانستی بر گز  
یش تو نیاروی پس محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخانه بردم  
تا تمام طایفه از وی خوشبو گشت پس مرا گفتند که این پسر  
را بعد از طلعت تا زوال که از جهه امانت بیرون آئی پس  
بر خر نشاند و محمد را حمل اندر ایشان گفتمی رفتم و در راه آواز می  
شنیدم کسی می گفت که بر تو گوارنده باد تا بطحا ای که با من و



امان رسیدم و دیدم گروهی در اینجا فراموش کرده بودند در اینجا  
محمد رسول الله را نشاندیم و بکارهای مشغول شده ام نگاه  
آوردی شنیده باز پس نگرینست محمد مصطفی صلی علیه و سلم را ندیدم  
گفتم که ای مردمان که و کس این جا بود چه شده گفتند که ام گوید که  
گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفتند که ما یان ندیده ایم پس  
دوان و گریبان می گفتم که حال من از برکت او فراخ گردیده و تو نگ  
شدم و حتی بشیر خوش پروم اکنون آورده بودم که امانت  
بازدم تا از عهده بیرون آیم وی را از پس من برپا و سوگند  
بلاست و عری می خورم اگر برانیا بم خود را از کوه پینه اخته پاره پاره  
کنم باز گفتم که تو باز می کنی ما با تو هیچ گوید ندیدیم پس من تو پینه  
گشته دست بر سر نهاده و باز آورده گفتم و ای محمد واه چند این  
نوع و زاری کردم که مردم را بر من گریه آمد پس پتیری عیبای و ر  
دست گرفته نزدیک من آمد گفت ای دختر سعد ترا چه افتاده  
است گفتم پس من گم شده گفت پس تو بی که برده است من  
نشان ایدم تا از خود بخواد الله بخواد و ادبایگی بریزدم و گفتم که ای  
شیطان ترست نیست مگر ترا قصه آن شب که آن کرد و چه  
آمد بود معلوم نیست که بر لات و عری چه رفته و گفت که من  
بروم و سبیل را خواهم گم نموده و ترس را باز دیدم پس آن شیطان

[illegible]











[illegible][illegible]



نگاه داشتند و در این روز دستهای بیست و یک ساله را توانم کرد و در  
حاکم رعبه داشت که حدیقه خرمیله را می خواست و مال بسیار  
دارد و در آن روز که در اجازت بنا رفتی و در این امر به  
ی گوئی اگر برانزد یک نوی برود و برود و ی بگیرد و باشد که  
صدای تعالی از پیش وی رفتی بدین نام برای تو بدان زنی  
خواست چشم خود را و حسن کنه مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت  
زمان برادرم هر چه خواهی بکن پس و برای غدیج رفتند و در  
ظلمی سرون آمد و گفته به حاجت واری گفتند بعد از آنکه  
ابو طالب بر در اسباده چون ظلم خبر کرد گفت و صدوری ده که  
در این پس در اندرون رفتند و خبر تحت نشسته بودند و نهاد  
کنیز که بر بای اسباده ابو طالب را گفت چندین رنج برده بخ  
حاجت آمده گفت این برادر زاده من نام محمد بن عبد الله را  
بر داری خود قبول کن تا از نعمت تو و برادر بهره ر صد خدیج  
گفت از این چه بهتر باشد و بروایتی دیگر از امیر المومنین  
ابو بکر صدیق و حضرت علی کرم الله وجهه آمده است که خدیج از  
خوبشان و بشهر صبا و الله علیه و سلم بود و شوهرش مرده و مالی  
بسیار داشت بر حال کار وانی و تجارت بشام زمستانی و غلامی  
داشت سیمره نام او را آزاد کرده برای تجارت مالهای خود پوی



نفوذش کرده بود جملة غلامان و گماشتگان و در فرمان وی بودند  
 روزی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را دید که در زیر بالاحاه او  
 نشسته است می برد و ابری مثل سایبان بر سرش کشیده بودند  
 خدمت آنحضرت هم را طلبیده بسیار بانی گویند مقرر کرد پس  
 باید که زمان گویند آن او بیشتر از شتر شده و شتر  
 بسیاری دادند و خدمت همیشه معاینه می کرد که پیوسته ابر بر سر  
 مبارکش سایه می نمود و با خود رختی و جامه ای گیتی رفت می گفتند  
 السلام علیکم یا رسول الله سوای این هم بسیار علامات دیده  
 بودند گفت که این بس بر من پیش بزرگتر خواهد بود و چون  
 بدانست مشهور بود و در راست گوئی معجزات الله ابر  
 محمد امین گفتندی چون منی برین برآمد و عمر مبارک بدست  
 سه سال رسید خدمت خاتون پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت که  
 امسال با غلام من تجارت شام می توانی رفت حضرت رسالت بنامه  
 اجابت فرمود و گروهی گویند که بر دوری گرفت و بعضی گفته اند که انبار  
 سبزه کرد و اکثری بر آنکه مالک و بخار کرد و انبیه جار شور و غوغا  
 بر شاییده بطرف شام و داج کرد و سبزه را با ناکید نام فرمود  
 که بر طایفه در راه بوقوع آید و درین سفر و نماید باید که بحسن  
 و بجا بیاوریش و اری و هرگاه که بانی سر و بخار و نکرده بن بازمانی

و آنرا آنحضرت علیه السلام نماید مانع آن نشوی و مرا از خط متابعت  
 او بیرون میری فی الحقیقه و اگر آن گماشتگان خدمت بودند همراه  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم روان شدند چون از مکه معظمه روان آمدند  
 با قافله ابو سفيان که عمر آنحضرت هم بود و دو چار شدند  
 ابو سفيان بخندید و گفت که خدمت بسیار نادان است که کسی که بعد  
 خویش گاهی تجارت نکرده و راه و رسم خرید و فرخت یا موخته  
 او را بخار نکرده و انبیه فرستاده است القصد میسر روان شده  
 و کار سازی راه میگردند و میرفتند در انشای راه هرگاه افتاب  
 گرم شدی بر سر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابر سایه کردی و  
 سبزه دیدی تا نزد یک شام رسید و فصل بهار صومعه  
 فرو آمدند بجهرا راهب در آن صومعه بود نگاه میکرد پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم را دید و سایه درختی خفت چون بعد از ساعت افتاب  
 بر چشم مبارکش تابید و درخت کج شده سایه بر پیغمبر افتاد  
 راهب چون این حال بدید از صومعه برودن آمده پیشش کاروانیان  
 رفت بر سبزه که این جوان زبردت خفت خفت گنبد میسر گفت  
 انبار سبزه راهب گفت ز بهار که او را پیغمبر انباران و بازگشتان  
 بینی زیرا که او را خمر خداست و خمر و بهر از هر موهوبات  
 پس راهب و سبزه بخدمت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفتند



را پس نفس رفته پای صبار که افتاده بود و او گفت که علامت  
 پیغمبری تو مرا معلوم گشت ایستاده هستی گوی مرا درم و اکنون تو قیام  
 دارم که گفت صبار که خود باطنی زده اگر دلش بچل خواهم که در  
 گفتن صبار که مهر نوت باشد پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت شریف  
 خود ایستاده چون چشم را بست بر آن مهر گشود مهرش بنموده  
 و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله  
 باز گفت که تو آن کنی که عیسی صلی الله علیه و آله و سلم بشارت تو داده  
 بود پس پیغمبر را از عیبت کرد و که پیغمبر را از انچه جوید آن بگو  
 تا به آری او گفت چشم را بر حقیقتش بنگر تا که بدیعی کرد او صبیان  
 گفت که او بر او من است الهی که بانی او نبوده من خواهم بود  
 پس را بسته میوه ای که با گون و غر شهرای بر قلون از خادمان خود  
 برای آن حضرت فرستاده نیز او محبت کرده طعام ای نیز بخور اند  
 پس از آنجا نرفت کرده مهر خند تا بر دوزاد که یکی بر خطره و دیگری بآس و  
 آمان بود و رسید به اما آنحضرت هم راه زده یکی را که بر خطره بود و صبار  
 کرد و الا صبیان بر آه دیگر و افتاد و برای جهان آرای آنحضرت صلی  
 الله علیه و آله می خندید که مال خود بخیال خواهد کرد و هلاک هم خواهد شد  
 آنحضرت هم فرمود که خدای تعالی حافظ و معین تو است این گفت و  
 روان شد چون یک منزل راه طی نمود و بمقامیکه آب در منزل کردند

پیغمبر و آنحضرت آمده عرض کرد که قد صلی آلی حیران  
 می شدید ما شما را معنی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از صبر  
 بدون آه و پیغمبر شده بود و در وقتی صبر با آب و صابون می کرد که  
 بار خدا یا بر ما می کشید تو صبر فرموده و بار ما و من رسید به آب شربین  
 نهایت کن درین مقام و درخت بکلم خدای تعالی گفتن در آمده  
 گفت یا محمد صلی الله علیه و آله چه قدم پیشتر برد و بمقامیکه قدم آخر  
 برافته چاهی بکنند تا آب غایبی یافت پس این چنان کرد و حکم الهی  
 آب شربین و عاقبت ظاهر شد و هر قدر آسوده گشتند روز دیگر  
 از آن جاده آن شده پیشتر رفتند و دیدند که شتران بسیار از صحر  
 برین که گرام دارند از خم افتاده اند و نیز بودند شتران آنحضرت هم  
 را دیده و بر پا دوزاری آمده که با رسول الله خدای تعالی تراب تعیاد و  
 باز رسانده است بر مایان رمی فرما آنحضرت با و از شان بیاد  
 منی خود را از زار بگریست و از شتر خود آه و بر زخمهای ایشان  
 دست مبارک میگردانیدن همان بود که صحبت و در دست شتران همان  
 پس از آنجا روان شده و بمقامیکه چهل شهر شام رسید و ساهی  
 گواشتند بنمودند و جواد بسایه یافتند و معادن آن صناع خریدند  
 مستعد مراجعت گشتند و درین اثنا بعد از دست دوز او صبیان بشام  
 رسیده هر حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشتعل شده کسی را گفت



فرستاد که چندی بماند تا با شما افتت یکدیگر تو اتم رفت آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم قبول کرده آن شب بیست که معطر حضرت فرمود  
چون نزد یک که رسیدند بیدار گفت یا محمد چندین سال که از هر  
خدیجه بازگانی می گم در هیچ سال هم چنین سوده نه ام اگر خواهی  
بیشتر برو و خدیجه خاتون را با سلامتی و سود بسیار بشارت ده  
تا مرد این کار دهد گفت روایا شد پس بیشتر فرستاد کرد  
محمد رسول الله را به که روان کرد خدیجه خاتون بنظر نشسته بسخرا  
نزدیکی کرد تا که شتر سواری را دید که از دوری آید و او را و هر قاف  
بالای سرش سایه انداخته بر در پر زده اند و هیبت و شکوه پشیره او  
ظاهر بود گفت اللهم انی داری چون شتر سواری را در برای  
خدیجه رسیدم را خبر کرد که مصطفی از سفر آمده با خود گفت که همان  
سوار است که من دیده بودم بیشتر صلی الله علیه و سلم ویرا  
از خود قافه و جلاصی قاف بشارت داد خدیجه گفت بده یا میسر  
یا امر خدیجه این بود تا بداند که آن سوار محمد رسول الله بود و با کسی دیگر  
چون از یک باز بدون رفت خدیجه میبگردست چون با میسر و کاروان  
بازگشت خدیجه بنظر بود محمد رسول الله را همان طایفه دید و دیگر مردم  
خائف بودند چون رسیدند خدیجه خاتون میسر و احوال بیخ و  
فروخت و سود و زیان به رسید میسر و گفت با میسر بیخ و قیما

این جناب احابش در راحت که از برکات محمد ص و بدیم ندید  
آید در حق او بدو آنچه گفت که و باوند فردوست پس احوال  
تعظیم و تکریم را پس و سایه انداز بودن کتاب و محبت و رفیق  
بسلامت از راه بر خط و بیرون آوردن آب از چاه و کیفیت سبزه  
کردن نباتات و جمادات و قصه شتران و فایده تجارت و غیره  
که بیگ بیان نمود باستماع اجتماع و دیدن انجمن رحمت و روانی  
خدیجه خاتون از یک دل به از دلگه دیده به تعظیم و تکریم و آورده  
رود و که مقرر بود دست گو به بران افزود و وظایف و ثوابان خود  
و از مود که خدمت بازگشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر بود  
سرموا از یک او بیرون نماند و هیچ وجه از نعمش سستی و تساهلی  
نکند و چون مدتی برین گذشت روزی خدیجه اکبری آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم را گفت که ای محمد ص منکاو جری داری فرمود که  
باز عرض نمود که اگر من عاجزه را به نکاح خود داری تا به بیت الت  
بخودت تو سر فراز شده سعادت دارین و کرامات کونین حاصل  
نام فرمود که بدون اجازت عم خود نتوانم اگر بخوابی نادر خواست  
این معنی نعم او غالب نموده استراج حاصل کن زیرا که بدون  
اجازت شان سعادت باین امر نتوانم کرد پس خدیجه رضی الله  
عنها به پهای فراوان و تحفهای بی پایان نزد او طالب فرستاده



استدعا طلب خود نمود و چند بار کسوت های لطیف و اجناسهای  
 نظیف نزد منگو و ایو طالب فرستاد و ایو طالب بدین یافت این شخصی  
 گفت که عمر مبارک آنحضرت بختیست کم است و خدا به  
 من سال بسیار داد این معنی بگونه صورت نیست می تواند شد  
 چون این خبر بخدیو عرض رسید باز مال و اسباب و نظم و هی ایو طالب  
 بطور بدی فرستاد پس ایو طالب آنحضرت را ملاحظه اودن  
 نکاح داد پس آنحضرت هم بخدیو فرمود که چند شرط است اگر  
 قبول کنی تا ترا به نکاح قبول کنم گفت که آن شرط که ام اند آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم فرمود اول ما لیا یک واری براه خدا به محتاجان  
 بهایی و دوم آنکه طاعتان را آزاد کنی سوم خوردن و پوشیدن و  
 سکار و درویشی اختیار کنی خدیو بجهت الکسری خوشدل گردید و قبول کرد  
 من بجهت ما لیا یک داشت براه خدا به محتاجان و او و تهری از آن  
 با ایو طالب فرستاد و طاعتان یک بود و براه بر خانی خدا آزاد کرد و مکان  
 و لباس و زویشی اختیار نمود و در بعضی روایات آمده است که خدیو  
 رضی الله عنه و کس فریشت را که از معمران بود ملاحظه گواه  
 نموده به مال و اسباب و تقو و فروغ و از آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم فرموده مالک و محتاج را گردانیده گفت که چیزی ملکیت  
 و حقیقت من درین چیز نیست و بوده اگر آنحضرت صلی الله

طلب و سلام نماید به از یاد راه خدا عزت نماید هیچ وجه و دعوی من  
 بر آن نخواهد بود و گفته اند ایو طالب بحسب اشاره خدیو بخاتون  
 پیش در قریه و علی با اذرع می خدیو بخدیو رفت و او بجماعتی معین  
 مشغول بود ایو طالب با بختیبر هم انبار صید به ایشان سلام گفت  
 بهر بر خاصه مقدم داشتند و در قریه چون مشطقی را دید گفت من را  
 بسیار دوستی دارم هرگز حاجتی از من نمی خواهی ایو طالب گفت  
 من از پیروی بخاچی آمده ام و در وقت گفت بگو چه دست گفت  
 می خواهی که خدیو بخدیو را بمحمد هم دهی و روزیست بود گفت با  
 چشمه پیش گواه باشد که من خدیو بخدیو را بمحمد هم برنی دادم مشطقی  
 هم گفت من قبول کردم الحاصل آنحضرت بهار صد مثقال زرین  
 براه کرده و نکاح خود در آورده و در آن زمان آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم دست و پاچ سال و ام المومنین خدیو بخدیو الکبری چنان  
 بود و در دیگر با خدا و در آن خواب سستی پیدا شده و پیش خدیو  
 آمده و خواست که بر او به پشام رنجانده خدیو بخدیو گفت یا برادر محمد را  
 به عریب دیدی در عرب گهی از وی بحسب و نسب شریفی هست  
 اگر مال ندارد بخدا که انانیت و عیال جیت از هر پیشه دارد و بر مال  
 خدا نیست که هیچ آرزوی ندارم و در وقت بدین نکاح رضا نبوت  
 گفت بلی گفت من نیز را حق گفتم پس از دل خوش شده



را است و محمد بن محمد بن علی بن ابی طالب علیه السلام  
 می بود چون به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیدند  
 را بارانی باریده بود و از کعبه خطی رسید فرشتان می  
 شکسته از سر یونان سازند و لیکن از عذاب خدای تعالی می ترسیدند  
 درین شهر دینی بود و تار و زی زنی خواست که در کعبه خود روز  
 آتش می برد و باری بر خاست و آتش در خانه کعبه افتاده بعضی  
 گوشه را که گاهی بود سوخت پس قریش اتفاق کردند که کعبه را  
 شکستند باز عمارت کنند اما از عذاب می ترسیدند و لیکن مغیره  
 بزرگ قوم بود گفت خدای تعالی نیست مایه دانند که سبب باز  
 شکافتن کعبه موجب آبا و ائی باشد نه خرابی پس هر قبیله چهار  
 گروه شدند که هر قبیله و نفی را خراب کند و تعمیر نماید پس بعد از بضای  
 چهار روز آمدند از دور و دیوار را بپاشیدند می خواستند که دیوار را  
 شکستند تعمیر کنند اما کسی را توانائی نبود که در پیشتر بنا و رست بر آن  
 امر سرگردان بود روز پنجم و لیکن مغیره بهی گشته بر دیوار می شد و بی  
 خدمت و بی رفت و آمد گفت خدای تعالی بر نیست مایه آگاه  
 است و می دانند چنین گفته اند دل بهی زود گشته رکن را خراب کرد  
 مردان چون بگریستند که ولید و یو را در آن گروه فرو بردند گفتند که  
 امروز ما میز کنیم اگر مناسب ولید را آتی و ملائی برسد ما فردا جمع شده

باقی سه رکن را خراب کنیم پس روز دیگر ولید را سلامت دیده  
 هر قبیله جانب خود را گرفتند کرده بودند و بر آن کرده و مانند از نه  
 یک و زمین شکستند مایه سنگ و سید از این جاسک بر آورده  
 دیوار کعبه را سخت کردند تا از آفت شبیل بر میزد و این  
 سید و یوسف را و استن حیر الاسود بالای دیوار خلافتی  
 عظم و بسیار قبائل افتاد بی چشم بی امید و بی زحمت و بی  
 عظم و کم با یکدیگر خصومت کردند از هر قبیله مردم می گفتند که ما  
 البته بر دارم زیرا که فضل من از فضل قوم دیگر زیاده است  
 استن را از کشید و دنی درین گفت و گوی گشت تا بجای  
 رسید که سنگ بر یکدیگر میزدند و عمارت کرد و عده عرب می نمود  
 که آن روز بگفتند که هر کس از حدیث حجت ترسیدند ولید مغیره  
 هر قوم را از ضعیف است و (نه می سبک و از عزت میترسید و گفت من  
 طریقی نیامد مخصوص است بلند مرد دفع شود گفتند چیست گفت تخمین  
 بر گردانم و درم کعبه در آید او را خاکم بکند و آنچه او فرماید آن حکم را می  
 شود پس بر همین سخن رضا دادند ناگاه مصطفی صلی الله علیه و سلم  
 را دیدند که از پیش ایشان در حرم آمد قوم فرمودند که محمد همین  
 پیام پس آنچه او حکم کند بر آن را می ایستد و آنچه عالم را می مبارک از  
 دوش برگرفت و بر زمین گستراند و حجر الاسود را در میان آن نهاد



چهار کس را از چهار قبیله فرمود که هر یکی گوشه را بگیرد و پیش دیوار  
 سیر نماید و در آن محل مساوی باشد و هر یک از آن چهار کس را  
 که ششهای چادر گرفته نزدیک مقام میگذاشتند و هر یک از آن  
 کسی باید که بخوابد و رانها را آورد و بپندارد و از حکم سید عالم راضی بود  
 بر این اتفاق افتاد که محمد امین بوضع از هر اول تر است و بعد سید عالم  
 علی ابن ابی طالب و مسلم بن الحجاج و اسباب گرفت و بعد از آن که نهادند و دیوار  
 تمام شد حقیقت و در شش تیار نشسته بود زیرا که در یک جهت سیر نمی شد  
 و بخاران نیز نمودند چون نجاشی ملک حبش را عرض نمود که یکبار از دیوار  
 چوب بسیار و آنها را بی شمار و بخاران آستانه و در کشتی نشاند و بشام  
 می فرستاد تا نگاه کشتی در دریا غرق شد و در و در گران و مردمان دیگر  
 هر یک بر درختی و چوبی نشسته بودند و در میان ایشان از دیوار  
 رسانید چون یکبار را معلوم شد ابوطالب را با مردمان دیگر برای  
 خریدن چوب بگمارد و در باغ رسانید و کیلان نجاشی گفتند تا خرابین معنی  
 بلکه نه خرابیم بزرگتر و خشن چو بها قادر نیم پس نارنجاب پادشاه  
 از حال خود نوشتند جواب نوشت که تمام چوبها در و در کنار آب  
 برید و در آنجا کار فرماید و مالی که آن جهت فرستادام بگویم صرف  
 کنید و کیلان نجاشی بفرمان او اقدام نموده حقیقت خانه کعبه  
 را ساخته و الله اعلم بالصواب

\* خبر و ذکر شکل و بیست و احوال و اسمای  
 \* از اوج منظر احدی بعضی مسائل بسندیده  
 \* این رت علی ابن ابی طالب و مسلم

\* آورده اند که در مبارک آنحضرت علی ابن ابی طالب و مسلم  
 \* در یک گنبد و کشته و پشانی و عینک ابرو در هر دو آویخته  
 \* و در میان بود و در میان آبرو در یکی می نمود  
 \* که بوقت غم و غصه و بیانی مبارک کس و راز و پند و بالایی  
 \* آن نوری می درخشید و رخساره مبارک بر او بر ملا می نمود و گشاده  
 \* بود و دندانهای روشن و صاف و در دهان بالاقدری  
 \* شکافت و در هر رویش از هر یک از این دو صفت شده بود  
 \* و سوزهای پیچیده و نه راست بود و باها با ناز و پیاده و صبره  
 \* شرفش هر چون ماه چهار می نماید و بیان هر دو گفتن باره گوشت  
 \* چون بیضه گوشت و نقشهای رنگارنگ و محمد رسول الله بود نوشته  
 \* بود و بعد از فوت آنحضرت طایفه الحلام آن نقش برداشته  
 \* بودند و سینه علی کینه اش گشاده و از سینه تا مات خطی مار یک تر  
 \* از سینه بر بازو و گفت و سینه سوزهای بودند و استخوان  
 \* گفت و این و راز و بزرگ و بند و دست و راز و کتفهای هر دو دست  
 \* ابرو گوشت و نرم بود و در سینه مبارک از بسکه با کینه



[illegible][illegible]



گفتی بیک پهلوان و سپهسالار و شهنشاه که ای پهلوان فرمودی و اگر کسی را  
 یا چایمل بهر میدان مسافرت دهی سخن و در سخت گشتی و با حاج و  
 زاری نمودی خود میر و اکابر فرمودی و دل را آزاد و سبیدی و  
 خلق کریم و در آن غایت بود که هر که به محبت کرامت نشستی هرگز و هر  
 زود و در خاطر این بر خاصیت میل نکردی و در راست گوئی و زبانی و عهده و  
 بر داری و ششقت از هر جای فایز و در هر جای جماعی که بر آید  
 مبارک خود آزادی بر صانع و دعوت و احیای خواهی باشد خواه غلبه  
 خواه آزاد خواه قلام قبول سیفر بودی و در پهای مردم قبول فرمودی  
 معون آن میری من آن پهلوانان میدانای و امشب  
 خاتم را بدو دست و اشتد دل زاری می فرمودی و پیوسته  
 حقیقت بر سیدی و اگر کسی را بهار شدی باور سیفر رفتی  
 حیاد نشستی نمودی و دعای هر که کسی مسلمان بودی  
 ان الله و اما الیه را چون گفتی و در جنازه او حاضر شد و دعا  
 از شنش بدرگاه خدای تعالی بخوانستی و باقی ماند کائنات را تعزیت  
 فرمودی و در هر حال خبر گیر و سبیدی بودی و هر که با مسلمانان  
 و تجارتی تا خود بدو داشت به شهنشاه سلام طلبی گفتی و عذر مردم  
 زود قبول نمودی و دشمنان را بهر لایق و در تنگ جوار شدی و کار  
 به راه خود نمودی اگر سواری بودی یا پهلوان و او را در هر

دو سواری پیشتر رو انداختی بودی و هر که در سخت گشتی اندک  
 گشتی و کار و کارهای خود را از دست و محبت کردی خواه گنج بودی  
 و امان و هر که در سخت گشتی خود را از دست و محبت کردی خواه گنج بودی  
 و از وی و به شایستگی و لکن به محبت کناد و کارهای سخت بودی و  
 بهر جماعتی که رسیدی بجای که خالی باقی به نشستی و شنای  
 و مفر نمودی و در نشستی و بر خاصیت و کرامت ای تعالی  
 و هر که می کردی با و یکی فرمودی و تقدیران و خیر و یار و دوست  
 و اشتهای چشم حقیقت است و هر که بهر و بدست مبارک خود گفتی  
 و خود بدو و حق و اگر بهر کعبه است و در شدنی نشستی و نماز  
 و بهر خطبه اندکی خواندی و از صیبه مبارک گشتی و در حالت نماز  
 زاری منی جوش و یک پیرون آمدی و در قیام نماز چنان و زاری  
 کردی که اگر بای مبارک گشتی تا صیدی و نماز عشاء و اول شب  
 گذارده و محضی و باقی بودن نصیحت شب یا چیزی کم و بیش  
 آن بهر ارگشتی و نماز بخند به شنش سلام و گاهی کم و بیش از آن  
 که را بدی و وقت صبح و در کعبه نماز بکر قرات خوانده پیرون رفت  
 نماز صبح با جماعت اوائی نمودی و در روز و شب و پنجشنبه و جمعه  
 و هر ماه و هر روز طوره و در ماه شعبان روزه می داشتی و حیاد مردم  
 است از دو شیر گان و دو گاهی خوش جمعی هم می فرمود و گاه سوا



سخن راست بنور خانیه ماری شخصی حضور آمده گفت یا رسول الله  
 مرا سواری کنانید فرمود که بر چه می خواهی گفت یا حضرت چگونه  
 بچه نافه سواری من خواهد داد فرمود که نمی زاید است ترنگر ماته بعدی  
 شتر نیز بچه نافه است و دروزی زنی بخدمت برافت آمده گفت  
 یا حضرت شتر من بنما راحت می خواهد که تراب بیند فرمود که شتر  
 تو آن کس است که در چشم او سبیدی است و مرا  
 از سبیدی سبیدی کناره دیده بود و آن زن دانست  
 سبیدی کرد و شتر بی چشم دور سازد همان است پس بخانه  
 خویش رفت آن ماجرا را با شوهر خود گفت شوهرش  
 که سبیدی در چشم هر عالم است و دروزی زنی بهر آن  
 عرض کرد که یا حضرت بحق من طایفه بفرما که الله تعالی بفضل و  
 کرم خویش به بهشت برین جای من کند فرمود که بهر آن در بهشت  
 داخل خواهی شد پس آن زن گریه کنان از آنجا بهر آن شد آنحضرت  
 علی ای الله علیه و سلم فرمود که ای طاهرین آن زن بهر آن گوید که احدی  
 در حالت پیری به بهشت داخل نخواهد شد بلکه از سر نو جوانی یافته  
 داخل بهشت خواهد گردید و آنحضرت علیه السلام اکثر پیران سبز  
 رنگ و دروزی جمع جاد و مرغ پوشیدی و هر روز نماز و سنا  
 بهشت و سستی و روز جمع و عیدین و روز ده و ستم و سهر

مبارک به سستی و آنحضرت علیه السلام فرمود است که رکعتی را  
 در نماز گذاردن بهتر از هفتاد رکعتی است و ستار ادا کنند و اکثر کرده  
 و جاد و پوشیده و نمازی و نمازی و گاهی بر یک هم گفتار کردی و هر  
 روز در چشم راست سه بار و در چشم چپ ده بار میایدی  
 و گاهی در حالت روزه نیز سر را با دستمال در آوی و روغن  
 پس می مالیدی و از ظایف و عطریات بسیار خوش  
 کردی و در روی بدناحوس و نعلین و سوز را اکثر با دستمال و رو  
 آردی و هر گاه که کوی از طرقت راست شروع کردی حتی که وضو  
 بجا که و دخول مسجد و نعلین در پا کردن از طرقت راست  
 هر سه گفته آغاز نموی و انگشتن سیمین گاهی بدست راست  
 گاهی بدست چپ با انگشت خضری داشتی و نگینش نیز  
 کین بود و در آن بعد لفظ اول لفظ الله دویم لفظ رسول سوم لفظ  
 محمد بود و در جهاد اکثر زاره پوشیدی و شمشیر هایل کردی  
 و سینه خاکیه از جرم و پوست خراب بود و دو خوردن ککلیه من  
 نفرمودی و شدت کرمگی سنگ بر شکم سستی و خدا ای تعالی  
 که در آخر زمین مایه داد و دلدلیکن قبول نفرموده آخرت را اختیار  
 کرد و اگر انشاء و نیاری یاوری یا بر یا بدن کسی صانع بخانه یابی  
 تا آن شب و در آن خانه شربت نعمت فرمائیدی و نان با گوشت مرغ







رضاست صریحی را که از اداد ارباب طایفه اسلام بن عمر  
مخبر گشت گرفتار شده اند آن حضرت علی است علیه و سلم  
از دگرده اژدها گریخت و او را مقرر کرد که بسوی خود و آورده  
بود او نیز در سجاده و دو چهارم آن زمین و ارفاقی بدو ارجاء و آن  
دولت فرموده بهر ازواج مطهرات آن حضرت عام که بودند هر یک  
را از هیچ صد و ده بود مگر آنکه ذکر همه نمی توانیم بیاوریم  
مشهرات آن حضرت شب بود مگر ام المومنین حضرت فاطمه  
صدیق که دو شیر بود و کلیم ایشان بعد وقت آن حضرت بخون  
جست بودند مگر بی بی خدیجه و بی بی زینب که بود و بی بی آن حضرت  
علیه السلام وقت یافت بودند و اکثری که در کجاء آوده بعضی را بی  
و تحمل و بعضی را بعد دخول طلاق داد و بعضی را فقیران نمود باز  
قبول نفرموده بنا بر یافته شد و آیات معتبره در کتب اصحاب ایشان  
نیز و اختم و اولاد اجداد حضرت علی علیه السلام حضرت قاسم  
و حیدر علی رضی الله عنهما که لقب شان طایف و طایفه بود بی بی  
زینب و بی بی رقیه و بی بی ام کلثوم و بی بی فاطمه الزهراء که از بطن  
ام المومنین خدیجه الکبری بودند و هر دو بعد آن حضرت علی است  
علیه و سلم قبل زمان اسلام عرب شده بودند و چهار و هفتاد  
زمان اسلام بقید حیات بودند مصداق است حضرت ابراهیم



کردند و شش حاضرت یاری آن حضرت هم با تقاضای خود بجهت  
 الکبری بامر ایشان بیست یکبار بعارضه استیلا نمودند و شش  
 برای دریافتن شب که بر قدر باقی بود از آن غار بیرون آمده  
 بسوی ستاره فی ثغر است که آوازی السلام علیکم از غیب در  
 رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که من گمان کردم  
 که شاید که در حیثیات ازین مقام گردیده است آنگاه من ترسیدم  
 از آن باندرون غار رسیده خدا بجهت الکبری را ازین معنی خبر داد  
 کردم خدا بجهت رضی الله عنها فرمود که این بشارت است زیرا که  
 لعل سلام علیکم شایسته این دامن و اتحاد و داد است و منی  
 بخاطر سیارید یاری دیگر از آن غار بیرون آمده دیدم که جرئیل ام  
 تحت به آفتاب نشسته و بری او بشارت دیگری بفرستاده رسیده  
 است بجهت معاینه این حال بر نشان و مرا حسان بسوی غار متوجه شدم  
 در حال جرئیل ام پیش من ایستاده سخنان محبت انگیزه  
 کلمات صداقت امیر افکار کردی که از کلام حقیقت فراتر شش  
 در دل من دوستی و وفای پدید آمد پس جرئیل ام فرمود که بقلان  
 زمان زمان مقام باید که تنها حاضر باشی الحاصل در آن وقت موجوده  
 با نظارتی مقدس بایستادم چون چیزی بخواهی بآوردن جرئیل ام  
 واقع شد خواستم که باز گردم درین آن جرئیل و میکائیل

علیهم السلام با عظمت و بزرگی تمام از سوی آسمان فرود آمده  
 بر زمین انداخته سینه ام را بشکافتند و دلم را با آب حرام بظنست  
 زمین شستند چیزی که از آن بیرون آوردند در یافتن من ترسیده  
 و باز دلم را انداختند بپایه نموده و دست های من بگرفتند چنانکه  
 کسی ظرفی را بکوبن سازد بکوبن کوبند و بعد از آن مهربانی به دست  
 من زدند منی که از ضرب آن بدن من و سینه و دلم شکافتن و دودست  
 کردند چیزی درخ و الله جل و علا رسیده بود و هرگاه که عمر شریفش  
 جل حال و بکرو زگرید که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بشارت  
 فرمود و چون بشارت شدت شد و دخی نازل گردید و آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم از خواب بیدار شدند که روزی بشارت فرمودند  
 مشغول بودم که شخصی از بسکه خواستش شکل و انگشت و قدم  
 دارد و وقت گردیده گفت که بشارت با و را ای محمد صلی الله علیه و  
 سلم من جرئیل ام خدای تعالی پیش تو فرستاده است و مرا  
 بشنودم آفرایمان که و این ده و در دانی دیگر آمده است که فرمود  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که هرگاه که من بسوی شما را فرستم  
 آوازی می شنیدم که ما محمود و شعیب بودای را شنیدیم که بر تخت  
 زمین بپای آسمان در بین معلق ایستاده و من از آن آواز  
 سوداست ترسیده ام که بخت من چون این چنین چه با و بوقوع آمده



بیست و نه ای نعل که برادر خیم حضرت محمد اکبری بود و از علم  
 نوریت و انجیل از یکصد مهارت داشت و قد آن سخن را در میان  
 نهادیم گفت که هرگاه آن آواز بگوشت نومی آید هرگز در آن نگرین  
 به طور ما میشتوی که به گوید چنان روزه دیگر آن اوله ششیدیم بگید  
 او کار بند شده گفتن لبیک گفت که من چرخم و تو ای است  
 آخر الزمان هستی باز فرمود \* اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد  
 صلی الله علیه و آله \* که در گفت که بگو \* الحمد لله \* تا آخر سوره و  
 از طای کرم الله و در و است است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 فرمود \* قال النبی صلی الله علیه و سلم اول ما انزل من القرآن فاتحة  
 الكتاب \* یعنی اول بزرگبار نازل شد از قرآن سوره فاتحه بخیر  
 و سوره اقرار باسم حظیرای تعلیم و در زشتی نازل شده  
 بود و کیفیت نزول آن سوره این بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 را اول بزرگ طاعت و صی ظاهر شد آن خوابی بر است بود که درین  
 گفت و هر خوابیک در شب بدیدی مثل صبح صادق بود و ظاهر گشتن  
 بعد از آن آنحضرت علیه السلام بخارج اگر متصل که معطره واقع است  
 مع اسباب خوردنی و پوشیدنی نشر بعد فرما شده در آن مقام  
 سبج و تمایل خداوندی می کردی و وقتی که اسباب خورد و نوش  
 تمام گشتی تا بدولت خانه نشر بعد آورده روزی با چری زیاده

از آن بوده باز و در آن غار نشر بعد بردی الحاصل گاهی ایک ماه و  
 نیم که از آن در آن غار می بودی روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و سایر برای و خود غسل از آن غار بیرون آمده یکباره آب استاده  
 بر و نگاه آوازی بشنید که یا محمد صلی الله علیه و سلم یا ستیخ این معنی  
 وی بالا نگاه کرد و کسی را ندید پس رفت بعد اولی همان طور آواز  
 دو سه بار در آمد آن حضرت متحیر و درمان شده به حسب و راست  
 نظری کرد و نگاه به طرش و در آمد که شخصی نورانی مثل آفتاب  
 تا می از نور بر سر سوده و لباس سبز پوشیده بشکل آدمی بزرگ  
 آنحضرت رسید و گفت که بخوان و در بعضی روایت آمده است  
 که بدست آنکس باره چرخ بر سر که در آن چری نوشته بود بیست  
 آن حضرت علیه السلام آورده گفت که بخوان فرمود که من صورت  
 رحمت فی شمس و خوانده نیم باز گفت که بخوان و بجا لای تمام  
 که آیه چنان کشید که آن حضرت صلی الله علیه و سلم را تکلیفی تمام  
 و در جمعی بالا کلام شد \* تعزى از جهم مبارک بیرون آمده اسم جنس  
 بار نمود و گفت \* قوله تعالى ان اقرانهم ربك الذي خلق \*  
 تا به این است حتی که این آیه تا همین نشین شد و یاد گرفت و در بعضی  
 روایت آمده است که بعد تعلیم این آیه ای خود بزمین  
 زد و چرخ آیه از آن روان شد پس آن حضرت علیه السلام







علیه السلام بیان فرمود که این علامت پندشیمان است بعد از این  
 \* قوا تعالی یا ایها المشرقم فاندر \* نازل شد یعنی ای  
 لطف پوشیده بر جزای او ای مراستم نبوت پس بترسان  
 خلق را از عذاب خدا پس خواجه عالم علیه السلام جاری بر خود  
 انداخت و بر خاست خدیجه روضه شد منها گفت ما هم چرا  
 تحسین بی گفت یا خدیجه کار من از خفتن و آسودن در گزند  
 زیرا که جبرئیل بار و بگر آمد و من آورده و گفت که خلق را بخدای  
 تعالی بخوان تا از پست و پستی باز آورده عبادت کنند اکنون من گرا  
 خوانم که هیچ کس از گفته من پا و رنج آید کرد خدیجه خاتون  
 گفت ادا ایمان بر من عرض کن یا ایمان آورم حضرت رسالت بنام  
 خدیجه را تلقین کرد در جماعت ایمان آورده بجهان شد و در آن  
 زمان علی ابن ابی طالب بهشت صا بود و در روز خدمت پیغمبر  
 هم کردی چون دید پیغمبر هم و خدیجه روضه نازی که از اند گفت چندی کنید  
 و گرامی پرستید پیغمبر نزد که خدای عز و جل را میسر شد علی کرم الله  
 و بر گفت که ام خدای گفت خدای آسمان و زمین که من پیغمبر وی  
 بر جمله خلایق ام اگر تو نیز می خواهی که از کفر و ضلالت بری ایمان آر  
 گفت من بی اجازت پدر هیچ کار نکنم از اجازت گرفته باز آیم  
 پیغمبر فرمود که نه این معنی غمرا ابوطالب دیگری نشود و چون

امیرالمومنین علی کرم الله و بر از خانه خدیجه خاتون بیرون آمد  
 اندیشه کرد که هرگاه که خدای تعالی روزی دید با ابوطالب مشورت  
 کند و من بر راه دین احلام چرا باید مشورت بکنم باز گشت و ایمان  
 آورد و خواهر عالم علی الله علیه و سلم اذرا نماز آموخت چون خدیجه  
 و علی مسلمان شدند پس پیغمبر در شبها تحسینی که این راز با که  
 که بر من و در خاطر مبارک گذشت که ابوبکر مردی متعهد و بزرگ و عاقل  
 است و یمن و ده سنی دارد و با وی مشورت کنم و در سلسله گزاید  
 که نام او پیش ابوبکر رفته این بر کشوت نماید و امیرالمومنین  
 ابوبکر نیز همان شب فرود بود که این بیت برستی ما و پدران ما  
 کنی کنم و کرده اند هیچ کاری نیست زیرا که از بنان نه بر آید و ناخ  
 کاشکی کسی باشد که مرا بخدای تعالی راه نماید و در خاطر من رسید که محمد  
 اسین که برادر زاده ابوطالب مردی عاقل است و یمن رازدادار و  
 بیت منی بر سینه فرود آورم و این راز با وی بگویم شد که مرا راه  
 دین درست نماید با او دعوت کرد که بخانه پیغمبر برود و حضرت  
 سید عالم پیغمبر قصد خانه ابوبکر کرد تا این را از پیش او است کاره کند  
 ناگاه در آن راه برود پیغمبر رسید و بگوید که عالم خواهر عالم هم  
 گفت که برای من دعا خواند تو داشتم صدیق رضی الله عنه گفت  
 که من نیز قصد خدمت تو داشتم مگر دین تو به رسم سید عالم



عم گفت اول حکایت خود بگوئی صدیق گفت اول تو بفرمای جواب  
 کاینات صلوات الله علیه اسلام کیفیت نزول جبرئیل عم باوصی  
 خدای تعالی و حقیقت جواب باز گفت صدیق رضی الله عنه عرض کرد  
 که اکنون خدای تعالی با من بیکی خواسته بدخیر آخر اگر مان بگذارد این  
 صبحوت فرموده است اول ایمان با من عرض کن رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم حقیقت ایمان بوی فرمود و در ساعت ایمان آورد  
 و صدیقه و نماز گذاردن سر آموخت و باطلات عظیم شاذ گشت  
 پس مادر و پدرش نیز ایمان آوردند اول کسی که از مردان عقیق و  
 بالغ مسلمان شد ابو بکر صدیق بود و در حدیث آمده است که حضرت  
 رسالت بنام فرمود بر هر کس که ایمان عرض کردم ایما که الا ابو بکر  
 که پیغمبر آنکه در زمین عمارت و بلال حبشی بعد ایمان آوردن  
 ابو بکر رضی الله عنه مسلمان شدند چون مسلمانان را از ترس  
 کفار یمنان دانستند و ابو بکر بدستور قدیم در مسجد رفتند  
 مردم سر بر داشتند پیشین مردی گرد آمدند و هدایت مردم اینها  
 دعوت کردی هر کس که ایمان است آوردی آن را به خدمت رسول  
 الله بر وی ما ایمان را پیش او ظاهر ساختی اول کسی که بدعوت  
 ابو بکر صدیق عرض ایمان کرد عبد الرحمن بن عوف بود و بعد از آن  
 زید بن حارثه و بعد از آن طلحه و سعد بن ابی وقاص و یکان یکان مسلمان

شدند ایم چنان سخی و کس ایمان آوردند اما دین بهمان سید اشناد  
 و در مسجد نماز می کردند و هر کوه چون جوی خیر العظام ابو طالب را  
 دعوت کرد و گفت که دین پدران خود را برگزینی تو انتم کرد اما  
 اگر خدای تعالی فرموده است تو در آن قیام کن هیچ کس را نگذارم  
 که از محبت و دیدن معاودن تو باشم چون بر بابا و جبرئیل رسید  
 گفت اگر بد استی کسی را که محمد ایمان آورده است سر او را  
 بر چون مار بگوئی و از محمد در مسجد جبرئیل کسی دیگر اسبیده  
 کند سنگ بر سرش چنان زنم که مغشی بیرون آید و در هر  
 کدر مسجد سخی صد و شصت بیت نهاده بودند بر هر کس از هر  
 بیت بود و لالت و منات بفر از که در خانه دیگر بود و چون  
 گفت که این معنی دانستید بسیار عالم و بی آذنی بر آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم فرمود و مسجد ایضا ساختند و گفتی که  
 آن حضرت طبعه العظام بعد اهل بیست در میان شد و در محضره  
 کفار چند سال بکوشش کرد و از دست وجود نکابو بسیار بیرون  
 شده بود و روزی بحالت سحره عقیده بن ابی صفیه بگاو میمال کس  
 را بر اسبیده کشیده کشیده می برد که حق رض آمده از دست  
 او ظاهر نموده زنی دیگر ابو بکر  
 بار کس در آمد اخذ و طبعه صد و ده که روزی آن



حضرت صلی الله علیه وعلیه بر سینه می کرد یا رسول الله که گاهی بد زانو  
چنگل اندر زاده بر سختی می کردیم گشتیم و فرمود که وای جماعتی  
کاران را بداند که می گویم ایشان تصدیق کرده انواع ظلم و اینها  
بدان درجه رسانید که خون از پاشنه من بیرون آمد و در آن حالت  
بر ملک بدرگاه رب العزت حال خود عرض نمودم از جناب باری  
فرشته که می گوی که است نزد من آمده سلام کرد و گفت که از روی  
تصییب آنرا که هر ملک است اگر حکم فرمائی تا من برود و گوید  
که نزد است بکنم تا کنم تا من برود و گوید که از روی  
و برای آنرا آنچه حکم فرمائی بر آن کار بندم شوم گشتیم که خدای تعالی  
برای آن وقت طالبان فرستاده است \* کقوله تعالی و ما  
ارسلناک الا رحمتا للعالمین \* یعنی نفرستادیم ترا الا رحمتی  
مگر برای رحمت عالمیان بگو کار که ملک فرستاده شود تا بهر حال  
چون گفتار که لعنهم الله از غیر اسلام دیدند عیب من را بگوید  
بند است آن حضرت علیه السلام را و او را عیب آمده عرض کرد که  
ای برادر زاده من حسب و نسب ای واری با وجود آن کاری  
افشاید که وی که نادر است و آنرا که لازم آید و حق بر جود و با  
ای شود و هر که گوید که کارها شایسته خاسته است از این معنی  
خفتن نالا کلام خاد و اگر به سبب شهادت این چنین

سخن می گوئی تا بر زنی را که می خواهی بنویسد یعنی تا بهم و اگر برای  
مال و یا فریبی انگیزد باشی تا چشمه آن مال خود هم که تو فکر لافانی  
شوی و اگر بادشاهی بشود و اری بادشاه گردانم و اگر علی بد ما رخ رسیده  
باشد تا کلمی خاکی سفر کنیم آن حضرت صلی الله علیه وعلیه فرمود  
قوله تعالی اسم الله الرحمن الرحیم هم قنیل من الرحمن  
الرحیم کتاب فطلت ایا ته قوا فاعو بیا القوم یعلمون \* یعنی  
نازل شده است از بسیار هم بیان کنند  
شده است اینهای آن کتاب الرحمن بر این  
در یافتن قوسیک می و الله خدای را \* قوله تعالی فان اعزوا فقل  
انذارکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود \* پس اگر روزگزارند  
پس بگو که ببرد ادم شما یکی عذاب جماع عذاب  
و عذاب عیب گفتن برای این سخن و نری دیگر یا خود  
عیب نسوی قوم خویش آمده گفت که سختی عظیم که از محمد  
صلی السلام شنیدم گاهی از کسی شنیده بودم اکنون صلاح  
در آنست که شما باید او را از او بگوشتن مجاز خوشتن بگویند  
و اگر با جنگ و مخالفت کنید چیزی بهتر خواهد بود زیرا که اگر او  
فتح یابد و خالص شود چیزی نیست شما نخواهد آمد و اگر او بشت  
و نصرت و مساز کرد آن فتح هم با این است من گفتم که







اعرابی دو چار شده بر سید که ای عمر کجای روی گفت بگشتن بر  
 محمد میردم گفت که سختی خود استیغاث گشت نه گفت که قدر خواست  
 زید شورش خویش که تلو علیه السلام ایمان آورده است گفت  
 چه نوع می دانم گفت که طعام خودی و آبش را بطبی  
 در ایشان همراه طعام نخورند تا بدانی که مسلمان شده اند الحاصل  
 از انبار دانه شد دسوی خانه خواهر خویش می رفت اتفاقا اعرابی دیگر  
 دو چار شده گفت ان عمر کجای روی گفت باوردن بر محمدی روم  
 اعرابی که نزد برادرش بودی بر میگردد ایام که بران امر  
 ظفر قادی توانی شد عمر رخ در پس آن گو سید چند آن سعی  
 کرد که عضایش عودن نمود آخر الامر گرفتن نتوانست بر منده و  
 بشمان شد اعرابی گفت که با عمر که سپید بر اگر رفتی توانستی  
 بر محمد علیه السلام را که شیر حد است هر گونه ببری الحاصل از انجا  
 با خجالت بدار و عصای شمشاد خانه خواهر خویش در رسید  
 گفت که جوع بر من غالب است بری بیار تا بخورم فی الحال  
 خواهرش طعامی بیار کرد حاضر نمود و عمر را سه عده بوقت خوردن  
 خواهر خود را بر ای آوردن همراه خویش بطلبید خواهرش از ان  
 نزد پیچیده و ابا کرد عمر یقین دانست که مسلمان شده است پس  
 بر غضب آمده سوی مرشش گرفته بگشاید است که از بیعت ببرد

بر من و اجد اجد پس زید رخ عده که شوهر او بود از دست مر  
 برانده از عذر و تلبه غیبتش اندک بود طعام بخوراید چون شب  
 شد و عمر رخ ایام عده بخت خواهرش بخوار و سوره طه مشغول  
 شد چون این آیه است بخواند \* قوله تعالی ان فی السموات و ما فی  
 الارض و ما بینهما امهات القوم یعنی برای او آنچه در  
 آسمانها و آنچه در زمین و آنچه در میان آن هر دو و آنچه در زیر زمین  
 است بر من این آیه است که شب عمر رخ و چند فی الحال رخصت  
 پسوی اجابم بدادش پس از خوابگاه بزده طهر رخ عده آمد  
 بر سید که بری عوانی گفت کلام الله که بر محمد ام مازل شده است  
 و در بعضی روایت آمده است که بخوف عمر رخ آن کاعذ که کلام  
 محمد بر آن نوشته بود و در تور بینه افتد که بفضل خدای تعالی  
 نه خد شده گفت که آنچه خواستی بیار من سیر بخوانم قاهر گفت  
 \* انما المشرکون نجس یعنی بر این نیست که مشرکان نجس اند  
 و اگر نوی خوانم که کلام خدا را بخوانی پاک گردیده بخوان پس عمر  
 رخ ایام عده پاک شده کلام مجید را تعظما بدست خود گرفته خواندن  
 آغاز نمود و من بطور معجزه بد زو زار بگریست الله چون ده روز  
 شد صحنان او جل و غره یاد آمد پس شمشیر جانیل کرده بار او کار  
 بر حووه روانه شد در انستاد او با کسی اعرابی ملاقات بر سید



که گنجای دوی گفت که بر من در محنتی روم بس از انجا روان  
 شده استون عالم از امر حرمه و نه شده و در حال بر ایل طبعه الهم  
 حکم خدای تعالی بر ام شده سخن چند که از ان عمر رضی الله عنه  
 اسلام قبول کنه یا من از ان بن پیش منی عم از هر جهت  
 خیر و نه کس در روم جمع و نه حرمه و نه روم حرمه و نه  
 و متکلی بر دین حیدر که گنیم گفت کس منظر ظاهر منظر و استماع  
 این سخن با منظر عم بر ظاهر و در یکشاده حسبت تعلیم بر ایل عم  
 بقوت نبوت پیغمبر محمد رضی الله عنه گرفته چنانچه کسی سر خوانده دعوت  
 اسلام در هر روم رضی الله عنه در طال ایله آورده گفت که ایت  
 حد ابر و باد گذاری ایله او از تو باشد پس منی هم کلمه شهادت  
 تلقین نمود محمد خطاب رضی الله عنه و در من اسلام مقرب شد در طال  
 بر ایل عم رضی الله عنه و قوله تعالی یا ایها النبی حسبک الله  
 و استعین بالله و تعالی \* یعنی ای نبی کفایت است ترا الله و  
 بر آنکه ایمان تو آورده الله بر گناه که عمر رضی الله عنه ایمان آورد از  
 عالم سفلی تا عالم ملکوت خرسندی شده فی الجمله آن حضرت  
 عم فرمود که با عمر هر جا که نور داری الله حسب جوانی شده عمر رضی  
 الله عنه عرض کرد که باز رسول الله اکنون دعوت اسلام آشکارا کرد  
 یاران را بفرما که بگویند و باز آورده دعوت اسلام نمایند اگر کسی

ای ایلی و ناشایستگی بعضی آورد گرفته بارند و سن بقریش رفت  
 خبری این معنی در مانت من بعد بیست و شش رفت گفت که با  
 معشر قریش من احاطم قبول کرده ام اکنون اگر کسی من را در حالی  
 آن حضرت هم بگویند رفته نخواهم گشت یا ابو جهمل دین محمد  
 بر من است و دین شما باطن مطابق خطاب گفت ای فرزند دیوانه  
 شده و در باقر منی آید که جادوی محمد بر تو کار کرده باشد البته معبودان من  
 را انکه بیست می کنی برگزیده مرا نده نخواهم گشت است عمر رضی  
 گفت ای پدر سخنان کنه گار و بخند او رسول او ایمان او خطاب  
 با سماع این کلمات خصمب ناک شده گفت معلوم می شود که  
 آنان موت تو قریب رسیده است بنابر این چنین کلمات می گوئی  
 عمر رضی الله عنه فی الفور شمشیر از قلاب بر کشید بمشاهد این حال ابو جهمل  
 بگریخت و خطاب نیز آورده بگریختن نه و لیکن موافقت بر بیست  
 عمر رضی الله عنه آمد من این سخن بگوش حاکمان اطراف و اکابر  
 که رسید بر حسب عمر رضی الله عنه میان کفار ان زلزله عظیم در افتاد و  
 مسلمانان بانه بر شنبان خوشحال شدند و در یک این واقعه در پیش  
 آمد در طاعت و که کسی خبر و دعوت اسلام بد و رسید و از ان زمانه  
 آشکارا دعوت شدند گفت پس عثمان بن عفان رضی الله عنه ایمان آورده  
 مسلمانان شده آورده اند که بعد نبوت آنحضرت در ۱۰ سال دعوت



اسلام به قریش کرده چون دید که ایشان نگرفتند مابین شده  
 به هدایت قوم دیگر سوخته گردیده است طایفه نثر بهت فرما  
 شده سه کس سر و ان در انجا بود و با آنحضرت هم بدین صوکی نموده  
 دعوتش را با جبار... نکردند و از شهر خود بیرون ساختند پس  
 آنحضرت هم بصورتی طوطی طوطی گفت و مانده و انا را به مقام تحلی  
 سزا کرد چون شب گذشت آنحضرت هم مایار ان خود بهماز  
 مشغول شده قرأت سحر شروع فرمود و این ابناء که کس جن  
 از شهر نصیبین از فرقه بنو شعیب که از عمده ترین قبایل  
 جباران اند بنابر تفسیر کبیری که بنابر تفسیر کتب او راه آسمان بر  
 جباران مسدود شده بود تفرج گمان در طرف نماز گزیده به مقام  
 شکار رسیده و قرآن را بهت از زبان قنبارک آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله می شنید و تفسیر و التمسند که کلام الله همین است و اعلی که  
 به سبب تولد این کس که کلام مجید را می خواند تا آسمان و زمین از ان منع  
 شده است بعد ازین بر قرآن و رسول ایمان آورده است  
 الا رشاد سید عالم هم بقوم خود از فرقه جرگرد پس رو به و عمر که  
 مرداران جباران بوده از شهر نصیبین دیدن آن معجز جباران حق و حق  
 روان شدند و جنبا بیکدیگر بیشتر آمد و بودند پیش رسیده بر حایده  
 که هر جباران برانی شنیدند کلام الله و دیدن جناب گرامی آمده منظر

فرمان واجب الاذعان اند آنحضرت هم فرمود که بیرون شهر  
 بروقت شب در نواهی شب انجمن که منقل که معطر واقع  
 است جمع شود پس آنحضرت هم بعد نماز عشاء به این  
 مسعود راه کرده و در میان شعبه مدگوره در حبس بهی وید که جنات  
 بشو و قدم و شبنم که نالاکلام بقدم هم بر من آنحضرت هم استاده اند  
 پس عبدالله بن مسعود را در انجا گذاشته خطی دایره از هر چهار طرف  
 کشیده و در انجا دایره دایره بیرون نشوی پس بیشتر رفته  
 میدید که هر جباران بشکریای سوخت و تفت اند چون بیشتر  
 رسید هر جباران بخود آنحضرت صلی الله علیه و آله جمع شده  
 نام... به تعلیم و تفسیر احکام نماز و روزه و جهاد و غیره مشغول  
 بودند پس هر جباران مسعود الکلی بعرض رسانیدند که ما را از چیزی  
 نوشته ایم و هر کس عبادت بفرما حضرت هم فرمود که نوشته شما  
 همان دهم که رسانید و التمسند که کار شما خواهد آمد البته ان چیست  
 فرمود که هر جا که استخوان با سر گین گاو و میش و غیره استاده باشد  
 نوشته شما همان تواند بود و اکنون که چیزی مسخورد از ان بدرج  
 اولی شیری و لذت و در ان باید و این لذت از دایه من گردید و  
 در بعضی روایات انکست نیز آمده است باز عرض نمودند  
 یا رسول الله هر مردم تن چیزی را خورای می کنند فرمود که منع کرده اند



شد که آن چنان به نجات بنالاید از آن باز استنجا از استخوان  
 و مرگین فشک و انکشت منع ز موده و در ضیای کبی دیگر را  
 گشته بود آن حضرت هم مطابق حکم الهی اتفاق فرموده و ایشان  
 هم راضی شده بودند و در فتنه بدین و بهار دیگر نیز بگوهر جنبیات  
 باشند اگر چه جمع آمده بود و در آن عین بیست و هفتم  
 شمر رفت و داشتند بوقت عبور طایه علامت آتش و دیگر  
 اسباب که گذاشته رفته بودند یافته و این ذکر که کردم که گوش  
 صحیح مسلم واقع است فقط \*

\* ترجمه ارج آن حضرت علیه السلام و سلم \*

نا تان راست گذار و خاکبان درست کرد و در معراج آن حضرت  
 علی علیه السلام به نیو به بیان فرموده اند که چون عمر شریف و  
 لطیف آن حضرت صلی الله علیه و سلم به سیما سال و سه ماه رسید  
 تا بر قوت سیر طالع ماکوت و دیدن تجلیات لاهوت سید الهی  
 کسان حضرت علیه السلام را بر تیر رابع چاک کرده بودند تا راج  
 بهنتم ماه رجب المرجب از درگاه الهی می بود جرئل هم فرمان و لاشن  
 نور و دیانت که با جرئل وضوان را بگو که آرایش و عایش  
 بنیت بنامید و دوران و فلانان را نیز فرما که زیست و زیست  
 خود را بگو که برای عذاب قبر معین اند و پاک نیز بنامید

که امشب از عذاب قبر دست یزدانند و آتش دوزخ را خرد نشند  
 پس جرئل هم در امر جلیل القدر کار بندگی دیدم حکم حاکم محکوم  
 الیهیم رخاوند آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است که من در  
 میان خلیفه خبیثه بودم که جرئل و جرئل علیه السلام در آمده  
 بیاید گردان و از سینه تابانم بشکافتند و دلم را از اندرون سینه  
 بیرون آورده و با کلمات خود بازماند و دلم نهادند و در بعضی  
 روایات آمده است که همان شب از جانب رب العالمین حکم محکم بدینگو  
 هر و نفاذ پذیرفت که با جرئل از رختار بهشت بر حق را معینه بنماید  
 باز آمدن شد و بیرون آورده بسوی مکه مظهر زود و شایان برود  
 و دوست قریبم زاید نگاه معانی ام حاضر کن جرئل هم بموجب  
 ارشاد و جلالیت بیاد بدولت خاندانی که خواهر حضرت علی کرم الله  
 وجهه بود در سید و آن حضرت صلی الله علیه و سلم میفرماید که من  
 در آن شب بخانه خیمه ای بعد ادای نماز عشاء خیمه بودم ناگاه  
 جرئل هم از خوابم بیدار کرد چون چشم بگشایم دیدم که جرئل  
 و جرئل علیه السلام بیالینم نشسته میگویند که ای حبیب مقبول بر خیز  
 که این شب معراج است فیه الفور بر خاصم من بعد از اب  
 از حرم وضو کنایه پس بر حدت گفتنشان دور کت نماز گذرانیدم  
 چون در مسجد رسیدم دیدم که بر آقبر که از دور از گوشش بگلان و از



شتر خود و دوشش مانند دهن او بی در شش مثل مرین اسپ \*  
 یا بهایش من یای شتر و سینه اش مثل سینه شیر برایش  
 مانند بر ای برندگان و زمین و گدایش مرعع از باقوت و مردار  
 بود ایستاده بسن و در سوار شدن بهیزی گاه سلی گردم مگر الهی  
 در رسیده گاه ای جریل بهر س جیسیم و اسم حب تو گفت چه داشت  
 گفت که امروز خدای تعالی بخلعت سواری براتی مرز از من فرموده  
 لیکن در اندیشه ام که روز قیامت آسمانم براند و گشته باز عیبان  
 گردن نهاده از قبر خود بپروان ایند و بگویم بنجاه هزار سال راه که  
 در پیش قیامت است و صی هزار ساله اول صرافه قطع نموده  
 بمنزل مقصود برسد زمان رسید که غم من برای هر که است  
 تو براتی بفرستیم تا آسانی تمام قطع مسافت نموده به جنت برسد  
 الحاصل قصه سواری گردم تا بران شومسی گردن گرفت جریل هم  
 گفت که ای براتی نمی دانی که پیش هر دو فرشتان است براتی  
 گفتند ای ما الیسی میبارم بشد طبع که به وجه اجابت  
 مقرون شود و فرزند که عرش کن گفت که خدای تعالی بر این  
 بسیار پیدا کرده است و هر داغ نری می دارند آمدن  
 چنین است که در قیامت نیز بر پشت من سواری کند تا بر  
 بر این فخری عظیم و عزتی جیسیم من گردد پس وعده کرده

سوار شدیم در چپ و راست حضرت جریل و سیکل علیها  
 الهام و کاتب باهشاد هزار شتر حاضر بودند چون از ک  
 مظهر از انبازم و مقام ابراهیم به بیت المقدس رسیدیم  
 از بی از چپ و راست بی شیدم که میگفت با محمد نالی بایدست  
 که از تو مرانی دارم بجوایش نیز داخه در گد شتم پس دیدم که  
 مجوزه خود را آراسته و پیش و لیا من گوناگون بپراشته شش  
 من آمد و گفت یا محمد در من مگر نگریسته از دهم در گذشتند و جریل هم  
 بر رسیدم که آواز دست راست و چپ و مجوزه بآن پیرایه که  
 بودیم گستاخ گفت آواز دست راست جودانی بود اگر جواب  
 بی وادی است تو بعد از تو هر جنود شدند و از طرف چپ آواز  
 رسانید بود اگر جواب بی وادی است تو ترسد گشتندی و  
 مجوزه و نیاید و اگر در و بگو پس است تو بطلب و نیاید  
 شدندی انگ سبب یا یکی برادر شراب و دیگری به از شد  
 و نالی به از شیر پیش من آمد و من به از شیر برداشتم و جریل هم  
 پس جریل هم گفت چنانچه کردی زیرا که مراد از شیر دین اسلام است  
 انگ بود یعنی رسیدیم بجریل علیه السلام گفت که نزد آمده دور کعبه  
 نماز بگذار که کوه طوره تسبیح است و این جا خدای تعالی با موی حق  
 سخن گفته است من نزد آمده دور کعبه نماز گذارم و جریل مرا



باز بران نشاند و بساعتی در جان دیگر رسانیده گفت ای پادشاه  
 آمده و در کعبه نماز گذار زیرا که اینجامدستی هم از مادر بود  
 آمده بود پس فردا آمده و در کعبه نماز گذارم و باز سوار شد  
 به بیت المقدس آمد فرشتگان از آسمان فرو آمده گفتند السلام  
 علیکم یا بنی الاول والاخرین و نیز گفتند \* قوله تعالی صلی الله  
 علیہ و آله و سلم \* یعنی بسیار پاک است اگر چه پیشه وی مرد  
 بنده خود را در شمی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی بهم جان  
 مسجد الاقصی که برکت دادیم گرد آورده آن اندرون مسجد رسید  
 جمله پیغمبران را دیدم که می گفتند السلام علیک یا بنی الاول والاخر  
 پس در کعبه نماز گذاردم و هر پیغمبران افتدای من کردند و  
 از کعبه تا بیت المقدس مسافت سه ماه بود . قدم در مسجد  
 و هرگاه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مسجد سیر می آید ملای  
 سید کش بر سبکی که نزد یک دروازه بود افتاد عرش کرد که پادشاه  
 الله درین مقام که من باشم بشاد و از حال است که قدم کسی  
 بر من نیندازد لیکن درین وقت قدم بسیار که بر من رسید و اگر  
 می خواهم که بار دیگر قدم احدی بر من نهد آن حضرت هماره الله  
 علیه و سلم دعا کرد الله تعالی مستجاب فرموده آن سنگ بر او ملحق

برداشت الحاصل از آنجا روانه شده مجامعت و خواب مرشده  
 گمان در آسمان اول در رسیدند جریئل هم دستهای بر زد  
 فرشتگان بر سینه که گیسوی گفت که منم جریئل و این محمد رسول  
 الله العالمین پس در یکشاونه و گفتند که رحابا رسول الله چون  
 آمد زدن آسمان رفتند همه اسماعیل که مردار فرشتگان بود با هم ملائکه  
 بآن حضرت صلی الله علیه و سلم معانقه کردند چون بیشتر روان  
 شدند آدم علیه السلام از روضه رضوان با استقبالش آمده  
 گفت رحابا بنی الصالحین تا بعد از آن از آنجا پیشش شده و دیگر  
 مرغی سبط عظیم الشان کلانی جسم او سواي خدا دیگری ندانم  
 از عرش و بیانی دیگر که تا به تحت الثری و بازوی  
 دیگر به غرب رسیده و سر او از بافت و برایش از خود و طیف او  
 همه نمای بر در و کار است آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
 بشاد و شکل عظیم از جریئل بر سیدم که این که ای مرغ است  
 گفت که این مرغ است بلکه فرشته است که شکل مرغ بر آمده  
 و هرگاه که شب آخر شود بر ای خود را ای افشا و تسبیح او نیست  
 که همان الملك القدوس المتعال لا اله الا هو الی القیوم  
 چون خروشان زمین آوازش بشنوند آوازی آید از آن جاود  
 در گشته بفرشته رسیدم که نهی بالایی و از آتش و غیره زبوی



از برکت که بر آتش برکت را سبک داشت و نه برکت آتش را  
 می گفت و تسبیح می گفت از جبرئیل هم بر سیدم گفت که در شد  
 است و اسم او جبرئیل بود که کار او در دنیا و آن در بهشت و عابدین  
 است پس از تو هم در گذشت از کار او در پاری عظیم می رفت  
 نمی که تمام یک روزم را در دست می نمود و حالیکه می داشتندی بخت و  
 بعد رویدند و بعد از یکگاه وقت صد و انبی یافتند آن حضرت علیه  
 السلام از حال شن بر سید جبرئیل هم فرمود که ایشان بر او خدا  
 شکر است خالق سعی موفوره و بر آوردن حاجت محتاجان محض بر او  
 خدا از دل و جان و جهد تمام و کوشش مالا کلام کرده اند بنا بر  
 بی وزنی شان بر کنی کامل و قایده شامل و اده اند پس از زمانی  
 می دیدم که فرشتگان بر مناهی راه سنگ می گویند و باز درست می ماند  
 بر حاجت هم چون گفت و درست می شد پس از جبرئیل هم  
 حقیقت آن بر سیدم گفت که ایشان فارک جماعت و حاملان نماز  
 بوده پس جماعتی دیدم که فرشتگان منیل و داب بسوی و در رخ  
 می برند از طریقت که سنگی و نشکلی خار مزج و زحم می خوردند  
 بر سیدم که کبابه فرمود که ایشان را کوازه و صد و فطره و قربانی ادا  
 نموده اند و بر غریبان و فقیران رحم نموده و بر دشمنان رخص  
 کرده و بر آن و شکر است شش شان منهای گوناگون نموده و بسوی

دیگر که ششهای مردار و برای بخش افتاده ایشان بر آن گشت  
 نظر نکرد گوشت مردار و نجس می خوردند بدین آن شجر شمر  
 جبرئیل هم فرمود که ایشان زوج و زوجه خود را نگذاشته و با کاری  
 مشغول بودند و کسب طلال نموده و زدی در برتی و زریب نموده  
 و امی می خوردند و گرویی دیگر بنظر ام که بر او آتش بر داشتند  
 و نور و نریاد می کشند جبرئیل هم گفت که این گروه ها که در دنیا  
 به لباس و شکم و دم می خندند و طعن و تشنیع می کردند و برای  
 رسیدگی نام مردمان جواب کرده بخوانند و گردان را دیدم که بر  
 بر گردن شان چنان باری نهاده اند که بحال سرگردانیدن برود  
 باز بر آن بار شافا ایشان می افزودند جبرئیل هم گفت که این گروه  
 حیانت با ما نیست کرده اند و کرده می را دیدم که گوشت از بدن شان  
 بر میزد و می خوردند گفت که ایشان شکوه کار و غیبت شعار بودند  
 و بر منی را دیدم که از منقش آتش زبان شان می بریدند جبرئیل  
 هم فرمود که اینها به سبب نظام دنیاوی سخنان کذب و نفاق  
 و انحراف و استراکذ کرده اند و بعضی از آن و اعطای هم  
 هستند که خلق بر ما نصیحت می کردند و خود را بیدکاری می کشید بودند  
 و بعد زمانی کرده می رو سیاه و نیل چشم که برین شان بالای  
 مردان برین شان بر پای شان افتاده و چون در رسم ما نه نجاست



مردی در آن است و مثل خزان آواز گنایه گفت که  
 ایشان شارب و سکر خور بودند پس دیدم که جماعتی را از میان کشیده  
 بسوی سفلی بیرون آورده اند و شکلی شان بعینه صورت خنجر  
 است و بعد آب آتش گرفتار جبرئیل هم فرمود که ایشان گواهی  
 به روغ میدادند بعد از آن خلق را دیدم که شکمهای ایشان  
 اما مسیده و سفال گنبد است و رنگ شان زرد و دست و پا و  
 گردن بزنجیر و طوق آتشی بسته و آویخته و مار و کرم از اندرون  
 شکم باطنی آمدند و از بوی شکم برخاستن نتوانستند و اندرون  
 آتش می بودند جبرئیل هم گفت که این حال را با درشت خواران  
 است پس زمانی که نافرمانی نور می گرده اندم گرو سیاه بیل  
 چشم و پا و آتش پوشیده و فرشتگان بگرز آتش می زنند و مثل  
 سنگ مادی لا یند و سنا فضا را دیدم که هوا مثل آتشی بخت اند و  
 و لایکان شکل از کپال نار سیرتند و گرویی که نافرمانی مادی و پیر  
 کرده اند و بی ادبی با ایشان نموده و رگوه آتش سوزان و ناله  
 دیدم و آتش آنان را سخت تری سوز و چون پیشتر رفتم سیدائی  
 عظیم دیدم و آوازی از آن می آمدی که یا الهی و عده که کرده  
 و ناگهی جبرئیل هم گفت بهشت است و خدا ایند عالمی بچواب آن  
 می فرماید که هر کس که بخدا بر سر او ایمان آورده از بوی آید بر میرد

و بکار بجای نیامیزد و او را بخوابم و او را حس بگوید که را می شدم  
 و میدانی دیگر چون رسیدم وی بداد آواز کرد و شنیدم جبرئیل  
 هم گفت که این بدو دوزخ است و آواز از زنجیر و طوق  
 و زقوم و ضریح و نار و کرم و غیره می آید و دوزخ نیز فریادی کند  
 که یا الهی و عده که کرده و ناگهی و میرا بش از درگاه باری  
 آوازی می آید که هر کس که نافرمانی من کند در سوالم را نکند و  
 ناید و هرگز که بدعت مصدق ماند او را بخوابم بخشید  
 پس دوزخ می گوید که را می شدم چون بداد آسمان دیدم  
 رسیدم جبرئیل هم دستهای بزرگ و فرشتگان و در بکشاده و عظیم  
 و اکرام میردند و فرشتگان که نامش قایل است پیشم آمده  
 معانقه کردند و فرشتگان نیز معانقه کردند و گفته مرئیا یا رسول الله  
 مقدم از آسمان روشن گردید بعد پیشتر رفتم حضرت جبرئیل و  
 جبرئیل علیهما السلام آمده به نظیر تمام گفته که مرئیا یا اخ الصالحین  
 دی الصالحین باز چون از آن جا روان شدم دیدم که فرشته نما شکل  
 و قیاس که هشتاد هزار مرد و پیر و مسرخی هشتاد هزار دین و در مردین  
 هشتاد هزار زبان داشت و سیه از جبرئیل بر سیدم فرمود که هر  
 قاسم است که هر مخلوقات را بدست آورد و می رسد پس  
 تا آسمان رسیدم رسیدم مهر مائیل و آمده معانقه کرد و گفت مرئیا



یا رسول الله من بعد یای حفت علیه السلام ملاقات شد و گفت  
 مردیانی الصالحین پس از آنجا آسمان چهارم رسید و بانه  
 معانیل معاند کرده و شتر شدم مهرادر پس هم را دیدم  
 گفت مردیانی الصالحین چون قدری صفاقت قطع شد و دیدم  
 که فرشته عظیم الشان و از هر دو طرف او ملائکان ایستاده  
 و چهار دهن داشت و دست راست او بفرق و دست  
 چپ او به شرق و آسمان زمین و زیرش انگشت می نماید  
 و تحت عظیم الشان شمس او خاد و رسیدم که این که ای فرشته  
 است گفت یا رسول الله به آخر عزرائیل هم قابض المواجه  
 است پس شمس او رفت گفتم السلام علیکم یا ملک الموت جواب  
 سلام داد و در حال از درگاه می حکم محکم در رسید که ای عزرائیل  
 بجواب سلامش بر داخه آنچه که از تو بهرسد بحسن و بهر بجا پس  
 بهر دوازده را که حبیب من است پس عزرائیل هم مرقد برداشته  
 گفت علیکم السلام یا حبیب الله و معاند کرده از بسکه تعظیم و  
 بکریم و یکس خویش به نشاند و گفت یا رسول الله ازان باز یک  
 ازیده شده ام بکار بزرگ و امر سترگ خلق خدا ما مور گردیده  
 فرضی ساعتی نمی بایم که با کسی سخنی بگویم یا بشنوم امروز بحکم الهی  
 از تو سخنی چند میبایم گفتیم که قبض روح خلق بهر گویی نمائی گفت

یا رسول الله در خن کیش من می بینی بمع مخلوقات به شمار  
 بر گماشتند پس نام هر یکی بر یکی نوشته اند هرگاه که اجلش فرا  
 رسد قبض از چهل روز برگی آورد نام او مسدود است زود گردیده  
 و روز مرگش زود زود و اگر آن بند از اجل رحمت باشد تا ملائکه  
 که در طرقت راست اند بر حمت بفر بصر و اگر از اجل لعنت  
 باشد تا فرشتگان که بطرقت چپ اند صغیر بقتضی می نمایند  
 باز رسیدم که ما بهیت و حقیقت روح را گویند است غرور و ما  
 رسول الله نمی دانم که روح بهر جرات است لیکن وقت قبض و زنی سنگین  
 بکشم می در آید باز فرمود که حبیب چهار دهن که داری چه باشد  
 گفت یا رسول الله از دهن پشت من که از نور است روح مومنان  
 نفس می نامد و دهن راست که از غضب مرکب است ازان روح  
 گناهکاران بیرون کشد و دهن چپ که از قهر مرشد ازان روح  
 منافقان می میانه و دهن که از طرقت پشت من است از آتش  
 در آخ آتشخنده ازان جانهای کافران و مشرکان بگیرم باز گفت  
 یا رسول الله بشارتی تو میدهم روزیکه خدای تعالی مرا ازیده  
 است ازان روز فرمان یافته ام که روح انسان نوزن سهیل و آسانی  
 قبض کنم چنانکه پس شیره ماورعی خود و ازان زحمتی ما در سن  
 زنده باز به رسیدم که کاهی ازین گویی بر خاصه گفت سر بار نوبت



بر خاصیت گردیده است این برای آوردن خاک آدم هم و دوم برای  
قبض روح آدم هم و سوم برای قبض روح حضرت موسی هم پس از آنجا  
بر زمین شده و آسمان پنجم در رسد منیر خلیل که مرد فخر ملائکه آنجا  
بود و به جملہ فرشتگان پیش آمده معارف کرد چون پیشتر رفت  
باز آوردن هم ملاقات شد گفت مرحبا یا اخ المصالحین پس پیشتر  
شده و آسمان ششم رسید منیر خلیل که رب النوع ملائکه بود گفت  
مرحبا یا رسول الله و معارفه نیز کرد من بعد یا موسی هم و در خود  
گفت مرحبا یا نبی الصالحین باز گفت که یا رسول الله آنچه بر آسمان  
تو فرست کرد و نامی بکار برده قبول نمائی زیرا که همه آسمان تو بیست و یکم  
و از بسکه عجیب و ناتوان اند چون از آنجا پیشتر رفت فرشته که  
از بیست و یکم تر گشت زمره آب می کشید و پسمانی و جوش یکبار  
را می نمود و گویی فرشته که به منتظر پنج مستحق حاضر بود و منتظرش  
در آید رسید که یا نبی جبرئیل این که ای فرشته است فرمود که  
منیر مالک دار و نه و نه رخ است پس آنحضرت علیه السلام  
پیش آورده گفت که السلام علیکم بحساب ملائش منیر و احث  
در حال خطاب رسید که ای مالک بدانند به طغی خاتم انبیاء و السلام  
که در جزایج اب ملائش منیر و اخ می سن بعد منیر مالک نام پاکش  
شدید به تعظیم و تکریم به نشاند و گفت مرحبا یا رسول الله باز فرمود

که ای مالک از ما بیست و نه رخ بیانی فرموده آگاهیم بکن گفت یا رسول  
الله می دانم که طاقت دیدن و شنیدن نشننداری درین آسمان  
آنرا که آنچه که عیب من میرسد بجمع و به سجده افش جبر و از  
آنجا فرمود یا رسول الله بدان که طاقت و وزخ را خدا تعالی  
بظرف خویش ساخته و طول و عرض هر یکی از آن منازل آسمان و  
زمین و در میان هر دو رخ عذاب آتش گوناگون است و اندرون  
هر یک میدانی بگزین از آتش بر تپه واده اند و در میان هر میدان بقا و  
بزار که در هر یک که پشاور دارد و در هر یک که در هر یک که پشاور  
دور هر شهر پشاور محل و در هر یک که پشاور هزار و در هر  
حلیه پشاور هزار مکان و در هر یک که پشاور هزار گوشه و در هر گوشه  
پشاور هزار صندل و در هر صندل و پشاور هزار مار و در هر مار از آتش  
سرسر شده اند که اگر انگری از آن دنیا اندک ناهم مخلوق که از حیوانات و  
بسات و جمادات و غیره اند سوخته خاکستر شوند و هر چنین مکانات  
و میدان و بزمه که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک  
سز تپه ساخته اند و که مادر ما که در دنیای شود و از آنجا بیست و نه رخ  
است زیرا که در هر مکان و در هر زمین خود بسوی و دنیای گذار و دو  
سوی ازین هر بیان عذاب است بسیار کرد و باسبب تاج این معنی  
آن حضرت اند و انگین شده و بسوی آسمان پیشتر رفت



برده که بیان را که بعبادت الهی مشغول بودند  
شاهزاده کنان بیشتر معرفت که ابراهیم عم آمده گفت در  
یانی الصالحین چون از آن مقام بالا بر شد به بد که فرشت  
نیک صورت و خوش شکل در کرسی عظیم الشان نشست  
در ششنگان نیک خلق و خوش منظره از جبهه در است  
او ایستاده و از هر چهار خویش نوری می تابید و در شش  
تی درخشان بر میل هم در مود و یار رسول الله این فرشته که می بینی  
نام او رضوان و ارفقه بهشت است پس آن حضرت عام پیش  
او رفت السلام و طبعیکم زود در خوان فی القور بحواب ملاش  
پرداخته معاف نموده گفت مرحبا یا حبیب الله درین مقام جلالت  
القدر شدت تفضیل پذیرفت که یار رضوان مالک استخوان و وزج  
حیم را انگشت نموده است باید که ذکر بهشت کرده خوش و خور سندی  
سازی و چون گفت یار رسول الله نعت و صفت تو خدای تعالی  
بفرمان مجید یاد فرموده است و آسمان تو قبل آسمان بی مهران دیگر  
بهشت خواهد بود رفت این گفته دست مبارکش گرفته سوی جنت  
الفردوس می برد بهشت چون میوای گوناگون و خور سندی می  
پوشیدون آن جا بنظر مبارکش در آمده خوش و خرم گردانید آوازی  
از عیب و رآد که یا حبیب من برای آسمان تو این امر نعمت یار

کنایه و ام و الشان ابد الابد و معزز و ممتاز خواهند بود پس آن  
حضرت علیه السلام شکر پروردگار بجا آورده پیشتر و از شکر  
و بیعت الاقرب که از با قوت و مودید و زمره سبزه ترسب یافته است  
و سبزه و سون از با قوت سرخ و صفتش از دور غرر بود و در صید  
در آن مقام برکت انجام دور گشت با ششنگان بگردانید و در  
انسان به بار از شیر و شراب و شهد از حضور خدای تعالی دور رسید  
دور و دایمی آمده است که یکی بیالیه از آب هم بود و در میل  
هم در مود و یار رسول الله ازین بیالیه نهر که اگر آنجوهی اختیار کن  
آن حضرت هم بیالیه شیر اختیار کرده و بنوشید انگاه فرشتگان  
آفرین کردند و گفتند یا حبیب الله اگر آب اختیار میکنی در آسمان  
و بنشین و بخور غرق بودی و اگر شهد یا خیار می آوری آسمان تو  
هم این دنیا می بود و اگر شراب نوشی می فرمودی جهنم آسمان است  
بشراب و بنشیند مائل بودی و بیالیه شیر که اختیار کردی آسمان است  
از آفت و بلا نجات یافته لیکن قدر یک بگذاشتی ازین رو  
آن کی گناهکار با منان تو خواهند بود پس خواست که بر او داشت  
شیر که اقی به و در خورد و در میل هم گفت که اکنون اگر بخوری  
برای مفید تر خواهد شد پس آنحضرت علیه السلام خیل  
آمد و بگفتن شد به پیشتر و آن گردیده سدره المنتهی رسید



پس آنحضرت هم حسب گفته جبرئیل هم از بران فرود آمد  
تا بستاند و لرزد و بر اندام مبارکش افتاد جبرئیل هم گفت یا رسول  
الله مقام من با این جا است و دست من در دست فرمانی است و اگر  
بقدر از صبر بالا بر بستم از بجای جالاست بر من بسوزد فرمود یا ای  
جبرئیل سرانتهای گذاری جبرئیل هم گفت یا حبیب الله ملکی دیگر  
ازین جا خواهد برد و منی خاطر شریف بسیار و الهام میگردد و ابرم از  
خدای تعالی درخواست نموده جواب آتی بمن بیاورد اگر آسیب  
روز باز راست گفت مگو گفت یا رسول الله تنهای من اینست  
است که بر روز قیامت باز دی خود را بالای بصرای میگستریم  
و استانت را بسلامت میورنایم درین ایام اسرا نایل هم ما  
تحت نورانی که آنرا رفعت میگویند از کلمه الهی در آمد آنحضرت  
علیه السلام بران تخت سوار شد و هفتاد هزار حجاب که از جواهرات  
بود و مسافت هر یکی حجاب پنج صد سال راه است طی کرده بمقام  
رفعت که منزل و بادای امرا قیل هم است و در رسید و از ان  
بقعه هفتاد هزار حجاب نورانی کرده بر عرش قرار داد و دید \* بیت  
چو رفعت شد مشرف از وجودش \* گرفت از دست رفعت  
عرش زد و دش پس خطاب آمد که یا حبیب پیش آخواست که  
تعلین را از پای بر کن کند در حال عرش بنشیند آن کلمه رسید که

یا حبیب من یا تعلین یا عرش مجید قرار گیر و عرض نمود که یا الهی  
بوسی هم بکم شیده بود که چهل روز روزه داشته تعلین ازین  
بر آورده بالای طور سنی باید پس درین مقام که از ان بقعه هزار  
در بر رفعت و فضیلت از ان است چه گونه یا تعلین بیایم جواب  
آمد که یا حبیب منی را خاک آفتابم پایی خود را بکن من جب  
نار و فخر بود و از خاک تعلین تو عرش را بر فراز و نماز خواهم نمود  
الحاصل آنحضرت هم مع تعلین بر بالای عرش مجید در بشه و دید  
که سوی راست عرش سه هفتاد و ازده منبر نهاده اند و بجانست  
چپ منبری عظیم الشان بر مع برده و امر ساخت آنحضرت علیه السلام  
حال منبر را بر سید خطاب آمد که منبر را یک طرف راست  
میباشد برانی یا منبران دیگر نهاده ام و منبر یک یسوی چپ است  
برای تو ایاده کرده اند صلب الارشاد رب العباد باز رفعت  
آمد مرا به بالای خود برداشته تا حجاب گیر باز حایده غایب شد و  
من تنها ماندم آنگاه وحشی عظیم بر من مرایت کرد ناگاه آوازی  
مقال آواز ایو دیگر مگو شهم در رسید که می گفت یا محمد تو گفت کن  
که شک بر و رو کار تو در صلوات مشغول است ازین معنی متعجب  
شدم زیرا که آواز ایو بگر از یکجا است لیکن از ان آوازی چیزی  
طمانیت بخاطر من بد آمد تا عرش کردم که یا الهی تو از خواندن نماز پاک



هستی و آواز او بگو از کجا آمدیم که ما حبيب من صلوات من  
 بر تو و بر آسمان تو رحمت است و آواز او بگو بدین معنی بود که او  
 بار خوار و انجس و قذرت از نیست اگر این جا آواز شد بشنوی تا  
 طاعتت تمام و تسبیحی مالا کلام تو حاصل آید و وحشت از دل بی غل تو  
 را ببرد و اندر شسته را ببرد و دست او بگو گردانید و آوازش منکر  
 آواز بد و نون و دیم و بعضی بر آند چون بشیر سید در حال قطره  
 آب که شیرین تر از انگبین و سره تر از برکت بود یکجمله و هم اول  
 و آخر از آن قطره بهر آنست و نیز رفع غم و شادمانی باشد و از  
 حجاب که از نور بود گذشته بقطاب قومین رسید و نور الهی بهر که  
 ظهور آمده بود و سجده در افتاد و گفت **التحيات لله**  
**والصلوة والطيبات** \* یعنی بدگی گشتن از دین برای خداوندی  
 بدین بدگی مال نیز برای اوست خدای تعالی فرمود **والسلام عليك**  
**ايها النبی ورحمت الله وبركاته** \* یعنی سلام است بر تو باری  
 و رحمت و برکت او نیز بر تو آنحضرت علیه السلام عرض نمود  
**والسلام علينا وعلى عباد الله الصالحين** \* یعنی سلام است  
 بر من و بر بندگان خدای تعالی که یک اند در آن مقام فرشتگان  
 گشته **اشهدان لا اله الا الله واشهدان محمد عبده ورسوله**  
 یعنی گوایم و هم گویند که بر حق بر خدای تعالی و که این

بی دهم که محمد را داده و رسالت داده و وحله لا شریک له غیر من کسی  
 مشترک در اینان گشته و نه ای تعالی هر چه که آنچه که من و تو در شکیلا  
 دین زمان تقسیم آنرا گرفت بقعه نماز بخوانی باز فرمود **یا حبيب**  
 من از عرش نازل شد و آنچه کرد و در هست بخاطر تو آورده ام آنچه که  
 از این بخوانی پس آنحضرت علیه السلام سر سجده نهاد و گفت  
 که ای آسمان من از بس که غیبت و لاعرائه از عذاب تو بی برسم  
 لذایع خواهم که خطیبات و تقصیرات استقامت را تمام و کامل بخشیده  
 از عذاب آتش و درخ برانی خدای تعالی فرمود که نش گناه  
 استانت بخشیدم باز آنحضرت علیه السلام سجده و کمال  
 عرض کرد که در چهار جمله گناه استقامت را بخشیدم که در نش  
 گناه استان بود بخشیدم باز سجده و عقود جمله بر این استان کرد حکم  
 شد که هر که بعد از دل کلر طیب بخواند و بمشورتش اعتقاد کند  
 تا به اگر چه گناه کرده باشد بفضل و کرم تو بخش بر بخشیم بشیر دیکه  
 با من ترک نماید و یا شده و در نور رسیده باز حکم الهی بشارت فنا  
 و بهشت که ای حبيب قدیشی در دنیا فقیری اختیار کردی اگر  
 و بیای خواستی تا جهاد است و جهات و زمین و غیره را سیم و زو بگردی  
 و دیار دار القمار ساختی و یا قوت و زرد و کوه و مرجان پیدا نمودی  
 تا بعد استان خود را بیاورد و گاهی بی کردی آنحضرت علیه السلام



سرمه مبارک را بسمه ایزد متعالی نهاد و مناجات کردن گفت که  
 خداوند او تبارک و تعالی بحسن است مرا به توفیق و یقین  
 منظر است بگردش از شاه گردید که ای حبیب من سوال جری  
 ز امورش کردی جناب رسالت مآب علی ابن ابی طالب و حاتم عرش  
 کرد که با الهی تو دانستی و سوالش را تو خوب می دانی مکن شد که  
 سوال جری برای صفائی و دوستان تو قبول کردم بگو آن  
 حضرت علیه السلام برای معتر - آستان بسیار مناجات که حق تعالی  
 بقبول و کرم خویش قبول نموده برای نهشای بهشت حکم فرمود  
 آنحضرت هم جمله نعمت بهشت مشاهد کرد و میگوید که در آنجا  
 بیت و امثال گیاره بار شده بود و بعد از آن معانی که در آنجا  
 حکم علی الاطلاق مجاز بود و در بین آن خطاب آمد که ای حبیب من  
 مکانات خود را تعیین نموده از آنجا بشو و شوی عرش نمود که  
 خداوند این روضای مولی از برای بندگانش را بهر حال که بر حکم خداوند  
 نعمت نداشت شود حرمی زنی نماید مکن شد که این هر نعمت  
 و شرفان تو تمام گردانیدم باز آنحضرت علیه السلام برای دیدن  
 دوزخ سوزیده شد و حرارت لطافت و جوش و گرمی در کلمات  
 دوزخ ملاحظه می کرد و آنکه که طبع اول نعمت لطافت و دیگر  
 رنج و عذاب کثرت است لیکن اندر و نشنیده و شاهد از درهای

آستین نماید آنگاه تا بچنان جوش و خروش روان بود که اگر  
 اندکی از آن در دنیا رسیدی احدی از خلق و یاضی و عجم  
 نبودی آنحضرت علیه السلام از مالک سپرسید که این طبقه از بهر امانی  
 است تبار گردیده است مالک بر آنگون شده و بخوابش نپرداخت  
 جریل هم فرمود که مالک بشهرم و ملاحظه عرش نماید فرمود بیان کن  
 شرح که امروزه جریل تبارک آن می خواندش پس مالک با گریه و زاری  
 عرش نمود که این طبقه برای است گنهار تو نیامده است باید که  
 آستان خود را بر جرد و نصیحت از گناه باز داری و الا بر دوز  
 لباسست بحال تخفیف عذاب و رنج مرا نیست و نخواهد شد بخرد  
 استماع این معنی آنحضرت علی ابن ابی طالب و حاتم و سید از ترم مبارک  
 اندر از سیلاب اشک مانند دیر و غم پیرودان کرده و بناچار مشغول  
 گردید که با الهی عذایک در دوزخ است طاقت دیدنم نیست  
 بگو ای استادم که غیبت و غیبت اندک تاب آن بردارند خداوند  
 تو فرمود و رحیم است خطاب آمد که ای حبیب من غم مخور که هر روز  
 قیامت به شفاعت تو چندان به بخشم که تو را غمی شوی پس آن  
 حضرت هم گفت بعزت ذات تو که هرگز در آن غمی نشوم حتی که  
 یکی از استادم را به بهشت نبرم بدین وجه آنحضرت هم فرمود  
 برار کلمات را از وقتی و ابرو نهی از جناب باری واقع شد باز حکم



اعلی از جناب بلای در رسید که هر روز نماز پنجاه وقت و هر حال  
 روز هشت ماهه میان تو عرض کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 الحاح و زاری آغاز نهاد که یا الهی ایستادم از بسکه تعب است و زارانه  
 این قدر بارگران نتواند برواست حکم شد که دست و پا برافست  
 نماز و سه ماه روز هفتاد عرض نمودم آنحضرت هم بر بسیار که در سجده  
 نهاده و دل خلی منزل خود نموده که اگر در شب و روز پنج وقت نماز  
 هر سال یک ماه روزه بگذری نماز استقامت بخوبی او او تمام می شدی حکم  
 شد با حبیب من آنچه که در دل خود اراده کرده قبول کردم و در جواب  
 روز هشت ماه و نماز پنجاه گانه خواهم بخشید و بعضی بر آنست که  
 چون آنحضرت عم از درگاه باری به بیت الاقصی تشریف آورد  
 از گفته منوسی هم باز درگاه رب العالمین رفت بالحاح و زاری بسیار  
 و تضرع و گریه و شمار نماز پنجاه گانه و روز یک ماه گناید و بهر حال حاصل باز  
 عرض نمود که چون استقامت می برسد که برای نماز درگاه که هم بهر تضرع  
 آوردی ایشان را بشارت دهم فرمان شد که اول نماز  
 پنجگانه و روزه یک ماه و سی هزار کلمات از کار دینی و دنیوی بایشان  
 برسان و سی هزار کلمات که بر از معنی گفته شود سی هزار دیگر خواهد بود  
 یا کمون حضرت هم قبول کرده سجده شکری بجا آورد و گفت یا الهی آنچه  
 گفتم و دست نیادم بیک گویم و که ام اعتبار که حکم شد که اول ایو بیک

سختی را راست خواهد دانست پس آن حضرت عمر بن خطاب  
 بناد و از درگاه باری و حضرت شده بر فرمود سوار گردید و  
 سوره اشهار سید چون جبرئیل هم به براتی منظر بود آنحضرت  
 عمر و فرمود آمد به براتی سوار شد و به بیت الاقصی رسید  
 هم آن مرحل و غیر مرحل منظر بود آنحضرت  
 لایمادی داده معافتم و مصافحه کرد بعد جبرئیل  
 عمر او ان گفت و آن حضرت هم امامت نموده حمد انبیا علی  
 بناد و علیه السلام مستندی شد من بعد از انجا  
 رجعت شده بخانه اسماعیلی تشریف آورد و جبرئیل هم مراجعت  
 مقام خود را عرض فرمود و آن حضرت هم به بستر خود آمده دید که  
 سوز گرم است و جایکه وضو کرده بودند هنوز آب در انجا روان  
 در نیمه و در سجده در سجده می جنبید  
 \* خبر بیان در مودین آنحضرت هم حقیقت \*  
 \* معراج و مسلمان شدن یهودی و غیره \*  
 آورد آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد فراغت نماز فجر  
 کلمات معراج و در آیت آن از ابو بکر صدیق و صحابه با صدیق  
 رضی الله عنهم بیان دیگر نمود صدیق رضی الله عنهما کلام حدیث  
 الایام فرمود صدقت یا رسول الله ازین روایتش صدیق شد و ایو



جمل و غیره کافرانی گفتند که آن بر روی کار آورده باشد  
از آن جهت زنجیر شده بود که هر کس از آن حدیثی رخصت میداد  
بی شایسته زینب مثل آن جناب صدق خواهد بود و هر که منکر معراج  
است بی شبهه و شک مطابق با جمل تعیین است از آن جهت  
آن محفل قدسی مشکلی جوهری میگردد  
که دروغ می گوید پس از انجا سویی یا زار رفت  
فریده بمقام خویش آمده بر او خبر خود گفت که زود و جلده  
بیرمان کن زیرا که جوع و گرسنگی بر من غالب است و من  
برای غسل می روم این گفت و در بار رفت چون بکنار دینا  
رسیده از جای خویش بجای گذاشته شد به غسل شد و در باب  
نزدن همان بود بصورت زنی جوان آهنگ همان چون بار چاه نهاده  
خود یافت و خود را بشهر بیکه غسل می کردند و بر سر نهاده شده  
بر پهنه تپه درختی که متصل آن مشرب بود خود را بپوشید و درین  
اشا جایی به اسب سوار شده می آمد حال او مشاهده می کرد  
نزد یکس و بسید و سلت او گرفته بر اسب خود سوار کرده بجای  
خود آورده و فلک نمود حتی که بهشت حال خانه آری آن جوان کرد  
و سید فرزند زاید و زنی آن زن با زن آنسایه برای غسل  
بر یاد زاید و پاره های خود بکنار دینا نهاده باب رفت و فرمود

الصوره است ای دوران مشرب که اول  
نموده و بارها می نهاده خود را همان وضع که داشته بود  
در ده مشرب شده و بجای خود آمده دید  
یکدیگر مشغول است گفت  
نه زینب گفت که اکنون آورده زمانی هم  
حرم یهود دانست که انچه رسول مقبول حال معراج  
بین فرمود و شکلی در شبهه در نیست شاید که او را دروغ گو که  
گفته بودم بنابر هم چنین ماجرا بر من رفت القه یهود را خواست  
اسلام بپذیرد آمد و در طار بجناب رسالت مآب آمده دید که آنحضرت  
علیه السلام هم چنان ذکر معراج می فرمود عرش نمود یار رسول الله معراج  
را دروغ دانسته بودم لهذا تعجب بر آن یارتم صحابی رضی الله عنهم  
بر صیدند که چگونه تعجب بر یافتی یهودی حقیقت خویش از طمع نام تطمع  
باز خواند جمله صحابی رضی الله عنهم سیده شکر حکیم علی الاطلاق  
بجا آورده گفتند یار رسول الله این عجزه خاص محض بدانت پاک  
نست که کنی و اگر باین عنایت کبری و رحمت عظمی فایز منزل  
نشده است البتة آن یهود مسلمان شده و ابو جمل را از کفر دینا  
گفته بود که این هم شبهه نیست صافی و اقرار می داری است  
\* قوله تعالى من يهتلي الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادي له \*







\* \* \* \* \*  
 مر مبارکش را جدا سازد و ازین  
 را بار باره کرده تا بعد از این که  
 فرموده که کار تمام اخراجی که در دست  
 یاس بنانی که چندین می کرد و در  
 دید گفت با حق که می بود  
 تا آنکه ای خود را بر دو خویش بخوان و یاس  
 آتی بی شک به نوایان آم و مصلان شوم و اگر  
 دین تو بجزی نه باشد  
 چنان قوت نمود که اگر که  
 حضرت هم را حبشی دادن سوانت پس آنحضرت علیه السلام  
 به پنجه رحالت گرفته بقرات نبوت کشید و به بالای سر خود آدوده  
 بر زمین افتاد و گفت پس یهو رحالتش را بقیق دانست همان وقت  
 مصلان شد و کار شریف است بیاموخت \* و حضرت جابر رضی گوید  
 که آنحضرت هم سبوحی منی مادر امام باقر رحمت الله  
 فرموده بود یاد بود یکبار پس و پنجم سال خروج نمود چیزی که نشد  
 مگر از سببی بعد از امضای حاصلی مد کرده به شکست \* ای مرده  
 رضی فرمایید که آنحضرت هم را چندی خبر است  
 به طرفی نهاده فرستاد دست سال بخورد و اله را به خدا سپرد و آدم چیزی

بحرانی از آن گم نشد هرگز و وقت شش ماه است امیرالمومنین عثمان  
 بن النورین در آن برگشت از وعاظ شد \* و در آنکه فتح مکه شد  
 حرام داخل شده از آزمانه گوید سنت حرام کس بود کسی  
 همان راه رفتن که بود اشاره بر آن روایت آیت بخانه \* قوله  
 من الباطل \* یعنی من آمد و کتب بگریخت  
 رحمان بر سر آنگون افتادند \* شخصی از ردی خوش طبعی  
 در طعام بدست جیبی خورد و فرمود که بدست راست  
 برگشت نمی توانم فرمود بخوابی آنگست پس آنکس بدست العبر  
 خود بدست راست خوردن توانست \* وقت نوبت جمادات  
 سلام علیکم گفتندی و اگر جنگ ریزه بدست مبارک برداشتی  
 در حال تسبیح گفتی \* باری بر من موی نمیکند که راه غلبه می خواند چنان منبر  
 بپادشاه تبرک آن صفون منبر استاده غلبه می خواند فی الحال  
 آن صفون را از و فریاد بر آورد و مانعین گرفت و گفت که از  
 برگشت بدست مبارک محمد دم شدیم حتی که آنحضرت دم باد و عافیه کرد  
 ما را و فریادش موقوف شد \* باری یک هزار و چهار صد لشکر  
 بر آمد آن حضرت غم بودند و در آب خورج شده بود آنحضرت دم  
 انگشت شهادت بخای پادشاهان همان بود و چهر آب جاری شدن همان  
 پس بدست مبارک آن سوده شده \* باری در جنگ خرا از زمان جارا انار



جو برادر برادر اخوانه سپهر کرده و دهان بر چنان چو دانه باری  
 بدشکر اسباب خوردنی تمام شده لیکن اندکی باقی بود آنحضرت هم دعا  
 فرمود و بعد تعالی بپایان برکت داد که بر لشکر از آن سیر  
 باری در جنگ بود که در میان صبی بزار لشکر ابلی که کفایت  
 کس شود بود آنحضرت هم بفرمود و آن آب را که در آن بود  
 تا آنکه در آب از آن جویش نمود که هر قوچ را سیر  
 روزی چند کس از باری آمد که گفتند که شیران ما فرغانه  
 و بار یکدیگر از شیران می نم می اندازند و زبان پرواز می شوند آنحضرت  
 هم پیش شیران وقت درخت برشته بر فغانه سجده کردند و آن  
 حضرت هم می پستانان ایشان گرفته چری بفرمود و از همان تاریخ  
 باز رکشی بگردید و مطیع و تابع ما گمان خود داشتند باری شتری  
 بخد متش حاضر شده شکایت مالک خویش نمود آن حضرت هم  
 به لکشی فرمود که این شیر را به دست و اچمی برین بفرودان  
 بر واری نمود و نشی بجهنم و در دنیا روزی شیری بخت  
 آنحضرت هم در عرض نمود که در جائی که می باشم بر دمان آن جاندار مشا  
 گنه از آنحضرت هم اینست که فرموده و بقیه باز فرمود روزی  
 اعرابی را دعوت نمود اعرابی گفت که من بفرموده که اگر ابرام است  
 آن حضرت هم در خفا را که پیشش بود و بخواند بگر الهی و درخت

سرباز گفت که اهلان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده  
 و رسوله اعرابی در حال ایمان آورد روزی برای حضرت  
 عباس و فرزندانش دعای فرمود هر روز و باره سنگ آنجا  
 آیین آیین آیین گفتند و از بستی که همان روز تولد شده بود  
 آنحضرت هم بر سینه کمرن که هم گفت که تو محمد رسول خدا هستی  
 و شخصی لال دلی سخن را بر سینه کمرن که امری نامی گفت  
 که رسول خدا هستی بستی چون و این سخن آنحضرت هم  
 آوردند پس دست مبارک خود بر دوش مبارک و حال صحت کلی  
 بود و حامل شد و شخصی بر سر او آورد گفت که اکنون بهر هم چری  
 منجر گوید بلکه مثال لال می نماید آنحضرت هم قدری است و عذر  
 خود را شانه فی الحال بپوشید و عالم و دانا شد شخصی بر سر  
 است تا ریت الماک بود پیش آن حضرت هم آمده است عارضا  
 شما نمودند از دهن مبارک خود بفرمودی خاک آسفید را داد  
 و آن کس بر دهن خویش نهاد فی الحال صحت یافت و در غرض  
 بسم مبارک حضرت علی کرم الله وجهه در آورده و آن حضرت هم  
 آن از دهن خود گرفته مثال هر چشم او را باید بفضل خدای تعالی صحت  
 کلی بدور رسید شخصی را چشم از کار افتاده بود آنحضرت هم چری  
 خوانده بران دم کرد فی الحال دیدن گرفت که کس دل با شکسته بود



آن حضرت هم دست بر و بالید فی الحال پیوند گردید \* شخصی را  
 بطبری مرده بود گفت که اگر سرزم را زنده کنی تو ایمان آرم  
 آنحضرت غم پیشین خبرش رفت و آواز داد که ای پسر بنگم خدا ای تعالی  
 بر خیز جواب داد ای پسر بنگم یا رسول الله فرمود ای  
 پسر خواهش و نیاداری گفت یا رسول الله از دنیا خیز و ایست  
 یا خیم فرمود که مادر بدو تو ایمان می آید اگر خواهی بیرون آید یا ایشان  
 گفت یا شو گفت که از مادر بدو بیرون چری حاجت ندادم \* به نری  
 جابر و من \* عودت آن حضرت هم کرده گو سینه را ذبح نمود  
 پسری جابر و من پسری دیگر را بطور بازی ذبح نمود چون مادرش  
 انحال مشامیده کرد که گریان کنان بدوید و آن پسر را سقط بام  
 درشت و مادرش را به سوی بام متوجه بدید و پسر سید از سقط  
 در افتاده بود و درین اثنا آن حضرت خنده اش در سید و پسر سید  
 که پسران تو گنجاند تا بر رضی اندیشید که اگر خبر مردن بدو بدید و پسر  
 اغلب که طعام خود و ناهوشی به راجع مبارک در آید عرض کرد که نری  
 و تا شادان باشد فرمود که یارید ما را به ما بخورند تا با جابر و من  
 آن ما را از اعرش کردند آن حضرت علیه السلام فیلی متاثر شده  
 از شنیدن این بود و نقش نشر است برده و خاک بر فی الحال مرده و زنده  
 گشته و با آن حضرت هم طعام خورد و پس از آن گو سینه را

که برای و خوش ذبح کرده بود بعد خوردن استخوانها بش را  
 چرخ کرده کلام الهی خوانده بر آن دم کرده و سیر فی الحال زنده گشت  
 در آن حضرت انس این مالک و من عرض کرد که یا رسول الله  
 کما ینک غلام این در نگاه بسته برای شان هر وقت دعا کردن  
 مناسب است لیکن من می خواهم که چند و نیاید ای من و طری  
 زالی آنحضرت هم دعا کرد که الهی مالک و اولاد انس بر کنی به  
 حضرت انس رضی میگوید که من آنقدر را تو نگه مشدم که دو لقم  
 کای را و یکی یاد کرده و بر قدر و عین و خوشی که کردم هنوز کسی نگرفته  
 باشد و اولاد من از حد کس زیاد گشته \* برای عبد الرحمن بن عوف  
 و طای کشیده و روزی فرمود و زایش آنچنان کشاوه شد که هر جمادی  
 و طای را که هر دشتی صمیم و زوی یافتی حتی که بعد مرگش مطابق  
 و صیت یا نه بر آید و بنا بر زمین بختا جان داده بودند و هر چهار  
 منگو بر آن را به چهار کلب و بنا بر سید و در زمان گانی نیز دولت  
 فی شمار و راه خدا و غره حیرت کرده بود و بنا بر ام المومنین عایشه  
 رضی او را بهشت ارض بهشت داده بود و روزی بر مبارک عمر رضی  
 دست شربت نماده دعا کرده بود عمر رضی تا بحیات خود جان  
 بود و روزی بر خضاره شخصی دست مبارک مالیده بود فی القود  
 و اقی شده و روزی بر عمر رضی شخصی دست مبارک خود بگردانیدن ایمان



بود چهره او مثل آینه شدن همان \* روزی بر چهره قناده رخ امده  
 دست مبارک مالیده بود چنان معنائی و لطافت پیدا شد که خلق  
 چهره خود را مثل آینه بر رخسار می دید \* روزی آب غمره  
 بر رخساره بی بی زینب رخش آمد آن روز از آن باز چسب حسین و  
 خود صورت شد که کسی در آن عهد حسن و صورت او را سیدی \*  
 روزی آنحضرت هم برای رفع بیماری دست خود را بر بدن عتیبه  
 رضی الله بگردانید تا بدن وی بوی عنبر و عنبری آمد و بر چند ک  
 ز و بگلانش خوشبو ای رنگارنگ می مالیدند لیکن بوی آن بر هر  
 غالب بود از آنس این مالک رخ روایت است که روزی  
 آنحضرت هم بنامه قاهر رضی الله عنه تشریف برده حساب  
 گفته خاتون موسی و دانست که سروده فقر است پس برای  
 نسلی و طاعت نیت و تخر خود فرمود که از چهار روزی تخری خود را  
 چهار شنبه که بشکم مبارک بسته بود قاهر رضی الله عنه را  
 به نو و مگره در یافت که سنگی تر زده خویش آمد و بگلین گردیده  
 بسوی صحرانشین رفت فرما شده دید که اعرابی شتران را آب  
 می خوراند فرمود که یا اعرابی کاریکه لایق من باشد بمهر ما و روزی  
 آن پده گفت که از جاه آب بردار و در بر دلو سه خماره دوی  
 خواهم بنوا آنحضرت هم قبول کرد و آب کفی مشغول شد چون

دوی بر آورد و سه خماره است آن گرفته تا دل فرموده است خود را  
 بیرون آوردن آب مصروف کرد چون پشت و لود آورد  
 انقبای الهی رسید و لا گسخت و دلو فرود رفت اعرابی  
 بر غضب شد و با نچه بر رخ آنحضرت صلی الله علیه و سلم زد حضرت  
 هم دلو را بیرون آورده است و چهار خماره دوی گرفته  
 بکف قاهر رضی الله عنها آمد و آن اعرابی پیشانی طعم برداری  
 آن حضرت هم از حرکت نامعقول خود بادم و پیشانی شده در حال  
 دست خود بپایید و در دوش مبتلا شده بی هوش گشت چون بوش  
 آمد تا بدو خانه قاهر رضی الله عنها آمد و شورو فریاد بر آورد آنحضرت  
 هم حسین رضی الله عنها را اثر مای خوراند که آواز فریادش  
 در رسید پس آنحضرت هم تشریف بیرون آورده بر سید  
 اعرابی حال خود را بخرج بست گذارش نمود و عذر را خواست و  
 گفت یا رسول الله عذر من را بپذیر و از تقصیرم در گذر و زرا که تو  
 هست العالمی و بر حال من رحم آورده و دستم را که بجز بریده شده  
 در دست بکن آنحضرت دست بریده را بجا کرده بسم الله  
 بخواند هم کرد و بغضل خدای تعالی پیوند شد و دوشش نیز زایل گردید  
 و فی الحال ایمن آورد \* روایت است که روزی برای تعمیر  
 مسجد مدینه منوره با بکر صریق رخ فرمود که بوج در کار است



گنجایه شود صدیق رضی الله عنه عرض کرد که یارسول الله در  
 منظر بنگان من جوهای گم شده در کار شده و موجود است اگر  
 بهیچ وجه درین جایگاه نمیرسد خبر شدن می تواند آنحضرت  
 عم و عاقل و دانا و پیر و پندارنده و پیر و پندارنده و پیر و پندارنده  
 شد \* عثمان بن عفان رضی الله عنه روایت کرده که کسی بود در  
 به نام و است ثورات مشغول بود که نام و حضرت آن حضرت هم  
 در و مندرج یافت چه کرد و آن زبان آنحضرت هم و عوت احلام  
 انکارانی کرد و غیرت آن خواست که نام پاکش را از آن بردارد  
 پس مقراض از و چه خود طلبید چون مقراض آورد نام  
 و حضرت آن حضرت هم را با یک مندرج بود و پیر و پندارنده  
 دیگر به نام و حضرت یافت و حضرت شد و پیر و پندارنده  
 در و هم به نام و حضرت یافت و حضرت شد و پیر و پندارنده  
 که معاد است معهود و پیر و پندارنده که او از عیب و پیر و پندارنده  
 یا با معون اگر از پیر و پندارنده و نام مبارکش را پیر و پندارنده  
 هم چنان موجود و پیر و پندارنده یافت و پیر و پندارنده و پیر و پندارنده  
 بود و پیر و پندارنده و پیر و پندارنده که رسول صادق است و پیر و پندارنده  
 آمده بشرت دین احلام بشرت شد و پیر و پندارنده و پیر و پندارنده  
 روایت کرده که در روزی آن حضرت هم با جمیع یاران نشسته

و درین اثنا هوای گوشت گو سبب کباب گردید و پیر و پندارنده  
 آورد و آنحضرت پیش آن حضرت آورد و گفت که بخور بر ای پیر و پندارنده  
 آورد و نام چون آن حضرت هم میل به تناول کرد تا آن کباب به سخن  
 و آمده گفت که یارسول الله بخور زیرا که من زهر قاتل آمیخته  
 است پس آن حضرت هم فرمود که یا هو و درین گوشت زهر  
 داده گفت بلی مگر چگونه معلوم کردی فرمود که این گوشت حرام  
 کرده است گفت که اگر بی برحق هستی این گوشت را بخور تا من ایمان  
 آورم آن حضرت هم بسم الله گفته قدری خورد و ما بقی بیار آتش  
 مقیم فرمود و پیر و پندارنده بسم الله گفته بخور و نه لیکن کسی را اثری  
 نکرد پس اگر بود آن بدین احلام مشرف شده \* و روایتی  
 آمده است که ماری دوازده هزار مردم از اهل بن بگذاردن جمع  
 آمد و پیر و پندارنده لیکن اهل نام بی باز و پیر و پندارنده بود و پیر و پندارنده  
 با خودی داشتند و بی برستیدند آنحضرت علیه السلام ایشان را  
 و عوت احلام فرمود گفتند که پیر و پندارنده و پیر و پندارنده است که ما ایمان آوریم  
 آنحضرت هم فرمود که اگر اهل گواهی و پیر و پندارنده است من  
 قرار گیر و ایمان آورده مسلمان شوید گفتند اگر این چنین بوقوع آید  
 بی شک و شبهه ایمان شویم پس آنحضرت هم میل را بخورد  
 و میل لبیک یارسول الله گفته بنزد یکس رفت و با دست تمام با صناد



پس چون برود و گفت که من کیتم گفت که \* انت رسول الله  
 وانا اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله \*  
 یعنی تو رسول خدا هستی و من گواهی می دهم که نیست کسی منتهی دیگر  
 خدا و گواهی می دهم که محمد رسول خداست باز فرمود که تو کیستی گفت  
 که من سنگم لیکن مردمان با غوای شیطان بعبودیم گرفته اند بحمد  
 اسماع این معنی جمله بعجده ورافاوند و توبه و اسبقتار کرده  
 بشرت احصاء مشرت شده \* هرگاه که آنحضرت عام بعد  
 تشریف برد و بخانه ابی ایوب انصاری سگونت فرستاد و چون  
 ابی ایوب انصاری قطعه زینین داشت هرگز و بر آن چیزی در آن  
 پیدا نشدی حتی که گاه و تیره هم در نو ویدی آن حضرت هم مشتی  
 گندم در و بیاسیدین همان بود و دیده خوشه ها بر آوردن و بخت  
 شدن همان پس ابی ایوب انصاری همان زمان برودید بعد  
 درخت باو بخان از بیم هر درخت گندم پیدا شد \* برود نکاح  
 فاطمه الزهراء ام المومنین خدیجه بدیگه ابی انشینی از درخت هرگاه که  
 آتش بشعله زدن در آمد آن حضرت عام و سست مبارک را  
 در آن دیگه آن نهاده بعد چنه ساعت بیرون کرد اما چیزی ضرر  
 بدست مبارک نرسیده \* روزی شخصی انصاری بحضور آنحضرت  
 عام آمده عرض کرد که بمحضرت زوجه گانم فقیر اند فرزند نمی دارند و پدر

حسن کبیر رسیده اند آن حضرت عم و فاطمه و مادر ز و چنانکس  
 بار دار شدند \* برادر یوک روزی بدشکوهان میر نمود که از آن  
 آتش از و خه نان بهزند آن حضرت عم فرمود تا سنگ آوردند  
 بای میزم بکار بردند و سنگها مانند میر بسوخت و به مشاهد این  
 معجزه اکثر منافق موافق شدند \* روایت است که حضرت  
 ابوبکر صدیق رضی را همراه کرده اکثر بعار نور تشریف فرمائی شد  
 در زندگان و در زندگان آمده سخن می آمد \* و هرگاه که از یک معجزه  
 بجهت فرموده بهر زوره تشریف برد و در مکانیکه سکونت  
 داشت آن مکان و چو ارش میوسه مطیب و مطهر می بود  
 و وقتیکه وفات آن حضرت گردید آن خوشبو سوخت شد  
 به سبب این معجزه اکثر قبش بجهت فرموده اسلام آوردند  
 باری اهل طایف گفته بودند که اگر از سنگی که رود و است  
 درختی پیدا کنی تا ایمان ابریم آن حضرت عم بای مبارک را  
 بر آن سنگ نهاد و در حال درختی میوه دار پیدا شد به بدن این  
 معجزه اکثر اهل طایف ایمان آوردند \* برود جنگ حدیه  
 آن حضرت عم امام حسن رضی را باو از بند خوانده بود باو بود  
 بودن آن مقام بمصافت چند روز جواب داد که بارمول اند  
 و آن از فاطمه رضی شنیده گفت که باید ر بسیار گرسنه ام \*



بر روز جنگ خندق چنین روشی مثل افتاب از کف مبارکش  
 ظاهر شد که شماع ان اکثر مردم بغش آمدند \* باری یکی انصاری  
 از قوم خراج مقبول شد و بود با نام خانمش مفتوحه آن حضرت  
 هم شافی از کعبی درخت آورده بران مقبول نهاد و در حال زنده  
 گشته نشان قتل خویش داد \* برگاه که آن حضرت هر مقام بود که  
 رسید گویی را دیده که بنی از زینبا و گروه میبردند فی الحال  
 دست مبارک خود بران دست زدین نهاد و فرمود که این دست  
 بر منی است در حال جویدن شد و از آن معجزه اکثری ایمان  
 آوردند \* برگاه که بنی قریظه از مکه بعدین صغاد قتل شدند  
 از خون مقبولان بوی بد ظاهر گشت و در خلق طاعت شد آن حضرت  
 و حاکم و نمایانی ماریده آن زمین را بشت و باگ نمود \* باری  
 آن حضرت هم در شهر مدینه حاضر شده بموی طایفه روان شد  
 حال که مضافت چند روز بود یک ماهت در رسید \* در روایت  
 آمده است که چون آن حضرت عمر این بزرگوار استخیر را دعوت  
 باسلام کرد گفت که اگر معیونم را که ستمگین هستند زمین کنم بنو ایمان  
 آرام بدای آن حضرت بهم چنان شد که بس ایشان بگردیدند  
 \* روزی خانون جنت رضی شکایت گرسنگی اما همین رضی الله  
 عنهما کرد فی الحال بدای آن حضرت هم خواند از نان و دمای بریان

و غیره چنان خوردنی از آسمان نرود آمد به بخوردند و آن  
 خوان هم چنان پر بود \* باری گفته که اگر نان و ناه خوردن در  
 بدایت بر ایند و دینی تا بایمان آرام آن حضرت هم به حکم  
 خدای تعالی هر چنان کرد \* باری آن حضرت هم بجهه نشر یافت  
 فی ما شئتم انما فاقوا و کان \* بجزم آورده در طایفه  
 مردم آن چنان جمع شدند که خوردن و نوشیدن مردم شک  
 کرده آن حضرت هم دعا کرد و بآیه حکم خدای تعالی دفع شد نه  
 \* و بعد از آن حضرت هم به کس انصاری که نمایانی  
 بر سر و حرام داشتند آرام یافتند \* روزی آن حضرت  
 هم بقوی عیسی دعوت اسلام می کرد گفته که عیسی هم  
 جانوری نرود از خاک نیاری کرد اگر تو چنان معجزه نمایانی بخواه  
 آرام آن حضرت هم قدری خاک برداشته مشکل بر ندی و ساخت  
 و بسام اسه خوانده مردم کرد و بگویم خدای تعالی زنده گشته بهر  
 روزی آن حضرت هم با باران خود نشسته بود که مردی قریش  
 آمده گفت لیلا رسول الله و ابو جیل و ده هزار دینار بافتی من است  
 امروز فردا نموده بلبیت و لعل نمی دهم زیرا که او نزد دست حاکم  
 یک است و من غریب ایند مقابل او نموانم کردی ای خدا خود  
 نشر یافت فرما شد و دانیده و دیده در حال پیش از جمل نشر یافت



مرد و ابو جریل در آن وقت با قریشیان نشستند بود آنحضرت هم  
را دیده به تعظیم برخاست و پرسید که بچه اراده تشریف  
آورده فرمود که بزرگوار کسی که با قبیله این عرب است چرا  
نمی آید ابو جریل فی الفور با و نشستند و اجتناب از آنحضرت  
ایمان آورد و چون آنحضرت را دیدند زود به ابو جریل پرسید  
که اراده پناه بردی گفت قرض آن کس آواکرم گفت باریا  
آن کس پیش تو آمده ظالمید او ای مرد زجر او ای گفت بخاطر محمد  
و ادم فرمود که محمد را شهنشایان است خاطر دشمن چه باید کرد گفت  
هرگاه یک محبتی آمده و از دماغ برود باز و دشمنی دیدم که دهن خود را  
بسوی من گشاده اند بخوبی آن زود و جلد داده رخصت کردم \* در  
روایت آمده است که ابو جریل باریا بقریشیان و بفره می گفت  
که چون محمد را می بینم ترسان و لرزان می شوم زیرا که هر شب بر و مار  
پیش و پس و بین و بیانش بنظر می آید نیزه بردار آن نیزه  
می باشد ندوی گویند که با محمد هم بی ادبی کنی یا سخن نامعقول گویند  
زنده اش نگذاویم لیکن بعد از آن قلبی این مرد عجزه را بکار و تعبیری کرد  
\* آورده اند که چون بجزیه با طراوت و جوانی به ملک عرب و بفره  
انتشار یافت مردمان آنجا به چهار طرفت بجزی می آمدند اتفاقا  
روزی جمعی اعرابی بقصد ایمان آوردن می عزم آمدن حضورش کرده

یکه رسیدند در آنجا راه ابو جریل و بسیار قریشیان بودند  
که با جماعت اعرابی بدون طلب عجزه به گزایمان میارید گفتند بچه  
کود عجزه و طلبیم گفتند که هر ادا می باید و آنچه که طلب کردنی است بایستی  
خواهیم نمود و شما به پیشید الحاصل با اتفاق یکدیگر بحضور آن حضرت  
آمدند گفتند یا محمد اهل عرب و قوم اعرابی بسیار جمع آمده اند  
اگر عجزه یا نان می خواهی هر ادا می ایمان آورده آن حضرت هم پرسید  
که که ای عجزه می خواهی گفتند که سنگی حقیقه که بیدان افتاده است  
باید که رنگ آن سنگ مثل رنگ گل مرغ گردد و درختی زردین  
یا شش شاخ از آن بیرون آید و در هر شاخ صد عدد برگه از گلها باشد  
در هر برگ \* لا اله الا الله محمد رسول الله \* نوشته باشد و در هر  
شاخ شش قسم میوه از آنکه مثل انگور و رطب و غیره گردد و در آن  
جانوری صغیر که مقدارش بزرگتر باشد به لعل باشد و زبان طبعی مانند  
ادوی سخن گوید آن حضرت هم بدرگاه خالق ارحم و مناسب حاجت  
کرد \* اللهم اعطني هذه المعجزة یعنی خدا یا بخش کن مرا این  
معجزه را و در آن مرد هم در رسید و گفت که آنچه خواستی خدا بلی  
تعالی قبول فرموده است و آنچه که خواسته از سنگ و طلب  
بفضل خدای تعالی. ظهور خواهد آید پس آن حضرت هم مردان  
سنگ بفرستید برده اشاره فرمود بجز و اشاره هم چنان که



خواستن بودند بر آن العین مشاهده کرده هر اعرابی ایمان آوردند و  
فرشتگان گفتند که این هر جادو است آن حضرت عام فرمود که  
این جادو نیست بلکه قدرت کامله الهی است \* روزی ابو جمل  
لعین گفت که در خانه ما سنگی است اگر از آن طائوس سی  
بیرون آری بگویم آنحضرت هم و عاگردن آن سنگ شکاف  
طائوسی که سیب زری و سر زمره و بازوی از لوی لا داشت  
بیرون آمد پس ابو جمل از عهد خود بگردیده کا فرمود \* روزی  
ابو جمل یهودی را همراه کرده بود وقت شب بخد مت رسالت بنده  
صلی الله علیه و سلم آمده گفت که اگر الان معجزه پس بنامی بفرم  
پس بدو را بفرمود که بخوانم فرمود و بعد می خوانی یهو گفت که ای  
ابو جمل جادو در آسمان نمی رود بگو که ماه را دو نیم ساز و یا معلوم  
خواهد شد که معجزه یا جادو پس حسب گفت ابو جمل انگشت  
شهادت بر داشت اشاره بسوی حساب فرمود همان زمان دو نیم  
شد باز گفت چنانکه بود باز بگفت آن حضرت عام ما اشاره دیگر  
هم چنان کرد که بود پس یهودی ایمان آورد و ابو جمل را کاری نکرد  
بلکه گفت که جادویش بسیار سخت است \* ابو جمل بعد از آن  
روایت کرده که در نهم سنه هجری نجاشی پادشاه حبش وقت  
یا قریب بود آن حضرت عام حسب گفت ابو جمل هم بیرون میبردند

شده بسوی قتلید و آورد و فرمود که یا یار من نجاشی پادشاه از ولادت  
بدار و نماز طاعت نموده است و الا لشکری از جنازه اش بی گروید اینانند  
نماز کند و بعد از آن بر صحابی رفتی آمدند و با شادمانی و باز آوردند  
سید که با رسول الله بر غایت نیاز جنازه در دست است فرمود  
که هرگاه جبرئیل هم از او بپرسد بگو که جنازه اش بظفر من می آید  
پس نیاز خواند و بر غایت و دوست داشت باز گفتند که از نظر ما  
غائب بود و تا زمانیکه بگویم و دوست داشت فرمود که از آن قدرای من  
در دست گرفته الغرض آنکه از آن حضرت علی بن ابی طالب و سلم  
بفرمود آمده است از پیغمبر می فرستد یا بفرمست یا بفرمست یا بفرمست  
است و کراما بکه از اطمینان آنحضرت عام بفرمود آمده است و  
می آید و خواهد آمد آن غیر از معجزات آن حضرت صلی الله علیه  
و سلم است فقط \*  
بر بخت فرمودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
آورده اند که چون بفرمود ارج باطراف و اکناف عرب انتشار  
یافت و اگر ایمان عرب و غیره ایمان آوردند و بعد از آن  
کودت منزل مشرکان عرب شعله انگیزی کردن گرفتند اینانند  
رسائی آن حضرت صلی الله علیه و سلم مستعد و آماده شدند و درین  
آنها جبرئیل هم از حضرت رب العزت و عز سیده فرمود که خدای



آقای بعد سلام و تحفه درود فرموده است که اکثر یاران خود را  
 بسوی من بفرست تا من جمله یاران مثل مصعب و ابن  
 ابی بکر و امیر المومنین و عمار و مالک و سعد و غیره سی و شش کس محالی  
 درین استعظم را بحضور خویش طلبید و همراه امیر المومنین حضرت حمزه  
 و حضرت محمد و حضرت علی و حضرت ابوبکر و حضرت عمر و حضرت  
 عثمان و حضرت زبیر و حضرت جعفر و حضرت ابی طالب و حضرت  
 آن حضرت علی بن ابی طالب و حضرت علی بن ابی طالب و حضرت  
 شیطان علیه السلام و حضرت پیری و در وقت شان گردید با یکی  
 دوشست و تقیاس مردی بنگار با نماز بر زدند گفت یا محمد ای کسان  
 مردی ساکن بخرام میخواهم که به من بگوید شما را شوم و مال و کسان  
 در دستم دارم پس علیه السلام را بیان خود اجای داد و شریک  
 شورت کرد و من بعد ابو جهم بر سید که بجن محمد بگویند پیری  
 ساجدی اندر شئی گفت که ای ابو الحاکم دین پدر است را  
 بکنه پست کرده و دین دروغ خود را جاده جاری کرده و میخواهد تو حاکم  
 هستی و خود را بندگان بسپارد و ای اگر پدر را جمع کرد و مرا محمد پیری  
 قیاضی لازم آید ابو جهم این معنی رسانید و گفت که ای یاران  
 الان یاران او بریدند و کار او تمام کردن میکنند نخواهد بود  
 ابی بکر گفت آنست که هرگاه به بستر خویش نخبید باید که

شخصی تنها رفت سر او بریده و بار و تافته بدو انداختند  
 الحاکم بن حماد یاران به پشته نزد ابو جهم گفت یا یاران  
 انشب سر او بریدن ضرر و لابد است این گفت و بوقت  
 در دو شب یاران را بر ای آن کار سترگ مقرر کرد و درین  
 شب چهل تن هم در و رسید و گفت یا رسول الله امروز بمقتل قریش  
 هم چش گفتگو شده است که انشب بوقت خواب مرتبه جدا  
 سازند و کم باری بدین گونه جاری شده است که علی کرم الله وجهه  
 را بخوابگاه خویش خوانانیده ابو بکر صدیق رضی الله عنه را همراه  
 کرده از کعبه بجهت فرموده بیدار نشد بفریاد اهل مدینه  
 طای و مرد کار تو خوانند بود و نیز استقامت تو در اینجا قرار  
 خواهد یافت و هر یک را احاطام یا اینجا انصر ام نخواهد گردید پس  
 آن را باز را از ابو بکر صدیق بیان فرمود چون شب آمد علی مرتضی  
 را به بستر خود خوانانیده با ابو بکر صدیق رضی الله عنه بجهت فرمود  
 این ماجرا را بنویس و هر ماه ربيع الاول شب شنبه بعد شورت  
 هر سال بعد معراج هشت ماه واقع شده بود و در آن  
 سن سرش را بکلاه و سه سال گذشته و آن است کس که ابو جهم  
 بدین معنی کرده بود حسب اخوای و مشورت ابی بکر که خود را  
 سبزه و معاصی ابو جهم نموده بود و اگر دکان آن حضرت هم عقبتا حکام



بودند امید تمامی خواست را بر ایشان چنان مسلط گردانید که بر نفس  
آغخت و هم چری منام نگزیدند بعد از زمانی ایلیس از خواب  
بیدار شد و گفت که محو گر خفته است پس آن بخت گس آید  
نیخ در آن دروان خوابگاه آغخت و هم رفقه علی که هم  
خفته بماند بر سینه نه که محمد کجاست فرمود که نمی دانم من بعد  
سه پیش از چهل آمده بمان که در ایلیس علیه السلام گفت  
که من از طعم خود میدانم که با او بیکر بسوی مدینه گریخته است  
اسب آلت که تعاقب کنان روان شود تا بفار کوه اطحلی که بمنزل  
گریزگاه خود برگزیده است یا بعد پسند قمرشش با اتفاق یکدیگر بخانه  
ای بگریز در خنجریده بحسبته نیافته تعاقب کنان بسوی مدینه روان  
شدند پس جریل هم حاضر شده گفت یا محمد علیه السلام قمرشش  
به قصد یونی آید باید که درین کار اطحلی پنهان شوی آغخت و هم  
بنا بر بگریز در قار پنهان شد در حلی عنکیونی لعاب و هم خود در قار  
پنیده که چری آمده بر بالای آن لعاب بنیده بنشیند آغخت و جریل  
هم خاکستر و خاشاک کن بر آن بپاشید پس آن به خوابان در کوه اطحلی  
در رسیدند تا لایس و شخص بی که در ایلیس خواست که بصورت  
آید بر آمده نشان آن خضر و هم در آن قار و بعد جریل هم او را از بر  
خود کشید و در پای محیط انداخت چون متلی قار رسید که چری

از آن قار پیروز چون کبر و پیروز و لعاب بنیده عنکیونی که خاشاک و خاکستر  
در آن الوده دیدند و باز بر اجعت کردند و آن خضر  
هم در روز در آن مقام نشین داشت و گفت اند که گاه که  
کار آید آن خضر و هم بصورت در افتاد و با یکدیگر صحبت  
کنند و چری دید که از هر چهار طرف آن قار سودا چنانی بار و غیر  
لایس است بسیار است پس چری و سوار خورش را باره  
باری کرده و سوار خورش را می نهاد چری که سوار خورش را باره  
شد و مگر بنام نبودن باز سوار خورش میزد و نشسته بود و قضا را  
باری ز بر دوار خود خواست که از آن سوار خورش پیروز آید تا گاه  
نظره چری رضی الله عنه بر او افتاد فی الحال گفت پای مبارک  
خود را بر این غار نهاده بر آه آمدنش معصود گردان مار بایس  
را گزید و ز بویس علیه کرد و لرزه بر انداختن افتاد و بگریزی خود را  
متلی سنون قاسم و قرار و است چری آغخت و علی علیه  
و سام از نماز قار غ شد بشا به این حال سببش پیروز  
سوار خورش ان با جوار از گفت فرمود که پای خود را از دهن سوار خورش  
پیروز کن پس چری بگریزید و راه سوار خورش کشاد شد آن مار از  
سوار خورش پیروز آمد و گفت یا رسول الله ای بگریز چری از احتمال  
صداوت قمر و شبیت مانع شده بنام چریس گزیده ام این



بگشت و ایمان آورد و قدم بر سستی کرده بهسوراج خود باز ولت  
 بس آغوش حضرت هم نهاد آن زخم را نگه داشت و از آن برانداخت  
 حق تعالی فی الفور شفا کاملی بدو ارزانی گردانید و چهارم آن خیریت  
 هم از خار بیرون آمده با اتفاق صدیق رضی الله عنه بصوتی شد  
 شد درین اثنا از جمال خطی پیشتر مرآت جمعش کنعانی بدین معنی  
 نوشت که محمد بن عبد الله از اینجا که خنجر می رود و باید که  
 بجست و جو پیش برود هر جا که باید که قرار گرفته پیشتر من  
 بفرستید پس مرآت جمعش به تماشای بسیار و تفتیش بی شمار در یافته  
 سیر و خود را بدست راست برگردانید و خاست که پیشتر آن حضرت  
 هم آید و بگیرد و تفتیش الی در زمین اسیر را از آن گرفت میراث  
 دانست که حجر به طغی صادق و راست است و در آن فذر بخوابست  
 و اقرار کرد و گفت که یا محمد مرا ازاد کن تا من خواهم گرفت بنگاه و شهادت  
 را از او نه عینک تو انهم مگر و انهم آن حضرت هم فرمود \* یا ارحم  
 الراحمین یعنی یا دلسین بگذارد او را پس زمین او را بگذشت باروان  
 شده بر که را از دشمنان آنحضرت می یافت می گفت که من از آن  
 طریقت تماشای کرده می آیم تا بنگاه او بروم بازی گردیده تا الله چون  
 آنحضرت هم از اینجا که اعراسه رسید بریده اسلحه نام برداری  
 آنجا می نمودی کنیز باستقبال آمده بهر ایمان خود ایمان آورد و

و باز مغرب آن روز بامگ کس که آمده بود وقت حبش با  
 بنده بود و کس که از اندیس از اینجا روانه شده بنارنج شانزده ماه  
 ربيع الاول در روز و شب بنقره قبا رسید و مردمان اینجا را  
 ندانست که تا آنکه مردم برگردیدند تا چهار روز در آن مقام  
 سکونت کرده سپس آن حضرت سجد و معاذ و مرداران  
 انصار را بل مدینه رضی الله عنهم بفرستاد هم باقیه با استقبال  
 در آمدند حضرت عمر و حمزه و غیره و کجا به رضی الله عنهم بحضور بر نور در  
 رسید و سعادت ملاقات مستعد گردیدند و بنارنج بیستم ماه  
 ربيع الاول در روز جمعه پندش منوره داخل شده بخانه ابو  
 ایوب طرح سبیت انداخت فقط \*

### \* خبر جنگ در الکبری \*

بنان گویند که چون آن حضرت مدینه هجرت کردند تا بگفت حال پنج  
 حلی پیش نیامده بود و سال دیگر در الکبری و در حال پنجم حربه  
 در الکبری بر چنین اندرون ده حال که مدینه اقامت داشت  
 دست و پنج غرا و بر دایمی دست و پشت غرا بعد از نزول این  
 آیت \* قوله تعالی و اقلوا المشرکین حیت و جلد قوا هم \*  
 یعنی قتل کنید مشرکان را هر جا که باید ایشان را واقع  
 شده بود و سبب واقع جنگ بر آن بود که روزی رسول هم



باران خورشید نشسته بود بر جل عم و در صید نه کرد که باران آمد  
 کاروان مشرکان که بر سر گردگی بود سقیان و همه بین الغاص  
 می آمدند باران خود را بر تابان کاروان در سوز غنیمت گریه و از  
 بسیاری مشرکان ترسی و غوغای باران در سرت ایزدی شنیدند  
 ایشان خواهند بود پس طلب کرد از هر جهت باران و مسلمانان  
 همه جمع مردم شدند از آن جمله سواران سپید و سوار  
 شتر بشنا و کس و باقی و یاد و ده گم بهیچ که امی آلات حرب  
 داشتند پس از یکی جوانی گران سنگ بر دست گرفته  
 در یافت فرود نشسته است ظاهر شده روان گردیدند چون  
 نزدیک چاه رسیدند به غنیمت عم و در کاروان چاه چاه و درانی  
 کاروانان شتر روان فرمودند که در کس یکی از دیگری مطالبه  
 نروا و هم سوار گردید و دیگری و ده می داد که فرود کاروان یک به یک  
 خود از ایشان فرود آمدند ای دین داری بد و از مفرستادگان از آن جا  
 باز گشتند بر رسیدن کاروان روز فردا به بیست و نه عم و صانیدند روز دیگر  
 کاروان که بر کناره چاه بدو رسیدند شنیدند که در کس شتر سوار فرود  
 آمده مشک خود را بر کرده بر فتنه از کسی گلام نگردند چون کاروان  
 که ترسی از اخضر است عم می داشتند سر گین شتران  
 را بشکستند و آن را خرمایافته یقین داشتند که سواران مدینه بودند

در آنکه هیچ شتر خراغور و الا شتران در بند بس از آن جایزه  
 گفته گشت بگردن سواد که محمد اجماعی کثیر حد راه مانگ دیده از راه  
 ناخت و تاراج می داد و او چهل بد یافت این واقعه شاقه منادی در  
 داد از آن منادی اهل که بیرون آمدند بگر عباس رضی الله  
 عنیه چهل یک هزار و یک صد سوار یک یک کاروان در رسیدند  
 بکربلا چهل یک هزار آمدن ابو جهم با لشکر گران رسانید و نوید  
 نصرت در وادیه مومنان شادمان گشتند چنان روز دیگر هر دو لشکر  
 هفت جنگ ایستادند بجهنم ابو جهم لعین لشکر نصرت امر  
 از کشتن نمود لشکر خود را بنهاده از بسکه نوشن دل شد گفت ما  
 خدا را می کشیم که خدا می بخشد محمد تقی را می توانیم کرد گوی ای ارشکرم بختک  
 او کالی است بس آن نصرت هم بسجده و او را نهاد و گفت  
 خدا را و عده نصرت که این کرده با خبر جان بس اول از  
 لشکر که \* حبه \* و شیب \* و ولید مغیره \* پیشش آمده مبارز  
 طلب کرده و از لشکر محمد رسول الله عهده این رواج و عوف  
 بن عاصم و مسعود بن حارث جنگ پیش رفتند گفته که اول  
 ناهمان خویش گویا تا جنگ کنیم و آن سه محلمان ناهمانی  
 خویش بگفته بشتر کان گفته که شمال حق گفتی باز بسند پس  
 آواز بلند بانگ کردند که یا محمد و در جنگ ما گفتی یا یغریست



خواهر کاینات حمزه و علی و عبیده بن خاریش رضوان الله علیهم  
و افراسیاد و ایشان بختک و زید و حنیفه حمزه رضی الله عنه شبیه را  
بگشت و علی گریه می کرد و یزید مغیره را بگشت و عبیده پسر عبیده  
رضی الله عنه شکسته بود و عبیده با پاهای شکسته بر عتبه حمله آورده و او را  
بگشت پس عبیده بخدست حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم  
آمد و پیغمبر او را بشارت به بهشت داد و انگشتش را بر  
انداخت و پاره پنجم موسی را بگشت و پیغمبر و سجد و انداده نصرت  
خواست خدای عز و جل و از فرشته نظر صفا و تامله مشرکان عرب کرده  
فی کشته عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه ابو جهم لعین را انداده  
دیده بر سینه اش نشسته کارون در کشیده و آن که بگشت ابو جهم  
گفت ای شبان گوسپندان بر سینه من نشستن و مرا کشتن فی خواهی  
عبد الله گفت شکر خدای عز و جل که مرا بر تو مظهر گردانید پس بخواری  
نام مرا و از زمین جدا کرده بخدست رسول الله آورده و پیغمبر را  
سجده شکر بجا آورد و دستش را بر کافه کشیده شد و بعضی اسیر گشته  
و بعضی گریخته برایت رفتند و راست از اصحاب رضوان الله  
علیهم که به آن راه و زکوة کشتن کاران فی کردند و ایشان  
را و آنکه بر ایشان بر مسند خود بنمود و سر بریده فی افتاد و انگشت پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم فرمود و ناپایانهای کشتگان فی گرفتند و در جاهای

فی انداختند پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سر چاه کشتگان استاده  
گفت بد بخت اقرار با شما بود و ما را از اجابت آید گفته بار رسول الله  
با کشته گان سخن می گوئی گفت با مردگان هر چه گویند بشنود  
و اجواب نواتد و داد انگشت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بپایان خود  
مظفر و مشو و گشته بدیده باز رفتند و سیرودن از مسلمانان شهید  
شده بودند پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود تا اصحاب آسمان را  
حاضر کردند چشم مبارک صید عالم بر عتبه افتاد که در مسجد که خوی خود  
را بر روی سارک تواجده عالم انداخته و دستار و گردن مبارک کرده  
بود در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم نه فرموده که اگر کسی عبیده را  
بکشد بخواری و زار بکشد امیر المومنین علی را فرمود که بکشد مرا و قاتل  
امیر المومنین بشارت عالی او را گردن زده بدوزخ فرستاد چون  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم زنی داشت مرده نام وقت قتل اسیران  
با سیران گفت شما اگر حرب کرده در جنگ کشته شدید تا این زمان  
نوازی و زاری کشته نمی شدید پیغمبر هم ازین سخن بر سوخته خشم  
گرفت و طلاق داد او و شفاعت منش عایشه خاتون رضی الله عنها  
رفت زیرا که او میخواست که شفاعت عایشه ردنی شود و گفت  
که من زنی پیرم را روزی که خودم را وادم بگفت من شفاعت می کنم  
باشد که پیغمبر باز مراد نکاح خودم را وادامد و نگذاشتند و در پس



عایشه از خدمت سید عالم شناخت طلبید نادگر مرتبه سو د را  
 در کجای خود آورد پس خواهر کائنات عباس رضی الله عنه که اسیر  
 آمده بود گفت که در ابا زحر عباس گفت که من چیزی ندارم بجز  
 نیز باز خرم فرمود که سلمان شو تا آزاد کرده ایم پس عباس رضی  
 الله عنه سلمان شد و او را مال بسیار حاصل گشت فقط  
 \* جریه علی بن شمر بن اخضره علیه السلام بر عایشه \*  
 \* خاتون و دخی آمده که باکی خاتون موصوفه \*  
 آوردند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم باری عایشه خاتون را  
 در بود دخی نشاند و بجا که در رفتن چون از غریب باز گشته شب  
 عایشه رضی الله عنها از هودج برودن آمده برای وضو در صحرای  
 بود و خاتون آن بود که چون از هودج به صحرا آمد دخی در هودج  
 را کشاده داشتی تا شتر بان به آنستدی که عایشه خاتون برای  
 وضو رفت باشد و چون در هودج آمدی نقاب را از و گزاشتی  
 آن شب نقبای الهی جلوس در ایوقت وضو کشاده داشته بود  
 هر چنان نهاده بود که رسید به ده زوگنه آشفته دست گردن  
 که در گلو بند یافت باز بشتاب از هودج بر آمده بر آمده افتاد  
 به طلب گلو بند بصحرای رفت چون آن شب بسکات یافت بود  
 ساعتی پنجس وقت افتاده در آن وقت لشکر کوچ کرد و

شتر بان پیش هودج رفته بود و زوگنه آشفته دیده اند استند  
 که عایشه خاتون در هودج است هودج را به شتری نشاند کوچ کردند  
 چون عایشه خاتون رضی الله عنها باز منزل نگاه آید که هر مردم  
 لشکر کوچ کرده رفته است متحیر شده گفت که اگر در بی ایشان بودم  
 پیاده با ایشان میروا می رسیدیم صواب آنست تا که به پیشبر صلی  
 الله علیه و سلم منزل هودج نفرستد من همین جا باشم و به پیشبر علیه السلام  
 صفوان دخی را پس رویه لشکر کرد و پیوسته تا به پیری که از خار خاشاک  
 فراموش می کردند و وقت صبح در تمام جای شخص و شخص  
 می نمودی و اینجا می یافتی آذر ده ها گیس سیردی آنوقت هر جا  
 شخص می کرد منزل فرودگاه حضرت رشید عایشه خاتون را از دور  
 دید پس از شتر فرود آمد و بخواست عایشه رفته گفت با سید  
 به نقشه عایشه رضی الله عنها هر حال بصفوان رضی  
 گفت صفوان او را به شتر خود نشاند و سوار به دست  
 خویش گرفته می رفت چون وصول علیه السلام منزل را دل  
 کرده پیش هودج رفته عایشه خاتون را دید امیرالمومنین علی  
 کرم الله وجهه را بطلب عایشه فرستاد چون علی کرم الله وجهه  
 سوار شد می رفت در راه دید که صفوان بر شتر خود نشاند و چهار  
 کسید می آید و فرزند بگش رفته احوال بر سید عایشه خاتون احوال



را با امیرالمومنین علی باز گفت علی کرم الله وجهه به ترجیح تمام  
 بخدمت سید عالم برداد بعد از آن عایشه و صفوان رسیده از  
 رسول هم احوال بوقت خود گفت و عایشه نیز احوال گم شدن  
 کاه بنده انیس کرد اما آه از دور لشکر افتاد که عایشه خاتون از هودج  
 گشت و بود و صفوان بر شتر خویش نشاند و آه و هوانا فغان بلبه جایی  
 نشست یافته عبدالمعین ابن لبه لعنت الله گفت من بی دایم  
 که زمان پیغمبر بر روی من بود و من گفتم که به نخت دروغ گوین  
 که در حق پاک زان چنین دروغ گویند بعضی از منافقان در خاطر  
 بلبه خود آورده گفت که عایشه از لشکر گزیده از آن رو باز پس  
 باید بود که با صفوان کار به کند و حسن بن ابیبت لعنت الله علیه  
 که افراسیاب و دهی کردنی گفت که عایشه همان و صفوان از پیغمبر  
 هم بهتر بشکورد و استه نایر با قدر جان پس نامه بود چون رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم به نزد رسید تمام اهل مدینه گفتگوی کرده  
 زبان بآید و تحت پر عایشه خاتون پاک می نهادند و مطیع نام از  
 خویشاوندان ابی بکر صدیق رضی الله عنه که عایشه را بر دلش داده  
 بودی گفت که از سالها پیش با صفوان است و خواهد زینب بشکورد  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم گدازنی گفت که من بار صفوان را با عایشه  
 در هم آمدم و اکثر مردم از جمل خویش این چنین دروغ می گفتند و این

شخصی مخفی بخدمت رسول صلی الله علیه و سلم رفته احوال عایشه  
 خاتون را مادر و دهی جد آینه بگفت و مطیع را بگواهی خواند و  
 زینب نیز شک زان آورده و محل قصه با آید گفت که خواهر من  
 اکثر اوقات عایشه خاتون را با صفوان و به دست واکر  
 مردمان این چنین دروغ می گفتند رسول صلی الله علیه و سلم حاضر گوشه شد اما  
 بعد از عایشه هیچ نیکوگشت چون بخانه عایشه رفتی الله تعالی  
 آدمی از دور نشسته سخن گفتی عایشه متروک گشته که پیغمبر را به  
 شده است و پدر و مادر عایشه نیز شنیده اما بر روی دختر هیچ  
 نگفته بر روی مادر مطیع گفت لعنت بر مطیع مادر عایشه خاتون بر سید  
 بر ایست خود را لعنت می گوئی که او از مهاجرانست ام مطیع گفت  
 هیچ نمی دانی که در حق تو او و بعضی مردم چه طبعی زنده و احوال چنین  
 چنان می گردند عایشه متغیر شده پیش مادر رفت و بگریه دست  
 که بر من چنین نمیشی بسته اند تو مرا آگاه نکرده ای مادرش استالست  
 کرد و گفت بدی را که شوهر از زمان دیگر دو سهر دارد در آن زن  
 مردم دروغ می بزنند ای جان مادر دل خوش دار عایشه رضی الله  
 عنها گفت که از بدی پیغمبر از من دل برداشته است  
 چنانکه پیش ازین بود آنچنان نیست صبرش بمن نخواهد بود  
 مادر او را دل خوشش کرده با آنچنان پیغمبر مطیع فرستاد چون



بخانه رسید رسول الله الفاتی کرد و عایشه را غم بر غم از و  
 از آن غم و بخورد و چهار گشت و رسول صلعم در آن بیماری و بر  
 نه رسید از به معنی و بخوردی زیادت شد روزی بیست و نه روز در خانه  
 عایشه و رفت عایشه خاتون گشت که یار رسول الله بن و بخورد این جا  
 بیمار من نمی شود بخانه و بر خواهر رفت رسول از بود و وانی خواهد  
 خواهد مرد پس عایشه خاتون با کسیر خود که بر بره نام داشت بخانه  
 بر رفت و پنج روز تحضر رسول الله به عبادت او رفت اما  
 و شبیکه بر بره بخانه آمدی و بیست و نه روزی که آن بیمار چنان است  
 روزی بیست و نه روز عایشه و صلعم خانه خالی کرده امیر ابو صفین علی و  
 امیر و بر بره رضی الله عنهما را حاضر کرد و اندک گفت و شهادت عایشه  
 هیچ خصمهای بر مشاییده کرده اند ایشان سوگند نیاورده گفته  
 که مادر عایشه خاتون هیچ بدی ندیده ایم و این حدیث که مردم دروغ  
 گویند می گویند بنان عظیم است دل بیمار که خواب عالم قدری  
 بیمار امید و عبادت بخانه ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرمود یا عایشه ترا  
 هیچ معلوم است که مردم شهر بر تو چه نسبت بسند اند اگر از  
 از این گمان کنی گوید حقیقتی روزی واقع شده باشد تو کن و خبر  
 باز کرد تا خدا ای تعالی ترا عفو کند عایشه خاتون رضی الله عنهما  
 شنیده بسیار میگفت و ابو بکر رضی الله عنه نیز میگفت و

اند و در چشم مبارک آنحضرت هم نیز آمد عایشه رضی الله عنها  
 گفت یار رسول الله کس گمانی نگرفته ام چگونه تو به گم خدای تعالی  
 بر او ان من مطاع است و امید دارم که خدای تعالی از برکت  
 و سلامت تو بر است و بر من کند و مرا معلوم کرد اند من بعد آنحضرت  
 هم بکلان خویش نشر یافت آورد و درین اثنا خدای تعالی در  
 یکی عایشه خاتون آیت فرستاد هم چنین گفته آیت که بسوره  
 نور واقع است مره بعد اولی و مره بعد آخری در بانی و طهارت  
 عایشه خاتون نزول شد پس بیست و نه روزی عایشه و صلعم خانه را  
 بشارت آید و او عایشه شکر خدای تعالی بجا آورده گفت خدای  
 عزوجل مرا از خبر بانی شاد گردانیده و تو که رسولی بحق من غن به کردی  
 و مرا که صدیق رضی الله تعالی عنه محبت و دین عایشه میگفت که این  
 حدیث صحیح است رسول خدا توان کرد و بیست و نه روزی عایشه و صلعم  
 تا نزد بخاطر او بر سر میگوید زیرا که دلش از بستن که آزرده است  
 بعد از آن ابی بنیرل گشت که با محمد جماعتیکه بر عایشه نسبت  
 سند اند اما ابی بکر حدیث محمد رسول الله ایشان را طلب  
 کرد آیت خدای و با بر ایشان خوانده عید الله و الی حسن و مطیع  
 و در آخر مجلس و غیره هر یکی را پیش نهاد تا زیاده زد و عایشه خاتون  
 را عفو شد که بخانه بر و دین حکایت و در ماه رمضان یا شوال



از محل ششم بجهت یزد بعد از آن رسول صلوات بر او  
 کرد و قتل مشرکان و کافران نمود و از شمرگان رنج و زحمت  
 بسیار رنجید و در جنگ احد مصدوم گردید و آن مبارک  
 رسیده و آن مبارک شهید گشت و او را الله علم بالصواب  
 جز جنگ احد \*

آوردند که چون مشرکان که هلاکت یافته و بسیاری از ایشان  
 کشته شدند و بعضی اسیر گشته و زخمی شدند و آن کینه باز  
 ساختگی حرب کرده و هر چه در لشکر کثیر باران و تاخت و تاراج  
 می نمود آن شد و جریبل هم بر آن باز و حایه مشورت رسول  
 هم با اتفاق یاران بدان قرار یافت که هرگاه کافران برسد در آیند  
 بر ایشان و زنده چون مقتل مدینه در آمدند رسول هم زنده و غیر  
 آلات حرب در پوشیده و بدست گرفته و بیرون آمد بر سر جنگ  
 صحابی مسجد بحرب شده و روان شدند چون بگوه احد و در رسید  
 عبدالله بن زبیر رضی الله عنه و با ایشان نفر نیز آمد از محافظت کوه که  
 گذاشته است بر شده و او را بقتل یاران عرض کرد که از شاه کلام  
 کس نخواست و او را بگو و عثمان و حمزه و علی و غیره و غیر  
 اندک خواستند و او پس بدست شخصی صحابی داده فرمود که  
 این بیعت و عهد بر آن است بهوشیاری و بدو ملی تمام هر کافران

در پس آنکس معاصی از سوز خود بیرون آورده بر سر خویش  
 است انگاه لشکر اسلام بر کنار حمله آورده فتح باب شد و کافران  
 میزدند و آن نهاد کس که بیعت کرده با رسول و دشمن گشت  
 ندارد و با وجود مناعت عبدالمعین زبیر برای غنیمت زدود  
 آمدند بدین اساکفاران غنیمت وقت یافته بر آن کوه و رنده  
 لشکر اسلام طالب آمدند و بیعت و از اسلام مجروح و کشته  
 شدند و نیز در آن مبارک که پیشتر هم بر زخم نیز شهید گشت و  
 در سار و شریفی جراح پیدا آمد و بر سره مبارک کس خون  
 دهن گردید و شخصی صحابی خون از روی پاکس از دستار  
 عینش می گرفت و بعضی لعین بر سر کوه آمده آذنی در داد که  
 کشته شد با ستار این همی مشرکان شادان گشتند و لشکر احلام  
 چهار گروه گردیده و روی شهید شده و طایفه خود و مجروح گشته  
 و گروهی غاری گردیده و راه فرار می نمودند و اگر چه خون از  
 ریحساره لطیفش می ریخت اما مثل شیب چهار دهنی ناپید  
 محمد فاروق و غیره صحابی رضی الله عنهم تجسس کنان بخود دست رسول  
 هم در رسیده دیدند که خون از دهن آن شکسته جاری است  
 پس رسول هم را به جای گذاشته ابو بکر صدیق و غیره صحابی  
 ننگ ای اسپان حکم کرده سوار شدند و او شجاعت



و شبها متداو و اکثر کافران را به ارالوار  
 فرستاد و اکثری را سیر آورده و بفرخت و او را اکثری را  
 بر بست و بپود و او از علی کرم الله وجهه از فلک تا فلک میرسد  
 و عباس رضی الله عنه رسول مقبول گرفته و اسیر کرده بود که جریل هم  
 آمده گفت یا رسول الله فرشتگان بپوشیده سرهای کفار از  
 تیغ بیدار میگردند و در نوحه علی کرم الله وجهه چنان پیچیدند و  
 بر دل کفار مسلط گردانیده که هر کافری که از نوحه اش بشنود و  
 ترکیده بپزد و مسلح از دست ای ایشان فرود افتد و نصرت  
 فتح قرین حال یاران تو گردد و خاطر خود ترنجان و شکم باری بجا آید پس  
 آنحضرت هم همراه یاران خود بالای کوه احد برآمد و از هر طرف  
 رسول هم همراه یاران به نشسته درین اشغال با جماعت کافران  
 بالای کوه مذکور برآمده قصد پیغمبر هم کرد یاران جرار تیغ گدار  
 که جمع بودند معصومهای جنگ و ریوسند و بر تیغ بیدار میگرد  
 آورده اکثری را بگرفتند و با دق سندان و اکثری شک فرار بر خود  
 آسان گرفتند بعد زمانی ابو صفیان را به اسن کوه دیده علی کرم الله  
 وجهه گفت یا ابو صفیان امروز روز قیامت و روزی مایان است زیرا که انانیا  
 از تا شهادت شد نه بخت الماوی بکینه زده اند و مردگان شهادت  
 باسفل الساقین سرگون مانده پس ابو صفیان از آن جا برگشت

و علی کرم الله وجهه بحسب فرموده آن حضرت هم بر پشت و دل  
 یاران شده و او الفجار بدست گرفته و روان شده چون کشتن کان  
 رسیده دید که حمزه رضی الله عنه و غیره سه کس شهادت داده اند و  
 کافران مشاهده گفت یا عمر حمزه اگر خدای تعالی مرا با کافران  
 قاتل کند بقتل کس را بعوض تو منگردد انهم پس شهادت یاران را  
 بر آورده نماز جنازه گرفته و خود بخاک در کرد و بعد علی کرم الله وجهه  
 را دعوی مدینه بکتابت مردم این جافرستان چون علی کرم الله  
 وجهه در مسجد فاطمه طاهره و حجره ستورات گریبان  
 گمان پیش علی کرم الله وجهه آمدند زیرا که او از ابله کس که بوقت  
 زخم شدن حضرت هم داده بود و بگوشتش خاکشان طینه هم  
 رسیده علی کرم الله وجهه فرمود که خاطر جمع و از یاران حضرت  
 عمر ازنده و سلامت است و با فتح و نصرت و مصارت  
 کفر هم پس اهل بیت و غیره بیمار امید گویند که زنی پیر  
 شکسته شدن و ندان مبارک آن حضرت هم شنیده و ندان  
 و ندان موسی حرب گاه روان شده دید که جنازه می آرند  
 و شنید که این جنازه کبکست گفتند که بستر تمت گفت فدای  
 رسول خدا و چون بستر رفت جنازه دیگر در گشتند که این جنازه  
 برادر تمت گفت فدای جان رسول مقبول باد و درین اشغال رسول



مقبول که در بیعت بسوی مدینه کرده بود و چارشت و برپای مبارکش  
در افتاد و شاد بها کرد و گفت یا رسول الله هر از فرزندان برادر من  
فدای دین تا آن حضرت عم پرده او نشن برداخته بود و متوجه  
در رسید و دید که هر یکی بر کشته خود تعزیت میکنند رسول عمر  
فرمود اگر عمره را کسی بودی بروی نیز گریستی و تعزیت کردی  
چون آن زن این سخن از زبان صدق ترجمان آن حضرت  
شنید پس برادر خود را از اموشن کرده تعزیت  
جزوه کرده پس بر زبان تعزیت جزوه کردند و اکنون در قسم  
عرب چنان است که اگر کسی برای مرده تعزیت کند تا فلان  
بیام جزوه نماید و الله اعلم بالصواب

\* خبر جنگ بدر العری و غیره \*

گفته اند که معطر فطحی عظیم در آمد و از ان اهل که را کار بجان و کار  
باستان و رسید پس در متفق شده و نعیم بن مسعود  
و انجوت اینک رسول عمر قسمه حرب کند بر ذری گرفته بودند  
فرستاد نعیم بن مسعود گفت یا رسول الله باید که امسان  
جنگ بیرون آید زیرا که بسته گشته اکثری یاران تو  
شهادت داده اند و کافران بیعت بسیار کرده رسول عمر از  
گفته اند که شش نفره معیاران بسوی کربلا روان شده که را

لما حرمه کرد و اما کسی از کیمیا نبردن نقشه نگار قدوسی خلیفه حاضر  
شده اسلام آورد و بدینسان از انجا مراجعت کرده بدین نقشه رقت  
آورد و سال ۱۰۰ هجری بمکه آمد و برای گناهان صحت یاران خویش  
بسوی کربلا برگشت و بدینسان بر یاران بیعت کرده و با شتر و دهنه  
که برای قربانی حج در کافران شده جزو رسید که کیمیا  
عمرت رسید و آمده شد و از رسول عمر فرمود تا بر این دیگر که سخت  
بگزارد و میرفته قسم که بجهت معطر فطحی خلیفه خود بخون  
رسیده و ذریه نماید که چون کیمیا خربانند بر کیمیا اسلام حرم  
آوده شد و بیرون آمده و مسلمانان که احرام صحت بسته بودند  
نخواستند که با ایشان مقابل شوند پس مشرکان نزد یکدیگر  
آمدند بقضای الهی بیستی عظیم و در صحنی حسین بن محمد و معاند  
لشکر اسلام با ایشان از گرد و دیگر بخند پس هر با تفاتی یکدیگر  
الای مسعود فطحی را بدیافت مرکوز باطن آن حضرت عمر  
بر سولی رساند و بدین سبب که با محمد بن ابی سنان آمده فرمود که  
برای گذاردن حج و آن سختی خواشاوند ابوسمعه و باز آمده  
گفت که شما نیز بروید و با عظیم آوراید زیرا که از یارت آمده  
است و با کسی در حرم نه اند و گفتند که تو نیز موافقت او کردی  
پس اصحاب عیسی بن عمر را خواشاوند چون در رسید بنظر عمر



فرمود که اسما عیسی و آیه منیره بن شد که بدستش تیغ بران بود  
 بر خاسته و سنوری طلبید که اگر حکم فرمائی مرا این قاصد جدا کنم  
 رسول مقبول مانع آمده از این بازگردانید و اسما عیسی بر سبید که  
 این که ام است فرمود پس عیسی تو پس کیفیت بشه رفت  
 آوری بکده رسید آنحضرت هم فرمود بکنه ازون حج گفت که  
 از روی مائین است که امیال باز گردی زیرا که مایان در قبول  
 شد بدگر فدا هم خدمت و ممانعت از ما نخواهد شد و هر طری دیگر  
 آنست هر که از مایه روزه و کعبه تو سوی مایه مانع و مزاجم که دیگر  
 نشویم رسول هم قبول کرد باین گفت باید که برین معنی خلق نشد  
 شود نعم گفتن نوشتن اشیا است فرمود بعد و خلق صیام نوشتن  
 عثمان رضی الله تعالی عنه را معنی خائف و بدایه بحرم کعبه فرستاد  
 مجاوران عثمان غنی را گفتند که تو باین کعبه بکن عثمان غنی گفت که  
 معاذ الله رسول خدا باز گردود من زیارت کنم و درین آن آخری باشد  
 اسلام افتاد که عثمان غنی را به کشیدند باین خیزند و بیست و نه  
 بگشتن اسما عیسی مستعد شدند باز خیزند و بیست و نه عثمان غنی  
 یافتند و گویند که ابو جندل بام شخصی از کعبه خدمت رسول مقبول  
 آمده می خواست که ایمان آورد اما بدین شش و قوم بگذاشتند آن  
 کس با عثمان غنی در خورده گفت که من مسلمان شده ایم بر ابریه

عثمان غنی بنابر بیان کفار بسیار و لحاظ اقرار علی توانست  
 که او را بسیار دانا باشد عثمان رضی الله عنه سر بر زمین  
 راند کرده با جمله مسلمانان و دیوبست بعد از آن از مشرکان  
 بدست رسول مقبول آمده احلام آورد و بس کسان نزد یک  
 آنحضرت آمده عرض کردند که این مهر تو هنوز خشک نشده چرا  
 عهد و بشکستی آن حضرت هم فرمود که عهد با مردان بود نه با زنان  
 پس بنادی دادند و هر لشکر جمع آمدند بعد هدیه و خیرات جمعا کین  
 نموده بسوی مدینه روان شدند الله اعلم بالصواب

**\* بزرگ خیر \***

آورده اند که باینهم در سنه یستم هجری برای کز ایندن حج بک معطر  
 رفت و مشرکان که حب و عده خود را از شهر بیرون شدند پس آن  
 حضرت هم اندرون مکه در شده طواف کعبه و حج عمره بجا آورد  
 چون از مساسک و از کان فارغ شد مراجعت بسوی مدینه فرمود  
 درین اثنا معطر طیار از نزد یک نجاشی آمده مرده احلامش داد بعد  
 هر مصالحت پارس و در سید حبیبس آن مدینه سوره شریف  
 با شده بسوی خیر بفرم جمعا و بیرون آمد و از جووان خیر  
 نیز جماعتی کثیر مقابل لشکر اسلام رفت روزه بعد و کس یکی از  
 جووان و دیگری از مسلمانان بیرون آمدند پس جووان و بیست و



جمله آورده آن اسلم بر جسد و شش را از یادگران بر نماند  
 ریخت بخشیدیم چنان بخت کس مبارز خود را ایلی بچشم آید  
 ز ستاده خود هم شربت شهادت چشید بعد علی کرم الله وجهه را  
 طالب فرمود گفتند که در دی چشم او آید است آنحضرت هم  
 را کرد و حال شفا یافت بر دل سوار شده ذوالفقار دست گرفت  
 و در سوخته نقره نیاورد و با جوی بخت و توفیق بیرون آید  
 حماد بر علی کرم الله وجهه آورد و شیر خدا بیک جمله مرشش از تن جدا  
 نمودیم چنان خند کس خود را بچشم آید و ستاد پس شخصی خود  
 کرستم زمان واسفند یار تو آن بود شتر گویان و خمر گمان بیرون  
 آمده جمله آورد و علی کرم الله وجهه دفع اش بر و اخذ چنان سزایی زد  
 که از سر ناپه اسب زده اش و دینم ساخت بجای این حال کاران  
 بر نیت خود و حصار و شده افکندی شدند پس امیر المومنین علی  
 کرم الله وجهه در حصار حبسید و در حصار گرفت توفی کرد که هر حصار  
 بنزد آن آمد پس در دانه را بر کمره از پس پشت بیداخت بعد  
 علی رضی الله عنه کرد که از من بجهت کرم الله وجهه در  
 است از ای در آمد که باطنی بر نیل را بقوت تو رسانده بودم آنکه لشکر  
 احلام آمد و در قله و قله کاران کردند و اکثر بر آسیر  
 آوردند و طبعیت به دیار باله و انقا قال الله اسیران زنی جمیل

در آمد آنحضرت هم او را به نکل خود در آورد پس آن نخلون رضی الله  
 عنها از رسول مقبول شفاعت نموده بر نه آن قوم را موقوف  
 گماشت و طبعی موقوفی بر نه بجز آنحضرت نورسایده و ادب صانع پسر  
 آن طایفه است ایشان موجود است و الله اعلم بالصواب  
 \* بروقت آنحضرت هم \*  
 آورده اند که بنا بر پنج پیشتر ذی الحجه آن حضرت هم با جمعی  
 یاران در حرقات رسیده و در رکعت نماز ادا کرده و بنی اش بر نیل  
 هم آیت مستقر آخرت آوردند و قوله تعالی الیوم اکملت  
 لکم دینکم و انتم راضی عنکم یعنی در رعیت لکم الاحلام دینا  
 یعنی امره زکال کرم برای شما دین شده و تمام کردم بر شما  
 نعمت من در ارضی شدم برای شما دین احلام را و بچشم هم  
 دانست که حشر آخرت قریب است و طبعی رضی الله عنه  
 در و یاران از مضمون این آیت معلوم می شود که جناب رحمت  
 ماس از میان مایان نشر نعمت فرماید و محمود نعمت من متوجه شود  
 جمله محالی رضوان الله تعالی علیهم آب و روید و کرده و مرد و زانی  
 اثار کرده آنحضرت هم به تسلی شان بر داخته با دست خفا مشغول  
 است پس بعد از ادای حاج و بعبادت مکانات بعد آتای خود بشوی  
 در نشر نعمت فرماید فرمود که شاید مثال دیگر بجهت نظر آمدن



نشود و در ویلای از ان مقام پیدا شد چنانچه صبر و نماز باقی ماند ای ابو بکر  
 صدیق رضی الله عنه گذرا نیت هرگاه بدین منوره رسید اهل  
 باستانش آمده اند و درین مدینه بودند القمه آخر ماه صفر بود و چهار  
 شنبه و در دسره بخارا بخانه سیوه قانون پیدا شد و شدت مرض  
 ظاهر گشت هر از دواج مظهرات برای بیمار داری بخانه سیوه  
 قانون تشریف آوردند و آنحضرت هم فرمود که مطیحت شما  
 چیست بگوید که بخانه کدام قانون بمانم هر دو ناستند که مرضی مبارک  
 جبهه بودن بخانه عایشه قانون نالنی تر است یا المنین گفته که بخانه عایشه  
 قانون تشریف ببرید آنحضرت هم بدو شش اهل بیت دست نهاده  
 بحجره عایشه قانون در وقت و کرم مبارک بر ذانوی قانون نهاده  
 یار امید عایشه قانون دست بر سینه مبارک نهاده گفت  
 یا رسول الله ای دام مبارک بسیار کرم است پیغمبر صلعم  
 فرمود یا عایشه فرمان حق تعالی چنین است که در ماه ربیع الاول  
 از دار القبا به دار البقار منتقل نمیم حضرت عایشه ای مرد از دل برود  
 بر آورد پیغمبر صلعم فرمود یا عایشه این شریعت است هر کس را چشیدنی  
 است باز و زوده هم که روز جمعه بود بلال در حجره عایشه آمد و آواز  
 بلند داد \* الصلوة رحیمکم الله الصلوة \* چون آواز بلال  
 در گوش مبارک رسید فرمود یا عایشه بلال را اندرون طلب

کن حضرت عایشه بلال را طلب کرد پیغمبر صلعم فرمود ای  
 بلال در مسجد باز برو و بگو که نماز ده و اصحاب را بگو که من  
 بیست اقامم و ابو بکر صدیق را بگو که اقامت کند بلال  
 بکم خواهد عالم در مسجد نور آمد و گفت ای ابو بکر صدیق فرمان  
 خواهد عالم است که تو اقامت کنی هر باران شنبه در گریه  
 و زاری شدند باز رسول صلعم بلال را فرمود که چهار بار را طلبیده  
 یا درون باران و درون حجره آمده حضرت در حالت بنه صلعم  
 دست راست خود بر کتف امیرالمومنین عمر خطاب  
 داشت چپ بر کتف امیرالمومنین عثمان نهاده و در مسجد  
 آمد و بجز از نشوینش نماز ادا کرد بعد از نماز وصیت آغاز  
 نمود که ای یاران و ای برادران میان شما من پیغمبر دوم و  
 آنچه منی حضرت خیر بلی می آورده شما می گفتند آنچه بلال بود ایما  
 می نمودم و آنچه حرام بود منع می کردم هر باران را گریه و زاری  
 شده جانهای خود را پاره پاره کردند و بر سر خود خاک انداخته و آه  
 بر آوردند ابو بکر صدیق دست راست پیش پیغمبر صلعم استاده  
 گفت یا رسول الله منی است شب خوابی دیده ام رسول صلعم فرمود  
 خوابی که خواب دیده گفت چنان دیدم که چادر از سر عایشه  
 بر او افتد پیغمبر هم فرمود کسی که این چنین خواب بیند را ناداد







قاهر فرمود علیکم السلام آن بلال برای بر آری گفت خواجه عالم  
 ناز یانه بهشت منی طلبید و آن حضرت قاهر فرمود بلال درین  
 وقت ناز یانه گراخا ایدزد گفت عکاس نام مردی است مرد  
 علی السلام دعوی یک ناز یانه کنی که تا خون جنت فرمود که اگر  
 بعد بلال ناز یانه بهشت منی گرفته بیشتر خواهر عالم آمد امیر  
 المومنین ابوبکر صدیق گفت ای عکاس مبادا یک ناز یانه ده  
 ناز یانه بر بهشت من بزن و بیشتر را به بخش عکاس گفت ای ابوبکر  
 تو بر جای خود باش امیر المومنین عمر خطاب گفت ای عکاس مبادا یک  
 ناز یانه بهشت ناز یانه بر بهشت من بزن و بیشتر را به بخش عکاس  
 گفت ای عمر تو بر جای خود باش امیر المومنین عثمان گفت ای عکاس مبادا  
 یک ناز یانه بر بهشت ناز یانه بر بهشت من بزن و بیشتر را به بخش  
 عکاس گفت ای عثمان تو بر جای خود باش امیر المومنین علی کرم الله  
 وجهه گفت ای عکاس بر ای یک ناز یانه بهشت ناز یانه بر بهشت من  
 بزن و بیشتر را به بخش عکاس گفت ای علی بر جای خود باش  
 امیر المومنین حسن و حسین رضی الله عنهما فرمودند ای عکاس مبادا  
 یک ناز یانه بایان را بنمای ناز یانه بزن و بیشتر را به بخش عکاس  
 گفت شما بایان بر جای خود باشند بیشتر معلم فرمود ای عکاس  
 ناز یانه بستان و چندان که خواهی بزن عکاس ناز یانه گرفت

گفت ای خواهر عالم من بر بهشت ناز یانه فرمود و دوم تو  
 بر این با شنبه بیشتر هم بر این کشاد و عکاس بجانب  
 بهشت مبارک استاده شد و مهر بخت دید و بهشت تمام  
 رسید ناز یانه را از دست انداخت و بر قدم مبارک بیشتر  
 هم افتاد و گفت ای سرور انبیاس بر بهشت تو هر گاهی توانم زد  
 و بر این قدرت است من سنگی کینه از اصحاب تو ام رو نه یک  
 ناز یانه بر بهشت من رسیده و دهان روز بخشید ام مرا مطلق  
 این بود که هر بخت بر بیشتر ناز آتش و زخ روانی بایم و آتش  
 و زخ بر من تمام کرده و بیشتر معلم فرمود ای عکاس اکنون از  
 آتش و زخ آزاد شدی چون دوم تاریخ شهر ربیع الاول  
 شد حق تعالی فرمان کرد که ای ملک الموت تو پیش محمد و  
 دست استاده شود بر محمد گوید بشنو و جواب ده  
 اگر گوید جان نفس کن جان نفس کنی بعد ملک الموت به صورت  
 انسانی پیش مجری حضرت رحلت بنده ملهم آمد و  
 دستک زد و آن روز و شنبه بود علی مرتضی زود بخانه خود رفت  
 و گفت گوی قهر برد و دیدار پدر خود حاصل کن حضرت قاهر  
 چادر بر سر کشید و گوی وزارت کنان بخانه پدر خود آمد بیشتر معلم  
 رضی الله عنه دادا کرده بود که آواز ملک الموت شنیده فرمود ای



قاطر ای کس آواز و بدو رباب پس قاطر بیرون آید و صورت  
 ملک الموت دیده می شود و بدو نشان می دهد و بدو نشان  
 آمد و گفت که روی بصورت اعرابی است و ذوق انقار و دوست  
 دارد و خواهی عالم فرمود اعرابی نیست بلکه شخصی است که زبان را  
 بی تو بر کند و فرزند آن را بی پدر دارد و آن وین طلب کن چون ملک  
 الموت زد و در آن مجروح آید و دست بسته ایستاده شد و پیغمبر صلوات  
 فرمود که ای برادر عزرائیل پیش من دست بسته ایستاده  
 ملک الموت گفت یا رسول الله در آن حق تعالی برین بلاغ است  
 پیغمبر علیه السلام فرمود ای برادر عزرائیل دست من آید و برای نفس  
 کردن جان ملک الموت گفت دست برای دیدن او و در این نظر  
 است و عرض کرد سوچ کلاب می زند و طایمان و طویان و قمریان و  
 صلیبیان جمله در حق آمده اند و دوران بهشت و دایره آید اسبده هم  
 ملک الموت برای نفس جان پاک تو آمده ام پیغمبر علیه السلام فرمود  
 یا اخئی عزرائیل ساقی تو گفت کن یا اخئی عزرائیل یا اخئی  
 علیه السلام آمد پیغمبر هم فرمود ای عزرائیل فرمان بود که هر من بود  
 چنان است شخصیت و در حال گشته عزرائیل گفت فرمان این  
 است که بدست و بهشت سال ترا در شب مزاج گذشت است  
 و بعد پیغمبر صلوات فرمود که ای عزرائیل بعد از من و در دنیا فرود خواهی

آمد گفت یا رسول الله بعد شما هیچ وقت فرود نخواهم آمد  
 و بار کرده گوید از دنیا خواهم برد پیغمبر صلوات فرمود که آمد ده  
 که در آن روز عزرائیل گفت یا رسول الله اول بار که بر من از دنیا  
 خواهم برد که هیچ درویش را خبر نخواهد نامد که دم بار که بر من  
 از دنیا خواهم برد که هیچ کس را خبر نخواهد نامد سیوم بار که بر من  
 از دنیا خواهم برد که هیچ کس را خبر نخواهد نامد چهارم بار که بر  
 عدل از دنیا خواهم برد که با دشمنان و اعدا و انصاف نخواهد  
 نامد پنجم بار که بر من رکت از دنیا خواهم برد که بر منی بر رکت و  
 دنیا نخواهد نامد ششم بار که بر من سخاوت از دنیا خواهم برد که  
 هیچ کس فقیران را دوست نخواهد داشت هفتم بار که بر من اسی  
 از دنیا خواهم برد که هیچ کس را اسی نخواهد نامد هشتم بار  
 که بر طلال از دنیا خواهم برد که هیچ کس طلال و عوام را نخواهد  
 شصت و نهم بار که بر من علم از دنیا خواهم برد که عالمان بر علم کار  
 نخواهند که دهم بار که بر من قرآن مجید از دنیا خواهم برد و آن  
 آثار قیامت بدیده خواهد شد و صور اسرافیل می آید و همه بس  
 پیغمبر صلوات بر سید یا اخئی عزرائیل حال آسمان من چه خواهد شد  
 عزرائیل گفت فرمان حق تعالی آید و ده ام که حکم را بگو که آسمان خود  
 را این سبب و نام و رز قیامت با و سبب نام پیغمبر صلوات فرمود



الحمد لله بعد از فرموده اخی جریئل مرا غسل که خواهد داد و  
 کفن که بخواهد و امامت که خواهد کرد و دفن بجا خواهد شد  
 جریئل بدرگاه رب العزت رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله  
 فرمان این است که ابو بکر صدیق امامت کند و غسل دهد و علی مرتضی  
 کفن پوشد و در حجره عایشه دفن شود و بعد از این هر یار این  
 بر خاستند و گفتند یا رسول الله تو از دنیای فانی به ارجاء دانی و طاعت  
 می فرمائی مایان را بجزی و محبت کنی که قدری از ان اطمینان خاطر باشد  
 پیغمبر صلعم فرمود که ای یاران طلال را خال و اندو و حرام را حرام  
 و مال را زکاة و هبیه و فقیران را محرم نگذارید و همسایگان را  
 مر نخازید و بر زنان و فرزندان و یتیمان شفقت کنید بسن  
 هر یاران رخصت شد و دیگر حضرت فاطمه جدا می شد و می گفت  
 که من چه کنم رخصت شوم امروز خدمت پدر کنم زیرا که از دار الفنا  
 به دار البقا حلت می نماید و زار از این گریست حضرت تعالی کرم الله وجهه  
 سمنی کرد پیغمبر صلعم فرمود یا علی گریه ایشان ازین است که بی پدر  
 می شود و باز فرمود که ای بکر گوشه من بعد از مدت شش ماه بخواهم  
 آمد حضرت فاطمه چون این سخن شنید شاد شد و از گریه باز ماند  
 از پیش پدر برخواست پیغمبر صلعم فرمود که ای عزرائیل ایستاده  
 شو و برقه و شدت که بعضی جان است بر من کن و بر استان من کن که

ایشان را قیامت از من و بسیار عجزت و کم قوت است  
 ملک الموت عهد کرد و گفت که یا رسول الله مراست که بعد نماز فرزند  
 ای که گریه می خواند جان او چنان نبض کنم که طفل شیر خواره در بستان  
 مادر شیر بخورد و در خواب برود و مادرش بستان خود بکشد  
 قنای را معلوم باشد بعد از ملک الموت دست بر سینه  
 مبارک نهاد و پیغمبر صلعم آه بر آورد و عزرائیل گفت یا رسول الله چرا  
 آه بر آوردی فرمود ای ملک الموت من و انبسم که نوکری دنیای  
 بر سینه من نهادی ترسم که بر استان من هم چنین کنی بعد از هر  
 یاران بر خاستند و پرسیدند که یا رسول الله ازین جهان می روی  
 مایان را بجزی نصیحت کن پیغمبر صلعم فرمود که از بدی پر هیز کنید و کینه  
 را از دل بدر کنید باز یاران پرسیدند که یا رسول الله قیامت کی  
 خواهد شد پیغمبر صلعم جواب داد که از انگشت شهادت  
 اشارت کرد بعضی گمان بردند که بعد از یک سال خواهد شد و بعضی قیاس  
 کردند که بعد از هزار سال و بعضی گفتند که بجز خدای تعالی کسی  
 نداند و هر یاران هم چنین گمان بردند پس جان مبارک که حق  
 تسلیم کرد و قالوا انا لله و انا الیه راجعون \* بعد از هر  
 یاران جمع شدند و زار زار گریه بستم ابو بکر صدیق غسل داد و  
 علی مرتضی کفن پوشید و هر یاران آمدند و نماز جنازه او را کردند و



جریبل علیه السلام تمام فرشتگان پشت آسمان را بعد از آوردن  
 شریک نماید بعد از حجه و حضرت عایشه رضی الله عنها و قس  
 کرده و حسب و قیمت آن حضرت هم خلافت بر او مگر صدیق رضی الله  
 عنه و صدقه الهی بحر مست جان پاک محمد مصطفی علیه السلام بعد  
 مودمان را تو فین بحر رحمت فرماتینیم ثم آمین

### \* خاتم الاب \*

بر غیر خود شبید نظیر و خاطر مهر تو بر محقق و صحیح نامه که اکثر بخاطر  
 قلم من بعد سستگاه که نفس اندکی گذشت که کتاب قصص الانبیاء علی  
 نبیما علیه السلام و السلام برای فوائد خاص و عام طبع نماید ایام  
 عدم دست داد که صحیح طبع کردن آن مباد و نشود و در وقت لا مکرم  
 و لا در علی صاحب چهار جلد کتاب که از تصحیفات فاضل بحدی افلاط  
 رسید که گویا هر یکی نسخ اولی و دیگر است بدست آورده و بعد  
 فرمان او اهل کتاب تصحیح نموده طبع دیگر طبع کنند و بدست  
 بعضی و بعد از موت و استیفاء لعل صاحب مبرصوت و غیره صاحبان  
 باید اتمام رسالت کتاب نمود و در ریشه و دانی نهال اعراف می کردند  
 و نگید است بحث سمات می فرمودند لهذا با وجود عدم دست داد

کتاب محمد بن خالد فراه نام کا و انام و یاس خاطر و سنان  
 و سی نشان کتاب موم و در این کتاب که کتب صاحب مدوح و منشی  
 محمد بنی و منشی زکریا و ابی و غیره صاحبان و تصحیح و احاطت مشفق  
 مکر می بودی محمد عبدالقادر صاحب بطبع محمدی بحکم محمود ایازار  
 بنایع البیت و بعد از شهر ذی الحجه سنه ۱۲۵۸ هجری مقابل  
 طبع در آورد بدستیده و مبارک هر چند که من مقبر  
 محمد عبدالقادر لیاقت صیانت کلام و اصح و ادانش از زی ندارد  
 لیکن بوی و در این موی محمد فیض الله صاحب و غیره صاحبان که  
 از قدیم نظیر شفقت و رحمت برین خاکسار بی حقیقت میدادند بار  
 قبول در گردن نه و نهاده آنچه و در اصل کتاب با فقر در تصرفات  
 بیجا به بر او ختم مگر تا یک از تصحیفات فاضل رسید و خبر بطی نبود  
 و غل بجا بود و حتی الاستکان به تطابق آن بر او ختم و قصه بیکه تا تمام  
 تا فقر از کتاب تفصیله و ارجح در آورده با تمام رسالت و فایده  
 هر کرم اطلاق نشان و انچه از منتهی و مراقبان دارالعباد بیکه بروی  
 آنست که اگر سهوی یا خطای در تطابق مبارات و سیانت  
 کلمات بنظر کمال اثر و آید بقتضای المعنوی عند کرام الناس ماسول  
 زبان طبع و توضیح بکشاوه بقیام اصلاح سهو شش را محکوم سازند \*

\*\*\*\*\*



فهرست کتاب مستجاب قصص الانبياء عليهم الصلوة والسلام	
صفحه	
۲۹	خبر ادریس م
۵۳	خبر نوح م
۶۴	خبر یهود م
۷۳	خبر صالح م
۷۷	خبر ابراهیم م
۹۹	خبر اسماعیل م
۹۷	خبر ابراهیم م و نوح و طایه العن
۱۰۴	خبر ایزد آدن م
۱۰۹	خبر ایزد آدن م
۱۱۲	خبر ایزد آدن م
	با حوا در عرقا
۱۱۶	خبر لوط طایه السلام
۱۲۶	خبر دالت اسماعیل م
۱۳۰	خبر اسحاق و یعقوب
	طیبه اسلام
۱۳۵	خبر یوسف م
۱۳۸	خبر یوسف م

۲۰۱	خبر یاقین و یونس و خضر
۲۱۲	خبر انخاب کفت
۲۱۱	خبر شعیت م
۲۱۲	خبر دالت یونس م
۲۶۰	خبر یونس طایه العن
۲۶۲	خبر یونس بن نون و یونس
	آدم بن ابراهیم ادریس
۲۷۷	خبر ابراهیم م
۲۸۵	خبر ابراهیم م و نوح و طایه العن
۲۷۰	خبر ابراهیم م و نوح و طایه العن
۲۷۱	خبر ابراهیم م
۲۷۳	خبر ابراهیم م
۲۸۰	خبر ابراهیم م
	ایضا خبر ابراهیم م و نوح و طایه العن
۲۸۳	خبر ابراهیم م و نوح و طایه العن
	و کشته شدن طالوت
۲۸۱	خبر ابراهیم م و نوح و طایه العن
۲۸۷	خبر ابراهیم م و نوح و طایه العن
۲۸۸	خبر ابراهیم م و نوح و طایه العن
	داود و هم را



۳۹۵	خبر موت داود م	۳۵۵	خبر جرجیس م
۳۹۲	خبر ابلا داد م	۳۶۵	خبر قمعون م
۳۵۷	خبر فتح گرویدن قوی	۳۶۹	خبر تولد شدن مریم
	بنی اسرائیل		مادر عیسی م
۳۵۹	خبر لقمان حکیم علیه الرحمه	۳۷۲	خبر تولد شدن عیسی م
۳۱۷	خبر سلیمان بن داود	۳۸۲	خبر وفات مریم راض و
	علیهما السلام		آسمان رفتن عیسی م
۳۲۵	خبر دعوت نمودن سلیمان م	۳۸۶	خبر ملاقی شدن عیسی م
	جمله مخلوقات را		با مریم بید م مجاهد
۳۲۲	خبر ملاقی شدن سلیمان م	۳۸۹	خبر بر حرم آن نور محمد م
	با پادشاه سوران		خبر پادشاه امرو
۳۲۸	خبر رفتن سلیمان م بملک	۵۰۳	خبر رفتن عبدالمطلب
	صیدون بعزم جماد		به تنهیت سیف ذی الزمان
۳۳۵	خبر میلاد شدن سلیمان	۵۰۶	خبر عبدالمطلب در آنحضرت
	م لور محنت و رنج		م و غیره روایات
۳۳۸	خبر غریب م	۵۱۱	خبر دوز و ولادت
۳۵۵	خبر ذکریا م	۵۸۶	آنحضرت م
۳۵۲	خبر رحلی م	۵۱۵	خبر روایات عبدالمطلب

	که شب تولد آنحضرت ۵۲۹		خبر شکل و هیئت و احوال
	م دیده بود		و اسماء از دواج مطهرات
۵۱۸	خبر طبر رذکه دایه آنحضرت		و بعضی خصایل پسندیده
	م بود و شکافته شدن		آن حضرت م
	سینه آنحضرت	۵۵۹	خبر شکافته شدن سینه
	م بر تنه اول		مبارک آنحضرت م بر تنه
۵۱۹	خبر رفتن آنحضرت م بخانه		نالت و دخی آوردن
	جد قاسم همراه مادر خویش		جبرئیل م
	و پدر و دوزمودن جهان	۵۸۵	خبر عزاج آنحضرت م
	قانی اسنه خاتون رض و	۶۰۳	خبر بیان فرمودن آنحضرت م
	فوت کردن عبدالمطلب		حقیقت عزاج و مسلمان
	و رفتن همراه ابوطالب		شدن یهودی و غیره
	بسمه شام و ملاقی شدن	۶۱۷	خبر ذکر بعضی خصایف و
	بار ایتس مریمیش در اشعاره		معجزات آنحضرت م
۵۲۵	خبر دیگر بار شکافته شدن	۶۲۵	خبر هجرت آنحضرت م
	سینه مبارک آنحضرت م	۶۳۱	خبر جنگ بدر الکبری
	و نکاح کردن خدیجه خاتون	۶۳۲	خبر جنگ احد
	رض اسه همراه و غیره روایات	۶۲۶	خبر جنگ بدر الصغری و غیره



۶۴۹ خبر جنگ فیہ

۶۵۱. خبر وفات حضرت

رجالت پناه علی اسم

طایفه و سلم \*

نہایت نامشروع

برابر الیاد کلکیت \*

Wednesday

21

10



تاریخ اسلام

۱۳۰۲





